

گروندریسه‌ی کارل مارکس

به کوشش مارچلو موستو
با پیشگفتار اریک هابسبام
ترجمه حسن مرتضوی

گروندریسه‌ی کارل مارکس

بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی
پس از ۱۵۰ سال

به کوشش مارچلو موستو
با پیشگفتار اریک هابسبام
ترجمه حسن مرتضوی





گروندریسه‌ی کارل مارکس

بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی در ۱۵۰ سال بعد

مارچلو موستو

ترجمه حسن مرتضوی

صفحه آرا مهناز حیدری □ طراح جلد نیکان خاتمی

تیراژ ۲۰۰۰ جلد □ چاپ کهنمویی‌زاده

چاپ اول ۱۳۸۹

شابک: ۹۶۴-۵۸۳۶-۸۳-۲

قیمت ۱۲۵۰۰ تومان

نشر نیکا

مشهد. خیابان ملاصدرا. پاساژ کتاب شماره ۳ تلفن ۷۲۷۳۵۱۲ - ۸۴۱۶۴۳۸
تهران - خیابان ابوریحان. خیابان نظری. شماره ۳۳ تلفن ۶۶۹۷۶۲۹۸

عنوان و نام پدیدآور: گروندریسه کارل مارکس: بنیادهای نقد اقتصادی سیاسی در ۱۵۰ سال بعد /
[ویراستار] مارچلو موستو، ترجمه حسن مرتضوی.

مشخصات نشر: مشهد: نیکا، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری ۴۴۰ ص

شابک: ۲- ۸۳- ۵۸۳۶- ۹۶۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: Karl Marx's Grundrisse: foundations of the critique of political economy 150 years later.

موضوع: مارکس، کارل: ۱۸۱۸-۱۸۸۳ م. گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی

موضوع: اقتصاد مارکسیستی

شناسه افزوده: موستو، مارچلو، ویراستار

شناسه افزوده: Musto, Marcello

شناسه افزوده: مرتضوی، حسن، ۱۳۴۰-، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ گ/ ۵ / HB97

رده بندی دیویی: ۳۲۵ / ۴۱۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۶۷۴۳۶

فهرست مطالب

۱۱	گروندریسه‌ی کارل مارکس
۱۳	پیش‌گفتار
۱۳	اودیسه‌ی انتشار گروندریسه
۱۶	درباره‌ی تاریخ استقبال از گروندریسه
۱۸	ترجیح مختصر
۲۰	منابع
۲۱	سیاسگزاری‌ها
۲۳	پیش‌سخن
۲۵	پاره‌ی اول - گروندریسه، تفسیرهای انتقادی
۲۷	فصل اول - تاریخ، تولید و روش در «مقدمه‌ی ۱۸۵۷»
۲۷	مقدمه
۲۸	تاریخ و فرد اجتماعی
۳۸	تولید به‌عنوان یک تمامیت
۴۵	در جستجوی روش
۵۵	رابطه‌ی ناموزون بین تولید مادی و فکری
۵۸	نتیجه‌گیری
۷۱	فصل دوم - مفهوم ارزش در اقتصاد مدرن
۷۱	درک همبستگی‌های تمامیت
۷۳	تولید ثروت و مناسبات سلطه
۷۸	قانون بورژوازی - سرمایه‌داری تصاحب
۸۱	تعیین ارزش و تناوب تاریخی
۸۵	رقابت و مفهوم ارزش
۹۳	فصل سوم - برداشت مارکس از بیگانگی در گروندریسه
۹۳	مقدمه
۹۵	شکل‌گیری مجادلات
۹۹	علم، فلسفه، ارتدکسی

۱۰۲	برسشرهای متفاوت - پاسخ‌های متفاوت
۱۱۳	بیگانگی در گروندریسه
۱۲۱	فصل چهارم - کشف مقوله‌ی ارزش اضافی
۱۲۱	مقدمه
۱۲۲	کار اضافی در بنیاد ارزش اضافی نهفته است
۱۲۶	کار اضافی و ارزش اضافی به عنوان فرایندی متمدن‌کننده
۱۳	افزایش ارزش، ارزش اضافی نسبی و مطلق
۱۳۲	تداوم ارزش مصالح و ابزار کار
۱۳۷	فصل پنجم - ماتریالیسم تاریخی در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری»
۱۳۷	مقدمه
۱۳۸	مارکس و تاریخ پیشاسرمایه‌داری: شرقی و باستانی
۱۴۳	از فتوالیسم تا سرمایه‌داری
۱۴۷	«صورت‌بندی‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» و
۱۴۷	ماتریالیسم تاریخی
۱۵۹	فصل ششم - گروندریسه مارکس و تضادهای زیست‌محیطی سرمایه‌داری
۱۵۹	مقدمه
۱۶۱	تولید به طور عام و ماتریالیسم طبیعی - تاریخی
۱۶۴	نظریه‌ی نیازها و فرارفتن از سرمایه
۱۶۷	صورت‌بندی‌های اقتصادی - زیست‌محیطی
۱۶۷	پیشاسرمایه‌داری و انباشت بدوی
۱۶۹	موانع و مرزها: حدود مطلق سرمایه
۱۷۲	مالتوس و اضافه جمعیت
۱۸۱	فصل هفتم - افراد رهایی‌یافته در جامعه‌ای رهایی‌یافته
۱۸۱	مقدمه
۱۸۳	تدارک سرمایه‌داری برای ایجاد شالوده‌های جامعه‌ی رهائنده
۱۸۷	افراد آزاد، خلاق، فعال و اجتماعی
۱۹۲	از کارخانه‌ی خودکار تا غلبه بر کار اجباری
۱۹۹	فصل هشتم - بازاندیشی سرمایه در پرتو گروندریسه
۱۹۹	نظریه‌ی نقد اجتماعی و جهان معاصر
۲۰۱	مارکسیسم سنتی
۲۰۳	گروندریسه: هسته‌ی سرمایه‌داری
۲۱۲	گروندریسه: مقولات مارکس
۲۱۵	سرمایه در پرتو گروندریسه
۲۲۷	پاره‌ی دوم - مارکس در زمان گروندریسه

۲۲۹	فصل نهم - زندگی مارکس در زمان نگارش گروندریسه
۲۲۹	وعده دیدار با انقلاب
۲۳۱	مبارزه با فقر و بیماری
۲۳۵	نگارش گروندریسه
۲۴۱	مبارزه با جامعه‌ی بورژوازی
۲۴۹	فصل دهم - نخستین بحران اقتصادی جهان
۲۴۹	مارکس، روزنامه‌نگار برجسته‌ی سیاسی و اقتصادی زمان خود
۲۵۲	قیام هند: مقالات مارکس درباره‌ی هند در ۱۸۵۷-۱۸۵۸
۲۵۳	مارکس درباره‌ی بحران بزرگ سال ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸
۲۵۷	بحران سال‌های ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸ در دست‌نوشته‌ی گروندریسه
۲۶۱	فصل یازدهم - دفاتر بحران، سال ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸
۲۶۲	پروژه‌های دیگر: جزوه‌های درباره‌ی بحران، همراه با انگلس
۲۶۴	سه دفتر بحران ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸
۲۶۹	نظریه و تاریخ
۲۶۹	چگونه باید بحران را مطالعه کرد و توضیح داد؟
۲۷۳	پاره‌ی سوم - انتشار گروندریسه در جهان و استقبال از آن
۲۷۵	فصل دوازدهم - انتشار و پذیرش گروندریسه در جهان
۲۷۵	یکمصد سال انزوا: ۱۸۵۸ - ۱۹۵۳
۲۷۹	انتشار ۵۰۰،۰۰۰ نسخه در جهان
۲۸۲	خوانندگان و مفران
۲۸۶	پیوست ۱: جدول زمانی ترجمه‌های گروندریسه
۲۸۷	پیوست ۲: چند نکته درباره‌ی محتوی و ساختار پاره سوم کتاب حاضر
۲۹۱	فصل سیزدهم - آلمان، اتریش و سوییس
۳۱۱	فصل چهاردهم - روسیه و اتحاد شوروی
۳۲۷	فصل پانزدهم - ژاپن
۳۳۵	فصل شانزدهم - چین
۳۴۱	فصل هفدهم - فرانسه
۳۵۱	فصل هجدهم - ایتالیا
۳۶۱	فصل نوزدهم - کوبا، آرژانتین، اسپانیا و مکزیک
۳۶۷	فصل بیستم - چکسلواکی
۳۷۱	فصل بیست و یکم - مجارستان
۳۷۷	فصل بیست و دوم - رومانی
۳۷۹	فصل بیست و سوم - ایالات متحد آمریکا، بریتانیا، استرالیا و کانادا
۳۹۱	فصل بیست و چهارم - دانمارک

۳۹۷.....	فصل بیست و پنجم - یوگسلاوی
۴۰۳.....	فصل بیست و ششم - ایران
۴۰۷.....	فصل بیست و هفتم - لهستان
۴۱۱.....	فصل بیست و هشتم - فنلاند
۴۱۳.....	فصل بیست و نهم - یونان
۴۱۹.....	فصل سیام - ترکیه
۴۲۳.....	فصل سی و یکم - کره جنوبی
۴۲۷.....	فصل سی و دوم - برزیل و پرتغال
۴۳۱.....	نویسندگان مقالات

گروندریسه‌ی کارل مارکس

گروندریسه که بین سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸ نوشته شده، نخستین پیش‌نویس نقد مارکس بر اقتصادسیاسی و بنابراین کار تدارکاتی اولیه برای نگارش کتاب سرمایه است. گروندریسه با وجود فراز و نشیب‌های ویرایشی و انتشار دیر هنگامش، شامل تأملات بی‌شمار درباره‌ی موضوعاتی است که مارکس در هیچ جای دیگری از آثار خود نپروراند و بنابراین، برای تفسیر همه‌جانبه‌ی اندیشه‌اش اهمیت بسیاری دارد.

در مجموعه‌ی کنونی، متخصصان گوناگون بین‌المللی با تحلیل گروندریسه به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد تألیف آن، مارکسی را معرفی می‌کنند که از بسیاری جهات با مارکسی که در جریان‌های مسلط مارکسیسم سده‌ی بیستم به تصویر کشیده شده بود، تفاوت چشمگیری دارد. کتاب حاضر اهمیت گروندریسه را برای درک سرمایه و پروژه‌ی نظری مارکس در کل، نشان می‌دهد که چنانکه می‌دانیم ناتمام باقی ماند همچنین قدرت تبیینی مقولات مارکسیستی برای جامعه‌ی معاصر و تضادهای کنونی‌اش برجسته می‌شود. مجلد حاضر به ویراستاری مارچلو موستو به سه پاره تقسیم می‌شود. نخستین پاره شامل هشت فصل درباره‌ی درونمایه‌های عمده‌ای است که با قرائت گروندریسه مطرح می‌شود. این درونمایه‌ها عبارتند از روش، ارزش، بیگانگی، ارزش اضافی، ماتریالیسم تاریخی، تضادهای زیست‌محیطی، سوسیالیسم و مقایسه بین گروندریسه و سرمایه. دومین پاره بستر زندگی‌نامه‌ای و نظری را مارکس را در زمان نگارش دست‌نوشته‌های یادشده بازسازی می‌کند و پاره‌ی سوم شرح جامعی از انتشار و پذیرش آن در سراسر جهان می‌دهد.

مجلد حاضر با مقالاتی از محققانی چون اریک هابسبام و ترل کارور، و

بررسی موضوعاتی مانند اقتصاد سیاسی، فلسفه و مارکسیسم، به احتمال زیاد به کتابی ضروری برای محققان جدی مارکس در سراسر جهان بدل خواهد شد. مارچلو موستو پژوهشگر دانشگاه لورینتال در ناپل ایتالیا است.

پیش‌گفتار

اودیسه‌ی انتشار گروندریسه

جایگاه گروندریسه در مجموعه‌ی آثار مارکس و فراز و نشیب‌های آن از بسیاری جهات ویژه است. اولاً، این دست‌نوشته‌ها تنها مورد از مجموعه‌ی اصلی نوشته‌های پخته‌ی مارکس است که به دلایل عملی بیش از نیم قرن پس از مرگ وی یکسره برای مارکسیست‌ها ناشناخته بود؛ و در حقیقت، این دست‌نوشته‌ها حدود یک قرن پس از تألیف به طور کامل در دسترس نبودند تا اینکه تحت این عنوان گردآوری شدند. صرف‌نظر از بحث‌هایی که درباره‌ی اهمیت آن‌ها می‌شود، نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ آشکارا بخشی از آن تلاش فکری محسوب می‌شود که سرمایه حاصل آن است و مارکس را در دوران بالیدگی‌اش، به ویژه به عنوان اقتصاددان، نشان می‌دهد. این امر گروندریسه را از سایر آثار انتشاریافته پس از مرگ مارکس که به مجموعه‌ی نوشته‌های او افزوده شده، مانند آثار اولیه‌ی سال ۱۹۳۲، متمایز می‌کند. جایگاه دقیق نوشته‌های مربوط به اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ در رشد نظری مارکس چه درست چه نادرست، مورد بحث فراوانی قرار گرفته است، اما درباره‌ی پختگی نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ چنین عدم‌توافقی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

ثانیاً، با اطمینان خاطر می‌توان گفت که انتشار گروندریسه در نامساعدترین شرایط برای تکامل خلاق مطالعات مارکسی و اندیشه‌ورزی مارکسیستی در اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری دموکراتیک آلمان، یعنی در اوج عصر استالین، رخ داد. حتی پس از آن نیز، انتشار متون مارکس و انگلس - چنانکه ویراستاران درگیر در ویراست‌های خارجی آن‌ها پی برده بودند - تابع موافقت قدرت سیاسی بود. هنوز روشن نیست چگونه موانع مقابل انتشار آن‌ها کنار زده شد، موانعی مانند پاکسازی مؤسسه‌ی مارکس - انگلس و حذف و سرانجام قتل بنیانگذار و مدیر آن دیوید

ریازانف؛ یا اینکه چگونه پل ولر، که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۵ مسئول کار بر این دست‌نوشته‌ها بود، از کشتار سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ جان به در برد و این مسئولیت را انجام داد. شاید علت این بود که مقامات دقیقاً نمی‌دانستند با این متن طولانی و دشوار چه کنند با این همه، آن‌ها آشکاراً تردیدهایی درباره‌ی جایگاه دقیق آن داشتند، به ویژه نظر ژوزف استالین این بود که دست‌نوشته‌های مقدماتی اهمیت کمتری از سه جلد سرمایه دارند که موضع و نظرات جافانده‌ی مارکس را بیان می‌کرد. گروندریسه در واقع صرفاً در سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۹ با ترجمه‌ی روسی به‌طور کامل انتشار یافت و علاوه بر آن نه ویراست اولیه‌ی آلمانی سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ (انتشار در مسکو) و نه بازچاپ آن در ۱۹۵۳ (برلین) به‌عنوان بخش‌هایی از مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEGA) انتشار یافت (بلکه فقط در قالب «MEGA» منتشر شد) و حتی به‌عنوان بخشی از آثار مارکس و انگلس (MEW) چاپ نشد. با این همه، برخلاف نوشته‌های اولیه‌ی ۱۸۴۴، که از مجموعه‌ی نوشته‌های رسمی مارکس پس از انتشار اولیه در MEGA (۱۹۳۲) کنار گذاشته شدند، دست‌نوشته‌های گروندریسه حتی در اوج عصر استالین نیز عملاً انتشار می‌یافتند.

سومین ویژگی، تردید طولانی درباره‌ی جایگاه دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ است که خود را در نام متغیر این اوراق در مؤسسه‌ی مارکس انگلس - لنین دهه‌ی ۱۹۳۰ نشان می‌دهد که سرانجام عنوان گروندریسه را کمی پیش از انتشار یافتند. در واقع، ماهیت دقیق رابطه‌ی این دست‌نوشته‌ها با سه جلد سرمایه که توسط مارکس انتشار یافت و فریدریش انگلس آن‌ها را بازسازی کرد و کاتوتسکی از یادداشت‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ مارکس جلد چهارمی درست کرد با عنوان نظریه‌های ارزش اضافی، موضوعی است قابل بحث. ظاهراً کاتوتسکی که دست‌نوشته‌های یادشده را مرور کرده بود، نمی‌دانست با آن‌ها چه باید بکند. دو گزیده از آن‌ها را در مجله‌اش یعنی *دی نوبه تسایت* انتشار داد و همین و بس این دو گزیده عبارت بودند از *جزوه‌ی کوتاه باستیا و کری* (۱۹۰۴) که تاثیر ناچیزی گذاشت و دیگری به اصطلاح *مقدمه بر در نقد اقتصاد سیاسی* (۱۹۰۳) که هرگز کامل نشد و در نتیجه همراه با کتابی به همین نام در ۱۸۵۹ انتشار نیافت، متنی که

قرار بود به متن اولیه برای کسانی تبدیل شود که خواهان گسترش تفسیر مارکسیستی فراتر از ارتدوکسی‌های مسلط بودند، به ویژه مارکسیست‌های اتریشی احتمالاً تا به امروز، این بخش از گروندریسه بیش از همه مورد بحث گسترده قرار گرفته است، هر چند تعداد معدودی از مفسران که در این کتاب از آن‌ها نقل می‌شود، این موضوع را زیر سوال برده‌اند که این بخش‌ها جزئی از گروندریسه را تشکیل می‌دهند. بقیه دست‌نوشته‌ها انتشار نیافت و در حقیقت برای مفسران ناشناخته باقی ماند تا اینکه ریازانف و همکارانش در مسکو در سال ۱۹۲۳ به نسخه‌هایی از آن‌ها دست یافتند و آن‌ها را نظم بخشیدند و برنامه‌ریزی کردند تا در MEGA انتشار دهند. گمانه‌زنی در این مورد جالب است که اگر چنانکه در ابتدا برنامه‌ریزی شده بود، این دست‌نوشته‌ها در سال ۱۹۳۱ انتشار می‌یافت، چه تاثیری می‌گذاشت. تاریخ انتشار واقعی آن‌ها - پایان سال ۱۹۳۹ و یک هفته پس از تجاوز هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱ - به این معنا بود که دست‌نوشته‌های یادشده تقریباً یکسره در غرب تا سال ۱۹۵۳ که در برلین شرقی بازچاپ شدند ناشناخته باقی ماندند، گرچه نسخه‌های معدودی به ایالات متحد رسید و از ۱۹۴۸ به بعد، این اثر توسط مفسر برجسته و پیش‌تاز گروندریسه، رومن روسدلسکی که تازه خود را از اردوگاه آشویتز و سایر اردوگاه‌های مرگ به آمریکا رسانده بود (روسدولسکی ۱۹۷۷) تحلیل شد. به سختی می‌توان باور کرد که حجم عظیمی از ویراست اصلی آلمانی کتاب که «به جبهه‌ی جنگ» به‌عنوان اوراق تبلیغاتی علیه سربازان آلمانی و بعدها به اردوگاه‌ها برای مطالعه‌ی زندانیان جنگی ارسال شده بود» (ص ۳۱۵ کتاب کنونی) به اهداف نظری و عملی خود دست یافته باشد.

بازچاپ سال ۱۹۳۹-۱۹۴۱، که به ویراست اصلی برای رواج بین‌المللی گروندریسه بدل شد، از نو در آلمان شرقی در سال ۱۹۵۳ انتشار یافت، یعنی چند سال قبل از انتشار MEW، اما عامدانه ارتباطی با آن نداشت. این اثر به جز یک مورد استثنا، تاثیر جدی بر مطالعات مربوط به مارکس تا دهه‌ی ۱۹۶۰ نگذاشته بود. این استثنا، بخش «صورت‌بندی‌های مقدم بر سرمایه‌داری» در گروندریسه است که برای نخستین بار به صورت جداگانه به زبان روسی در سال ۱۹۳۹ انتشار

یافت (و کمی قبل از آن فصل مربوط به پول)، سپس در سال ۱۹۴۷-۱۹۴۸ به ژاپنی ترجمه و در ۱۹۵۲ به آلمانی بازچاپ شد و بعد به زبان‌های مجاری ۱۹۵۳ و ایتالیایی ۱۹۵۴ ترجمه گردید و در میان مورخان مارکسیست در دنیای انگلیسی زبان به بحث کشیده شد. ترجمه‌ی انگلیسی آن (مارکس ۱۹۶۴) با مقدمه‌ی توضیحی‌اش به سرعت در روایت‌های اسپانیایی آن در آرژانتین ۱۹۶۶ و اسپانیای فرانکو ۱۹۶۷ انتشار یافت. قاعدتاً، جذابیت خاص آن برای مورخان مارکسیست و مردم‌شناسان اجتماعی می‌تواند توزیع گسترده‌ی این متن را، مدت‌ها پیش از دسترسی به کل *گروندریسه*، و نیز اهمیت ویژه‌ی آن را برای تحلیل مارکسیستی از جوامع جهان سوم که بسیار مورد مجادله قرار گرفته بود، توضیح دهد. این متن پرتویی بر بحث «شیوه‌ی تولید آسیایی» افکند که به نحو مجادله‌آمیزی در غرب با آثاری مانند *استبداد شرقی: مطالعه‌ی انتقادی قدرت تمام‌عیار* از کارل آگوست ویتفولگ مطرح شده بود.

درباره‌ی تاریخچه‌ی استقبال از *گروندریسه*

تاریخچه‌ی استقبال از دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ به واقع به دنبال بحران سال ۱۹۵۶، با تلاشی عمده برای رهایی مارکسیسم از قالب تنگ ارتدوکسی شوروی، چه در درون و چه در بیرون احزاب کمونیستی که دیگر یکپارچه نبودند آغاز می‌شود. چون این دست‌نوشته‌ها - هم نوشته‌های ۱۸۴۴ و هم دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ - به مجموعه آثار مجاز و مشروع «کلاسیک‌ها» تعلق نداشتند اما بی‌هیچ شک و شبهه‌ای از آن مارکس بودند، چنانکه در فصل‌های گوناگون پاره‌ی سوم مجموعه‌ی کنونی نشان داده می‌شود، می‌توانستند در داخل احزاب کمونیست به عنوان پایه‌ای برای طرح مشروع و مجاز مواضعی تلقی شوند که تا آن زمان ممنوع بود. کشف بین‌المللی تقریباً هم‌زمان نوشته‌های آنتونیو گرامشی - آثار او در اتحاد جماهیر شوروی برای نخستین بار در سال‌های ۱۹۵۷-۱۹۵۹ منتشر شدند - همان کارکرد را داشت. این باور که *گروندریسه* توان بدعت‌گذاری دارد، با انتشار ترجمه‌های غیررسمی و آزادانه‌ای نظیر ترجمه‌های رفرمیست‌های انتشارات فرانسوی آنترویو (۱۹۶۷-۱۹۶۸) و ترجمه‌ی مارتین

نیکلاوس تحت لوای *نیولفت ریویو* (مارکس ۱۹۷۳) نشان داده می‌شود. کارکرد *گروندریسه* در خارج از احزاب کمونیستی در خدمت توجیه مارکسیسمی غیرکمونیستی اما بی‌چون و چرا مارکسیستی بود با این همه این موضوع از لحاظ سیاسی تا عصر شورش‌های دانشجویی دهه‌ی ۱۹۶۰ مهم نبود، گرچه اهمیت آن‌ها پیش‌تر در دهه‌ی ۱۹۵۰ توسط آلمانی‌های پژوهشگر-نزدیک به مکتب فرانکفورت مانند ژرژ لیشتهایم و یورگن هابرماس جوان - گرچه نه در محیط فعالیت سیاسی - خاطر نشان شده بود. گسترش سریع رادیکالیسم دانشجویی در دانشگاه‌ها طیف بزرگ‌تری از خوانندگان را نسبت به گذشته برای خواندن متن‌های بسیار دشواری چون *گروندریسه* شکل داد اما یقیناً به این دلیل ناشران تجاری مانند پنگوئن بوکر حاضر نبودند *گروندریسه* را حتی به عنوان بخشی از «آثار مارکس» در مجموعه‌ی پلیکان انتشار دهند. هم‌زمان، این متن، کم و بیش با آکراه، به عنوان بخشی یکپارچه از مجموعه‌ی نوشته‌های مارکس در اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته و به ویراست پیشین آثار مارکس - انگلس در سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۹ افزوده شد، گرچه تیراژ آن کمتر از سرمایه بود چند بنگاه انتشاراتی در مجارستان و چکسلواکی از این رویه پیروی کردند.

به این ترتیب، به سادگی نمی‌توان بحث‌های مربوط به *گروندریسه* را از آن شرایط سیاسی که به پشتوانه‌ی آن انجام شدند و محرک آن‌ها بودند جدا کرد. این بحث‌ها هنگامی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ با شدت و حدت ادامه داشت، دچار کاستی نسلی یا فرهنگی بودند، یعنی نبود مهم‌ترین نسل پیشتاز پژوهشگران متون مارکس (عمدتاً از اروپای مرکزی و شرقی) که دل‌بستگی و دانش عظیمی داشتند، مردانی چون ریازانف و روسدولسکی. در حقیقت، چند تلاش جدی از سوی روشنفکران تروتسکیست جوان‌تر برای پروراندن تحلیل‌های قدیمی‌تر درباره‌ی جایگاه دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ در سیر اندیشه‌ی مارکس، و به طور مشخص‌تر درباره‌ی جایگاه آن‌ها در طرح کلی آنچه به اثر نیمه‌تمام سرمایه تبدیل شد، انجام گرفت. با این همه، نویسندگانی مانند لویی آلتوسر در فرانسه و آنتونیو گری در ایتالیا که صراحتاً می‌توان گفت درک‌شان از آثار مارکسیستی نامکفی بوده است، بحث و جدل‌های نظری مارکسیستی پرسروصدایی راه انداختند و این بحث‌ها از

سوی مردان و زنان جوانی مورد استقبال قرار گرفت که خود نیز فاقد شناخت کافی از این متن‌ها بودند یا قادر به قضاوت درباره مجادلات گذشته درباره‌ی آن‌ها نبودند، گیرم دلایل آن ناشی از عدم تسلط به زبان باشد. تعجب زیادی ندارد که آنچه در فصل مربوط به ایتالیا گفته شد، یعنی اینکه «استقبال از گروندریسه سرشت نسبتاً ویژه‌ای داشت»، درباره‌ی بیش از یک کشور صادق بود.

شرح مختصر

اثر جمعی کنونی در زمانی انتشار می‌یابد که احزاب و جنبش‌های مارکسیستی به‌ندرت بازیگران مهمی در صحنه‌ی جهانی شمرده می‌شوند و بحث‌های مربوط به دکترین‌ها، استراتژی‌ها، روش‌ها و اهداف آن‌ها دیگر چارچوب ناگزیر بحث‌های مربوط به نوشته‌های مارکس و انگلس و طرفداران‌شان را تشکیل نمی‌دهد و با این همه، در زمانی انتشار می‌یابد که به‌نظر می‌رسد جهان فراسطِ بینش مارکس را در مورد عملکرد اقتصادی نظام سرمایه‌داری به اثبات رسانده است. شاید این لحظه‌ی مناسبی برای بازگشت به مطالعه‌ی گروندریسه باشد که به واسطه‌ی ملاحظات موقتی سیاست‌های چپ‌گرا بین دوران تقبیح استالین توسط نیکیتا خروشچف تا سقوط میخائیل گورباچف چندان محدود نشده بود. گروندریسه از هر لحاظ متن بسیار دشواری است، اما در عین حال بسیار ارزشمند است، حتی اگر فقط به این علت که تنها راهنما برای فهم گستره‌ی کامل رساله‌ای است که سرمایه فقط بخش کوچکی از آن شمرده می‌شود، و مقدمه‌ای است یگانه بر روش‌شناسی مارکس بالیده. مثلاً گروندریسه شامل تحلیل‌ها و بینش‌هایی درباره‌ی فناوری است که بر خورد مارکس را به سرمایه‌داری بسیار فراتر از قرن نوزدهم می‌برد و به دوران جامعه‌ای می‌رساند که تولید دیگر نیازی به کار انبوه ندارد، عصر خودکارسازی، عصر توانمندی زمان فراغت و دگرگونی‌های بیگانگی در چنین اوضاع و احوالی. گروندریسه تنها متنی است که به نحوی از اشارات خود مارکس درباره‌ی آینده‌ی کمونیستی در *ایدئولوژی آلمانی فراتر* می‌رود. به کلام دیگر، گروندریسه به درستی به عنوان متنی توصیف شده که اندیشه‌ی مارکس را در غنای خویش در بردارد. این مجموعه به سه پاره تقسیم می‌شود. نخستین پاره از هشت فصل تشکیل

می‌شود که درونمایه‌های عمده‌ای (روش، ارزش، بیگانگی، ارزش اضافی، ماتریالیسم تاریخی، تناقض‌های زیست‌محیطی، سوسیالیسم و مقایسه بین گروندریسه و سرمایه) را که با قرائت گروندریسه مطرح می‌شود، تفسیر می‌کند. دومین پاره شرح حال فکری نویسنده‌ی آن را بین سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸ بازسازی می‌کند. سرانجام، سومین پاره، شرحی کامل و دقیق از انتشار و استقبال از این اثر مارکس را در سراسر جهان ارائه می‌کند.

به‌طور خلاصه، این مجلد تلاشی است موفقیت‌آمیز هم در نمایش برخی از توانمندی‌های ارزشمند گروندریسه و هم در تعیین فراز و نشیب‌های اصلی آن در شرایط بین‌المللی.

اریک هابسبام

منابع

- Marx, Karl (1964) *Pre-Capitalist Economic Formation*, Eric J. Hobsbawm (ed.) London: Lawrence & Wishart
- Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin
- Rosodolsky, Roman (1977) *The Making of Marx's 'Capital'*, London: Pluto Press.
- Wittfogel, Karl August (1957) *Oriental Despotism: A Comparative Study of Total Power*, New Haven: Yale University Press.

سیاسگزارها

این مجموعه از مقالات به مناسبت یکصد و پنجاهمین سالگرد تألیف *گروندریسه*ی مارکس انتشار می‌یابد. مجلد حاضر، که شامل ۲۲ فصل از ۳۱ نویسنده است، به سه پاره تقسیم شده است: پاره‌ی نخست شامل هشت فصل درباره‌ی درونمایه‌های عمده‌ای است که با قرائت *گروندریسه* مطرح می‌شوند. این درونمایه‌ها عبارتند از روش، ارزش، بیگانگی، ارزش اضافی، ماتریالیسم تاریخی، تناقض‌های زیست‌محیطی، سوسیالیسم و مقایسه بین *گروندریسه* و *سرمایه*؛ دومین پاره بستر زندگی‌نامه‌ای و نظری مارکس را در زمان نگارش دست‌نوشته‌های یادشده بازسازی می‌کند؛ و پاره‌ی سوم شرح جامعی از انتشار و استقبال از *گروندریسه* را به تمامی زبانهایی که به طور کامل به آن‌ها ترجمه شده می‌دهد.

بزرگ‌ترین دشواری در این پاره‌ی سوم پدید آمدن چرا که می‌باید تمامی ویراست‌های ترجمه‌شده‌ی *گروندریسه* مشخص می‌شد، پژوهشگرانی یافت می‌شدند که بتوانند تاریخچه‌ی انتشار و استقبال از آن را در تک‌تک کشورها بنویسند و نوشته‌های انتقادی درباره‌ی این متن مارکس را بیانند. این وظیفه‌ی دشوار، که توسط نویسندگان گوناگونی انجام شد، با کار خودم در کتابخانه‌های SAMPO) Stiftung Archiv der Parteien und Massenorganisationen در برلین و IISG) Internationaal Instituut voor Sociale Geschiedenis در آمستردام و Rossiiskii Gosudarstvennyi Arkhiv Sotsial'no-Politicheskoi Istorii با مکاتبه‌ی RGASPI) در مسکو (با کمک لیو دمیل و اسینا) تکمیل شد. سپس مرحله‌ی بعدی ترجمه‌ی متون مختلف و یک‌دست کردن محتوی آن‌ها انجام شد.

تدارک این مجلد که در مارس ۲۰۰۶ آغاز شد، از طریق مجموعه‌ای از زبان‌ها، شامل بیش از ۱۵۰۰ نامه‌ی الکترونیکی و - در مورد کسانی که از این وسیله‌ی ارتباطی استفاده نمی‌کردند - دوجین‌ها نامه و تماس‌های تلفنی انجام شد.

از حدود ۲۰۰ پژوهشگر دانشگاهی، فعال سیاسی و کتابدار که ذکر نام آنها در اینجا ممکن نیست، اطلاعات ارزشمندی دریافت کردم. از جانب خودم و از جانب نویسندگان این کتاب از آنان تشکر می‌کنم. با توجه به سرشت مسئله‌ساز بخش سوم، از خوانندگان تقاضا می‌شود تا مواردی را که نادرست می‌دانند به آدرس الکترونیکی ذیل بفرستند: grundrisse.musto@gmail.com

همچنین مایلم از Instituto Italiano per gli Studi Filosofici (IISF) در ناپل ایتالیا، و از شخص آتونو گارگانو، به خاطر حمایت از تحقیقی که شالوده‌ی این اثر بود؛ از ویراستار انتشارات راتلج، تری کلاگ، که ارزش این مجلد را با این تصمیم‌گیری ارج نهاد که آن را در این مجموعه^۱ انتشار دهد؛ از دستیار ویراستار، سارا هاستینگز، برای همکاری فروتنانه‌اش، از پاتریک کامبله که فصل‌های مربوط به من را به انگلیسی ترجمه و با تخصص خاصش یاریم کرد تا برخی متن‌ها را در این کتاب مورد بررسی مجدد قرار دهم، سپاسگزار می‌کنم. همچنین به‌طور ویژه سپاسگزار ترل کارور هستم که مرا از نظرات خود بی‌نصیب نگذاشت و با مهر و محبتی که فقط با فروتنی‌اش برابری می‌کرد، فصل‌هایی را که نوشته بودم خواند.

سرانجام بدون کمک و «حمایت مبارزه‌جویانه»ی مادرم لوسیا، بی‌شک نمی‌توانستم این کتاب را در زمان برنامه‌ریزی شده و با کارایی به پایان ببرم. ثمره‌ی کارم را تنها به او تقدیم می‌کنم.

مارچلو موستو، برلین، ۲۰۰۸

۱. مقصود مجموعه‌ی Routledge Frontiers of Political Economy است که انتشارات راتلج منتشر ساخته است - م.

پیش‌سخن

ما واپسین کسانی خواهیم بود که انکار کنیم سرمایه
تضادهایی را در بردارد. در عوض، هدف ما بسط و رشد
کامل آن‌هاست.

کارل مارکس، گروندریسه

چون کوتوله‌هایی هستیم نشسته بر دوش غول‌ها، همین است که می‌توانیم بیش
از آنها و در دوردست‌ها چیزها را ببینیم، نه به این دلیل که تیزبین‌تر هستیم یا با
آنان تفاوت جسمانی داریم، بلکه از آن‌رو که به واسطه‌ی قامت غول‌آسای‌شان بالا
رفته و قدبرافراشته‌ایم.

برنارد دو شارتر^۱

پاره‌ی اول
گروندریسه، تفسیرهای انتقادی

(۱)

تاریخ، تولید و روش در «مقدمه‌ی ۱۸۵۷»

مارچلو موستو

مقدمه

مارکس در سال ۱۸۵۷ معتقد شده بود که بحران مالی در حال گسترش در سطح بین‌المللی، شرایط را برای یک دوره‌ی انقلابی جدید در سراسر اروپا خلق کرده است. وی از زمان قیام‌های مردمی ۱۸۴۸ منتظر این لحظه بود و اکنون که سرانجام به نظر می‌رسید آن لحظه فرا رسیده، نمی‌خواست رویدادها او را ناآماده غافلگیر کنند. بنابراین، تصمیم گرفت که مطالعات اقتصادی‌اش را از سر بگیرد و شکلی پرداخت شده به آن‌ها بدهد.

از کجا باید آغاز می‌کرد؟ چگونه باید به نقد از اقتصاد سیاسی می‌پرداخت، همان پروژه‌ی بلندپروازانه و طاقت‌فرسایی که پیش‌تر آغاز کرده و بارها قطع شده بود؟ این نخستین پرسشی بود که مارکس هنگام آغاز دوباره از خود پرسید: دو موضوع برای پاسخ به این سوال نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند: او اعتقاد داشت که با وجود اعتبار برخی نظریه‌ها، علم اقتصاد هنوز فاقد رسم و روایی است که واقعیت را با آن درک و به درستی روشن سازد؛^(۱) مارکس ضروری می‌دانست که باید پیش از تالیف، برهان‌ها و نظم و ترتیب ارائه‌ی مطالب را مشخص کند. این ملاحظات او را به تعمق در مسائل روش و تدوین اصول راهنما برای پژوهش خویش سوق داد. نتیجه‌ی آن به اصطلاح «مقدمه»‌ی ۱۸۵۷ بود که یکی از پرمجاده‌ترین دست‌نوشته‌های وی در کل آثارش تلقی می‌شود.

یقیناً قصد مارکس نگارش یک رساله‌ی روش‌شناختی پیچیده نبود، بلکه می‌خواست برای خود، پیش از خوانندگان، روشن کند که در سفر مهم و دراز و

سرشار از ماجرای که پیش روی او گشوده شده بود چه جیتی را باید در پیش گیرد. این امر همچنین برای بازنگری در حجم عظیم بررسی‌های اقتصادی‌اش که از اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ انباشته شده بود ضرورت داشت. به این ترتیب، در کنار ملاحظات مربوط به استفاده و انسجام مقولات نظری، این صفحات شامل شماری از قواعد بود که تا آن حد برای اندیشه‌اش اهمیت داشتند که جمع‌بندی مجدد از آن‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست - به ویژه قواعدی که به برداشت او از تاریخ مربوط بود - و نیز فهرست کاملاً نامنظمی از پرسش‌هایی را در برمی‌گرفت که راه‌حل‌های ارائه شده برای آن‌ها مسئله‌ساز بود.

ترکیبی از نیازها و اهداف، دوره‌ی کوتاه تألیف (به زحمت یک هفته) و بیش از هر چیز سرشت موقتی این یادداشت، آن‌ها را بی‌نهایت پیچیده و مجادله‌برانگیز کرده است. با این همه، چون «مقدمه» شامل گسترده‌ترین و مفصل‌ترین اظهارنظری است که مارکس درباره‌ی شناخت‌شناسی مطرح کرده است، مرجع مهمی برای درک اندیشه‌اش^(۲) و کلیدی برای تفسیر گروندریسه در کل شمرده می‌شود.

تاریخ و فرد اجتماعی

مارکس در راستای سبک خود، در «مقدمه» بین شرح و توضیح عقیده‌ی خود و نقد مخالفان نظری‌اش به تناوب عمل می‌کند. متن به چهار بخش تقسیم می‌شود:

۱. تولید به طور عام
۲. رابطه‌ی عام بین تولید، توزیع، مبادله و مصرف
۳. روش اقتصاد سیاسی
۴. وسایل (نیروهای) تولید و مناسبات تولید، مناسبات تولید و مناسبات گردش و غیره (مارکس ۱۹۷۳: ۶۹)

نخستین بخش با اعلام قصد و هدف آغاز می‌شود، و بی‌درنگ حیطه‌ی مطالعه را مشخص و به معیار تاریخی اشاره می‌کند: «موضوعی که پیش روی ماست و با آن آغاز می‌کنیم، تولید مادی است. بی‌شک افرادی که در جامعه تولید می‌کنند - و از اینرو تولید فردی مستعین از لحاظ اجتماعی - آغازگاه است.» هدف جدلی

مارکس «اندیشه‌های رابینسونی سده‌ی هجدهم» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳)، افسانه‌ی رابینسون کروزوئه (به وات ۱۹۵۱: ۱۱۲ رجوع کنید) به عنوان پارادایم انسان اقتصادی^۱ یا فرافکنی پدیدارهای شاخص عصر بورژوازی به جوامع دیگری است که از کهن‌ترین ایام وجود داشته‌اند. چنین تصوراتی باز نمود سرشت اجتماعی تولید به عنوان امری ثابت در هر فرایند کار است، و نه ویژگی مناسبات سرمایه‌داری. به همین ترتیب، جامعه‌ی مدنی - که ظهور آن در سده‌ی هجدهم شرایطی را خلق کرد که از طریق آن «فرد از قیدوبندهای طبیعی و غیره که در دوره‌های پیشین تاریخی او را ضمیمه‌ی یک مجموعه‌ی معین و محدود انسانی می‌کرد، رها شد» - چنان به تصویر کشیده می‌شود که گویی همیشه وجود داشته است (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳).

در واقعیت، فرد منزوی پیش از عصر سرمایه‌داری وجود نداشت. چنانکه مارکس در فراز دیگری در گروندریسه اشاره می‌کند «او اساساً چون موجود نوعی، موجود قبیله‌ای، حیوان رمه» ظاهر می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۴۹۶). این بُعد جمعی شرطی برای تصاحب زمین است، یعنی «کارگاه بزرگ و زرادخانه‌ای که هم وسیله و هم مصالح کار و نیز جایگاه و پایه‌ی کمونته را را فراهم می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۲). فعالیت انسان‌ها با حضور این مناسبات بدوی مستقیماً با زمین پیوند دارد - «وحدت طبیعی کار با پیش‌فرض‌های مادی آن» - فرد در هم‌زیستی با دیگرانی چون خودش زندگی می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱). به همین ترتیب، در تمامی صورت‌های اقتصادی بعدی و متکی بر کشاورزی که هدف هنوز خلق ارزش‌های مصرفی است و نه ارزش‌های مبادله‌ای،^(۳) میانجی رابطه‌ی فرد با «شرایط عینی کارش، حضورش به عنوان عضو کمون» است؛ او همیشه فقط یک حلقه در این زنجیر است (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۶) مارکس در این رابطه در «مقدمه» می‌نویسد:

هر قدر ژرف‌تر در تاریخ فرو می‌رویم، فرد و از این‌رو فرد تولیدکننده، بیشتر وابسته و متعلق به کلی بزرگ‌تر به نظر می‌رسد: [ابتدا] به صورت کاملاً طبیعی به

1. homo oeconomicus

خانواده و سپس در خانواده‌ی گسترش‌یافته به قبیله [وابسته و متعلق است] و بعدها به شکل‌های گوناگون جامعه‌ی کمونی برخاسته از تضادها و امتزاج‌های قبایل است.^(۴) (مارکس ۱۹۷۳: ۸۴)

ملاحظات مشابهی در جلد یکم سرمایه مطرح می‌شود. مارکس در آنجا هنگامی که از «ارویای تیره و تار سده‌های میانه» سخن می‌گوید، نشان می‌دهد که:

به جای انسانی مستقل، همه را وابسته به هم می‌بایم - سرف و ارباب، خراج‌ده و خراج‌ستان، روحانیون و عوام. وابستگی شخصی به همان میزان که سرشت‌نشان مناسبات اجتماعی تولید مادی است، مشخص‌کننده‌ی سپهرهای زندگی، نیز هست که بر این مناسبات استوارند. (مارکس ۱۹۹۶: ۸۸)

و هنگامی که تکوین مبادله‌ی محصول را بررسی می‌کرد، متذکر شد که این مبادله با تماس خانواده‌ها، قبایل یا کمونته‌های متفاوت شروع شد، «زیرا در سرآغاز تمدن نه افراد بلکه خانوادها، قبایل و غیره چون هستی مستقلی در برابر هم قرار می‌گیرند» (مارکس ۱۹۹۶: ۳۵۷) به این ترتیب، خواه رشته‌های پیوند آغازین ناشی از هم‌خونی و خواه شبکه‌های قرون‌وسطایی اربابی و واسالی افق دید ما را تشکیل دهند، افراد با «مناسبات محدود تولید» زندگی می‌کردند و با پیوندهای متقابل به هم می‌پیوستند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۶۲)^(۵)

اقتصاددانان کلاسیک این واقعیت را بر پایه‌ی آنچه مارکس پندارهایی تلقی می‌کرد که منبع الهام‌شان قانون طبیعت است، وارونه کردند. به‌طور خاص، آدام اسمیت شرط اولیه‌ای را توصیف کرده بود که بنا به آن افراد نه تنها وجود دارند بلکه قادر به تولید در خارج از جامعه هستند. ظاهراً تقسیم کار درون قبایل شکارچی و چوپان به تخصصی‌شدن حرفه‌ها انجامید: مثلاً چیره‌دستی بیشتر یک فرد در ساختن تیر و کمان یا در ساختن کلبه‌های چوبی وی را به یک نوع اسلحه‌ساز یا درودگر تبدیل کرده بود، و این یقین که افراد قادر به مبادله‌ی جزء مصرف‌نشده‌ی محصول کار خود با مازاد دیگران هستند «هر فردی را تشویق کرد تا خود را وقف پیشه‌ی ویژه‌ای کند» (اسمیت ۱۹۶۱: ۱۹). دیوید ریکاردو نیز هنگامی که رابطه‌ی بین شکارچی‌ها و ماهیگیران را در مراحل اولیه‌ی جامعه همچون دادوستد بین مالکان کالاها بر پایه‌ی زمان کار شیثیت‌یافته در آن‌ها تلقی می‌کرد

(رجوع کنید به ریکاردو ۱۹۷۳: ۱۵، مقایسه کنید با مارکس ۱۹۸۷ الف: ۳۰۰) مرتکب سهو تاریخی مشابهی شد.

به این طریق، اسمیت و ریکاردو محصول بسیار پیشرفته‌ی جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کردند - فرد بورژوازی منزوی - به گونه‌ای تصویر کردند که گویی نمود خودجوش طبیعت است. آنچه از صفحات آثار آن‌ها بیرون می‌آید، فرد اسطوره‌ای و جاوید بود، فردی که «طبیعت وضع کرده بود» و مناسبات اجتماعی‌اش همیشه یکسان بود و رفتار اقتصادی‌اش سرشت انسان‌شناختی غیرتاریخی داشت (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳). به نظر مارکس، مفسران هر عصر تاریخی جدید، پیوسته خود را با این فکر فریب می‌دادند که متمایزترین ویژگی‌های زمانه‌شان از عهد دیرین وجود داشته است.^(۶)

مارکس در عوض نشان داد که «تولید توسط فرد منزوی خارج از جامعه... همان قدر پوچ است که رشد زبان بدون افرادی که با همدیگر زندگی می‌کنند و با یکدیگر حرف می‌زنند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۴)^(۷) و برخلاف کسانی که فرد منزوی سده‌ی هجدهم را چون سرنمون ماهیت انسانی می‌دانستند و او را «نه به عنوان نتیجه‌ی تاریخی بلکه به عنوان نقطه‌ی عزیمت تاریخ» به تصویر می‌کشیدند، معتقد بود که چنین فردی فقط با پیشرفته‌ترین مناسبات اجتماعی پدیدار شد (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳). مارکس کاملاً مخالف آن نبود که انسان حیوان اجتماعی است بلکه تأکید می‌کرد که وی «حیوانی است که می‌تواند به خود تنها در میان جامعه فردیت بخشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۴). به این ترتیب، چون جامعه‌ی مدنی فقط با دنیای مدرن ظهور کرد، کارگر مزدبگیر آزاد عصر سرمایه‌داری فقط پس از یک فرایند تاریخی طولانی پدیدار شده است. در واقع، او «از سوی محصول تجزیه‌ی صورت‌های فئودالی جامعه است، از سوی دیگر نتیجه‌ی نیروهای تازه‌ی تولید که از سده‌ی شانزدهم تکامل یافته است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳). اگر مارکس احساس می‌کرد که نیاز به تکرار نکته‌ای است که بسیار بدیهی می‌دانست، فقط به دلیل آثار هنری چارلز کری، فردریک باستیا و پی‌یر ژوزف پرودون بود که ۲۰ سال پیش از آن این بحث را پیوسته مطرح کرده بودند.^(۸) مارکس پس از طرح کلی تکوین فرد سرمایه‌دار و اثبات این امر که تولید مدرن فقط با «مرحله‌ی معینی از

توسعه‌ی اجتماعی یعنی تولید توسط افراد اجتماعی» سازگار است، به دومین شرط تئوریک اشاره می‌کند: مقصود آشکار ساختن رازوری اعمال شده توسط اقتصاددانان با توجه به مفهوم «تولید به طور عام» است. این مفهوم یک انتزاع است، مقوله‌ای که در هیچ مرحله‌ی انضمامی واقعیت وجود ندارد. با این همه، چون «همه اعصار تولیدی ویژگی‌های مشترک معینی، سرشت‌نشان‌های مشترکی دارند»، مارکس تشخیص می‌دهد که «تولید به طور عام انتزاعی است منطقی تا جایی که به واقع عنصر مشترکی را توضیح می‌دهد و تثبیت می‌کند»، و از این رهگذر تکرار بیهوده‌ی مطالب را برای پژوهشگری باقی می‌گذارد که مسئولیت بازتولید واقعیت را از طریق اندیشه برای خود قائل است (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵).

به این ترتیب، انتزاع برای مارکس کارکرد ایجابی یافت. انتزاع دیگر همانند نقد قدیمی‌اش از گ. ف. هگل مترادف با فلسفه‌ی ایده‌آلیستی و جایگزینی با واقعیت پنداشته نمی‌شد (به مارکس ۱۹۷۵ الف: ۱۸۰ و پس از آن رجوع کنید). یا چنانکه در سال ۱۸۴۷ در *فقر فلسفه* مطرح کرده بود، انتزاع دیگر متافیزیکی نبود که همه چیز را به مقولات منطقی تبدیل می‌کرد (مارکس ۱۹۷۶: ۱۶۳). اکنون که برداشت ماتریالیستی مارکس از تاریخ (چنانکه بعدها اینگونه نامیده شد) به نحو استواری ساخته و پرداخته شده بود و اندیشه‌های انتقادی‌اش در بستری عمیقاً متفاوت با اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ عمل می‌کرد، قادر شد انتزاع را بدون پیش‌داوری‌های دوره‌ی جوانی‌اش بازبررسی کند. به این ترتیب، برخلاف نمایندگان «مکتب تاریخی»، که در همان دوره به نظریه‌پردازی درباره‌ی امکان‌ناپذیری قوانین انتزاعی با ارزش کلی پرداخته بودند،^(۹) مارکس در *گروندریسه* تشخیص داده بود که انتزاع می‌تواند نقش سودمندی در فرایند شناختی ایفا کند.^(۱۰)

با این همه، این امر فقط زمانی ممکن بود که تحلیل نظری نشان می‌داد که قادر به ایجاد تمایز بین تعاریف معتبر برای تمامی مراحل تاریخی و تعاریف معتبر برای اعصار ویژه است، و علاوه بر این اهمیت لازم را به این آخری برای درک واقعیت می‌داد. اگرچه انتزاع در بازنمایی فراخ‌ترین پدیدارهای تولید سودمند بود، اما به درستی نمی‌توانست جنبه‌های خاص آن را که به واقع تاریخی‌اند بازنمایی کند.^(۱۱) اگر انتزاع با نوعی از تعین‌ها ترکیب نشود که سرشت‌نشان واقعی‌تاریخی

هستند، آنگاه تولید از پدیداری خاص و متمایز به فرایندی پیوسته همانند با خود تغییر می‌کند که «تنوع ذاتی» صورت‌های متنوعی را پنهان می‌کند که در آن‌ها جلوه‌گر می‌شود این خطای اقتصاددانی بود که ادعا می‌کردند «جاودانگی و هماهنگی مناسبات اجتماعی موجود» را نشان می‌دهند (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵). مارکس برخلاف این رویه معتقد بود که ویژگی‌های خاص هر صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی امکان تمایز آن را از صورت‌بندی‌های دیگر پدید می‌آورد، نیروی محرک رشدش را می‌دهد و پژوهشگران را قادر می‌سازد تا تغییرات تاریخی واقعی را درک کنند (گرش ۱۹۳۸: ۷۸ و پس از آن).

اگرچه تعریف عناصر عام تولید «بارها بخش‌بخش شده و به تعینات متفاوتی تقسیم شده است» به نحوی که پاره‌ای از آن‌ها «به همه‌ی اعصار تعلق دارد و برخی فقط به اعصار معدودی»، یقیناً در میان عناصر تعیین‌کننده‌ی کلی آن، کار انسان و مواد و مصالح فراهم‌آمده توسط طبیعت، قرار دارد (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵) زیرا بدون سوژه‌ی تولیدکننده و ابژه‌ای که روی آن کار می‌شود، اصلاً تولیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما اقتصاددانان پیش‌شرط سوم عام تولید را نیز مطرح کرده‌اند: «ذخیره‌ای اندوخته‌شده از قبل، از محصولات کار پیشین» که سرمایه است (میل ۱۹۶۵: ۵۵).^(۱۲) به نظر مارکس نقد این عنصر آخر تعیین‌کننده بود تا آنچه را که محدودیت بنیادی اقتصاددانان می‌انگاشت آشکار کند. به نظر او همچنین بدیهی می‌رسید که بدون ابزار کار، حتی اگر فقط دست انسان باشد، یا بدون کار گذشته انباشته، حتی اگر فقط در شکل اعمال تکراری انسان بدوی باشد، هیچ تولیدی امکان‌پذیر نبوده است. با این همه، مارکس ضمن موافقت با این امر که سرمایه کار گذشته و ابزار تولید است، مانند اسمیت، ریکاردو و جان استوارت میل نتیجه نگرفت که سرمایه همیشه وجود داشته است.

این نکته با جزئیات بیشتری در بخش دیگری از *گروندریسه* مورد بررسی قرار گرفته است، آنجا که برداشت از سرمایه به عنوان امری «ابدی» چون راهی برای پرداختن به آن به عنوان فقط یک ماده مطرح می‌شود، بدون اینکه به «تعین صوری» ذاتی آن توجه شود. بنا به این برداشت:

سرمایه در همه‌ی صورت‌های اجتماعی وجود دارد و در مجموع غیرتاریخی

است... آنگاه بازوها و به ویژه دست‌ها سرمایه هستند. در این صورت سرمایه فقط نام جدیدی برای چیزی است که به اندازه‌ی نژاد انسانی قدمت دارد، زیرا هر صورتی از کار، از جمله ساده‌ترین فعالیت‌ها مانند شکار، ماهیگیری و غیره مستلزم آن است که محصول کار پیشین به عنوان وسیله‌ای برای کار بی‌واسطه و زنده مورد استفاده قرار گیرد... آنگاه اگر صورت خاص سرمایه را نادیده بگیریم و فقط محتوی را مورد تأکید قرار دهیم... بی‌گمان هیچ چیز ساده‌تر از این نخواهد بود که نشان دهیم سرمایه شرط ضروری برای هر نوع تولید انسانی است. این استدلال دقیقاً بر این پایه استوار است که ما جنبه‌های خاصی را نادیده می‌گیریم که آن را به عنصر تعیین‌کننده‌ی یک مرحله‌ی تاریخی مشخصاً تکامل یافته در تولید انسانی تبدیل می‌کند. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۵۸-۲۵۷)

در این فرازها، مارکس به انتزاع در معنایی منفی اشاره می‌کند: انتزاع به معنای نادیده‌گرفتن شرایط اجتماعی واقعی و درک سرمایه به عنوان شیء و نه یک رابطه و از این‌رو حرکت به سمت تفسیری کاذب است. مارکس در «مقدمه» استفاده از مقولات انتزاعی را می‌پذیرد اما فقط مشروط به اینکه تحلیل جنبه‌ی عام موجب زوده‌شدن جنبه‌ی خاص نشود یا جنبه‌ی خاص را در بی‌تمایزی جنبه‌ی عام نادیده نگیرد. اگر این خطا صورت گیرد که «سرمایه را در خصوصیت فیزیکی‌اش تنها به عنوان یک ابزار تولید درک کنیم، و در همان حال یکسره آن صورت اقتصادی را نادیده بگیریم که ابزار تولید را به سرمایه بدل می‌سازد» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۹۱)، آنگاه ناشیانه تمایزات واقعی را درک نمی‌کنیم و اعتقاد می‌یابیم که «فقط یک رابطه‌ی اقتصادی وجود دارد که نام‌های متفاوتی می‌یابد» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۴۹). نادیده‌گرفتن تفاوت‌هایی که در این رابطه‌ی اجتماعی بروز می‌یابد، به معنای نادیده‌گرفتن «تمایز مشخص» است که نقطه‌ی گرهی هر چیزی شمرده می‌شود.^(۱۲) به این ترتیب، مارکس در «مقدمه» می‌نویسد «سرمایه می‌تواند رابطه‌ی کلی و ابدی طبیعت تلقی شود»، «مشروط به آنکه همان کیفیت خاصی را نادیده بگیریم که به تنهایی "ابزار تولید" و "کار اندوخته" را به سرمایه تبدیل می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶).

در واقع، مارکس پیش‌تر در قعر فلسفه از نبود مفهوم تاریخی نزد اقتصاددانان انتقاد کرده بود:

اقتصاددانان روش کار منحصر بفردی دارند. به نظر آن‌ها فقط دو نوع نهاد وجود دارد، مصنوعی و طبیعی. نهادهای فئودالی نهادهای مصنوعی‌اند و نهادهای بورژوازی نهادهای طبیعی. از این لحاظ شبیه یزدان‌شناس‌ها هستند که به همین ترتیب دو نوع دین را به رسمیت می‌شناسند. هر دینی که متعلق به آن‌ها نباشد اختراع انسان‌هاست، در حالی که دین خودشان فیض الهی است. هنگامی که اقتصاددانان می‌گویند مناسبات کنونی - مناسبات تولید بورژوازی - طبیعی است، منظورشان این است که این‌ها مناسباتی هستند که در آن‌ها ثروت ایجاد می‌شود و نیروهای تولید مطابق با قوانین طبیعت رشد می‌کنند. بنابراین، خود این مناسبات قوانین طبیعی مستقل از زمان هستند. آن‌ها قوانینی هستند ابدی که همیشه باید بر جامعه حاکم باشند. به این ترتیب، تاریخی وجود داشته است اما دیگر تاریخی وجود ندارد. (مارکس ۱۹۷۶: ۱۷۴)

اقتصاددانان برای اینکه این استدلال معقولانه باشد، اوضاع و احوال تاریخی مقدم بر زایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را چون «نتایج حضور آن» با ویژگی‌های خاصش به تصویر کشیدند (مارکس ۱۹۷۶: ۴۶۰). چنانکه مارکس در گروندریسه مطرح کرده است:

آن دسته از اقتصاددانان بورژواکه سرمایه را صورت ابدی و طبیعی (نه تاریخی) تولید می‌دانند کوشیده‌اند - با تدوین شرایط تکوین آن به عنوان شرایط تحقق کنونی‌اش دست به توجیه آن بزنند، یعنی مراحل را که طی آن سرمایه‌دار هنوز در قالب غیرسرمایه‌دار دست به تصاحب می‌زند - چرا که وی هنوز در حال تکوین است - به عنوان همان شرایطی ارائه کنند که وی در آن به عنوان سرمایه‌دار دست به تصاحب می‌زند. (مارکس ۱۹۷۶: ۴۶۰)

از دیدگاه تاریخی، تفاوت عمیق بین مارکس و اقتصاددانان کلاسیک این است که به عقیده‌ی او «سرمایه از آغاز هستی جهان به دنیا نیامده بلکه با تولید و محصولاتی که از پیش وجود دارند برخوردار می‌کند، پیش از آنکه بتواند آن‌ها را تابع فرایندش بکند» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۷۵)

زیرا نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی جدید از هیچ به وجود نمی‌آیند و از هوا فرو نمی‌افتند و از رحم ایده‌ی خودمفروض بیرون نمی‌جهد، بلکه از درون و در تضاد با تکامل موجود تولید و مناسبات مالکیت به ارث رسیده و سنتی پدید می‌آیند. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۸)

به همین ترتیب، اوضاع و احوالی که به مدد آن سوژه‌های تولیدکننده از وسایل تولید جدا می‌شوند - یعنی اوضاع و احوالی که به سرمایه‌دار امکان می‌دهد کارگران بی‌چیزی را بیابد که قادر به انجام کار انتزاعی باشند (شرط لازم برای مبادله بین سرمایه و کار زنده) - نتیجه‌ی فرایندی است که اقتصاددانان با سکوت پنهان می‌کنند، فرایندی که «تاریخ خاستگاه‌های سرمایه و کار مزدبگیری را تشکیل می‌دهد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۹).

شماری از فرازها در گروندریسه نحوه‌ی به تصویرکشیدن واقعیت‌های تاریخی و طبیعی را از سوی اقتصاددانان مورد نقد قرار می‌دهد. مثلاً برای مارکس روشن بود که پول محصول تاریخ است: «پول بودن صفت طبیعی طلا و نقره نیست»، بلکه فقط تعینی است که آن‌ها در مرحله‌ی دقیقی از تکامل اجتماعی کسب می‌کنند (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۳). همین موضوع درباره‌ی اعتبار درست است. بنا به نظر مارکس، وام‌دادن و وام‌گرفتن مانند رباخواری پدیده مشترک بسیاری از تمدن‌ها بود، اما «همانطور که کارکردن کار صنعتی یا کار مزدبگیری آزاد را ایجاد نمی‌کند، آن‌ها [وام‌دادن و وام‌گرفتن] اعتبار را به وجود نمی‌آورد و اعتبار به عنوان رابطه‌ی ذاتی و تکامل‌یافته‌ی تولید از لحاظ تاریخی فقط در گردش متکی به سرمایه ظاهر می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۳۵). قیمت‌ها و مبادله در جامعه‌ی باستانی نیز وجود داشت، «اما تعیین‌فزاینده‌ی قیمت‌ها توسط هزینه‌های تولید و نیز چیرگی فزاینده‌ی مبادله بر تمامی مناسبات تولید، فقط به‌طور کامل ... در جامعه‌ی بورژوایی، جامعه‌ی رقابت آزاد، تکامل می‌یابد؛ یا «آنچه آدام اسمیت، به شیوه‌ی راستین سده هجدهمی، در دوران پیشاتاریخ، با دوره‌ی مقدم بر تاریخ قرار می‌دهد، در واقع محصول تاریخ است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۶). علاوه بر این، مارکس همانطور که اقتصاددان‌ها را برای نداشتن مفهوم تاریخی نقد می‌کرد، پرودون و تمامی سوسیالیست‌هایی را مسخره می‌کرد که فکر می‌کردند کار مولد ارزش مبادله‌ای می‌تواند بدون دگرگونی به کار مزدبگیری وجود داشته باشد، و ارزش مبادله‌ای می‌تواند بدون تبدیل شدن به سرمایه وجود داشته باشد یا اینکه سرمایه می‌تواند بدون سرمایه‌دار وجود داشته باشد (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۲۴۸).

بنابراین، هدف اصلی مارکس در صفحات آغازین «مقدمه» تصریح

خاص بودن تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است: و چنانکه بار دیگر در جلد سوم سرمایه تأکید می‌کند که «این نه شیوه‌ی تولید مطلق» بلکه «شیوه‌ی تولیدی صرفاً تاریخی و گذراست» (مارکس ۱۹۹۸: ۲۴۰).

این دیدگاه حاکی از نحوه‌ی متفاوت بررسی مسائل بسیاری از جمله فرایند کار و سرشت‌نشان‌های آن است. مارکس در گروندریسه نوشت که:

اقتصاددانان بورژوایی آن‌قدر زندانی تصورات متعلق به مرحله‌ی تاریخی معینی از تکامل اجتماعی‌اند که گمان می‌کنند ضرورت عینیت‌یافتگی نیروهای اجتماعی کار از ضرورت بیگانگی‌شان جدایی‌ناپذیر است. (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۲)

مارکس بارها این نوع بازنمایی شکل‌های خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را که گویی ثابت‌های فرایند تولید هستند به چالش گرفت. نمایش کار مزدبگیری نه به عنوان رابطه‌ی متمایز یک شکل تاریخی ویژه‌ی تولید بلکه به عنوان واقعیت کلی حیات اقتصادی انسان دلالت بر آن می‌کرد که استثمار و بیگانگی همیشه وجود داشتند و همیشه نیز وجود خواهند داشت.

بنابراین، گریز از خاص بودن تولید سرمایه‌داری هم پیامدهای شناخت‌شناسی و هم سیاسی دارد. از سویی، مانع از درک سطوح تاریخی انضمامی تولید می‌شود؛ از سوی دیگر، با تعریف شرایط کنونی، به عنوان پدیده‌ای تغییرناکرده و تغییرناپذیر، تولید سرمایه‌داری را تولیدی عام و مناسبات اجتماعی بورژوایی را مناسبات طبیعی انسانی نشان می‌دهد. در نتیجه، نقد مارکس از نظریه‌های اقتصاددانان ارزشی دوجانبه داشت. علاوه بر تأکید بر اجتناب‌ناپذیری ویژگی تاریخی برای فهم واقعیت، دقیقاً، هدف سیاسی رویارویی با جزم تغییرناپذیری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مدنظر داشت. اثبات تاریخی بودن نظم سرمایه‌داری برهانی بر سرشت گذرا و امکان‌ناپودی آن نیز هست.

پژواک ایده‌های نهفته در بخش نخست «مقدمه» را می‌توان در صفحات پایانی جلد سوم سرمایه یافت. مارکس در آنجا می‌نویسد که «همانندسازی فرایند تولید اجتماعی با فرایند کار ساده» «نشانه‌ی آشفتگی» است (مارکس ۱۹۹۸: ۸۷۰) زیرا:

تا حدی که فرایند کار صرفاً فرایندی بین انسان و طبیعت است. عناصر ساده‌ی آن در همه‌ی صورت‌های اجتماعی تکامل مشترک است؛ اما هر صورت تاریخی خاص این فرایند، بنیادهای مادی و صورت‌های اجتماعی‌اش را باز هم تکامل می‌دهد هرگاه به مرحله‌ی معینی از بالیدگی می‌رسیم، صورت تاریخی خاص نادیده گرفته می‌شود و راه برای رسیدن به صورت بالاتر هموار می‌گردد.

(مارکس ۱۹۹۸: ۸۷۰)

سرمایه‌داری تنها مرحله در تاریخ انسان نیست، علاوه بر این مرحله‌ی نهایی هم نیست. مارکس پیش‌بینی می‌کند که سازمانی از اجتماع که متکی بر «تولید جمعی» است و در آن محصول کار «از همان آغاز مستقیماً عمومی است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۷۲) جایگزین آن می‌شود.

تولید به‌عنوان یک تمامیت

مارکس در صفحات بعدی «مقدمه» به بررسی عمیق‌تر تولید می‌پردازد و با تعریف زیر آغاز می‌کند: «تمامی تولید عبارت از تصاحب طبیعت توسط فرد، درون صورت خاصی از جامعه و از طریق آن است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۷). «تولید به‌طور عام» وجود نداشت - چون به کشاورزی، دامپروری، صنایع تولیدی و سایر شاخه‌ها تقسیم می‌شد - اما همچنین نمی‌توانست به عنوان «تنها تولید ویژه» تلقی شود. برعکس، «همیشه پیکر اجتماعی معینی، سوژه‌ای اجتماعی، فعال در تمامیت بزرگ‌تر یا پراکنده‌تر شاخه‌های تولید» وجود داشته است (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶).

در اینجا نیز مارکس استدلال‌های خود را از طریق برخورد انتقادی با مبلغان عمده‌ی نظریه‌ی اقتصادی بسط داد. آن‌هایی که معاصران او بودند، این عادت را داشتند که اثر خود را با بحثی درباره‌ی شرایط عام تولید و اوضاع و احوالی که، به درجانی کم یا زیاد، بارآوری را در جوامع مختلف افزایش می‌دهد، آغاز کنند. اما به نظر مارکس، چنین مقدماتی «این همان‌گویی‌های محض» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶) است و در مورد جان استوارت میل با این هدف همراه بوده که تولید را «محبوس در قفس قوانین طبیعی ابدی و مستقل از تاریخ»، و مناسبات بورژوازی را چون «قوانین طبیعی مصون از تعرض که جامعه در انتزاع بر آن استوار است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۷) ارائه دهد. بنا به نظر میل «قوانین و شرایط تولید ثروت در سرشت

حقایق فیزیکی نقش دارد. اما در مورد توزیع ثروت این‌گونه نیست. موضع صرفاً به نهادهای انسانی مربوط است» (میل ۱۹۶۵: ۱۹۹)^(۱۴). مارکس این را «جداکردن خام تولید و توزیع از هم و رابطه‌ی واقعی‌شان می‌داند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۷)، زیرا چنانکه در جای دیگری از گروندریسه مطرح می‌کند، «قوانین و شرایط» تولید ثروت و قوانین «توزیع ثروت»، قوانین همانندی تحت شکل‌های متفاوتی هستند و هر دو تغییر می‌کنند و دستخوش فرایند تاریخی واحدی می‌شوند: آن‌ها به این عنوان فقط مراحل فرایندی تاریخی هستند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۲)^(۱۵).

مارکس پس از بیان این نکات، در دومین بخش از «مقدمه» به رابطه‌ی عام تولید با توزیع، مبادله و مصرف می‌پردازد. این تقسیم اقتصاد سیاسی توسط جیمز میل انجام شد که چهار مقوله‌ی یادشده را عناوین چهار فصلی قرارداد که کتاب سال ۱۸۲۱ او یعنی *عناصر اقتصاد سیاسی* را تشکیل می‌دادند؛ پیش از او در سال ۱۸۰۳، مقولات یادشده توسط «ژان باپتیست» استفاده شده بود که *رساله‌ی اقتصاد سیاسی* اش را به سه فصل درباره‌ی تولید، توزیع و مصرف ثروت تقسیم کرده بود.^(۱۶)

مارکس پیوند متقابل این چهار سرفصل را در شرایط منطقی، مطابق با طرح هگل از کلیت - جزیت - فردیت (رجوع کنید به هگل ۱۹۶۹: ۶۶۶ و پس از آن) بازسازی می‌کند «تولید، توزیع، مبادله و مصرف» قیاس منظمی را تشکیل می‌دهند؛ تولید کلیت است، توزیع و مبادله جزیت، و مصرف فردیت است که در آن کل به یکدیگر به هم پیوسته‌اند. به بیان دیگر، تولید آغازگاه فعالیت انسانی و توزیع و مبادله نقاط میانی دو جانبه هستند - اولی میانجی عمل جامعه است و دومی میانجی عمل فرد - و مصرف به نقطه‌ی پایانی تبدیل می‌شود. با این همه، چون این «انسجامی توخالی» است، مارکس می‌خواست با تحلیلی عمیق‌تر روشن کند چگونه این چهار سپهر به یکدیگر مربوط هستند (مارکس ۱۹۷۳: ۸۹).

نخستین موضوع تحقیق او رابطه‌ی بین تولید و مصرف بود که آن را به عنوان

۱. در متن به اشتباه به جای مصرف نوشته شده توزیع - م.

یک همانندی بی‌واسطه توضیح می‌دهد: «تولید مصرف است» و «مصرف تولید است». مارکس با کمک اصل اسپینوزا که تعین نفی است، نشان داد که تا جایی که عمل مولد، نیروهای فرد و نیز مواد خام را به مصرف می‌رساند تولید مصرف نیز هست (رجوع کنید به اسپینوزا ۱۹۵۵: ۳۷۰). در واقع، اقتصاددانان پیش‌تر این جنبه را با اصطلاح «مصرف مولد» مشخص و از «تولید مصرفی» متمایز کرده بودند. تولید مصرفی فقط پس از آنکه محصول توزیع و از نو وارد سپهر بازتولید می‌شود و «مصرف به‌طور خاص» را به وجود آورد، رخ می‌دهد. در مصرف مولد، «تولیدکننده خود را عینیت می‌بخشد»، در حالی که در تولید مصرفی «ابژه‌ای که او تولید کرده است خود را شخصیت می‌بخشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۰-۹۱).

سرشت‌نشان دیگر یعنی همانندی تولید و مصرف، در «حرکت میانجی‌گرانه‌ی» متقابلی که بین آن‌ها پدیدار می‌شود بروز می‌کند. مصرف به محصول، «وایسین پایان» آن را می‌دهد و با تحریک گرایش به تولید «نیاز به تولید جدید را می‌آفریند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۱). به همین طریق، تولید نه تنها ابژه‌ی مصرف بلکه «نیاز به مواد» را ایجاد می‌کند. هنگامی که مرحله‌ی بی‌واسطگی طبیعی پشت سر گذاشته شد، نیاز توسط خود ابژه ایجاد می‌شود؛ «تولید نه تنها ابژه را برای سوژه خلق می‌کند، بلکه سوژه را برای ابژه ایجاد می‌کند» - یعنی مصرف‌کننده (مارکس ۱۹۷۳: ۹۲). بنابراین،

تولید مصرف را (۱) با ایجاد مواد و مصالحی برای مصرف؛ (۲) با تعیین روش مصرف؛ و (۳) با ایجاد محصولات، در ابتدا به عنوان ابژه، به شکل نیازی که مصرف‌کننده احساس می‌کند، به وجود می‌آورد به این ترتیب، ابژه‌ی مصرف، روش مصرف و مصرف را ایجاد می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۹۲)

تکرار می‌کنیم: فرایند همانندی بی‌واسطه‌ای بین تولید و مصرف وجود دارد: تولید و مصرف نیز به نوبه‌ی خود واسطه‌ی هم می‌شوند و هنگامی که تحقق می‌یابند یکدیگر را به وجود می‌آورند. با این همه، مارکس گمان می‌کرد که خطاست که این دو را همانند بدانیم - چنانکه مثلاً سه و پرودون همانند می‌دانستند. زیرا، در تحلیل نهایی، «مصرف به عنوان یک فوریت، به عنوان یک نیاز، خود مرحله‌ی ذاتی فعالیت تولیدی است»

سپس مارکس به تحلیل رابطه‌ی تولید و توزیع پرداخت. می‌نویسد که توزیع بیوند بین تولید و مصرف است و «در انطباق با قوانین اجتماعی» سهم تولیدکنندگان را از محصولات تعیین می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۹۴). اقتصاددانان توزیع را چون سپهری خودمختار از تولید ارائه می‌کنند، در نتیجه مقولات اقتصادی در رساله‌های شان همیشه به شیوه‌ای دوگانه مطرح می‌شود. زمین، کار و سرمایه در تولید به عنوان عوامل توزیع ارائه می‌شوند حال آنکه در توزیع، در شکل اجاره زمین، مزد و سود، به عنوان منابع درآمد مطرح می‌گردند. مارکس با مخالفت با این دوپارگی آن را موهومی و نادرست ارزیابی می‌کند زیرا شکل توزیع «نظم و ترتیبی خودسرانه نیست که بتواند متفاوت باشد؛ در عوض خود صورت تولید آن را وضع می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۹۴). مارکس در «مقدمه» اندیشه‌های خود را به شرح زیر ارائه می‌کند:

فردی که در تولید در شکل کار مزدبگیری شرکت می‌کند، در نتیجه‌ی تولید، سهمی از محصولات به شکل مزد می‌برد. ساختار توزیع کاملاً توسط ساختار تولید تعیین می‌شود. توزیع نه تنها از لحاظ ابژه‌اش - از این لحاظ که فقط نتایج تولید می‌تواند توزیع شود - بلکه از لحاظ شکل خود نیز محصول تولید است زیرا نوع خاص شرکت در تولید شکل‌های خاص توزیع یعنی الگوی شرکت در توزیع را تعیین می‌کند. در مجموع زمین را در تولید و اجاره‌ی زمین را در توزیع آوردن و مانند اینها توهمی بیش نیست، و غیره (مارکس ۱۹۷۳: ۹۵)

افرادی که توزیع را مستقل از تولید می‌دانستند، آن را چون توزیع صرف محصولات تصور می‌کردند. در واقعیت، توزیع شامل دو پدیده‌ی مهم و مقدم بر تولید است: توزیع ابزارهای تولید و توزیع اعضای جامعه میان انواع گوناگون تولید یا آنچه مارکس «گنجانده شدن افراد تحت مناسبات ویژه‌ی تولید» نامیده بود (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). این دو پدیده به معنای آن بود که در برخی موارد تاریخی - مثلاً هنگامی که مردم فاتح افراد مغلوب را تابع کار بردگی می‌کنند یا زمانی که بازتقسیم زمین‌ها به نوع جدیدی از تولید می‌انجامد (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۹۶) - توزیع توسط تولید ساختاربندی و تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس، تولید توسط توزیع تعیین می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). این دو پیوند نزدیکی با یکدیگر

دارند. زیرا چنانکه مارکس در جای دیگری در گروندریسه مطرح می‌کند، «این شیوه‌های توزیع همان مناسبات تولیدی هستند، گیرم در قالب توزیعی (sub specie distributionis)» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۲). به این ترتیب، به کلام «مقدمه»، «بررسی تولید، با نادیده گرفتن توزیع درونی در چارچوب آن، آشکار انتزاعی است توخالی»

پیوند بین تولید و توزیع، چنانکه مارکس متصور شده بود، نه تنها مخالفت او را با روشی نشان می‌دهد که بنا به آن جان استورات میل این دو را به نحو انعطاف‌ناپذیری از هم جدا می‌کرد، بلکه همچنین قدردانی‌اش را از ریکاردو آشکار می‌کند که ضرورت «درک ساختار اجتماعی خاص تولید مدرن» را مطرح کرده بود (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). اقتصاددان انگلیسی در حقیقت معتقد بود که «تعیین قوانینی که این توزیع را تنظیم می‌کنند، مسئله‌ی اصلی در اقتصاد سیاسی است» (ریکاردو ۱۹۷۳: ۳)، و بنابراین توزیع را یکی از موضوعات عمده‌ی مطالعه‌اش قرار داد، زیرا «شکل‌های توزیع را خاص‌ترین نمودی می‌دانست که در آن عوامل تولید جامعه‌ای معین قرار می‌گیرند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). به نظر مارکس نیز توزیع به عملی که از طریق آن مجموع محصول میان اعضای جامعه تقسیم می‌شود، تقلیل‌پذیر نیست؛ توزیع عنصر تعیین‌کننده‌ی کل چرخه‌ی تولیدی است. با این همه، اعتقاد یادشده سبب لغو این تز نشد که تولید همیشه عامل اصلی درون فرایند تولید به مثابه کل است:

مسئله‌ی رابطه‌ی بین این توزیع و تولیدی که این توزیع تعیین می‌کند آشکارا به درون خود تولید تعلق دارد. تولید در حقیقت تعینات و پیش‌شرط‌های خاص خود را دارد که عناصر تعیین‌کننده‌اش را تشکیل می‌دهد. در همان آغاز، این عناصر می‌توانند به صورت خودجوش و طبیعی ظاهر شوند اما آن‌ها توسط خود فرایند تولید از شکل طبیعی به تعینات تاریخی دگرگون می‌شوند، و اگر در یک عصر به عنوان پیش‌فرض‌های طبیعی تولید جلوه می‌کنند، برای عصر دیگر محصول تاریخی‌اش هستند (مارکس ۱۹۷۳: ۹۷)

به نظر مارکس، اگرچه توزیع ابزارهای تولید و اعضای جامعه میان شاخه‌های گوناگون تولید «چون پیش‌فرض دوره‌ی جدیدی از تولید به نظر می‌رسد... خود نیز

محصول تولید است، نه تنها محصول تولید تاریخی به طور عام بلکه محصول شیوه‌ی تولید تاریخی خاص است» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۸).

هنگامی که سرانجام مارکس مناسبات بین تولید و توزیع را بررسی کرد، توزیع را جزئی از تولید دانست. نه تنها «مبادله‌ی فعالیت‌ها و توانایی‌ها» میان نیروی کار و نیز مبادله‌ی مواد خام برای تهیه‌ی محصول تمام‌شده لازم است، بلکه جزئی جدایی‌ناپذیر از تولید شمرده می‌شود؛ مبادله بین فروشنده‌ها نیز کاملاً توسط تولید تعیین می‌شود و «فعالیت تولیدی» را می‌سازد. مبادله از تولید فقط در مرحله‌ای مستقل می‌شود که «محصول مستقیماً برای مصرف مبادله می‌گردد». حتی در آن زمان نیز شدت، مقیاس و ویژگی‌های سرشت‌نشان آن توسط تکامل و ساختار تولید تعیین می‌شود، در نتیجه «در تمامی مراحل خود... مبادله‌ای که پدیدار می‌شود یا مستقیماً در تولید گنجانیده یا توسط آن تعیین شده است»

مارکس در پایان تحلیل خود از مناسبات تولید با توزیع، مبادله و مصرف دو نتیجه می‌گیرد:

۱. تولید باید به عنوان یک تمامیت در نظر گرفته شود؛

۲. تولید به عنوان شاخه‌ای ویژه درون این تمامیت بر سایر عناصر چیره است.

مارکس درباره‌ی نکته‌ی نخست می‌گوید: «نتیجه‌ای که می‌گیریم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف همانند هستند بلکه همه‌ی آن‌ها اعضای یک تمامیت‌اند و تمایزاتی را درون یک واحد تشکیل می‌دهند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۹). مارکس با کاربرد مفهوم هگلی تمامیت،^(۱۷) ابزاری تئوریک را تیز می‌کند - ابزاری کارآمدتر از فرایندهای محدود انتزاع که مورد استفاده‌ی اقتصاددان‌هاست - ابزاری که قادر است از طریق کنش متقابل میان اجزای تمامیت نشان دهد که امر انضمامی وحدتی است متمایز (رجوع کنید به هال ۲۰۰۳: ۱۲۷) از تعینات و روابط متکاتر، و چهار سرفصل مجزای اقتصاددان‌ها برای فهم مناسبات واقعی اقتصادی هم خودسرانه است و هم غیرسودمند. با این همه، به تصور مارکس، تعریف تولید به عنوان تمامیتی انداموار به کلی ساختار بندی‌شده و خودتنظیم که درون آن یکدستی همواره میان شاخه‌های گوناگون آن تضمین شده باشد اشاره

نمی‌کند. برعکس، چنانکه مارکس در بخشی از گروندریسه که به همین استدلال می‌پردازد نوشت: مؤلفه‌های فردی تولید «ممکن است یکدیگر را بیابند یا نیابند، یکدیگر را متوازن کنند یا نکنند و با یکدیگر منطبق باشند یا نباشند. ضرورت درونی مؤلفه‌هایی که به یکدیگر تعلق دارد، و وجود مستقل و بی‌اعتنای آن‌ها به هم بنیاد تضادهاست». مارکس نشان داد که همیشه باید این تضادها را در رابطه با تولید سرمایه‌داری (و نه تولید به‌طور عام) تحلیل کرد، که به هیچ‌وجه آن‌طور که اقتصاددانان ادعا می‌کنند «شکل مطلق رشد نیروهای تولید» نیستند بلکه «تضادهای بنیادی‌اش» در اضافه تولید نهفته است (مارکس ۱۹۷۳: ۴۱۵)

مارکس در دومین نتیجه‌گیری خود تولید را به «عنصر مسلط» بر اجزای دیگر «تمامیت تولید» تبدیل کرد (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶). این «نقطه آغاز واقعی» است (مارکس ۱۹۷۳: ۹۴) که از آن «فرایند تولید همیشه از نو آغاز می‌شود»، و در نتیجه «تولید معینی مصرف، توزیع و مبادله‌ی معینی و نیز مناسبات معینی را بین این مؤلفه‌های متفاوت تعیین می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۹). اما سلطه‌ی تولید اهمیت مؤلفه‌های دیگر و نیز تأثیرشان را بر تولید پنهان نمی‌کند. بُعد مصرف، دگرگونی‌های توزیع و وسعت سپهر مبادله - یا سپهر بازار - همگی عواملی هستند که مشترکاً تولید را تعریف می‌کنند و بر آن تأثیر می‌گذارند.

در اینجا بار دیگر بینش‌های مارکس هم ارزشی تئوریک دارد هم ارزشی سیاسی. مارکس برخلاف سوسیالیست‌های زمانه‌اش که معتقد بودند می‌توان مناسبات مسلط را با دگرگونی ابزار گردش به صورت ریشه‌ای زیر و رو کرد، استدلال می‌کرد که این امر به وضوح «درک نادرست» آن‌ها را از «پیوندهای درونی بین مناسبات تولید، توزیع و گردش» نشان می‌دهد (مارکس ۱۹۷۳: ۱۲۲). زیرا نه تنها تغییر در شکل پولی به تغییر در مناسبات تولید و سایر مناسبات اجتماعی که توسط آن‌ها تعیین می‌شوند نمی‌انجامد بلکه به امری پوچ و بی‌معنی نیز بدل می‌شود، زیرا گردش فقط با تغییر مناسبات تولید می‌تواند کلاً تغییر کند. مارکس اعتقاد داشت که «تبهگنی جامعه‌ی بورژوایی نه با "دگرگونی" بانک‌ها یا با تأسیس یک "نظام پولی" معقول»، «بهبود می‌یابد» نه با مسکن‌های شیرین و ملائم مانند اعطای اعتبار مجانی و نه با خیال‌واهی تبدیل کارگران به سرمایه‌داران (مارکس

۱۹۷۳: ۱۳۴). مسئله‌ی اصلی چیرگی بر کار مزدبگیری، و بیش و پیش از هر چیزی آن چیزی است که به تولید مربوط می‌شود.

در جستجوی روش

مارکس در این مقطع از تحلیل موضوع روش‌شناختی عمده‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد: چگونه واقعیت در ذهن بازتولید می‌شود؟ چگونه یک الگوی کاملاً انتزاعی قادر به دریافت و بازنمایی جامعه است؟

سومین و مهم‌ترین بخش «مقدمه» به «رابطه‌ی بین عرضه‌داشت علمی و جنبش واقعی» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶) اختصاص داده شده است. اما این شرح قطعی موضوع نیست بلکه به نحو نامکفی راه‌های نظریه‌پردازی مسئله را بسط و به زحمت طرحی از شماری نکات را به دست می‌دهد. برخی فرازها شامل تصدیق‌های ناروشنی است که گاهی یکدیگر را نقض می‌کنند، و اقتباس مکرر از زبانی که تحت تأثیر واژه‌شناسی هگلی است ابهاماتی را به متن می‌افزاید. مارکس هنگام نوشتن این صفحات در حال ساخت و پرداخت روش خود بود و این صفحات رد و اثر و مسیرهای جستجوی او را نشان می‌دهد.

مارکس مانند اندیشمندان بزرگ پیش از خود، از مسئله‌ی از کجا باید آغاز کرد شروع کرد - یا در مورد او، آنچه اقتصاد سیاسی باید به عنوان آغازگاه تحلیلی در نظر بگیرد. نخستین فرضیه‌ای که وی بررسی کرد شروع بحث با «امر واقعی و انضمامی، با پیش‌شرط‌های واقعی است»، «بنیاد و سوژه‌ی کل عمل اجتماعی تولید» که همانا جمعیت مردم است (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۰). مارکس گمان می‌کرد این مسیر که بنیانگذاران اقتصاد سیاسی یعنی ویلیام پتی و پی‌یر بواگیلبر پیموده بودند ناکافی و خطاست. شروع بررسی با تمامیت‌های نامتعینی نظیر جمعیت، متضمن تصویر بسیار عام از کل است؛ این تصویر نمی‌تواند تقسیم آن را به طبقات (بورژوازی، مالکان و پرولتاریا) نشان دهد زیرا تنها از طریق شناخت از بنیادهای مربوطه یعنی سرمایه، مالکیت ارضی و کار مزدبگیری می‌توان آن‌ها را از هم متمایز کرد. با رهیافتی تجربی از این نوع، عناصر انضمامی مانند دولت به تعیناتی انتزاعی مانند تقسیم کار، پول و ارزش تبدیل خواهند شد.

با این همه، اگرچه داوری مارکس درباره‌ی این روش این بوده که برای تفسیر واقعیت ناکافی است، در بخش دیگری از گروندریسه تأیید کرد که این روش «در نخستین گام‌های آزمایشی اقتصاد سیاسی ارزش تاریخی داشت، یعنی هنگامی که هنوز لازم بود صورت‌ها با زحمت زیاد از ماده جدا شوند و با تلاش فراوان موضوع خاص بررسی و مطالعه قرار بگیرند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵۳).

اقتصاددانان سده‌ی هجدهم هنوز به تعریف مقولات انتزاعی خود پایان نداده بودند که «نظام‌های اقتصادی آغاز شد که از سطح مناسبات ساده‌ای مانند کار، تقسیم کار، نیاز، ارزش مبادله‌ای به سطح دولت، مبادله بین ملت‌ها و بازار جهانی صعود کرده بودند» این رویه، که از سوی اسمیت و ریکاردو در اقتصاد و نیز هگل در فلسفه به کار برده می‌شد، می‌تواند در این تز جمع‌بندی شود که «تعیّنات انتزاعی به بازتولید امر انضمامی از طریق اندیشه می‌انجامد»؛ این همان چیزی است که مارکس آن را «روش درست به لحاظ علمی» نامید. با مقولاتی درست، این امکان وجود دارد که «حرکتی معکوس انجام شود و سرانجام دوباره به جمعیت مردم رسید، فقط این بار به جای برداشتی آشفته از یک امر کلی به تمامیتی غنی از تعینات و مناسبات کثیر خواهیم رسید» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۰-۱۰۱). در واقع، هگل در علم منطق نوشته بود که نخستین شرط برای علم ترکیبی و نظام‌مند این است که:

با موضوع در شکل امرکلی آغاز کند ... امر پیشینی باید ... چیزی ساده، چیزی انتزاع‌شده از امر انضمامی، باشد زیرا فقط در این شکل است که موضوع شکل امر کلی وابسته به خود را دارد ... برای شناخت، فهم تعین اندیشه‌ای ساده و انتزاعی آسان‌تر از جستارمابه‌ی انضمامی است که پیوندی چندجانه از تعینات اندیشه‌ای و روابط دارد. امر کلی در خود و برای خود نخستین مؤلفه‌ی مفهوم است زیرا مؤلفه‌ای ساده است و امر جزئی پس از آن قرار دارد زیرا مؤلفه‌ای است بامیانجی؛ برعکس امر ساده کلی‌تر است و امر انضمامی ... پیش‌تر گذار از یک امر نخستین را مفروض قرار می‌دهد (هگل ۱۹۶۹: ۸۰۰-۸۰۱).

با این همه، برخلاف نظر برخی مفسران درباره‌ی «مقدمه»^(۱۸)، تعریف مارکس از «روش درست به لحاظ علمی» به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که این تنها روشی است که خود وی به کار می‌برده است (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱). مارکس بیش از هر

چیز با این عقیده‌ی اقتصاددانان مخالف بود که بازسازی منطقی‌شان از امر انضمامی در سطح ایده‌ها بازتولید وفادارانه از واقعیت است (رجوع کنید به دال پرا ۱۹۶۵: ۴۶۱). درست است که این رویه که به صورت ترکیبی در «مقدمه» ارائه شده عناصر گوناگونی را از روش هگل وام گرفته بود، اما تفاوت‌های چشمگیری را نیز به نمایش می‌گذاشت. مارکس مانند هگل معتقد بود «که روش حرکت از انتزاع به انضمامی تنها راهی است که در آن اندیشه امر انضمامی را تصاحب می‌کند» و خلق دوباره‌ی واقعیت در اندیشه باید از ساده‌ترین و عام‌ترین تعینات آغاز شود. علاوه براین، برای هر دو آن‌ها، امر انضمامی همانا «تمرکز تعینات بسیار، و از اینرو وحدت تنوع» بود؛ امر انضمامی در اندیشه چون «فرایند تمرکز، چون نتیجه، و نه به عنوان نقطه عزیمت» پدیدار می‌شود، اگرچه به نظر مارکس همیشه باید به خاطر داشت که امر انضمامی «نقطه عزیمت برای مشاهده و دریافت است»

اما فراتر از این مبنای مشترک، این تفاوت وجود دارد که «هگل دچار این توهم شده بود که امر واقعی را محصول اندیشه تصور می‌کرد»، در حالی که برای مارکس «این به هیچ‌وجه به معنای فرایندی نیست که امر انضمامی به واسطه‌ی آن به وجود می‌آید». مارکس نشان می‌دهد که در ایده‌آلیسم هگلی، «حرکت مقولات همچون عمل واقعی تولید پدیدار می‌شود... که محصول آن جهان است»؛ «اندیشه‌ورزی مفهومی را انسان واقعی» و «بنابراین، جهان مفهومی را به این عنوان تنها واقعیت می‌داند»، نه تنها جهان واقعی را در ایده‌ها بازنمایی می‌کند بلکه ایده‌ها به عنوان فرایند سازنده‌ی آن عمل می‌کنند. برعکس، به نظر مارکس، مقولات اقتصادی همچون «مناسبات انتزاعی درون کلی از پیش معلوم، انضمامی و زنده» وجود دارند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱)؛ آن‌ها «صورت‌های هستی متعین، تعینات وجود را بیان می‌کنند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). مثلاً، ارزش مبادله‌ای جمعیت و این امر را پیش‌فرض قرار می‌دهد که آن‌ها در چارچوب روابطی متعین تولید می‌کنند. مارکس بارها در تقابل با هگل تأکید کرده بود که «تمامیت انضمامی، [به عنوان] تمامیت اندیشه‌ها، [تا آنجا که] در اندیشه انضمامی است، در واقع محصول اندیشه‌ورزی و ادراک [است]، [به هیچ‌وجه محصول مفهومی نیست که می‌اندیشد و خود را تولید می‌کند] زیرا «سوزهی واقعی وجود مختار را

خارج از سرش همچون گذشته حفظ می‌کند... از اینرو، در روش تئوریک نیز، سوژه، جامعه، باید همیشه در ذهن به عنوان پیش فرض حفظ شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱-۱۰۳)

اما در واقعیت، تفسیر مارکس عدالت را در حق فلسفه‌ی هگل رعایت نمی‌کند. شماری از فرازها در آثار بعدی نشان می‌دهد که برخلاف ایده‌آلیسم استعلایی یوهان گوتلیب فیشته و ایده‌آلیسم عینی فردریش شلینگ، اندیشه‌ی هگل حرکت شناخت را با نظم طبیعت و سوژه را با ابزار در هم نمی‌آمیخت. به این ترتیب، در بند دوم *دانشنامه‌ی علوم فلسفی*، هگل به وضوح می‌نویسد:

مطالعه‌ی اندیشه‌ورزانه‌ی چیزها می‌تواند به شکلی عام در خدمت توصیف فلسفه قرارگیرد... پدیدارهای دقیقاً انسانی و ملهم از اندیشه‌ی آگاهی در ابتدا نه به صورت یک اندیشه بلکه همچون احساس، ادراک یا تصور ذهنی ظاهر می‌شوند - تمامی این جنبه‌ها باید از صورت خود اندیشه متمایز شوند. (هگل ۱۸۹۲: ۴)

در *فلسفه‌ی حق* نیز، در افزوده‌ای به بند سی و دوم که ادوارد گانس در ویراست دوم ۱۸۲۷ گنجانده بود^(۱۹)، برخی جملات نه تنها خطای تفسیر مارکس از هگل را تأیید می‌کنند بلکه عملاً طریقی را نشان می‌دهند که بر تأملات خود مارکس نیز تأثیر گذاشته‌اند (نگاه کنید به یانوسکا و دیگران ۱۹۹۴: ۱۱۵-۱۱۹)

نمی‌توانیم بگوییم مالکیت پیش از خانواده وجود داشته است؛ با این همه، به رغم این موضوع، باید ابتدا به مالکیت پرداخت. در نتیجه شاید در اینجا این سؤال مطرح شود که چرا در بالاترین سطح آغاز می‌کنیم یعنی با حقیقت انضمامی. پاسخ این است که دقیقاً ما در جستجوی حقیقت به شکل نتیجه هستیم، و به این دلیل ضروری است که از درک خود مفهوم انتزاعی آغاز کنیم بنابراین آنچه بالفعل است، یعنی شکلی که در آن مفهوم تجسم می‌یابد، برای ما فرعی و حاشیه‌ای است حتی اگر نخستین چیز در جهان بالفعل باشد. تکاملی که مطالعه می‌کنیم تکاملی است که از طریق آن شکل‌های انتزاعی خود را نه به عنوان شکل‌های خودپایا بلکه به عنوان شکل‌های کاذب آشکار می‌سازند.

(هگل ۱۹۵۲: ۲۳۳)

مارکس در «مقدمه» این سؤال را مطرح می‌کند که آیا مقولات ساده می‌توانستند پیش از مقولات انتزاعی‌تر و مستقل از آن وجود داشته باشند. در مورد تصاحب با

مالکیت - مقوله‌ای که با آن هگل فلسفه‌ی حق را آغاز کرده بود - معتقد بود که آن‌ها نمی‌توانستند پیش از ظهور «مناسبات انضمامی‌تر» مانند خانواده به وجود آمده باشند و بهبوده است که «فرد وحشی» را به عنوان مالک تحلیل کنیم. اما این سؤال پیچیده‌تر است. زیرا پول «از لحاظ تاریخی پیش از آنکه سرمایه وجود داشته باشد، پیش از آنکه بانک‌ها وجود داشته باشند، پیش از آنکه کار مزدگیری وجود داشته باشد» وجود داشت (مارکس ۱۹۷۳: ۲۳۳). پول پیش از تکامل واقعیت‌های پیچیده‌تر پدیدار شده بود و از این رهگذر نشان داده می‌شود که در برخی موارد توالی مقولات منطقی از همان توالی تاریخی - تکامل یافته‌تر و نیز متأخرتر - پیروی می‌کند (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۲۴۷) و «مسیر اندیشه‌ی انتزاعی، که از ساده به ترکیبی می‌رسد، منطبق با فرایند واقعی تاریخی است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۲)^(۲۰) اما پول در عهد باستان فقط در ملت‌های تجارت پیشه کاربرد مسلطی داشت. از اینرو «نمود تاریخی پول شدت و حدت کامل خود را فقط در متکامل‌ترین شرایط جامعه بروز می‌دهد؛ یا «اگرچه مقوله‌ی ساده‌تر می‌تواند از لحاظ تاریخی پیش از امر انضمامی‌تر وجود داشته باشد، دقیقاً در شکل ترکیبی جامعه می‌تواند به کامل‌ترین تکامل (از لحاظ شدت و گستردگی) دست یابد»

این نتیجه‌گیری کاربرد بیشتری در مورد مقوله‌ی کار دارد. زیرا، اگرچه کار با نخستین جریان تمدن‌سازی انسان‌ها پدیدار شد و به نظر می‌رسید فرایند بسیار ساده‌ای است، مارکس تأکید می‌کرد که «چنانچه "کار" از لحاظ اقتصادی درک شود... مقوله‌ای است مدرن مانند مناسباتی که این انتزاع ساده را به وجود آورده‌اند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۲). مبلغان شمش‌گرایی و مرکانتلیسم معتقد بودند که پول خاستگاه ثروت است و بنابراین اهمیت بیشتری از کار دارد. سپس فیزیوکرات‌ها نشان دادند که کار، اما فقط در شکل کار کشاورزی، آفریننده‌ی نهایی ثروت است. سرانجام اثر اسمیت پایانی بر «محدود کردن خصوصیت فعالیت ثروت آفرین» بود، به نحوی که اکنون کار دیگر نه در شکل ویژه بلکه «کار به معنای اخص کلمه» در نظر گرفته می‌شد: «نه تنها کار تولیدی بلکه کار تجاری و کار کشاورزی، نه این کار بلکه هر کار دیگر». به این طریق، «تجلی انتزاعی»

[کار]، «برای ساده‌ترین و باستانی‌ترین رابطه‌ای کشف شد که طی آن انسان‌ها - در هر شکلی از جامعه - نقش تولیدکنندگان را ایفاء می‌کنند» مقوله‌ی «کار» همانند مقوله‌ی پول تنها زمانی می‌توانست استخراج شود که «غنی‌ترین تکامل انضمامی ممکن» در جامعه‌ای وجود داشت که «یک چیز به عنوان امری مشترک برای بسیاری، برای همگان به نظر برسد» به این ترتیب، «عدم‌گرایش به یک نوع خاص کار، تمامیت بسیار متکامل انواع واقعی کار را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد که دیگر نوع غالب نیست»

علاوه بر این، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، «کار به‌طور عام» تنها یک مقوله نیست بلکه «منطبق با شکلی از جامعه است که در آن افراد می‌توانند به‌سہولت از یک کار به کار دیگری بپردازند و بر حسب اتفاق است که به نوع خاصی می‌پردازند از اینرو نسبت به آن بی‌گرایش هستند» بنابراین، کار کارگر سرشت رسته‌ای و پیشه‌وری خود را که در گذشته کسب کرده بود از دست می‌دهد و به «کار به‌طور عام»، «کار بدون قید و شرط» - «نه فقط به یک مقوله، کار، بلکه به کار در واقعیت» تبدیل می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۴). کار مزدبگیری «این یا آن کار نیست، بلکه کار ناب و ساده، کار انتزاعی است؛ کاملاً بی‌گرایش به تعیین ویژه‌اش است، اما توانمند به همه‌ی تعیینات است» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۶) به‌طور خلاصه، موضوع بر سر «یک فعالیت صرفاً مکانیکی، و از اینرو بی‌گرایش به شکل ویژه‌ی آن» است (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۷)^(۲۳).

مارکس در پایان بحث خود درباره‌ی رابطه‌ی بین ساده‌ترین و انضمامی‌ترین مقولات، نتیجه گرفت که در مدرن‌ترین صورت‌های جامعه‌ی بورژوازی - وی ایالات متحد را مدنظر داشت - نادیده گرفتن مقوله‌ی «کار به‌طور عام»، عملاً حقیقت یافته است» به این ترتیب، «ساده‌ترین انتزاع - که مدرن‌ترین اقتصاد در رأس بحث‌هایش قرار می‌دهد و رابطه‌ای بی‌نهایت باستانی را بیان می‌کند که در همه‌ی شکل‌های جامعه معتبر است، به عنوان یک انتزاع به حقیقت عملی به عنوان مقوله‌ی مدرن‌ترین جامعه دست می‌یابد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۴-۱۰۵). یا در جای دیگری در گروندریسه از نو تأیید کرد که این مقوله «فقط با رشد شیوه‌ی تولید مادی ویژه‌ای و مرحله‌ی ویژه‌ای در تکامل

نیروهای مولد صنعتی واقعی می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۷)^(۲۴) با این همه، عدم‌گرایش به نوع ویژه‌ی کار پدیددهی مشترک شماری از واقعیت‌های تاریخی است. بنابراین، در این مورد نیز ضروری بود که تمایزات مورد تأکید قرار گیرد. «تفاوت شریانه‌ای بین بربرهایی وجود دارد که بنا به طبیعت‌شان آماده‌اند برای هر چیزی مورد استفاده قرار گیرند، و مردم متمدنی که خود را برای هر چیزی به کار می‌برند.» بار دیگر مارکس با برقراری رابطه‌ی انتزاع با تاریخ واقعی،^(۲۴) پی می‌برد که ترش تأیید شده است:

این مثال در مورد کار به نحو چشمگیری نشان می‌دهد که انتزاعی‌ترین مقولات، با وجود اعتبارشان برای همه‌ی ادوار تاریخ - که دقیقاً نتیجه‌ی انتزاعی بودن آن‌هاست - به واسطه‌ی سرشت خاص این انتزاع، خود محصول مناسبات تاریخی‌اند و تنها برای این مناسبات و درون آن اعتبار کاملی دارد.

(مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵)

مارکس با بیان این نکته به موضوع حساس دیگری توجه کرد. با چه نظمی باید این مقولات را در اثری که قرار بود بنویسد بیان کند؟ وی در پاسخ به این مسئله که آیا امر پیچیده باید ابزارهایی را فراهم آورد تا امر ساده درک شود یا برعکس، فاطعانه امکان نخست را برگزید.

جامعه‌ی بورژوازی پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که مناسبات و نیز جامعیت ساختار این جامعه را بیان می‌کنند، امکان درک ساختار و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی از بین‌رفته‌ای را نیز به ما می‌دهند که جامعه‌ی بورژوازی از ویرانه‌ها و عناصرشان بنا می‌شود و بخشی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوازی به حیات خود ادامه می‌دهند.

(مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵)

بنابراین، این حال است که شاخص‌هایی را برای بازسازی گذشته فراهم می‌آورد «کالبدشناسی انسان کلید کالبدشناسی میمون را در بردارد... [و] خصوصیات بالقوه تحول عالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را... تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید» (مارکس، ۱۹۷۳: ۱۰۵). اما این عبارت معروف را

نباید براساس تحول‌باوری درک کرد. در واقع، مارکس آشکارا مفهوم «به اصطلاح تحول تاریخی» را به باد انتقاد می‌گیرد؛ این مفهوم متکی بر این ابتذال است که «متأخرترین صورت، صورت‌های پیشین را گام‌هایی تلقی می‌کنند که به خود آن صورت می‌انجامد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). برخلاف نظریه پردازان تحول‌باوری، که یک مسیر تدریجی ساده‌ای را از ساده‌ترین تا پیچیده‌ترین ارگانسیم وضع می‌کردند، مارکس روش متضاد و منطقی بسیار پیچیده‌تری را انتخاب کرد و برداشتی از تاریخ را شرح و بسط داد که با توالی شیوه‌های تولید مشخص می‌شوند (باستانی، آسیایی، فئودالی، سرمایه‌داری) و قرار بود جایگاه‌ها و کارکردهایی را توضیح دهند که این مقوله‌ها درون شیوه‌های گوناگون پذیرفته‌اند (مقایسه کنید با حال ۲۰۰۳: ۱۳۳)^(۲۴) بنابراین، جامعه‌ی بورژوازی نشانه‌هایی را برای درک اقتصادهای اعصار تاریخی پیشین فراهم می‌آورد - اگرچه، با توجه به تفاوت‌های عمیق بین جوامع، باید با انعطاف‌پذیری به این نشانه‌ها پرداخت. مارکس بارها تأکید می‌کرد که این امر نمی‌تواند «به شیوه‌ی آن دسته از اقتصاددانانی انجام شود که تمامی تفاوت‌های تاریخی را پاک می‌کنند و مناسبات بورژوازی را در همه‌ی صورت‌های جامعه تشخیص می‌دهند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵).

هرچند این استدلال در راستای استدلال‌هایی است که در آثار پیشین مارکس بیان شده بود، در اینجا وی به نحو متفاوتی با مسئله‌ی بخرنج نظم منسوب به مقولات اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کند. مارکس پیش‌تر این موضوع را در قفسه فلسفه مورد توجه قرار داده بود. در آنجا برخلاف نظر پرودون که می‌گفت «تاریخ را نه در انطباق با نظم رویدادها بلکه در انطباق با توالی ایده‌ها» باید دنبال کرد (پرودون ۱۹۷۲: ۱۸۴)، مارکس از این ایده انتقاد کرده بود که «جهان با حرکت اندیشه ساخته می‌شود» (مارکس ۱۹۷۶: ۱۷۵). به این ترتیب، مارکس در ۱۸۴۷ در جدلش با روش منطقی-دیالکتیکی پرودون و هگل، توالی تاریخی منسجم‌تری را ترجیح داده بود. اما ده سال بعد، در «مقدمه»، موضعش تغییر کرد: معیار توالی زمانی مقوله‌های علمی را به نفع روش منطقی با کنترل‌های تاریخی-تجربی رد کرد. چون حال به فرد کمک می‌کند تا گذشته را درک کند یا ساختار انسان کمک می‌کند ساختار میمون فهمیده شود، ضروری بود که تحلیل را از بالیده‌ترین مرحله،

جامعه‌ی سرمایه‌داری، و به طور ویژه‌تر از عنصری که در آن بر بقیه‌ی عناصر حاکم است، یعنی سرمایه، آغاز کرد. «سرمایه قدرت اقتصادی مسلط جامعه‌ی بورژوازی است. سرمایه باید نقطه آغاز و نقطه پایان را تشکیل دهد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۷). وی نتیجه گرفت:

بنابراین، بررسی مقوله‌های اقتصادی در نظم و ترتیبی مشابه با نظم و ترتیبی که در آن از لحاظ تاریخی تعیین‌کننده هستند غیرعملی و نادرست است. درست‌تر آن است که توالی آن‌ها براساس روابطشان در جامعه‌ی بورژوازی جدید در نظر گرفته شود و این درست عکس آن چیزی است که از نظم طبیعی آن‌ها یا از تحول تاریخی‌شان برمی‌آید. منظور ما تعیین جایگاه تاریخی مناسبات اقتصادی در توالی صورت‌های متفاوت جامعه یا حتی کم‌تر از آن ترتیب آن‌ها در «ایده» (پرودون) (تصورى مبهم و آشفته از حرکت تاریخی) نیست. برعکس، غرض بررسی نظم آن‌ها درون جامعه‌ی بورژوازی جدید است. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۷-۱۰۸)

اساساً چیدن مقولات در یک نظم منطقی دقیق و کارکرد تاریخ واقعی با هم منطبق نیستند - و علاوه بر این، چنانکه مارکس در دست‌نوشته‌های خود برای جلد سوم سرمایه نوشته بود «تمام علم زائد می‌شد اگر نمود خارجی و ذات چیزها مستقیماً منطبق می‌بودند». (مارکس ۱۹۹۸: ۸۰۴)

سپس مارکس با دوری جستن از امپریسم اقتصاددان‌های اولیه که تجزیه‌ی عناصر انضمامی به تعاریف تجربیدی را مطرح می‌کردند، از روش اقتصاددانان کلاسیک که اندیشه دربار‌ه‌ی واقعیت را به خود واقعیت تقلیل می‌دادند؛ از ایده‌آلیسم فلسفی - از جمله به نظر مارکس ایده‌آلیسم هگل - که مارکس متهمش می‌کرد این توانمندی را به اندیشه می‌دهد که امر انضمامی را به وجود آورد؛ از برداشت‌های معرفت‌شناختی که صورت‌های اندیشه و واقعیت عینی را سفت و سخت در مقابل هم قرار می‌دهد؛ از تاریخ‌باوری و تجزیه‌ی امر منطقی به امر تاریخی؛ و سرانجام، از اعتقادش در قفسه فلسفه که وی اساساً از «رژ‌ه‌ی تاریخ» پیروی می‌کند (مارکس ۱۹۷۶: ۱۷۲)، به ترکیب خاص خود رسید. آکراه او از تثبیت تناظر یک به یک بین امر انضمامی و اندیشه او را به جدایی این دو از طریق تشخیص خاص بودن اندیشه و نسبت دادن وجودی مستقل از اندیشه به امر انضمامی رساند، در نتیجه نظم ارائه‌ی این مقولات متفاوت با نظمی بود که بنا به

آن مقولات یادشده در مناسبات واقعی فرایند تاریخی عرضه می‌شوند (مقایسه کنید با آلتوسر و بالیبار ۱۹۷۹: ۴۷-۴۸، ۸۷). برای اجتناب از محدود کردن فرایند شناخت به تکرار محض مراحل که در تاریخ اتفاق افتاده بود، ضروری بود که از فرایند تجرید استفاده شود و بنابراین، باید مقولاتی برای کنش متقابل جامعه در تمامی پیچیدگی‌اش مجاز شناخته شود از سوی دیگر، برای اینکه تجرید به واقع برای این مقصود سودمند باشد، باید پیوسته با واقعیت‌های تاریخی گوناگون مقایسه شود، به گونه‌ای که تعینات منطقی عام بتواند از مناسبات تاریخی انضمامی متمایز شود از این رهگذر برداشت مارکس از تاریخ کارایی و برندگی یافت: هنگامی که تقارن نظم منطقی و نظم بالفعل تاریخی رد می‌شود، امر تاریخی برای درک واقعیت تعیین‌کننده می‌شود، این در حالی است که امر منطقی این امر را امکان‌پذیر می‌سازد که تاریخ را متفاوت از وقایع‌نگاری خطی از تاریخ بدانیم^(۲۵) به نظر مارکس ضرورت ندارد که برای فهم جامعه به بازسازی تکوین تاریخی هر رابطه‌ی اقتصادی بپردازیم و سپس توصیفی مناسب از آن ارائه دهیم چنانکه در یک فراز از گروندریسه مطرح می‌کند:

روش ما نشان می‌دهد که پژوهش تاریخی در چه مواردی باید انجام شود، و اقتصاد بورژوایی به عنوان یک شکل صرفاً تاریخی تولید در کجا به شیوه‌های تاریخی قدیمی‌تر پیوند می‌خورد. بنابراین، برای تحلیل قوانین اقتصاد بورژوایی، نیازی نیست که تاریخ واقعی مناسبات تولید نوشته شود. اما مشاهده و استنتاج این قوانین، که در تاریخ پدید آمده‌اند، اغلب به معادلات اولیه‌ای می‌انجامد که به گذشته‌ای اشاره دارد که در پس این نظام قرار دارد. این نشانه‌ها، همراه با درک صحیح از حال، کلید درک گذشته را نیز ارائه می‌دهند. این تلقی صحیح به همین ترتیب در همان حال به نشانه‌هایی اشاره می‌کند که شاخص چیرگی شکل کنونی مناسبات تولید - و از اینرو پیش‌آگهی از آینده یعنی حرکت شدن - است. همانطور که از یک سو مراحل پیشابورژوایی چون مراحل صرفاً تاریخی یعنی پیش‌انگاشت‌های رفع‌شده به نظر می‌رسد، شرایط معاصر تولید نیز چنان به نظر می‌رسد که گویی در حال رفع خویش هستند و از اینرو پیش‌فرض‌های تاریخی را برای جامعه‌ای جدید وضع می‌کنند. (مارکس ۱۹۷۳: ۴۶۰-۴۶۱)

روشی که مارکس گسترش داده بود، ابزارهایی را در اختیارش نهاد که نه تنها تفاوت‌های میان همه‌ی شیوه‌هایی را درک می‌کرد که در آن‌ها تولید خود را در

تاریخ بروز داده بود بلکه همچنین قادر بود در زمان حال گرایش‌هایی را تشخیص دهد که پیش‌آگهی شیوه‌ی تولید جدید بودند و بنابراین تمامی کسانی را شگفت‌زده کند که مدعی تغییرناپذیری سرمایه‌داری بودند. تحقیق مارکس، از جمله در شناخت‌شناسی، هرگز انگیزه‌ی صرفاً تئوریک نداشت؛ محرک آن همیشه نیاز به تفسیر جهان برای دخالت بهتر در مبارزه‌ی سیاسی بود.

در واقع، مارکس این بخش مربوط به روش را با ارائه‌ی طرحی از نظمی قطع کرد که قصد داشت برای «اقتصاد»ش بنویسد. این نخستین طرح از میان بسیاری طرح‌ها برای اثری بود که در سراسر زندگی‌اش پیش‌نویس‌هایی از آن را نوشته بود، طرحی که قدمت آن به تأملاتش در صفحاتی پیش از «مقدمه» می‌رسد. مارکس پیش از آنکه عملاً شروع به تألیف گروندریسه کند، قصد داشت به موارد زیر بپردازد:

(۱) تعینات عام و انتزاعی که کم و بیش در همه‌ی صورت‌های جامعه یافت می‌شوند. [..؛ آنگاه] (۲) مقولاتی که ساختار درونی جامعه‌ی بورژوایی را می‌سازند و طبقات بنیادی بر آن‌ها استوارند. [..؛ سرمایه، کار مزدگیری و مالکیت زمین]؛ (۳) تمرکز جامعه‌ی بورژوایی در شکل دولت از منظر رابطه با خود [..؛] (۴) رابطه‌ی بین‌المللی تولید ... مبادله‌ی بین‌المللی [..؛] و (۵) بازار جهانی و بحران‌ها (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۸)

دست‌کم این طرح مارکس در اوت ۱۸۵۷ بود که سپس تغییرات بسیار زیادی کرد.

رابطه‌ی ناموزون بین تولید مادی و فکری

آخرین بخش «مقدمه» شامل فهرستی کوتاه و پراکنده از هشت بحث است که مارکس قصد داشت در این اثر به آن بپردازد، به علاوه ملاحظات چند درباره‌ی رابطه‌ی هنر یونانی و جامعه‌ی مدرن. در مورد این هشت نکته، یادداشت‌های عمده‌ی مارکس عبارتند از: اعتقاد او به اینکه سرشت‌نشان‌های کار مزدگیری خود را در ارتش حتی زودتر از جامعه‌ی بورژوایی نشان داده است؛ ایده‌ی دیالکتیک بین نیروهای مولد و مناسبات تولید؛ آنچه وی «تکامل ناموزون» بین مناسبات تولید و مناسبات حقوقی می‌نامید، به ویژه انحراف قانون جامعه‌ی نوظهور

بورژوازی از قانون خصوصی روم، اما همه‌ی این‌ها یادداشت‌وار و بدون ساختار است و فقط طرحی مبهم از اندیشه‌ورزی مارکس درباره‌ی این موضوعات را در اختیار می‌گذارد.

تأملات او درباره‌ی هنر تاحدی گسترش یافته و بر «رابطه‌ی ناموزون بین تولید مادی و تکامل هنری» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۹) متمرکز است. مارکس پیش‌تر به رابطه‌ی بین تولید و شکل‌های آگاهی در دو اثر قبلی‌اش پرداخته بود. در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* نشان داده بود که «مذهب، خانواده، دولت، قانون، اخلاقیات، علم، هنر و غیره فقط شیوه‌های ویژه‌ی تولید هستند و ذیل قانون عام آن قرار می‌گیرند» (مارکس ۱۹۷۵: ب: ۲۹۷)، و در *ایدئولوژی آلمانی* اعلام کرده بود:

تولید ایده‌ها، تصورات و آگاهی ابتدا مستقیماً با فعالیت مادی و تبادل مادی انسان‌ها درهم تنیده شده است... تصورکردن، اندیشه‌ورزی و تبادل ذهنی آدم‌ها در این مرحله چون برون‌ریزی مستقیم رفتار مادی آن‌هاست.

(مارکس و انگلس ۱۹۷۶: ۳۶)

با این همه، مارکس در «مقدمه» به جای تایید این نوع تناظر خشک که بسیاری از مارکسیست‌ها بدیهی می‌دانستند، تاکید می‌کرد که هیچ رابطه‌ی مستقیمی بین تکامل اجتماعی-اقتصادی و تولید هنری وجود ندارد. مارکس با کار دوباره بر برخی اندیشه‌های کتاب *دیدگاه تاریخی ادبیات جنوب اروپا* توسط لئونارد سیموند دو سیسموندی، که آن را خوانده بود و در یکی از دفاتر ۱۸۵۲ خود گزیده‌هایی از آن را آورده بود^(۲۶) می‌نویسد: «در مورد هنر به خوبی پیداست که شکوفایی هنر در دوره‌های معینی به هیچ روی با تحول عمومی جامعه و نیز بنیاد مادی که به اصطلاح استخوان‌بندی آن شمرده می‌شود تناسبی نداشته است.» همچنین اشاره می‌کند که شکل‌های هنری معینی - مثلاً حماسه - «فقط در مرحله‌ی توسعه‌نیافتگی هنر امکان‌پذیر است. در مورد رابطه‌ی بین انواع هنر با توجه به اینکه انواع متفاوت هنری در داخل قلمرو هنر، توسعه‌ی اینچنین ناموزون دارند، جای شگفتی نیست که تکامل هنر به‌طور عام با تکامل اجتماعی هماهنگ نباشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۰). پیش‌فرض هنر یونانی همانا اسطوره‌های

یونانی یعنی بازنمایی «هنری ناخودآگاه» صورت‌های اجتماعی بود اما در جامعه‌های پیشرفته مانند جامعه‌ی عصر جدید، که طبیعت را به صورت عقلانی تصور می‌کنند و نه به عنوان قدرتی خارجی که بر فراز و در مقابل آن‌ها قرار دارد، اسطوره علت وجودی خود را از دست می‌دهد و حماسه دیگر نمی‌تواند تکرار شود. «آیا آشیل با باروت و سرب امکان دارد؟ یا ایلید با مطبوعات چاپی و ماشین چاپ؟ آیا سرود و افسانه و هنرهای نه‌گانه ضرورتاً با دستگاه چاپی از میان نمی‌رود؟ و شرایط ضروری شعر حماسی از میان برنمی‌خیزد؟» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۱)^(۲۷)

بنابراین، به نظر مارکس، هنر و تولید فکری باید به‌طور عام در رابطه‌شان با شرایط مادی جامعه کاویده شوند، اما بدون آنکه انطباقی انعطاف‌ناپذیر بین این دو سپهر ترسیم شود. غیر از آن، فرد به خطای ولتر گرفتار می‌شود (که مارکس آن را در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ به یاد می‌آورد) که فکر می‌کرد «چون ما در مکانیک بسیار جلوتر از مردم باستان هستیم»، پس باید «بتوانیم اشعار حماسی نیز بسراییم» (مارکس ۱۹۸۹: الف: ۱۸۲-۱۸۳).

مارکس که هنرمند را سوژه‌ی آفرینشگر می‌دانست، به تولید هنری و مردمی که از آن لذت می‌برند توجه نشان می‌داد. این امر بیانگر بیشترین دشواری در امر تفسیر است. دشواری «در این نیست که هنر و حماسه‌ی یونانی با شکل‌های معین تحول اجتماعی ارتباط دارند»، [بلکه دشواری اینجاست] که آن‌ها هنوز هم در ما لذتی هنری ایجاد می‌کنند و از برخی جهات نمونه‌ی یک هنجار یا الگویی دست‌نیافتنی در هنرند. مسئله‌ی واقعی درک این نکته است که چرا آفریده‌های هنری عهد باستان هنوز منبع لذت برای مردان و زنان جدید هستند. بنا به نظر مارکس، پاسخ این است که جهان یونانی بیانگر «کودکی تاریخی بشر» است، دوره‌ای که «فریابی سرمدی» را به عنوان «مرحله‌ای که هرگز باز نمی‌گردد» اعمال می‌کند. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۱). از اینرو چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

فریابی هنرشان برای ما با رشدنیافتگی جامعه‌ای که آن هنر را دیدید آورد تناقضی ندارد. این هنر، برعکس، بیشتر نتیجه‌ی همان شرایط اجتماعی است و از همان ناپختگی اجتماعی جدا نیست چرا که فقط در همان شرایط می‌توانست پیدا شود

و دیگر هم تکرارشدنی نیست (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۱)

با این همه، ارزش عبارات مارکس درباره‌ی زیباشناسی در «مقدمه» در راه‌حل‌های سردستی و گاه نامتقاعدکننده‌ای که می‌دهد نهفته نیست بلکه در عوض در رهیافت ضدجزمی‌اش به نحوه‌ی ارتباط شکل‌های تولید مادی با آفرینش‌ها و رفتارهای ذهنی قرار دارد.

آگاهی مارکس از «توسعه‌ی ناموزون» آن‌ها، مستلزم طرد هر نوع رویه‌ی کلی بود که رابطه‌ای یکدست را میان سپهرهای گوناگون تمامیت اجتماعی وضع می‌کرد (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۹). حتی آن‌تز معروف را در «پیشگفتار» در نقد اقتصاد سیاسی، که دو سال پس از نوشتن «مقدمه» توسط مارکس، انتشار یافته بود - «شیوه‌ی تولید زندگی مادی فرایند عام حیات اجتماعی و سیاسی و فکری را تعیین می‌کند» (مارکس ۱۹۸۷ الف: ۲۶۳) - نباید در معنای جبرگرایانه‌ای تفسیر کرد؛^(۲۸) این‌تز باید آشکارا از قرائت محدود و پیش‌بینی‌پذیر «مارکسیسم-لنینیسم» متمایز شود که در آن پدیده‌های روبنایی جامعه صرفاً بازتاب وجود مادی انسان‌هاست.^(۲۹)

نتیجه‌گیری

هنگامی که مارکس به نگارش گروندریسه پرداخت، قصد داشت با نگارش بخشی درباره‌ی روش‌شناسی تحقیق، پیش‌گفتاری را برای «اقتصادش» بنویسد «مقدمه» صرفاً با هدف روشن‌کردن مطالبی برای خود تألیف نشده است؛ گمان می‌رفت که این مقدمه همانند نوشته‌های سایر اقتصاددانان، شامل اظهارات اولیه‌ی مولف درباره‌ی موضوع عامش باشد. اما در ژوئن ۱۸۵۹ هنگامی که مارکس نخستین بخش از مطالعات خویش را تحت عنوان در نقد اقتصاد سیاسی برای انتشار ارسال کرد، تصمیم گرفت که بخش مربوط به انگیزه‌اش را حذف کند:

مقدمه‌ی عامی، که پیش‌نویس آن را آماده کرده بودم، حذف شد زیرا با ملاحظات بیشتر به نظرم رسید که پیش‌بینی نتایجی که هنوز باید به اثبات برسد مغشوش‌کننده است و خواننده‌ای که به واقع علاقه‌مند است نظرانم را دنبال کند باید تصمیم بگیرد که از جزیی به کلی پیشروی کند. (مارکس ۱۹۸۷ الف: ۲۶۱)

از اینرو هدف راهنمای دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷ - «صعود از انتزاعی به انضمامی» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱) - در متن ۱۸۵۹ [یعنی در نقد اقتصاد سیاسی] به «پیشروی از جزیی به کلی» (مارکس ۱۹۸۷ الف: ۲۶۱) تغییر کرد. آغازگاه «مقدمه» - انتزاعی‌ترین و کلی‌ترین تعینات - جای خود را به واقعیت انضمامی و از لحاظ تاریخی متعین یعنی کالا داد اما چون متن ۱۸۵۷ چاپ‌نشده بود، هیچ توضیحی برای این تغییر ارائه نگردید. در واقع، مارکس در آخرین فراز گروندریسه، پس از تحلیل موشکافانه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مفاهیم اقتصاد سیاسی در صدها صفحه، اعلام کرد که «نخستین مقوله‌ای که ثروت بورژوازی خود را در آن ارائه می‌کند، مقوله‌ی کالا است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۱). مارکس نخستین فصل از در نقد اقتصاد سیاسی و نیز سرمایه را به تحقیق درباره‌ی آن اختصاص داد و در آن‌ها کالا به عنوان «شکل ابتدایی» جامعه‌ی سرمایه‌داری (مارکس ۱۹۹۶: ۴۵) تعریف شده است، امری جزیی که با تحلیل آن تحقیق می‌باید آغاز شود.

مارکس به جای طرحی که در مقدمه از آن سخن گفته بود، اثر سال ۱۸۵۹ خود را با «پیش‌گفتاری» کوتاه آغاز کرد که در آن به اجمال طرح کلی سرگذشت فکری خود و به اصطلاح برداشت ماتریالیستی از تاریخ را ارائه کرد. از آن پس، به استثنای مواردی بسیار نادر و با ملاحظاتی بسیار گذرا، دیگر به گفتار مربوط به روش نپرداخت. بی‌گمان مهم‌ترین آن‌ها «پس‌گفتار» ۱۸۷۳ به جلد یکم سرمایه است که در آن ضمن به هیجان آمدن از مشاهده‌ی بررسی‌هایی که با انتشار کتابش همراه بود، نتوانست از بیان نظرش درباره‌ی روشی که در تحقیق پیش گرفته بود و مرور دوباره‌ی برخی از درونمایه‌های موجود در «مقدمه» خودداری کند. علت دیگر نیازی بود که به بیان تفاوت بین روش بازنمایی و روش پژوهش احساس می‌کرد: در حالی که روش بازنمایی می‌تواند با امر کلی آغاز شود و از شکل کلی به شکل‌های تاریخی متعین برسد و از اینرو - در انطباق با فرمول‌بندی ۱۸۵۷ - «از امر انتزاعی به امر انضمامی سر برمی‌آورد»، روش پژوهش باید از واقعیت بی‌واسطه آغاز شود و چنانکه در سال ۱۸۵۹ مطرح کرده بود، «از امر جزیی به امر کلی» حرکت کند:

روش بازنمایی به لحاظ صوری باید از روش پژوهش متفاوت باشد. پژوهش باید

موضوع مورد تحقیق را در تمام جزئیات آن در برگیرد، شکل‌های متفاوت تکامل آن را تحلیل و ارتباطات درونی آن را آشکار کند. تنها پس از انجام این کار، می‌توان حرکت واقعی متناسب با آن را بازنمایی کرد.^(۴۰) (مارکس ۱۹۹۶: ۱۹)

سپس مارکس پس از «مقدمه»ی ۱۸۵۷، دیگر مطلبی درباره‌ی مسائل مربوط به روش نوشتن، آن هم به صورت باز و بغرنجی که سرشت‌نشان آن متن بود اما ایده‌های کامل‌شده‌اش را درباره‌ی آن‌ها بدون نادیده گرفتن تکوین پیچیده‌ای که از طریق آن ساخته و پرداخته شده بودند بیان می‌کرد (مقایسه کنید با کارور ۱۹۷۵: ۱۳۵). به این دلیل نیز، صفحات «مقدمه» بی‌نهایت مهم هستند. مارکس در آنجا، در برخوردی نزدیک با ایده‌های برخی از بزرگ‌ترین اقتصاددان‌ها و فیلسوفان، بر اعتقادات عمیق خود از نو تأکید کرد و به یافته‌های ثئوریک چشمگیری دست یافت. بیش از هر چیز، بار دیگر بر خاص بودن تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی آن تأکید کرد. دوم، تولید، توزیع، مبادله و مصرف را به عنوان یک تمامیت بررسی کرد که در آن تولید عنصری را به وجود می‌آورد که بر اجزای دیگر کل مسلط است. علاوه بر این، مارکس با توجه به بازتولید واقعیت در اندیشه فقط به روش صرفاً تاریخی متوسل نمی‌شد بلکه از انتزاع هم استفاده می‌کرد و ارزش آن را برای پی‌افکندن مسیر دانش به رسمیت می‌شناخت. سرانجام، رابطه‌ی ناموزونی را که بین تکامل رابطه‌ی تولید و مناسبات فکری وجود داشت مورد تأکید قرار داد.

صد سال پس از انتشار «مقدمه»، این تأملات سبب شده تا این نوشته به یک متن ثئوریک ضروری و نیز جذاب از دیدگاه ادبی برای همه‌ی مفسران و خوانندگان مارکس بدل شود. این موضوع یقیناً برای همه‌ی کسانی که از نو در نسل‌های آینده به این اثر رجوع خواهند کرد، دوباره مطرح خواهد شد.

یادداشت‌ها

۱. مارکس در نامه‌ای به فردیناند لاسال مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۵۸ نوشت که «هنوز باید به اقتصاد به عنوان علمی به معنای آلمانی کلمه پرداخت» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۵۵).
 ۲. آثار مفصل انتقادی درباره‌ی «مقدمه» یکی از نشانه‌های اهمیت آن شمرده می‌شود از نخستین انتشار آن در سال ۱۹۰۳، تمامی تفسیرهای عمده‌ی انتقادی، شرح حال‌ها و معرفی‌های اندیشه‌ی مارکس به آن اشاره کرده‌اند و این نوشته به موضوع مقالات و تفسیرهای بی‌شماری تبدیل شده است. از تفسیرها به ویژه به کارور (۱۹۷۱: ۱۵۸۸) رجوع کنید.
 ۳. مارکس به این درونمایه‌ها با جزئیات بیشتری در بخشی از گروندریسه که به «صورت‌بندی‌های پیش‌سرمایه‌داری» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱-۵۱۳) اختصاص یافته پرداخته است.
 ۴. این برداشت از قالب ارسطویی - خانواده مقدم بر زایش دهکده - در جلد یکم سرمایه مطرح می‌شود اما گفته می‌شود که مارکس بعدها از آن دور شده است. فریدریش انگلس در یادداشتی به مناسبت ویراست سوم آلمانی آن در ۱۸۸۳ به این موضوع اشاره کرده است:
- مطالعات بسیار عمیق‌تر بعدی درباره‌ی شرایط بدوی انسان، نویسنده‌ی کتاب *آی‌ئی* مارکس - مارچلو مستوا را به این نتیجه رساند که در ابتدا خانواده نبود که به قبیله تکامل یافت بلکه برعکس قبیله شکل ابتدایی و خودجوش اجتماع بشری است که برپایه‌ی همخونی قرار داشت، به نحوی که با نخستین تجزیه‌ی مناسبات قبیله‌ای شکل‌های متنوع و مختلف خانواده تکامل یافت. (مارکس ۱۹۹۶: ۳۵۶).
۵. انگلس به مطالعات مربوط به تاریخ باستان که توسط خود او در آن زمان انجام می‌شد و مطالعات مارکس در واپسین سال‌های زندگی‌اش اشاره می‌کرد. متن‌های عمده‌ای که مارکس خوانده یا در *دفتر قوم‌شناسی* اش - که هنوز انتشار نیافته - خلاصه کرده بود عبارتند از *تحقیقاتی در تاریخ اولیه‌ی نوع انسان و تکامل تمدن* توسط ادوارد بورنه تاپلور، *جامعه باستان* اثر لوییس هنری مورگان، *دهکده‌ی آریایی در هند و سیلان* توسط جان بود فیر، *درس‌گفتارهایی درباره‌ی تاریخ اولیه‌ی نهادها* توسط هنری سامر منه و *خاستگاه تمدن و شرایط بدوی* اثر جان لوبوک.
- این وابستگی متقابل نباید با آنچه در میان افراد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تثبیت می‌شود، یکی گرفته شود. اولی محصول طبیعت است، دومی محصول تاریخ در سرمایه‌داری استقلال فردی با وابستگی اجتماعی ترکیب می‌شود که در تقسیم کار جلوه می‌کند (رجوع کنید به مارکس ۱۹۸۷: ب: ۴۶۵). در این مرحله از تولید، سرشت اجتماعی فعالیت خود را به عنوان رابطه‌ی ساده‌ی افراد با یکدیگر بروز نمی‌دهد.

بلکه به عنوان تبعیت آنان از مناسباتی جلوه می‌کند که مستقل از آنها وجود دارد و از تصادمات افرادی به وجود می‌آید که متقابلاً نسبت به یکدیگر بی‌اعتنا هستند. مبادله‌ی عمومی فعالیت‌ها و محصولات، که به شرط حیاتی برای هر فرد تبدیل شده است - یعنی رابطه‌ی متقابل آن‌ها - در اینجا چون امری بیگانه، خودمختار، همچون یک شیء پدیدار می‌شود. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۷)

۴ اقتصاددانی که به عقیده‌ی مارکس از این فرض ساده‌لوحانه اجتناب کرده بود، جیمز استوارت بود. مارکس در بهار ۱۸۵۱ در فرازهای فراوانی به تفسیر اثر عمده‌ی استوارت - پژوهشی در اصول اقتصاد سیاسی - در دفتری پرداخته بود که از گزیده‌های آن پر شده بود (به مارکس ۱۹۸۶ رجوع کنید)

۷ مارکس در جاهای دیگری از گروندریسه بیان کرده بود که «فرد منزوی همان‌طور که نمی‌تواند سخن بگوید نمی‌تواند مالک زمین و خاک باشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۵) و اینکه «ممکن نیست زبان نتیجه‌ی زندگی فردی باشد. مالکیت هم همین‌طور» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۹۰)

۸ تری کارور در تفسیر ویراستاری خود بر «مقدمه» (رجوع کنید به کارور ۱۹۷۵: ۹۳-۹۵) اشاره می‌کند که اظهارات مارکس درباره‌ی استفاده‌ی باستانیا از رابینسون کروزه با آنچه عملاً مولف می‌گوید منطبق نیست. زیرا بنا به نظر باستانیا

اگر دانیل دوفو به قهرمانش چند امتیاز اجتماعی ضروری نمی‌بخشید و به او اجازه نمی‌داد تا چند شیئی ضروری مانند مواد خوراکی، باروت، تفنگ، تبر، چاقو، طناب، تخته و آهن و غیره را از غرق شدن نجات دهد... رمان خود را از هرگونه شباهتی به واقعیت محروم می‌کرد - این مدرکی است قطعی حاکی از اینکه اجتماع محیط ضروری انسان است زیرا حتی نویسنده‌ها هم نمی‌توانند زندگی او را در خارج از آن به تصویر بکشند و توجه داشته باشید رابینسون کروزه همراه با خود گنجینه‌ی اجتماعی دیگری که هزاران بار ارزش‌مندتر بود به خلوت برده بود. منظوم ایده‌ها، خاطرات، تجربه و به ویژه زبانش بود. (باستانیا ۱۹۶۴: ۶۴)

با این همه، باستانیا فقدان مفهوم تاریخی را در بخش‌های دیگر اثرش به نمایش می‌گذارد، آنجا که به نظر می‌رسد اعمال فرد با محاسبه‌ی اقتصادی عقلانی دیکته و منطبق با شکاف‌های ویژه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری ارائه می‌شود. «فرد منزوی، مشروط به اینکه بتواند برای مدت زمانی زنده بماند، هم‌زمان سرمایه‌دار، کارفرما، کارگر، تولیدکننده و مصرف‌کننده است» (ص. ۱۷۴) و بنابراین، کروزه بار دیگر به سرنمون کسل‌کننده‌ی اقتصاددانان بدل می‌شود. «بنابراین، رابینسون کروزه ما شروع به ساختن ابزار نمی‌کند، مگر هنگامی که کار انجام می‌شود بتواند پس‌انداز معینی از کارش را در رابطه با نیازهای خود یا افزایشی در نیازهای خود را برای همان مقدار کار پیش‌بینی کند» (ص. ۱۷۵). به احتمال زیاد این بخش‌ها احکامی بودند که نظر مارکس را به خود جلب کرد.

۹ به‌طور ویژه به اثر نماینده‌ی آن، ویلهلم روشر (روشر، ۱۹۷۲) رجوع کنید. در جلد یکم

سرمایه. مارکس «روش کالبدشناسی - روانشناسی» روشر را مورد تمسخر قرار داد. (مارکس ۱۹۹۶: ۲۱۶)

۱۰. ماکس وبر کمی پس از انتشار «مقدمه» مارکس در سال ۱۹۰۳، با مشابهت‌های گوناگون با فرمول‌بندی‌های مارکس، استفاده از «نظریه‌ی اقتصادی انتزاعی» را در ترکیب‌کردن پدیدارهای تاریخی مورد تأکید قرار داد (به وبر ۱۹۴۹: ۴۸ و پس از آن توجه کنید) و بر نوشت که مفهوم نمونه‌وار ایده‌آل، در «خلوص مفهومی» اش

توصیف واقعیت نیست بلکه هدف آن دادن بیانی روشن به چنین توصیفی است. این ساخته‌ی ذهنی نمی‌تواند به هیچ‌وجه در واقعیت یافت شود. یک اتوپیاست. پژوهش تاریخی با این وظیفه روبروست که در هر مورد فردی گستره‌ای را تعیین کند که بنا به آن این ساخته‌ی ایده‌آل به واقعیت نزدیک می‌شود یا از آن دور می‌گردد. (ص. ۴۸)

مفهوم ایده‌آل انتزاعی بیانگر سازه‌ای مفهومی است که واقعیت تاریخی شمرده نمی‌شود. این سازه تنها به عنوان طرح‌واره‌ای استفاده می‌شود که در آن واقعیت به عنوان نمونه برداشت می‌گردد. سازه‌ی یادشده اهمیت یک مفهوم محدودکننده‌ی ایده‌آل را دارد که واقعیتش برای توضیح بخش‌های معین و بااهمیت محتوی تجربی‌اش باید سنجیده و مقایسه شود. (ص. ۵۱)

۱۱. ایده‌ی مشابهی پیش‌تر توسط مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* بیان شده بود. در آنجا او و انگلس نوشتند:

این انتزاعیات در خود، جداشده از تاریخ واقعی، هیچ ارزشی ندارند. آن‌ها فقط می‌توانند نظم و ترتیب مصالح تاریخی را تسهیل سازند. و توالی لایه‌های جداگانه‌اش را نشان دهند... برعکس، دتواری‌ها فقط زمانی شروع می‌شود که فرد شروع به بررسی و تنظیم مصالح - خواه مصالح مربوط به عصر گذشته خواه مربوط به عصر کنونی - و ارائه‌ی بالفعل آن‌ها می‌کند. (مارکس و انگلس ۱۹۷۶: ۳۷)

۱۲. شرح مفصل‌تر این ایده را می‌توان در جان استوارت میل (میل ۵۵: ۱۹۶۵ و پس از آن) یافت.

۱۳. درباره‌ی این نکته به نقد مارکس از پرودون توجه کنید (مارکس ۱۹۷۳: ۲۶۵)

۱۴. این عبارات علاقه‌ی مارکس را برانگیخت و در سپتامبر ۱۸۵۰ یادداشت‌هایی درباره‌ی آن‌ها در یکی از دفاتر گزیده‌هایش نوشت (به مارکس ۱۹۸۳: ۳۶ رجوع کنید). با این همه، چند خط بعد، میل تا حدی حکم قاطع خود را رد کرد، گرچه نه به معنای تاریخی بودن تولید او می‌نویسد: «توزیع به قوانین و رسوم جامعه وابسته است» و چون این قوانین محصول «عقاید و احساسات نوع آدمی» است - خود آن‌ها چیزی نیستند جز «پیامدهای قوانین بنیادی طبیعت انسانی» - قوانین توزیع «خودسرانه نیستند و همانند قوانین تولید سرشت قوانین فیزیکی را دارند» (میل ۱۹۶۵: ۲۰۰). «ملاحظات اولیه‌ی وی در ابتدای کتاب می‌تواند ترکیبی ممکن را ارائه دهد: «برخلاف قوانین تولید، قوانین توزیع بخشی از نهاد انسانی هستند: چون شیوه‌ای که در آن ثروت توزیع می‌شود در هر جامعه‌ی معین به جایگاه‌ها یا کاربردهای مسلط در آن وابسته است» (میل ۱۹۶۵: ۲۱).

۱۵. از این رو، کسانی مانند میل که مناسبات تولید را جاودانه و تنها شکل‌های توزیع آن را تاریخی می‌دانند «نشان می‌دهند که نه این و نه آن را درک نمی‌کنند» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۵۸)
۱۶. مارکس هر دو متن را بسیار خوب می‌شناخت: این متن‌ها از جمله نخستین آثار اقتصاد سیاسی هستند که مطالعه و گزیده‌های بسیاری از آن‌ها را در دفترهایش رونویسی کرده بود (رجوع کنید به مارکس ۱۹۸۱ الف و مارکس ۱۹۸۱ ب)
۱۷. زیرا حقیقت انضمامی است؛ به بیان دیگر، در حالی که پیوند و اصل وحدت را در اختیار می‌گذارد، شامل منبع درونی تکامل نیز هست بنابراین، حقیقت تنها به عنوان جهان یا تمامیت اندیشه ممکن است؛ و آزادی کل و نیز ضرورت تقسیمات فرعی متعددش که مظهر آن است، فقط زمانی ممکن است که این‌ها از هم تفکیک و تعریف شوند. (هگل ۱۸۹۲: ۲۴)
۱۸. مثلاً تفسیر آلتوسر، نگری و دلاولبه دچار این خطا می‌شود که این روش را با روش مارکس همانند می‌دانند (به آلتوسر و بالیار ۱۹۷۹: ۸۷-۸۸؛ نگری ۱۹۹۱: ۴۷؛ دلاولبه ۱۹۷۱: ۱۷۷ رجوع کنید)
۱۹. «افزوده‌ها» که توسط گانس گنجانده شده و بسیاری از مفسران همیشه در دقت و وسواس فلسفی‌اش تردید داشته‌اند، متکی بر برخی از دست‌نوشته‌های هگل و بازنویسی درس‌گفتارهایش درباره‌ی فلسفه‌ی حق از ۱۸۲۱ به بعد، یعنی سال انتشار نخستین ویراست آن است.
۲۰. اما مارکس با تأمل درباره‌ی جامعه‌ی پرو، خلاف این نکته را خاطر نشان کرد: اینکه «شکل‌های بسیار توسعه‌یافته اما در عین حال از نظر تاریخی عقب‌مانده‌ای از جامعه وجود دارند که در آن‌ها عالی‌ترین مقولات اقتصادی مانند همیاری، تقسیم کار پیشرفته و غیره را می‌توان دید بی‌آنکه حتی کمترین نشانی از هیچ نوع رابطه‌ی پولی وجود داشته باشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۲)
۲۱. مارکس در فراز دیگری نوشت که «در سرمایه‌ای که به حد تکاملی خویش رسیده، اصل دقیقاً بر این است که نیاز به مهارت خاصی منتفی شود... در عوض مهارت به نیروهای مرده‌ی طبیعت منتقل گردد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۲).
۲۲. مارکس در گروندریسه نشان داد که چگونه «سرمایه به‌طور عام» نه انتزاعی ناب، بلکه مقوله‌ای است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری «وجود واقعی» دارد همانطور که سرمایه‌های ویژه به سرمایه‌داران منفرد تعلق دارند، سرمایه در شکل عام خود - که به عنوان سرمایه‌ی ملتی ویژه در بانک‌ها انباشت و می‌تواند وام داده شود و ارزش‌افزایی کند - «... کاملاً واقعی می‌شود. بنابراین، اگرچه امر کلی از سویی فقط نشانه‌ی ذهنی خط تمایزی ذاتی است اما ضمناً یک شکل واقعی جزئی در کنار شکل امر جزئی و فردی است» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۵۰)

۲۳. مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ دوم آوریل ۱۸۵۸ نوشت: «با بررسی دقیق‌تر، انتزاعی‌ترین تعریف‌ها همواره به پایه‌ای فراخ‌تر، معین، انضمامی و تاریخی اشاره می‌کنند. (البته تا جایی که معین هستند، نادیده گرفته می‌شوند)» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۰۲)
۲۴. حال به درستی اشاره می‌کند که نظریه‌ی بسط داده شده توسط مارکس بیانگر گسست از تاریخ‌باوری است اما نه گسست از تاریخ‌مندی.
۲۵. پیچیدگی روش مارکس از این واقعیت آشکار است که نه تنها بسیاری از علاقه‌مندان به آثار مارکس بلکه فریدریش انگلس نیز در ارتباط با آن دچار سوء برداشت شد. انگلس که ظاهراً تزه‌های مندرج در «مقدمه»ی ۱۸۵۷ را نخوانده بود، در ۱۸۵۹، در یک بررسی درباره‌ی «در نقد اقتصاد سیاسی می‌نویسد هنگامی که مارکس روش خود را ساخته و پرداخته کرده بود، توانست نقد اقتصاد سیاسی را «به دو شیوه - تاریخی و منطقی -» به انجام رساند. اما چون «تاریخ اغلب در فراز و نشیب و حرکات زیگزاگی پیش می‌رود، و از آنجا که این حرکت می‌باید دنبال می‌شد... روش منطقی رهیافت تنها روش مناسب بود.» اما انگلس به نادرست نتیجه می‌گیرد که:
- این در حقیقت چیزی جز روش تاریخی نیست و تنها از شکل تاریخی و احتمالات مداخله‌کننده عاری است. نقطه‌ای که این تاریخ شروع می‌شود، باید آغازگاه رشته‌ی اندیشه نیز باشد، و پیشرفت بیشتر آن فقط بازتاب مسیر تاریخ در شکلی انتزاعی و از لحاظ تئوریک منسجم است (انگلس ۱۹۸۰: ۴۷۵)
- به‌طور خلاصه، انگلس معتقد بود که بین تاریخ و منطق شباهتی وجود دارد و این چیزی است که مارکس فاطمانه در «مقدمه» رد می‌کند و بعدها پس از آنکه انگلس این موضع را به مارکس نسبت داد در تفسیر مارکسیستی - لنینیستی عمیق‌تر و طرح‌واره‌تر گردید.
۲۶. سیموندی بیان کرده بود که بالاترین مراحل در ادبیات قدیم فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال با دوره‌هایی از اضمحلال این جوامع که آن را بیان می‌کردند منطبق بوده است. گزیده‌های مارکس از نوشته‌های سیموندی قرار است برای نخستین بار در جلد IV/10 از MEGA² انتشار یابد. از کلاوس بزولد بابت اطلاعاتی که درباره‌ی دست‌نوشته‌های مارکس به من داد سپاسگزارم.
۲۷. فریدریش تئودور ویشر در کتاب خود با *Ästhetik oder Wissenschaft des Schönen* قدرت سرمایه‌داری را در نابود کردن اسطوره‌ها نشان داده بود. مارکس کمتر از سه ماه پیش از نوشتن «مقدمه» از این اثر الهام گرفت و بخش‌هایی از آن را در دفاترش خلاصه کرد اما رویکردهای او نویسنده نمی‌توانست متفاوت نباشد. ویشر با سرمایه‌داری چون واقعیتی غیرقابل تغییر برخورد می‌کرد و به سبک رمانتیک‌ها برای تحلیل رفتن زیبایی‌شناسانه‌ی فرهنگ در نتیجه رشد سرمایه‌داری دل می‌سوزاند؛ در حالی که مارکس اگرچه پیوسته برای غلبه بر سرمایه‌داری مبارزه می‌کرد، تأکید می‌کرد که این نظام هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ ایدئولوژیکی بازنمود واقعیتی پیشرفته‌تر از شیوه‌های پیشین تولید است (مقایسه کنید

با لوکاج (۱۹۵۶: ۲۴۷-۲۴۸)

۲۸. شاهدش این است که هنگامی که مارکس این گزاره را در یادداشتی بر ویراست فرانسه‌ی ۱۸۷۲-۱۸۷۵ انتشار داد، ترجیح داد که از فعل *dominer* به جای فعل آلمانی *bedingen* (که معمولاً «*déterminer*» یا «*conditioner*» ترجمه می‌شود) استفاده کند:

le mode de production de la vie matérielle domine
[dominates] général développement de la vie sociale,
politique et intellectuelle

(مارکس ۱۹۸۹: ۶۲. تأکید افزوده شده) هدف او از این امر دقیقاً اجتناب از ایجاد رابطه‌ای مکانیکی بین دو جنبه بوده است (رجوع کنید به روبل ۱۹۷۱: ۲۹۸)

۲۹. بدترین و گسترده‌ترین تفسیر منتشر شده از این دست از آن ژوزف استالین در *ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی* است: «جهان مادی بیانگر واقعیت عینی است. [او] زندگی معنوی جامعه بازتاب این واقعیت عینی است؛ و «صرف نظر از اینکه هستی یک جامعه چه باشد، صرف نظر از اینکه شرایط زندگی مادی یک جامعه چه باشد، این‌ها ایده‌ها، نظریه‌ها، عقاید سیاسی و نهادهای سیاسی آن جامعه است» (استالین ۱۹۴۱: ۱۵).

۳۰. مارکس افزوده بود: اگر این کار کامل شود «آنگاه ممکن است به نظر رسد که گویی با ساختاری پیشینی روبرو هستیم»، اما در واقعیت پیامد باز نمود امر انضمامی در اندیشه است. به نامه‌ی اول فوریه‌ی ۱۸۵۸ مارکس به انگلس رجوع کنید که در آن مارکس حکم مهم زیر را در رابطه با لاسال بیان می‌کند: «او به حکم تجربه‌ی تلخ خود یاد خواهد گرفت که رساندن یک علم از طریق انتقاد به نقطه‌ای که در آن بتواند به صورت دیالکتیکی عرضه شود کاملاً متفاوت با آن است که نظام انتزاعی حاضر و آماده‌ی را از منطق با کوره‌سواد از آن به کار بست» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۴۶۱).

منابع

- Althusser, Louis and Balibar, Etienne (1979 [1968]) *Reading Capital*, London: Verso.
- Bastiat, Frederic (1964 [1850]) *Economic Harmonies*, Princeton, NJ: D.van Nostrand Co.Inc.
- Carver, Terrell (1975) *Karl Marx: Texts on Method*, Oxford: Blackwell.
- Dal Pra, Mario (1965) *La dialettica in Marx*, Bari: Laterza.
- Della Volpe, Galvano (1971 [1956]) *Rousseau e Marx*, Rome: Editori Riuniti.
- Engels, Friedrich (1980 [1859]) 'Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.16: *Marx and Engels 1858-60*, London: Lawrence & Wishart, pp.465-77.
- Hall, Stuart (2003 [1974]) 'Marx's Notes on Method: A "Reading" of the "1857 Introduction"', *Cultural Studies*, vol.17, No 2: 113-49.
- Hegel, G.F.W.(1892 [1817]) *The Logic of Hegel [Encyclopedia of the Philosophical Sciences]*, 2nd edn, London: Oxford University Press.
- Hegel, G.F.W.(1952 [1821]) *Philosophy of Right*, London: Oxford University Press.
- Hegel, G.F.W.(1969 [1812, 1813, 1816]) *Science of Logic*, London: George Alien & Unwin.
- Korsch, Karl (1938) *Karl Marx*, London: Chapman & Hall.
- Jánoska, Judith, Bondeli, Martin, Kindle, Konrad and Hofer, Marc (1994) «*Das Methodenkapitel*» von Karl Marx, Basel: Schwabe & Co.
- Lukacs, Georgy (1956 [1954]) 'Karl Marx und Friedrich Theodor Vischer', in *Beitraege zur Geschichte der Aesthetik*, Berlin: Aufbau Verlag.
- Marx, Karl (1973 [1857-8]) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.
- Marx, Karl (1975a [1843]) 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law', in *Marx Engels Collected Works*, vol.3: *Marx and Engels, 1843-44*, Moscow: Progress Publishers, pp 3-129.
- Marx, Karl (1975b [1844]) 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844', *Marx Engels Collected Works*, vol.3: *Marx and Engels, 1843-44*, Moscow: Progress Publishers, pp.229-346.
- Marx, Karl (1976 [1847]) 'The Poverty of Philosophy', in *Marx Engels Collected Works*, vol.6: *Marx and Engels 1845-48*; Moscow: Progress Publishers.
- Marx, Karl (1981a [1843-4]) 'Exzerpte aus Jean-Baptiste Say: *Traite d'economie politique*' in *Marx Engels Gesamtausgabe (MEGA²)*, vol, IV/2, Berlin: Dietz, pp.301-27.

Press.

Rubel, Maximilien (1971 [1957]) *Karl Marx. Essai de biographie intellectuelle*, Paris: Rivire et Cie.

Smith, Adam (1961 [1776]) *The Wealth of Nations*, vol.1, London: Methuen.

Spinoza, Baruch (1955) 'Letter to Jarig Jellis, 2 June 1674', in *On the Improvement of the Understanding and Other Works*, New York: Dover.

Stalin, J.(1941 [1938]) *Dialectical and Historical Materialism*, London: Lawrence & Wishart.

Vischer, Friedrich Theodor (1975 [1846-57]) *Asthetik oder Wissenschaft des Schönen*, Hildesheim: Olms.

Watt, Ian (1951) 'Robinson Crusoe as a Myth', *Essays in Criticism*, vol.I, No.2: 95-119.

Weber, Max (1949 [1904]) "'Objectivity" in Social Science and Social Policy', in *The Methodology of the Social Sciences*, New York: The Free Press.

Marx, Karl (1981b [1844]) 'Exzerpte aus James Mill: *Elemens d'economie politique*, in *Marx Engels Gesamtausgabe (MEGA²)*, vol. IV/2, Berlin: Dietz, pp.428-70.

Marx, Karl (1983 [1850]) 'Exzepte aus John Stuart Mill: *Principles of Political Economy*', in *Marx Engels Gesamtausgabe (MEGA²)*, vol. IV/7: *Karl Marx Friedrich Engels Exzerpte und Notizen September 1849 bis Februar 1851*, Berlin: Dietz Verlag, pp.39-41.

Marx, Karl (1986 [1851]), 'Exzerpte aus James Steuart: *An Inquiry into the Principles of Political Economy*', in *Marx Engels Gesamtausgabe (MEGA²)*, vol. IV/8: *Karl Marx Exzerpte und Notizen Mdrz bis Juni 1851*, Berlin: Dietz Verlag, pp.304, 312-25, 332-49, 373-80, 400-1, 405-8, 429-45.

Marx, Karl (1987a [1859]) 'A Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol. 29: *Marx 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.257-417.

Marx, Karl (1987b [1958]) 'Original Text of the Second and the Beginning of the Third Chapter of A Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.29: *Marx 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.430-510.

Marx, Karl (1989a [1861-3]) 'Theories of Surplus Value', in *Marx Engels Collected Works*, vol.31: *Economic Manuscripts of 1861-63*, Moscow: Progress Publishers, Marx, Karl (1989b [1872-5]) 'Le Capital', in *Marx Engels Gesamtausgabe (MEGA²)*, vol.IV/7, Berlin: Dietz.

Marx, Karl (1996 [1867]), '*Capital, vol.I*, in *Marx and Engels Collected Works*, vol.35: *Capital, Vol. I*, New York: International Publishers.

Marx, Karl (1998 [1863-7]) '*Capital, vol.III*', in *Marx Engels Collected Works*, vol.37: *Capital, Vol. III*, New York: International Publishers.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1976 [1845-6]), 'German Ideology', in *Marx Engels Collected Works*, Vol.5: *Marx and Engels April 1845-April 1847*, Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1983) *Marx and Engels Collected Works*, vol. 40: *Letters 1856-59*, Moscow: Progress Publishers.

Mill, John Stuart (1965 [1848]) *Principles of Political Economy*, vol.I, London: Routledge & Kegan Paul.

Negri, Antonio (1991[1979]) *Marx beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, New York: Autonomedia.

Proudhon, Pierre-Joseph (1972 [1846]) 'System of Economical Contradictions or 'Philosophy of Misery', in *Works of P.J.Proudhon*, vol.IV: *The Evolution of Capitalism*, New York: Arno Press.

Ricardo, David (1973 [1817]) *The Principles of Political Economy and Taxation*, London: J.M.Dent & Sons.

Roscher, Wilhelm (1972 [1854]) *Principles of Political Economy*, New York: Arno

(۲)

مفهوم ارزش در اقتصاد مدرن
درباره‌ی رابطه‌ی بین پول و سرمایه در گروندریسه
جواخیم بیشوف و کریستوف لیبر

درک همبستگی‌های تمامیت

مارکس در طرحش از نقد اقتصاد سیاسی می‌گوید می‌خواهد «انتقاد از خود جامعه‌ی بورژوازی» را بیان کند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). به بیان دیگر، ادعا می‌کند که درک از پویای تاریخی ساختارهای اقتصادی پایه‌ای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را با درک از شیوه‌ای که آن‌ها در سطح جامعه آشکار می‌شوند ترکیب می‌کند. به این ترتیب، در حقیقت مدعی است که تمامی فرایند اجتماعی را در تحلیلی که در مفهوم «جامعه‌ی مدرن بورژوازی» خلاصه شده در نظر گرفته است. سرمایه‌داری در پیش‌نویس خام ۱۸۵۷-۱۸۵۸ [گروندریسه] نه چون ساختاری کریستالی و بی‌تغییر بلکه چون «نظامی انداموار» درک می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۸).

مسئله‌ی بغرنجی که در شیوه‌ی پژوهش و شیوه‌ی بازنمایی مارکس نهفته است، مستقیماً به برداشتی از سرمایه‌داری منوط است که در بالا مطرح شد. از همین جاست که پیش‌نویس‌های خام رابطه‌ی ویژه‌ای با تاریخ این نظریه دارد: گروندریسه ایده‌هایی را درباره‌ی طریقی ارائه می‌کند که مارکس به مدد آن از لحاظ تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خودتمامیت‌بخش را از منظر نظریه‌ی ارزش رمزگشایی می‌کند و به بازسازی آن می‌پردازد. در متون مارکسی پس از گروندریسه، که این نقد از اقتصاد سیاسی در آن‌ها دنبال می‌شود، سطوح گوناگون تعیین صورت‌های اجتماعی-اقتصادی با ظرافت بیشتری از هم متفاوت و تحلیل

می‌شوند این امر که پیش‌نویس‌های خام مارکس برعکس نوعی طرح مقدماتی است، فهم پیوستگی‌های کل را آسان‌تر می‌کند از همین رو تز مرکزی ما درباره‌ی گروندریسه این است: طرح مارکس رسیدن به مفهومی از جامعه‌ی بورژوازی را به عنوان یک تمامیت امکان‌پذیر می‌کند.

بعدها مارکس درباره‌ی نقد اقتصاد سیاسی می‌گفت که «پایه، آغازگاه برای فیزیولوژی نظام بورژوازی - برای درک انسجام انداموار درونی آن و فرایند زندگی آن - تعیین ارزش توسط زمان کار است» (مارکس ۱۹۸۹: ۳۹۱) استعاره‌ی فیزیولوژیکی بازتاب ساختار فرافکنی‌شده‌ی تحلیل اوست که به بازسازی پیوندهای درونی نظام جهانی بورژوازی - سرمایه‌داری می‌پردازد. برای درک این شکل اقتصادی ویژه‌ی جامعه به عنوان فرایندی خودبازتولید و تحولی، ضروری است که فرایند زندگی مادی را درک کرد. در اینجا نباید نمودهای سطحی منحرف‌مان‌کنند: باید زیر این سطح کاویده شود تا آناتومی یا فیزیولوژی جامعه‌ی بورژوازی آشکار شود. در سطح ظاهری، جهان موجود کالاها با شکل‌های خودمختار از ثروت - کار مزدگیری، سرمایه، اجاره‌ی زمین - تحت شرایط رقابت چون کثرتی از فرایندهای بازار ظاهر می‌شود. با این همه، مارکس قصد دارد شکل‌های پدیداری گوناگون و حرکت بر سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری را چون تمامیتی ارگانیک و درونی با شروع کردن از ارزش و شکل عینی که این کار اجتماعی در آن ظاهر می‌گردد بازسازی کند. او ادعا می‌کند که درک از آناتومی و فرایند زندگی پدیداری در سطح ظاهری کلید درک آناتومی صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری را نیز در اختیار می‌گذارد. به این ترتیب، تأیید می‌کند که «اقتصاد سیاسی ریشه‌ی مبارزه و تکامل تاریخی را درک و کشف می‌کند» (مارکس ۱۹۸۹: ۳۹۲).

به این ترتیب، پیش رفتن از این فرضیه که ارزش توسط زمان کار تعیین می‌شود و سپس بازسازی مقولات اقتصادی در ساختاری نظام‌مند، متکی بر پیش‌فرض فرایند پژوهشی مفصل چه در جامعه و چه فردی است. مقوله‌ی «ارزش» به تعبیری آغازگاهی کلی را می‌سازد. اما یکی از مهم‌ترین نتایج گروندریسه، چنانکه مارکس دیده بود، این تشخیص است که «مفهوم اقتصادی

ارزش در عهد باستان رخ نمی‌داده است... مفهوم ارزش یکسره ویژه‌ی مدرن‌ترین اقتصاد است» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶). این موضوع به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که وظیفه‌ی بنیادی «برای نقد»، «رساندن علم به نقطه‌ای است که در آن بازنمایی دیالکتیک را تصدیق می‌کند» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۱). مارکس تنها پس از بررسی مکرر این مسئله که چگونه باید مقولات را در گروندریسه ارائه کرد نتیجه‌گیری می‌کند که «نخستین مقوله که ثروت بورژوازی خود را در آن ارائه می‌کند کالا است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۱)؛ و این امکان وجود دارد که روابط اقتصادی متعین - ارزش مبادله‌ای، ارزش، شکل ارزش - را در پیکر مادی کالا درک کرد. سپس این امر ممکن می‌شود که از تعینات کالا، هم پول و هم مبادله‌ی کالایی ساده را استخراج کرد. آنچه در اینجا در ارتباط با بازنمایی مطرح می‌شود این است که «فرایندی که از طریق آن ارزش‌های درون نظام پولی توسط زمان کار تعیین می‌شود، به بررسی خود پول تعلق ندارد و خارج از گردش قرار می‌گیرد. فرایند یادشده در پشت آن به عنوان پایه‌ای کارآمد و چون پیش‌فرض آن عمل می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۹۴).

مارکس در گروندریسه نقطه عزیمت خود (کالا به عنوان شکل اولیه‌ی ثروت بورژوازی) را با تقلیل بسیاری از پیوستگی‌های میان مقولات اقتصادی تعیین می‌کند. با این همه به دشواری می‌تواند پس‌زمینه‌ی اجتماعی را یکسره مشهود نگه دارد. به خود پند می‌دهد: «بعدها لازم خواهد بود شیوه‌ی ایده‌آلیستی عرضه‌داشت را تصحیح کرد، شیوه‌ای که باعث می‌شود چنین به نظر رسد که گویی موضوع فقط بر سر تعینات مفهومی و دیالکتیک این مفاهیم بوده است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۱).

تولید ثروت و مناسبات سلطه

در مرکز تقلیل حرکت دورانی مقولات مارکس، بیش از هر چیز، نظریه‌ی ارزش اضافی، برداشت از فرایند تولید سرمایه‌داری به عنوان فرایند کار، ارزش‌افزایی و استثمار قرار دارد. درک نظام استثماری در کل، مانند شیوه‌ی بازنمایی که توسط مارکس شرح و بسط داده شد، مستلزم تلاش مفهومی شدیدی است. این یک واقعیت تاریخی کاملاً مستندی است که مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری، جوامع

محصولات اضافی را بر پایه‌ی کار اضافی تولید می‌کردند. تولید این ثروت منوط به مناسبات مسلط سلطه است. شکل‌ها و ساختارهای سلسله‌مراتبی موردنیاز تولید (مناسبات پدرسالاری، بردگی، سرفداری و غیره) شکل‌های کار و تصاحب محصول اضافی یا کار اضافی را تعیین می‌کنند. سرمایه‌داری این شکل‌های سلطه را به حاشیه می‌راند و با سرمایه به عنوان مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی عینی متکی بر مبادله‌ی کالاها و پول، مناسبات خاصی از سلطه را به وجود می‌آورد که ریشه در جدایی جامعه‌ی مدنی از جامعه‌ی مبتنی بر دولت سیاسی دارد. این دگرگونی امکان شناخت از ساختارهای فرایندهای تاریخی قدیمی‌تر را فراهم می‌کند. ضرورت تولید کار اضافی - بر پایه‌ی پویش کاملاً دگرگون‌شده‌ی تکامل نیازها و تقسیم کار اجتماعی - منجر به ایجاد محصول اضافی و آزادشدن زمان کار اجتماعی موجود شد. شکل حاصل از رابطه‌ی متقابل کار و کار مازاد با شکلی که در «شیوه‌های قدیمی‌تر تولید» حاکم بوده متفاوت است، اما این شکلی است

که تداوم و شدت کار را بسط می‌دهد، تولید را افزایش می‌دهد، بیشتر به نفع تکامل تنوعات در ظرفیت کار و در نتیجه به نفع تفاوت‌یابی شیوه‌های کار و کسب وسایل معاش است، و سرانجام رابطه‌ی بین مالک شرایط کار و کارگر را به مناسبات محض خرید و فروش یا مناسبات پولی تجزیه می‌کند و از مناسبات استثمار تمامی آمیزه‌های پدرسالارانه، سیاسی و حتی مذهبی را می‌زداید.

(مارکس ۱۹۹۴: ۴۳۱)

این استدلال قصد ندارد نشان دهد که شکل‌های سنتی سلطه و انقیاد فروپاشیده و بی‌اهمیت شده‌اند: برعکس، هدف درک شکل خاص اجتماعی‌شدن کار در جامعه‌ی بورژوازی است. این موضوع نیز متکی بر بحثی نظام‌مند از فرایند تاریخی و مفهوم‌سازی مناسبات گوناگون سلطه و ستم است. جامعه‌ی بورژوازی متکی بر جدایی از سپهر سیاسی و دولت است.

این امر نیز در واقع جزء ناگزیر شرایطی است بسیار متفاوت با شرایطی که در آن فرد یا عضو منفرد خانواده یا قبیله (یا بعدها جماعت) به طور طبیعی یا مستقیم خود را بازتولید می‌کند، یا در آن شرایط یاد شده فعالیت تولیدی و سهم‌اش در تولید به شکل خاصی از کار و محصول متکی است. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۷)

فرایند زندگی اجتماعی و مادی قائم به ذات به نظر می‌رسند، در حالی که ساختارهای وابستگی در رابطه‌ی کاری سرمایه - مزد از طبیعت سر برآورده یا تجلی عینی شکل‌های کار اجتماعی هستند. به نظر می‌رسد که سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کارگر مزدبگیر محدودیتی عینی برقرار می‌سازد، و ماهیت کار شیثیت‌یافته توانمندی فعال کار را به انقیاد می‌کشد؛ این ساختار هم‌زمان «بسط و ظهور بنیادی عام برای مناسبات وابستگی شخصی است.» تولید کالایی سرمایه‌داری تصاحب تاریخ پیشا سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد، و در همان حال «شیوه‌ی دوران‌ساز استثمار است که در جریان تکامل تاریخی‌اش کل ساختار اقتصادی جامعه را توسط سازمان فرایند کار آن و گسترش غول‌آسای تکنیک، انقلابی می‌کند و به نحو غیرقابل‌مقایسه‌ای تمام اعصار پیشین را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد» (مارکس ۱۹۹۷: ۴۳)

دشواری بنیادی در درک یا بازسازی ذهنی کنش‌های مشترک درونی مقولات اقتصادی یا ساختار پنهان نظام اقتصادی بورژوازی از این واقعیت نشأت می‌گیرد که تعینات انتزاعی مانند ارزش، کار و غیره، از یک سو فقط با جامعه‌ی بورژوازی ممکن است، و از سوی دیگر تجلی‌های تعینات عامی هستند که برای جوامع پیشا بورژوازی هم معتبر است. سرانجام، باید از این مفهوم نادرست فاصله گرفت که پیوندهای درونی بین مقولات در همه جا با فرایند تاریخی واقعی همانند است. مارکس این نتیجه‌ی تعیین‌کننده از تحقیقاتش را در گروندریسه در نامه‌ای به دوست و رفیق سیاسی‌اش انگلس جمع‌بندی می‌کند: ارزش مفهومی است که کلید ساختار درونی پنهان جامعه‌ی بورژوازی را در بر دارد. او می‌نویسد:

ارزش «به این عنوان» هیچ جوهری بیش از کار بالفعل ندارد. این تعریف ارزش - صرفاً ثروت بورژوازی در انتزاعی‌ترین شکل خود است. به این عنوان موارد زیر را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد: ۱. فراروی از کمونسم بومی (هند و غیره) ۲. شیوه‌های توسعه‌نیافته و پیشا بورژوازی تولید که در هر زمینه تابع مبادله نیستند ارزش به عنوان انتزاع، انتزاعی است تاریخی و از اینرو فقط هنگامی تحقق‌پذیر است که متکی بر تکامل اقتصادی خاص جامعه باشد.

(مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۸)

انتزاع در رابطه با کار به عنوان یک امر تاریخی خاص راه را برای درک مقولات اقتصادی می‌گشاید زیرا شکل‌های گوناگون اشتقاقی و ترکیبی ثروت اجتماعی در اینجا در یک گروه جای می‌گیرند و منشأ ثروت و به این ترتیب کار اضافی را به عنوان «کار به معنای اخص کلمه» آشکار می‌سازند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۳). مارکس درباره‌ی کار مزدبگیری می‌گوید:

بنابراین، این رابطه‌ی اقتصادی به موازات اینکه کار تمامی خصوصیت‌های هنر را از دست می‌دهد و مهارت خاص‌اش به چیزی انتزاعی‌تر و بی‌ربط‌تر بدل می‌شود، خالصانه‌تر و به اندازگی کافی تکامل می‌یابد ... پس بار دیگر می‌بینیم که ویژگی خاص مناسبات تولید در مقوله‌ی «مورد بحث ما» ... تنها همراه با رشد و توسعه‌ی شیوه‌ی مادی ویژه‌ی تولید و مرحله‌ی ویژه در رشد نیروهای تولید صنعتی واقعیت می‌یابد. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۷)

به نظر می‌رسد این نتیجه گرفته می‌شود که بررسی فیزیولوژی یا آناتومی درونی از ساختار اقتصادی جامعه بورژوازی باید از مقوله‌ی کار اجتماعی آغاز شود. مارکس این سفسطه را رد می‌کند زیرا کار اجتماعی، دقیقاً به عنوان شکل اجتماعی ثروت اجتماعی ظاهر نمی‌شود آنچه به جای آن ظاهر می‌شود، وارونگی عینی‌اش است؛ به بیان دیگر، کار اجتماعی به تعبیری خود را به عنوان صفت طبیعی کالاها و سایر شکل‌های سنگواره‌ی ثروت اجتماعی نشان می‌دهد.

برای بسط مفهوم سرمایه ضروری است که نه با کار بلکه با ارزش، و دقیقاً با ارزش مبادله‌ای در حرکت از پیش تکامل‌یافته‌ی گردش آغاز کرد گذار مستقیم از کار به سرمایه همان‌قدر ناممکن است که گذار مستقیم از نژادهای متفاوت انسانی به بانکدار یا از طبیعت به موتور بخار (مارکس ۱۹۷۳: ۲۵۹)

وارونگی سوژه و ابژه، دگرگونی رابطه‌ی متقابل ذهنی به شبکه‌ای از مناسبات به ظاهر طبیعی بین چیزها، بر کل فرایند زندگی بورژوازی مسلط است؛ اگر قرار است این فرایند درک شود و مورد انتقاد قرار گیرد، آغازگاه باید تعیین ارزش توسط زمان کار باشد.

این جفت‌شدن سطوح متفاوت مسئله، که توسط مارکس در گروندریسه تحلیل شد، مدت‌ها بحث‌ها و سوءبرداشت‌هایی را تحت عنوان «ماتریالیسم

دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی» دامن زد. بنیادی‌ترین تر مارکس این است که مقولات مرکزی که مبنای درک از سرمایه و نیز پیش‌شرط‌های عام تولید سرمایه‌داری است - پول، ارزش، و غیره - تنها بر پایه‌ی سطح معنایی از تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری ممکن است. با این همه، مراحل انتزاعی فی‌نفسه این امکان را برآورده نمی‌کنند تا مرحله‌ی واقعی و تاریخی تولید درک شود (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۸۸).

اقتصاد سیاسی، یکی از علوم جامعه‌ی بورژوازی، باید به شکل‌های اجتماعی خاص ثروت و شکل‌های تولید آن بپردازد. این تعینات عام که در همه‌ی سطوح تولید مشترک است،

در نخستین سرآغازهای این علم، هنگامی که جداکردن صورت‌های اجتماعی تولید بورژوازی از پوسته‌ی مادی آن و در نظرگرفتن‌شان به عنوان موضوع‌های مستقل مطالعه، هنوز به زحمت میسر بود، از اهمیت علمی برخوردار بودند اما در واقع، ارزش مصرفی کالا پیش‌فرضی معلوم است - پایه‌ای مادی که بر مبنای آن رابطه‌ی اقتصادی خاصی جلوه‌گر می‌شود. تنها همین رابطه‌ی خاص است که بر ارزش مصرفی مهر کالا می‌زند. (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۱)

ثروت جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است، چون «انباشت عظیمی از کالاها» جلوه می‌کند، کالای منفرد شکل ابتدایی این ثروت به شمار می‌رود. بنابراین؛ کاوش خود را با تحلیل کالا آغاز می‌کنیم (مارکس ۱۹۹۶: ۴۵)

چون پایه یا ساده‌ترین ساختار جامعه‌ی بورژوازی، شکل کالایی محصول کار یا شکل ارزش کالا است. نقد اقتصاد سیاسی باید با تحلیل انتقادی این سلول اقتصادی یا شکل ابتدایی آغاز شود. پیشاپیش این امکان وجود دارد تا در این ساده‌ترین رابطه، آن وارونگی را تشخیص داد که سبب می‌شود مناسبات اجتماعی همچون مناسبات میان اشیاء جلوه‌گر و در نهایت بر موجودات انسانی مسلط گردد. افراد بدون دخالت و آگاهی فعال خود صورت‌های آفرینش اجتماعی ارزش را در چیزی می‌یابند که حاضر و آماده، به عنوان تمامیتی اجتماعی در خارج از آن‌ها و کنار آن‌ها وجود دارد:

انسان‌ها.. در فرایند اجتماعی‌شان به شکلی کاملاً ذره‌وار با هم ارتباط دارند. از

همین‌رو، رابطه‌شان با یکدیگر در تولید خصوصی مادی می‌یابد که از کنترل و عمل آگاهانه‌ی فردی‌شان مستقل است. این امور ابتدا خود را در محصولات بروز می‌دهد که به عنوان قاعده‌ای عام شکل کالاها را می‌یابند. (مارکس ۱۹۹۶: ۱۰۳)

هنگامی که از این تحلیل از مناسبات اجتماعی ویژه (ارزش کالایی) و تضادهایش آغاز می‌کنیم، این امکان به وجود می‌آید که مقوله‌ی پول بسط یابد؛ از مقوله‌ی پول، یا در واقع، از گردش ساده به عنوان ویژگی سطحی جامعه‌ی بورژوایی، گسترش تعینات مفهوم سرمایه امکان‌پذیر می‌شود.

گسترش دقیق مفهوم سرمایه ضروری است، زیرا مفهوم بنیادی اقتصاد مدرن است؛ زیرا خود سرمایه که تصویر انتزاعی و بازتاب‌یافته‌ی آن مفهومش است، بنیاد جامعه‌ی بورژوایی شمرده می‌شود. فرمول‌بندی دقیق پیش‌فرض‌های پایه‌ای مناسبات باید تمامی تضادهای تولید سرمایه‌داری و نیز مرزی را در بر بگیرد که این تولید از خودش فراتر می‌رود. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۱)

قانون بورژوایی - سرمایه‌داری تصاحب

مارکس در «فصل پول» با این موضوع آغاز می‌کند که سرمایه به عنوان رابطه‌ی تولید تابع گردش ساده است:

در این بخش نخست که سخن بر سر ارزش‌های مبادله‌ای، پول و قیمت‌هاست، کالاها به عنوان امری موجود پدیدار می‌شوند. تعین صورت‌ها ساده است. ما می‌دانیم که آن‌ها جنبه‌های تولید اجتماعی را بیان می‌کنند اما خود این تولید اجتماعی پیش‌شرط است. با این همه آن‌ها در این خصوصیت (که جنبه‌هایی از تولید اجتماعی باشند) وضع نشده‌اند. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۲۷)

اما چنانکه دیدیم، مارکس در همان حال نمی‌داند که صورت‌های ابتدایی ارزش، دقیقاً به دلیل سرشت ابتدایی و عام‌شان قابل اطلاق به تمامی شیوه‌های تولید نیستند، به جای اینکه به تنهایی نمود خاص و انتزاعی‌ترین بیان سرمایه باشند. به همین دلیل است که عرضه‌داشت نظام‌مند گروندریسه با شکل ابتدایی ثروت بورژوایی به معنای اخص کلمه آغاز نمی‌شود. به همین ترتیب، «نمود قانون تصاحب در گردش ساده» آن‌طور که بعدها درک خواهد شد فهمیده نشده بود (مارکس ۱۹۸۷ الف:

۴۶۱). به این ترتیب، فرمول‌بندی غامض زیر را در فرازی می‌یابیم که در خدمت گذار از «فصل پول» به «فصل سرمایه» است:

پس چنانکه دیدیم عمل افراد بر یکدیگر در گردش ساده‌ی محض (در حرکت ارزش مبادله‌ای) محتوای دیگری جز ارضای نیازهای متقابل آنان را ندارد؛ و اگر تنها شکل کار را هم در نظر بگیریم عمل افراد چیزی جز مبادله‌ی مقادیر برابر (موازنه) نیست. مالکیت هم در این حد چیزی نیست جز اینکه هر کسی محصول کار خود را در اختیار داشته باشد یا هر کس محصول کار غیر را با همان مقدار از کار خود بخرد. همچنانکه محصول کار هر کس با معادل آن از کار دیگری خریده می‌شود. این شکل مالکیت - درست مانند آزادی و برابری - رابطه‌ی ساده‌ای دارد. اما در تحولات بعدی ارزش مبادله‌ای، وضع به صورت دیگری در می‌آید و سرانجام به جایی می‌رسیم که مالکیت خصوصی بر محصول کار خود شخص در حکم جدایی کار و مالکیت است، به طوری که کار به معنای ایجاد مالکیت برای غیر و مالکیت به معنای تسلط بر کار غیر خواهد بود.

(مارکس ۱۹۷۳: ۲۳۸)

این نظر که نخستین قانون تصاحب در حکم دومین قانون است - حتی اگر این همانندی به معنای پدیدارشدن از تکامل درونی ارزش یا شکل‌های گوناگون آن باشد - پایه‌ای برای برداشت مناسب از «وارونگی دیالکتیکی» نیست که قوانین تصاحب شیوه‌ی تولید بورژوایی - سرمایه‌داری شمرده می‌شود. مارکس هنوز ظاهر فریبنده‌ی قانون اول تصاحب را کاملاً تشخیص نداده است که فقط بر پایه‌ی شیوه‌ی تصاحب خاص سرمایه‌داری عمل می‌کند و حتی در ظاهری اسرارآمیز نیز نشان می‌دهد که این پایه‌ی آن است. علت این است که نقطه عزیمت وی در اینجا فرد بی‌چیزی است که فقط در نتیجه‌ی فرایند تصاحب صاحب مال و منالی می‌شود. ثروت متکی بر کار فردی فقط زمانی مفروض است که نشان داده شود چنین ثروتی شکل پدیداری فرایندی به کلی متفاوت، فرایند تولید سرمایه‌داری، است و به این ترتیب، آشکار می‌سازد که همانندی مفروض قدیمی فقط ظاهری بوده است.

این نظریه‌پردازی ناکافی درباره‌ی سرشت تاریخی خاص شرایط گردش ساده سوء برداشت‌های دیگری را پدید می‌آورد. به این ترتیب، مارکس هنگام بررسی

گذار به سرمایه، بازگشت ارزش مبادله‌ای به منبع‌اش را در نظر می‌گیرد، فعالیتی که ارزش‌های مبادله را مفروض قرار می‌دهد، گویی این فعالیت موضوع بحث‌های سابق بوده است. به همین نحو، در نتیجه‌ی اینکه «کار رابطه‌اش را با عینیت تغییر داده است»، کار را به عنوان کار مزدبگیر در نظر می‌گیرد (مارکس ۱۹۷۳: ۲۶۳)، گویی قبلاً وجود نوع دیگری از تصاحب را فرض کرده بود که عمل بیگانه‌سازی را انجام نمی‌دهد.

مارکس قادر می‌شود این نوع مسائل را در جریان نگارش «پیش‌نویس خام» خود کنار گذارد، اما این امر فقط پس از کندوکاو بیشتر در رابطه‌ی متقابل بین ارزش و سرمایه عملی می‌شود. سپس این موضوع مطرح می‌شود که ارزش در میانگین اجتماعی‌اش رابطه‌ای است که توسط خود سرمایه وضع شده است و سرمایه کل فرابند بازتولید را شکل می‌دهد. هنگامی که درک می‌شود که مفهوم ارزش از هر لحاظ یک انتزاع تاریخی متعین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، بحث مقدمانی درباره‌ی خصوصیت عام تولید با ارزش مبادله نه تنها زائد به نظر می‌رسد بلکه در حقیقت به لحاظ ایجابی بی‌ربط دانسته می‌شود: «هر چیز دیگری و راجعی توخالی است. تنها در پایان، و در نتیجه‌ی کل تکامل، می‌تواند روشن شود که کدام جنبه به بخش اول، "تولید به‌طور عام" تعلق دارد، و کدامیک در قسمت اول بخش دوم یعنی "ارزش مبادله‌ای به‌طور عام" قرار دارد» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۰).

معنای دقیق وارونگی «دیالکتیکی» در قانون تصاحب، نقطه عطف تعیین‌کننده‌ای در گروندریسه است که فهم تعین تاریخی انتزاع ارزش و بر این مبنا تصمیم‌گیری درباره‌ی اینکه چگونه باید بازنمایی نظام‌مند مقوله‌های اقتصادی «کالاها»، «پول» و «سرمایه» را شروع کرد، آسان‌تر می‌کند. زیرا «نظام مبادله بر سرمایه به عنوان بنیادش متکی است، و اگر جدا از سرمایه در نظر گرفته شود، چنانکه گویی نظامی مستقل است، آنگاه این توهم محض اما نوهی ضروری است» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۰۹). نمودی که «گردش ساده» به خود می‌گیرد باید به عنوان جزئی از ساختار ظاهری سرمایه تحلیل شود تا مفهوم ارزش به عنوان انتزاعی‌ترین تجلی سرمایه، حتی در ساده‌ترین شکل‌های ابتدایی آن یعنی کالا و پول نشان داده شود. زیرا این مسئله در ابتدای گروندریسه هنوز حل نشده بود. شیوه‌ی بازنمایی

مطالب در «فصل پول» توسط مارکس با کژدیسیگی‌های ایده‌آلیستی آسیب دیده است و این موضوع در نظم و ترتیبی که در آن تعینات ارزش مطرح می‌شوند و نیز در گذارهای بین آن‌ها قابل مشاهده است؛ «محدودیت‌های شکل دیالکتیکی بازنمایی» مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است. به این ترتیب، توصیف مارکس از رشد تاریخی همه‌ی علوم - «علم برخلاف سایر آرشیتکت‌ها، نه تنها در آسمان قصر می‌سازد بلکه می‌تواند طبقات مسکونی جداگانه‌ی ساختمان را پیش از بنیان نهادن شالوده‌ی سنگی‌اش بسازد» (مارکس ۱۹۸۷ ب: ۲۹۷) - در این مقطع در مورد شیوه‌ی پژوهش خود وی نیز صادق است. «کثرتی از حرکات متناقض» در «فصل پول» تصویری است اجمالی از مسائل بغرنج مارکسی درباره‌ی پژوهش و بازنمایی و دشواری یافتن راه‌حلی عملی برای این مسئله که از کجا باید اقتصاد سیاسی را آغاز کرد.

تعین ارزش و تناوب تاریخی

مارکس گروندریسه را با نقدی از بدیل‌های سوسیالیستی زمانه‌ی خود آغاز می‌کند. این امر بی‌گمان در واکنش به مسیر ناسالم و بحران‌های جامعه‌ی بورژوازی بوده است، بدون اینکه به‌واقع بستر کالبدشناسی اقتصادی آن رها شود. بنا به نظر مارکس، این امکان وجود ندارد که در سطح اقتصاد با اصلاحات پولی یا گردش پول یا اعتبار بر جامعه‌ی بورژوازی چیره شد. مارکس نشان داد که برعکس درک دقیق ساختار درونی جامعه‌ی بورژوازی (کالا، ارزش، پول، سرمایه و غیره) ضروری است

تا از طرح وظایف ناممکن اجتناب کرد و محدودیت‌هایی را شناخت که اصلاحات پولی و تغییرات گردش درون آن قادرند شکل جدیدی به مناسبات تولید و مناسبات اجتماعی، که بر آن استوار هستند، بدهند.

(مارکس ۱۹۷۳: ۱۴۵-۱۴۶)

گروندریسه نشان می‌دهد که به چه معنا «عصر طلایی» که توسط اقتصاددانان بورژوازی از زیر زمین فراخوانده شده بود، یک داستان محض است که با ساختار فراگیری که توسط شکل‌های اقتصادی عینی ساخته می‌شود - کالاها و پول - و

گردش ساده‌ی کالایی موهومی، باز تولید می‌شود. مارکس در «فصل پول» این موضوع را کندوکاو می‌کند که سرشت اجتماعی تولید بی‌واسطه معین نیست، بلکه از طریق شکل‌های میانجی ویژه و عینی، یعنی کالاها و پول، بیان می‌شود و فعال می‌گردد. اقتصاد سیاسی کلاسیک پیش‌تر تلاش کرده بود تا بر حسب نظریه‌ی ارزش، نظام تولید ثروت را در پس شکل‌های بیرونی‌شده‌ی کالاها، پول و قیمت‌ها و نیز درآمدها در شکل سود، بهره، اجاره، کار مزدگیری، تعریف کند. اما اقتصاددانان سیاسی کلاسیک نهایتاً نتوانستند میانجی مهم و رضایت‌بخشی را بین مفهوم خود از ارزش و شکل‌های ظاهری کل فرایند بازتولید سرمایه - فراز و فرودهای رقابت، نوسانات در قیمت‌های بازار، و روابط بین عرضه و تقاضا - تشخیص بدهند. سپس مارکس در دفاتر لندن ۱۸۵۰-۱۸۵۳ خود که شامل گزیده‌های مطالعاتش است، تایید می‌کند که:

ریکاردهو هر چیزی را که عارضی می‌داند نادیده می‌گیرد. ارائه‌ی فرایند واقعی چیز دیگری است که در آن آنچه را که وی حرکت عارضی می‌نامد، سخت و سخت و واقعی است و قانونش، رابطه‌ی میانگین، به یکسان ذاتی به نظر می‌رسد.

(مارکس ۱۹۸۶: ۳۶۲)

با چنین پیش‌زمینه‌ای به دشواری می‌توان پذیرش و استقبال تاریخی یک‌سویه از گروندریسه را، حتی پس از افزایش توجه به متن آن پس از انتشار تفسیر رومن روسدولسکی، توضیح داد. اگر چه بخش بیشتر «پیش‌نویس‌های خام» به گردش سرمایه و خود سرمایه و سود می‌پردازد، مفسران به «فصل پول» و برخورد مارکس با مفهوم ارزش در آغاز نخستین فصل این پیش‌نویس توجه می‌کردند. این موضوع قابل‌درک است. با این همه مفسران یاد شده اغلب هیچ تلاشی برای رسیدن به درک جامع از متن انجام نمی‌دهند که ناشی از مشکل اولیه‌ی مارکس در یافتن آغازگاهی برای بازنمایی‌اش است و در سراسر دست‌نوشته تا نتیجه‌ی نهایی تحقیق‌اش ادامه دارد، به بیان دیگر تصحیح آشکار شیوه‌ی طرح موضوعات در آغاز تحقیق:

در مسیر بازنمایی‌مان روشن شده است که ارزش، که به عنوان یک انتزاع مطرح شد، به محض آنکه پول مفروض شد فقط به عنوان چنین انتزاعی ممکن است؛ این گردش پول به نوبه‌ی خود به سرمایه می‌انجامد. از اینرو می‌تواند به طور

کامل بر بنیاد سرمایه تکامل یابد، همانطور که گردش عموماً بر این بنیاد می‌تواند تمام مراحل تولید را در تسلط خود بگیرد. (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶)

از اینرو، «مفهوم ارزش یکسره برای مدرن‌ترین اقتصاد ویژه است، زیرا انتزاعی‌ترین بیان سرمایه و تولید متکی بر آن است» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶). پیش‌نویس‌های خام متعاقباً با بخش کوتاهی با عنوان «(۱) ارزش. این بخش را باید از سر گرفت» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۱) پایان می‌یابد. ساختار فراگیر این متن، آگاهی هشیارانه‌ی مارکس را نشان می‌دهد که از همان ابتدا رابطه‌ی تکاملی بعرج و بسیار پیچیده‌ی تعیین ارزش را به شکل‌های ساده‌ی کالاها و پول، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و کل نظام بازتولید خاص این صورت‌بندی اجتماعی ویژه گره می‌زند. با این همه، با توجه به بازنمایی مارکس از کالاها و پول در «فصل پول»، وی نمی‌تواند هم‌زمان مضمون نظام اجتماعی خاصی را برای بازتولید کار و سرمایه‌ی اجتماعی مطرح کند.

مارکس معتقد است که مسیر بالفعل تاریخ تا به امروز به گونه‌ای بوده که رشد واقعی منابع ثروت به عبارتی در پشت سر جامعه رخ می‌دهد. دقیقاً جامعه‌ی بورژوازی با این امر متمایز می‌شود که قدرتمندانه این منابع ثروت اجتماعی را در تقابل با آن‌هایی رشد می‌دهد که عملاً آن را تولید می‌کنند.

همانطور که سرمایه از سویی کار اضافی می‌آفریند، کار اضافی نیز هم‌زمان پیش‌فرض وجود سرمایه است. کل رشد ثروت متکی بر ایجاد زمان قابل‌دسترس است. در مراحل گوناگون تحول نیروهای تولیدی، رابطه‌ی کار لازم با کار زائد (از منظر کار لازم، در آغاز، کار اضافی زائد می‌نماید) تغییر می‌کند.

(مارکس ۱۹۷۳: ۳۹۸)

در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری که در آن نیازهای انسان تکامل زیادی نیافته است و بهره‌وری پایین باقی می‌ماند، مبادله به مازاد و زمان کار اضافی محدود بود. تنها سرمایه‌داری نظام نیازها، انواع متفاوت کار و بهره‌وری کار را ارتقاء می‌بخشد. افراد در این صورت‌بندی اجتماعی نه تنها نیروهای مولد و نیازهای خاص خود را به وجود می‌آورند بلکه پیش‌شرط‌های لازم برای تحت‌کنترل گرفتن منابع ثروت و دستیابی به راه کیفیتاً برتر هدایت زمان در

خدمت منافع جامعه را نیز ایجاد می‌کنند:

گونه‌گونی رشد، بهره‌مندی و فعالیت جامعه همانند فعالیت افراد دقیقاً به صرفه‌جویی در وقت بستگی دارد. همه‌ی اقتصاد سرانجام به صرفه‌جویی در وقت تقلیل می‌یابد. جامعه هم باید وقت خویش را هدفمندانه توزیع کند تا به تولیدی در خور نیاز سراسری‌اش برسد، درست همان‌گونه که فرد باید وقت خود را به درستی توزیع کند تا به کسب دانش به نسبت‌های خاص نایل گردد، یا بر مبنای فعالیتش به ارضای نیازهای گوناگون بپردازد. پس صرفه‌جویی در وقت همراه با توزیع برنامه‌ریزی‌شده‌ی زمان کار میان شاخه‌های مختلف تولید نخستین قانون اقتصادی بر پایه‌ی تولید اشتراکی باقی می‌ماند. اهمیت این قانون در آنجا از این هم بیشتر است (مارکس ۱۹۷۳: ۱۷۲-۱۷۳).

تعیین ارزش به عنوان انتزاع تاریخی و ویژه‌ی سرمایه می‌تواند به نحو منسجمی تنها با رجوع به ارتباط متقابل بین تولید ارزش اضافی نسبی به عنوان یک شکل فعالیت اقتصادی ویژه سرمایه و اقتصاد رقابتی پرهزینه‌ای که با این تولید ایجاد می‌شود، شرح و تفصیل داده شود. شرایط تاریخی وجود سرمایه‌داری و متعاقباً ساختارهای خاص سلطه و بیگانگی آن

به هیچ‌وجه با گردش صرف پول و کالا مشخص نمی‌شود. سرمایه فقط زمانی پدید می‌آید که مالک وسیله‌ی تولید و معاش، کارگر آزاد را در بازار به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار خود می‌یابد و این یگانه پیش‌شرط تاریخی، تاریخ جهانی را در بر دارد. بنابراین، سرمایه از همان ابتدا عصر جدیدی را در فرایند تولید اجتماعی اعلام می‌کند (مارکس ۱۹۹۶: ۱۸۰).

دوره‌بندی تاریخی مارکسیستی باید همیشه از «درک صحیح حال» آغاز کند که به نوبه‌ی خود «کلید درک گذشته را در اختیار می‌گذارد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۶۱). در سرمایه‌داری مدرن، کار مزدبگیری و توهمات خاص درباره‌ی مالکان آزاد و برابر کالاها همدیگر را تکمیل می‌کنند. «آگاهی از این فرایند با این عبارت برابر است که سرمایه نه تنها... بر کار بیگانه مسلط است... بلکه... قدرت تصاحب بر کار بیگانه را بدون مبادله، بدون هم‌ارز، دارد و با این همه به آن ظاهری از مبادله را می‌دهد» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۵۱).

رقابت و مفهوم ارزش

رابطه‌ی بین شرح تئوریک از شیوه‌ی دوران‌ساز استثمار که مختص به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و ساختار و تاریخ صورت‌بندی اجتماعی پیشاسرمایه‌داری، برای مدت‌های طولانی سبب پذیرش مارکس در جنبش کارگری و اتحادیه‌ی کارگران شد. فرانتس مهربنگ، که در ۱۹۱۸ زندگی‌نامه‌ی مارکس را نوشته بود، تصدیق می‌کرد که فقط شمار اندکی از فعالین ساختار کلی نقد مارکسیستی از اقتصاد سرمایه‌داری را درک کردند^(۱). مارکس در سرمایه خاطر نشان می‌کند که بازنمایی انتزاعی فرایند تولید و انباشت بی‌واسطه در جلد یکم باید در بستر فرایند کل حیات اجتماعی به عقب برده شود. به‌طور مشخص، «شکل‌های جدیدی که سرمایه در سپهر گردش می‌پذیرد» یا «شرایط انضمامی بازتولید نهفته در پس این شکل‌ها» برای درک سرمایه‌داری به همان اندازه تعیین‌کننده است که بخش بخش شدن ارزش اضافی اجتماعی در شکل‌های ظاهری و حرکت میانجی‌گرانه‌ی این شکل‌ها در رقابت (مارکس ۱۹۹۶: ۵۶۵). «بنابراین، ارزش اضافی به اجزای گوناگونی تقسیم می‌شود. بخش‌های آن در مقولات گوناگون افراد قرار می‌گیرد و شکل‌های مستقل گوناگونی می‌یابد»؛ این شکل‌ها نیز از قوانین خودمختار حرکت پیروی می‌کنند. با این همه، فقط تعداد اندکی متخصص قادرند این کنش‌های متقابل را بفهمند (مارکس ۱۹۹۶: ۵۶۴).

در دوره‌های بعدی نیز، پذیرش نقد اقتصاد سیاسی با درکی محدود از فرایند تولید سرمایه‌داری مشخص می‌شد. نکات اندکی درباره‌ی نحوه‌ی بازسازی تئوریک فرایند بی‌واسطه‌ی تولید، که به بازتولید سرمایه در سطح جامعه در کل می‌انجامد، روشن شد: یعنی نحوه‌ای که «سرمایه به تمامیت‌اش تکامل می‌یابد» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۸) یا حتی درباره‌ی عملی که انجام می‌دهد اما گروندریسه‌ی مارکس دقیقاً می‌تواند درک ما را از مشکلات واقعی موجود در ارائه‌ی این مسئله ارتقاء بخشد. آنچه مارکس سرانجام باید توضیح دهد - وظیفه‌ای که با شرح بعدی او از فرایند تولید بی‌واسطه تحمیل می‌شود - این است که چگونه شیوه‌ی تاریخی جدید هدایت فرایند تولید، متکی بر اجتماعی شدن واقعی مناسبات تولید، در سطح ظاهری با نظام ویژه‌ای از مقررات منطبق است که بدون آن نمی‌توان دگرگونی شیوه‌ی تولید

سرمایه‌داری را به حقیقتی عملی درک کرد.

بنابراین، برای تحلیل مناسب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، می‌باید در یک طرح‌واره منطقی منسجم تکاملی، هم شکل‌های ساده‌ی کالا و پول را از یک سو و هم سرمایه را از سوی دیگر با هم منطبق کرد. با این همه، در تحلیل‌های اخیر و جدیداً عامه‌پسند انحصار سرمایه‌داری (دولتی)، این «قاعدگی روش‌شناختی» نقد مارکسیستی از اقتصاد سیاسی اغلب به نفع برهان‌هایی تغییرجهت می‌دهد که در نظریه‌های قدرت ریشه دارد، و این دقیقاً مربوط به دوره‌ای است که هم‌زمان با افزایش علاقه به گروندریسه که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ با تفسیر روسدولسکی برانگیخته شد، برهان‌های یادشده پزواک گسترده‌تری یافته است.

با این همه، شرایطی که تحت آن رقابت محدود (انحصاری) رخ می‌دهد با «قانون ارزش» سازگارناپذیر است. تعیین اجباری قیمت، که ابتدا ناشی از جایگاه‌های قدرتمند گروه‌های منفرد بنگاه‌های اقتصادی در بازار است و بعداً نتیجه‌ی کمک قدرتمندانه‌ی دولت است، حاکی از خودکارسازی سراسری دنیای کسب و کار است که در مقابل قانون ارزش قرار گرفته که توسط مارکس فرموله شده و تحت شرایط رقابت آزاد است (هوفمان ۱۹۶۸: ۲۶۵)

با این همه، از زمان روسدولسکی، گروندریسه بر تحلیل انتقادی سرمایه‌داری که می‌کوشد دقیقاً انعطاف‌پذیری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بدون زیرسوال بردن مستقیم سرشت عام کل فرایند بازتولید نشان دهد، تأثیر گذاشته است. گروندریسه به‌طور ایجابی قرائت‌هایی را نفی می‌کند که مفهوم مارکسی ارزش را به مرحله‌ی رقابت آزاد سرمایه‌داری، هرچند تعریف‌شده، محدود می‌کند. تفسیر ما از شیوه‌ی پژوهش که توسط گروندریسه مستند شده است، نشان می‌دهد مارکس بر چه مسائلی باید فائق می‌آمد تا تعینات ساده‌ی ارزش - کالاها و پول - و نیز پیوندشان را با «تکامل دقیق مفهوم سرمایه» در مراحل گوناگون تاریخی تولید مازاد اجتماعی درک و تعریف کند. اما نتیجه این فرایند کسب بینشی غنی از مفاهیم ضمنی آن‌ها بود؛ اینکه تنها «درک صحیح حال - کلید درک گذشته را نیز فراهم می‌آورد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۶۱). فرایندهای پیچیده و چندلایه‌ی تحقیق و بازنمایی موجود در «پیش‌نویس‌های خام» متعاقباً با وضوح بیشتری به این‌تر اشاره می‌کند که

«مفهوم ارزش یکسره مختص به مدرن‌ترین اقتصاد است، زیرا انتزاعی‌ترین بیان از خود سرمایه و تولید متکی بر آن است (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶). اگرچه مارکس از همان ابتدای تحقیق خود در تعریف تعینات ساده‌ی ارزش، پول، کالاها و گردش آن‌ها، خط تمایز چشمگیری بین آن‌ها و شکل‌های ظاهری ترسیم می‌کند، کاملاً از نیاز به ادغام چنین صورت‌های ظاهری در طرح‌واره‌ی سراسری‌اش آگاه است تا برخلاف ریکاردو و سایر اقتصاددانان کلاسیک، واسطه‌ی مهمی را بین «حرکت‌های محتمل» قیمت‌ها و درآمدها و «شرایط میانگین» تعیین ارزش بر اساس زمان کار فراهم کند. «رقابت فقط آنچه را که در ماهیت سرمایه نهفته است به عنوان امری واقعی بیان و به عنوان ضرورتی خارجی وضع می‌کند؛ رقابت چیزی بیش از شیوه‌ای نیست که در آن سرمایه‌های بسیاری تعینات ذاتی سرمایه را وادار می‌سازند که بر یکدیگر و بر خود اثر بگذارند» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۱). درباره‌ی اهمیت و تکامل رقابت، باید آنچه را که مارکس در ابتدای «فصل سرمایه» درباره‌ی تنوریزه‌کردن بازار می‌گوید، بازگویی کنیم: «باید دید مقوله‌ی انتزاعی بازار بهتر است در کجا مطرح شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۸۱)

مارکس با پیگیری فرایند تحقیق و بازنمایی در گروندریسه به شرح و بسط عناصر میانجی و سطوح میانی در کل نظام اجتماعی بازتولید تعیین ارزش سوق داده می‌شود. تعیین پیوسته‌ی شرایط میانگین زمان کار اجتماعاً لازم، از فرایند بی‌واسطه‌ی تولید سرمایه‌داری، نوآوری‌های بی‌پایان فنی و سازمانی و برهم خوردن سطوح ناشی می‌شود؛ با این همه، در واقع این امر از صورت‌های تنظیم‌کننده‌ی زمان کار لازم در سطح فرایند اجتماعی در کل جدایی‌ناپذیر است. بی‌شک، راز تولید ارزش اضافی به بهره‌برداری از کار زنده تبدیل می‌شود؛ اما در همان حال، صرفه‌جویی در کار گذشته همیشه خود را به شکل سرمایه‌ی ویژه‌ای ارائه می‌کند که مسئله‌اش کاهش هزینه‌های تولید برای افزایش نرخ سود است. این به معنای آن است که «افزایش در نیروی مولد باید توسط خود سرمایه پرداخت شود و رایگان نیست» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶). «پرداخت‌ها - هزینه‌های تولید» سرمایه (مارکس ۱۹۷۳: ۷۶۰). خود کالاهایی هستند که در چارچوب سرمایه‌داری تولید می‌شوند تا به عنوان عناصر تولید سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گیرند؛ به بیان دیگر، آن‌ها

نیروهای مولد تولیدشده تحت شرایط سرمایه‌داری هستند. تبیین این تر به نوبه‌ی خود پیوند میانجی‌گرانه‌ای را بین بازنمایی مارکس از شیوه‌های تولید ارزش اضافی نسبی و قوانین اقتصاد متکی بر قیمت تمام‌شده در سطح هزینه‌ها و سود تشکیل می‌دهد.

در هزینه‌ی تمام‌شده، ادغامی بین دو اقتصاد، کار زنده و کار مرده، رخ می‌دهد. مارکس بر این پایه نشان می‌دهد که قانون ارزش وجود خود را در شکل یک اقتصاد متکی بر قیمت تمام‌شده به واسطه‌ی رقابت ابراز می‌کند.

متعاقباً، پس از آنکه ساختار درونی شیوه‌ی اجتماعی تولید از شکل متعین کار اجتماعی بازسازی شد، با این چالش روبرو می‌شویم که ابعاد بازتولید جامعه در کل نشان داده شود. این ابعاد به نحو نامشهودی در پس سوژه‌ها، ولو از طریق اعمال‌شان، خود را ابراز می‌کنند - در اینجا «دست نامرئی» آدام اسمیت به ذهن خطور می‌کند؛ ابعاد یادشده قدرت سرمایه را به عنوان رابطه‌ای اجتماعی علیه اراده‌ی سوژه‌ها تایید می‌کنند. بازنمایی نظام‌مند ابعاد بازتولید اجتماعی جهانی می‌تواند تنها به مدد تعینات جدید شکل اقتصادی تحقق یابد. این امر حلقه‌های میانجی‌گرانه‌ی دیگری را در ارتباط با شرایط ظاهری جامعه‌ی بورژوازی به وجود می‌آورد، و به این ترتیب است که برای ساختارهای ذهنی و رفتاری سوژه‌ها حاضر و آماده به نظر می‌رسند. مارکس در *گروندریسه*، نه تنها به‌طور نسبی برداشت روشنی از اهمیت پایه‌ای رقابت در سازمان سراسری فرایند بازتولید سرمایه‌داری دارد بلکه در این مرحله‌ی اولیه‌ی نقد اقتصادی‌اش، بین ساختارهای پایه‌ای رقابت، «قانون بنیادی در رقابت» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۷) و سایر مناسبات اقتصادی دیگر یا اشکال متعینی که بر این ساختارها استوار هستند و کژدیسانه آن‌ها را بازمی‌تابانند، تمایز قائل است: «به‌طور خلاصه، در اینجا، تمامی تعینات در جایگاهی ظاهر می‌شوند که معکوس جایگاه‌شان در سرمایه به‌طور عام است» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۷). این نوع تمایز بین قانون بنیادی در رقابت و نمود پدیداری رقابت، برای نقد همه‌جانبه‌ی ایدئولوژی نولیبرالیسم معاصر، که تمامی این شکل‌های رقابت را به «شکل مطلق فردیت آزاد» ارتقا می‌بخشد (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۲)، پایه‌ای اقتصادی فراهم می‌کند. با این همه

این افراد نیستند که در پی رقابت آزاد رها می‌شوند، سرمایه است که از طریق رقابت از قید و بند آزاد می‌شود. مادام که تولید مبتنی بر سرمایه شکل لازم و در نتیجه مناسب‌ترین شکل توسعه‌ی نیروی تولید اجتماعی است، افراد در بطن شرایطی که چیزی جز مناسبات خالص سرمایه‌داری نیست، خود را در حرکات خویش آزاد احساس می‌کنند، آزادی که سپس به نحو جزم‌اندیشانه‌ای به از میان برداشته شدن موانع پیشین در پی رقابت آزاد نسبت داده می‌شود.

(مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۰)

به مدد این تحلیل نظری متکی بر ارزش از جنبه‌ی عقلانی رقابت و نیز شکل پدیداری موهومی آن است که دورنماهای ترسیم‌شده در نخستین پیش‌نویس *سرمایه*، یعنی *گروندریسه*، امروز بیش از هر زمان دیگر مناسبت بیشتری می‌یابند. «تحلیل اینکه رقابت آزاد واقعاً چیست، تنها جواب منطقی به پیامبران طبقه‌ی متوسط است که ستایش از رقابت آزاد را تا عرش اعلا می‌رسانند، یا پاسخ به سوسیالیست‌هایی است که آن را در خور اعتنا نمی‌دانند» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۲).

[ترجمه از آلمانی توسط ج. م. گوشگاریان]

منابع

Hofmann, Werner (1968) 'Das "Wertgesetz" in der Erwerbsgesellschaft unserer Tage und in der sozialistischen Planwirtschaft', in Walter Euchner and Alfred Schmidt (eds), *Kritik der politischen ökonomie heute: 100 Jahre 'Kapital'*, Frankfurt am Main: Europäische Verlagsanstalt.

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx Karl (1986) 'Exzerpte aus David Ricardo, On the Principles of Political Economy', in *Marx-Engels-Gesamtausgabe MEGA²*, vol IV/8: *Exzerpte und Notizen, März bis Juni 1851*, Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1987a) 'The Original text of the Second and the Beginning of the Third Chapter of a Contribution to a Critique of Political Economy', in *Marx Engels Collected Works*, vol.29: *Economic Works, 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.430-507.

Marx, Karl (1987b) 'A Contribution to the Critique of Political Economy: Part One', in *Marx Engels Collected Works*, vol.29: *Economic Works, 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.257-417.

Marx, Karl (1989) 'Theories of Surplus Value', in *Marx Engels Collected Works*, vol.31: *Economic Manuscripts of 1861-63 (continuation)*, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl (1994) 'Chapter Six. Results of the Direct Production Process', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.34: *Economic Works, 1861-64*, New York: International Publishers, pp.355-474.

Marx, Karl (1996) 'Capital, vol.I', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.35: *Capital, Vol.I*, New York: International Publishers.

Marx, Karl (1997) 'Capital, vol.II', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.36: *Capital, Vol.II*, New York: International Publishers.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1983) *Marx Engels Collected Works*, vol.40: *Letters, 1856-59*, Moscow: Progress Publishers.

Mehring, Franz (1967) *Karl Marx: Geschichte seines Lebens*, Berlin: Dietz Verlag.

یادداشت

1. مهرینگ بیش از بحث درباره‌ی جلدهای دوم و سوم سرمایه، از متخصصان کمک گرفت: «برای اینکه تفسیری شفاف از جلدهای دوم و سوم سرمایه در چارچوب ننگ بحثم ارائه کنم، خواستار همکاری دوستانم، رزا لوکزامبورگ، شده‌ام»
(مهرینگ ۱۹۶۷: ۶۵۲)

(۳)

برداشت مارکس از بیگانگی در گروندریسه

ترل کارور

مقدمه

«بیگانگی» یا «خارجیت بخشی»^۱ تا پیش از ۱۹۳۲، مفهوم مهمی در مارکسیسم یا مارکس پژوهی شمرده نمی شد (هرچند گئورگ لوکاچ مسلماً در تاریخ و آگاهی طبقاتی (۱۹۲۳) با کاربرد اصطلاح شیء وارگی [Verdinglichung]^(۱) به عنوان مقوله ای مهم در بازنمایی بر پیشتاز تفسیرهای بعدی، گایو پتروویچ بر آن است که Versachlichung اصطلاحی مترادف است (۱۹۹۱ ب: ۴۶۴)، و دیوید لئوپولد اهمیت اصطلاحات بعدی مانند Trennung [«متارکه یا جدایی»] و Spaltung [«تقسیم یا گسست»] را در بحث هایی یادآور شده که به این موضوعات پرداخته اند (لئوپولد ۲۰۰۷: ۶۸). به این ترتیب، اصطلاح بیگانگی عموماً به خانواده ای از مفاهیم اشاره دارد که به خارجیت بخشی یا شیثیت یافتگی، و در نتیجه مشخصاً به جدایی یا فقدان چیزی یا خصوصیتی از کسی دلالت دارد که پیش از این اساسی بوده است. شیء وارگی، چنانکه مطرح می شود، شکل افراطی این وضعیت است (پتروویچ ۱۹۹۱ ب: ۴۶۳). رابطه ای بین این اصطلاحات گوناگون موضوع مجادله و مباحثه ای مدرن، به ویژه در رابطه با مارکس «هگلی» یا مارکس «علمی»، خصوصاً از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰ بوده است (پتروویچ ۱۹۹۱ ب: ۱۳-۱۴؛ ۱۹۹۱ ب: ۴۶۳-۴۶۵؛ و نیز به کلیمینستر ۲۰۰۳؛ ادگار ۱۹۹۴؛ کولینگ

1. Entfremdung, Entäußerung, Veräußerung

۲۰۰۶: ۳۲۳-۳۲۴ رجوع کنید). مک‌للان به نحو موثری نشان داده است که:

مفهوم یاد شده آشکارا در گروندریسه تعیین کننده است؛ دغدغه‌ی مارکس در آنجا تاکید بر حالت بیگانگی، خارجیت بخشی و ترک کردن است و نه حالت شیئیت یافتگی، این امر که نیروی شیئیت یافته‌ی عظیمی که کار اجتماعی در مقابل خود به عنوان یکی از عناصرش می‌یابد نه تنها به کارگر بلکه به شرایط تولیدی تعلق دارد که در سرمایه شیئیت یافته است.

(مک‌للان ۱۹۸۰+۱۲۰)، ناکیدها افزوده شده؛ مارکس ۱۹۵۳: ۷۱۶ گروندریسه، نقل قول از ترجمه‌ی خود مک‌للان در مارکس (۱۹۷۷: ۲۸۴-۲۸۵)^(۳)

اندیشه‌ی نهفته در پس این اصطلاحات که مورد استفاده‌ی مارکس بوده‌اند، از شماری از فیلسوفان و سنت‌ها نشأت می‌گیرد، اما تردیدی نیست که به‌ویژه گ. و. ف. هگل و نیز منتقد وی لودویگ فویرباخ آن را مطرح کرده‌اند. به نظر هگل، فیلسوف ایده‌آلیست فرایندهای تکاملی، چنین «حرکت» بیگانگی/خارجیت بخشی و بازگشت یا «الغا» که از طریق آن «تضادها» حفظ و نگهداری و در همان حال دگرگون می‌شوند و از آن فراتر می‌روند [Aufhebung]، ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. به نظر فویرباخ، منتقد «سازنده» و «ماتریالیستی» هگل، وی فقط فرایندی را ترسیم کرده است که در طی آن صفات‌های انسان‌ها به عنوان صفات‌های خدایان و سایر عوامل مفروض از او جدا شده و خارجیت می‌یابد و به این ترتیب به ایجاد خاستگاه‌های رازآمیز و ساختارهای اجتماعی واقعی قدرت و سلطه می‌انجامد (همچنین به کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۱-۳۲۲ رجوع کنید).

چنانکه می‌دانیم، و در واقع به سادگی می‌توان از بخش «سرشت بتواره‌ی کالاها» در جلد یکم سرمایه درک کرد، مارکس از این اندیشه‌ها در حمله‌ی انتقادی‌اش به کردارهای اقتصادی جوامع تولیدکننده‌ی کالا استفاده کرد. در آنجا مارکس نشان داد که در جوامع تولیدکننده‌ی کالا، قدرت‌های انسانی و فرایندهای تبادل تولیدی با جهان مادی به قلمرو رازآمیزی فرافکنی می‌شود که در آنجا مناسبات بین اشیاء (یعنی کالا‌های مورد مبادله) مناسبات اجتماعی انسانی را به شیوه‌هایی کنترل می‌کنند که نابرابری‌های عظیمی را در قدرت و ثروت به وجود

می‌آورند (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۸۱-۹۴). تصاویر کوتاه و گویای مارکس از جامعه‌ی کمونیستی که در آن این فرایندها رخ نمی‌دهد، روشن می‌کند که چنین ساختارهای سلطه‌ای ناپدید می‌شوند، نه به این دلیل که شیئیت یافتگی به این معنا از بین می‌رود بلکه به این دلیل که با ویژگی‌های اجتماعی انسانی عملاً به عنوان نیرو‌هایی برخورد نمی‌شود که ظاهراً ذاتی اشیایی مانند پول و نهادهایی مانند بازارهاست (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۸۹-۹۲؛ همچنین رجوع کنید به کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۸-۳۳۰)

شکل‌گیری مجادلات

گروندریسه همانند بسیاری از آثار مارکس، در پرتو مجادلات مربوط به بیگانگی خواننده و بازخواننده می‌شوند، مجادلاتی که به هیچ‌وجه در طول عمر مارکس مطرح نشد، و ارتباط بسیار اندکی با مجادلات مربوط به استدلال‌ها و واژگان متن دارد. مارکس از همان اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰، اندیشه‌ی خود را در فرایندی نسبتاً روان و مداوم رشد داد و یقیناً ادعا و بینش‌های خود را پالوده ساخت اما در اندیشه یا واژگانی که عمده می‌دانست تغییر چشمگیری نداد. این فرایند با انتشار جلد یکم سرمایه، ویراست یکم در سال ۱۸۶۷ به اوج رسید. دست کم این فرایندی است که خود مارکس توصیف کرده (مارکس ۱۹۸۷: ۲۶۱-۲۶۵؛ مارکس ۱۹۹۶ الف: ۷). برخی از مفسران به دلایل گوناگونی کوشیده‌اند این تکامل را چشمگیرتر نشان دهند و در نتیجه «گسست‌های علمی» یا ایدئولوژیکی، یا «دستاوردهایی» را در این مسیر یافته‌اند و به این ترتیب، اهمیت برخی از آثار و دست‌نوشته‌هایی را به زیان نوشته‌های قدیمی‌تر در یک توالی زمانی ارتقاء می‌دهند، آثاری که هیچکس از جمله خود مارکس، لازم نمی‌دانست به آن‌ها نگاهی بیفکند (آلتوسر ۱۹۶۹ [۱۹۶۵]). عده‌ای دیگر رهیافتی آرام‌تر و ظریف‌تر اقتباس کرده اما تحقیق خود را به نکات ریزی معطوف ساخته‌اند تا با علائق و مجادلات ایجادشده خارج از جهان مارکس و دخالت‌های متنی مارکس در آن منطبق شود (اویشی ۲۰۰۱؛ همچنین به کولینگ ۲۰۰۶ رجوع کنید که هر دو رویکرد در آن مورد بحث قرار گرفته‌اند). بنابراین، گروندریسه به عنوان دست‌نوشته‌ای «تازه کشف‌شده» برای روشنگری در باره‌ی «نظریه‌ی تاریخ» که توسط مارکسیست‌ها (شروع با انگلس) به

مارکس نسبت داده می‌شود (هاسپام ۱۹۶۴) و نیز برای کسب اطلاعات مربوط به رشد برخورد انتقادی مارکس با اقتصاد سیاسی کلاسیک، مراجع کم‌اهمیت‌تر و منابع آشکارتر نظراتش درباره‌ی سیاست‌های طبقاتی جوامع سرمایه‌داری کندوکاو می‌شود (روسدولسکی ۱۹۷۷ [۱۹۶۸]). به اینگونه، بررسی دقیق متن با توجه به استفاده‌ی مارکس از اصطلاحاتی که بعدها با «بیگانگی» همانند پنداشته شده‌اند، تا حدی رویه‌ای ساختگی است (مقایسه کنید با مک‌للان ۱۹۸۰: ۱۲۲-۱۲۰)، زیرا این زبان آشکار برای او در این متن مسئله‌ساز نبوده است. تنها پس از ۱۹۳۲ و در حقیقت تا بحث‌های جهانی دهه‌ی ۱۹۶۰ است که این زبان مسئله‌ساز می‌شود (رجوع کنید به مک‌للان ۱۹۸۰: ۱۳۲-۱۳۳؛ کیل‌مینستر ۲۰۰۳: ۱۱-۱۲؛ پتروویچ ۱۹۹۱ الف: ۱۴-۱۶؛ کولینگ ۲۰۰۶: ۳۱۹-۳۲۱)

اغلب به این موضوع توجه نمی‌شود که در سال ۱۹۳۲ هر دو روش در مهم‌ترین مجادله درباره‌ی بیگانگی مطرح شده است، یعنی اینکه آیا با ارتدوکسی‌ها سازگار است یا متضاد، ارتدوکسی‌هایی که بنا به آثار کلاسیک مارکس مشخصاً به‌طور «علمی» تفسیر شده‌اند (به کارور ۲۰۰۳: ۳۸-۹۴ رجوع کنید). به اصطلاح «دست‌نوشته‌های اولیه» یا ۱۸۴۴ یا «پاریس» یا «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی»^(۳) که در آن مفهوم و واژگان بیگانگی به نحو گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفته است، برای نخستین بار به‌طور کامل در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت (MEGA I, 3). همین متن، با ویراستاری زیگفرد لاندشات و ج. پ. مایر در لایپزیگ در ویراست آسان‌فهم‌تری از ویراست سال ۱۹۳۲، «ماتریالیسم تاریخی: نوشته‌های اولیه» تحت عنوان «اقتصاد سیاسی و فلسفه» انتشار یافت. نخستین متن «کامل» *ایدئولوژی آلمانی* [که در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ نوشته شد اما انتشار نیافت، به ویژه «فصل» «ای. فویرباخ»] نیز در مجموعه‌های فاضلانیه‌ی MEGA در همان سال انتشار یافت (MEGA I, 5)^(۴). نه استفاده‌ی گسترده‌ی مارکس از بیگانگی در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* (۱۸۴۴)، و نه اظهارنظرهای اتفاقی مارکس در دست‌نوشته‌های *ایدئولوژی آلمانی* که آن را کنار نهاده بود (فقط یک سال بعد یا همین حدود)، توجه زیادی را به خود در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ جلب نکرد. اظهارنظر کنارگذاشته‌ی مارکس به مسئله‌ای در ارتباط با «فیلسوفان» اشاره می‌کرد:

«این «خارجیت‌بخشی» (اصطلاحی که برای فیلسوفان قابل فهم است)» (مارکس ۱۹۷۶: ۴۸؛ دست‌خط خود مارکس؛ مارکس و دیگران، ۲۰۰۴: ۲، ۲۲۷) این تفسیرنظرات *مانیفست حزب کمونیست* (۱۸۴۸)، بازچاپ ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و بازچاپ‌های بی‌شمار دیگر با ترجمه‌های گوناگون از ۱۸۵۰ را تکرار می‌کند که در آن مارکس و انگلس^(۵) نوشته بودند:

ادیبان آلمانی... خزعبلات فلسفی خویش را ذیل نسخه‌ی فرانسوی [آثار سوسیالیستی و کمونیستی] نگاهشتند مثلاً، ذیل نقد فرانسوی از کارکردهای اقتصادی پول نوشتند «خارجیت‌بخشی ذات انسانی» - به این ترتیب، آثار سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه به کلی قلب ماهیت شدند.

(مارکس ۱۹۹۶ ب: ۲۴؛ مقایسه کنید با مارکس ۱۹۷۶: ۵۱۱)

معدود تفسیر مارکس درباره‌ی «بیگانگی» (به جای استفاده از «بیگانگی») که در زمان حیاتش به صورت رسمی انتشار یافت، آشکارا منفی بود. در جلد یکم *سرمایه*، اصطلاحات یادشده فقط به صورت گذرا در جریان پیشرفت بحث مطرح می‌شوند (مثلاً رجوع کنید به مارکس، ۱۹۹۶ الف: ۹۸-۹۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۸۴، ۵۸۳). مک‌للان می‌گوید این اصطلاح «بارها در سرمایه مطرح می‌شود» (مک‌للان ۱۹۸۰: ۱۲۱). دیگران می‌دانند کاربرد آن را در برخی موارد فقط مترادفی برای «فروش» می‌دانند (به این شکل مدخل «بیگانگی» در مارکس ۱۹۷۳: ۸۹۹ تقسیم‌بندی شده است) کولینگ (۲۰۰۶) عموماً این موضع را در برابر سرشت «حقوقی» زبان مارکس متاخر اتخاذ می‌کند. با این همه، با توجه به ماهیت نقد مارکس که نمی‌توان ویژگی اصلی آن را داشتن زبانی ظاهراً توصیفی یا «عینی» یا حتی «علمی» دانست چه رسد به اصطلاحات «حقوقی»! معلوم نیست که این معنای «فروش» کمتر از «بیگانگی»، «فلسفی» یا «هگلی» باشد.^(۶) خود مارکس در جلد یکم *سرمایه* همین مفهوم فروش نیروی کار را با نقل قولی از هگل درباره‌ی بیگانگی با نظری مساعد توضیح می‌دهد (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۱۷۸، یادداشت شماره ۲) این مورد نیز عملاً دیدگاهی را از بحث‌های قدیمی‌تر در دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* مورد تایید قرار می‌دهد که به پدیده‌های «جهان واقعی» مربوط می‌شود بدون آنکه توجه دقیقی به زبان «جهان واقعی» مربوطه (یعنی مثلاً زبان

«اقتصادی» بکنند انگلس به هیچ کدام از این دو شیوه، موضوع را مطرح نکرد. در نتیجه، شاید شگفت‌انگیز به نظر رسد که این مفهوم چنین نقش عمده‌ای در پذیرش انتقادی (و بازسازی) اندیشه‌ی مارکس در سده‌ی بیستم داشته است.

در وهله‌ی نخست، این امر در مطالعات عمده‌ی مکتوب مارکوزه (۱۹۸۳) [۱۹۳۲]، کورنو (۱۹۳۴) و لوفور (۱۹۶۸ [۱۹۳۹]) هم ایجابی و هم سرشار از خلاقیت بوده است. جنبه‌ی سلبی آن در تقابل با کل این موضوع پیش از هر چیز یادآور ضرب‌المثل «دیوار سکوت» و سپس کاربرد اسلحه‌ی انکار عقیدتی (یعنی اعلام «غیرعلمی» بودن یا حتی بدتر «هگلی» بودن این اصطلاح از سوی نگهبانان اردنوکسی مارکسیستی) بود. اما با ترجمه‌های بهتر فرانسه‌ی دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* در ۱۹۴۷، و آثار و سخنرانی‌های تاثیرگذار کوژوه (۱۹۶۹) [۱۹۴۷]، هسپولیت (۱۹۶۹ [۱۹۵۵]) و کالوز (۱۹۶۵) درباره‌ی «بیگانگی»، زمینه برای مطالعات فلسفی و «هگلی» مارکس، همانند آثاری چون بلوخ (۱۹۷۱) [۱۹۵۹] و فروم (۱۹۶۱) چیده شد. این موضوعات درباره‌ی «مارکس انسان‌باور» در زبان انگلیسی پس از نخستین ترجمه‌های دقیق از دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* در سال ۱۹۵۹، و به دنبال آن سایر گزیده‌ها و ترجمه‌ها از این «آثار اولیه» در دهه‌ی ۱۹۶۰، پی گرفته شد. مطالعات مزاروش (۱۹۷۰)، شاخت (۱۹۷۰)، مندل و نوآک (۱۹۷۰)، اولمان (۱۹۷۶ [۱۹۷۱])، گمبل و والتون (۱۹۷۶ [۱۹۷۲])، پلاماناز (۱۹۷۵)، آکسلوس (۱۹۷۶) و دیگران در موجی از علاقه و نوشته از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داشت و بحث‌های مهم آوینری (۱۹۶۸)، ماگوبیر (۱۹۷۲) و مک‌للان (۱۹۷۳) را شامل می‌شد.

واکنش آشکار به این موضوع در سال ۱۹۶۵ به زبان فرانسه، با اثر برای *مارکس آلتوسر* (۱۹۶۹) مطرح شد که در آن *ایدئولوژی آلمانی*، و به ویژه بی‌اعتنایی‌اش به مقوله‌ی بیگانگی، در شرحی نمایشی از رشد ذهنی مارکس برجسته می‌شود. آلتوسر این بحث را مطرح کرد که چرخش مفروض مارکس و انگلس به «علم» و «ماتریالیسم» در این متن، به طرد دخالت پیشین آن‌ها در «فلسفه» و از این‌رو رد تحلیل‌های پیشین مارکس که به «بیگانگی» می‌پردازد، مانند دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* در سال قبل از آن، وابسته بوده است. با

توجه به تصدیق‌های بعدی آلتوسر که «گسست شناخت‌شناسی» مارکس را نمی‌توان آشکارا تعیین کرد، عموماً گمان می‌رود که پروژه‌ی جاه‌طلبانه‌ی وی با ناکامی پایان یافته است. اگر «گسستی» وجود دارد، آنگاه وارگان و اندیشه‌ی مارکس در یک سوی این گسست باید به نحو چشمگیری متفاوت از وارگان و اندیشه‌اش در آن سوی گسست باشد، اما آلتوسر هنگامی که تلاش می‌کرد این موضوع را نشان دهد قانع‌کننده نبود. پاسخ او این بود که چنین «گسستی» را باید هر چه بیشتر در سیر زندگی مارکس فرض کرد تا نقطه‌ای که به نظر می‌رسد خود مارکس دیگر از ایده‌آل‌های «علمی» و ضد «فلسفی‌اش» (چنانکه آلتوسر گمان می‌کرد) پیروی نمی‌کند (آردبتی ۲۰۰۶).

علم، فلسفه، ارتدوکسی

در واقع مجادلات مربوط به بیگانگی از موضوعاتی نسبتاً بزرگ‌تر، به ویژه از تمایز مفروض بین «علم» و «فلسفه» و معنایی که این تفاوت در جنبه‌های متعددی می‌دهد ناشی شده است. مارکس در سیر زندگی‌اش عموماً با فلسفه‌ی «ناب» و «فلسفیدن» توخالی مخالف بود، به ویژه هنگامی که فعالیت ذهنی به گونه‌ای انجام می‌شود که ظاهراً جایگزین سیاست می‌گردد (و خصوصاً هنگامی که جای مبارزه‌ی طبقاتی را می‌گیرد). در حقیقت، این بحث مطرح است که درگیری‌های جدلی اولیه‌ی مارکس با نویسندگان آلمانی درباره‌ی سوسیالیسم و به ویژه کمونیسم، عملاً درباره‌ی موضوعات ناچیزی بود. «علم» موضوع پیچیده‌تری بود، از این لحاظ که به نظر می‌رسد درک مارکس از آن به معنای *Wissenschaft* در معنای استاندارد آلمانی‌اش یعنی «مطالعه‌ی نظام‌مند» (از هر چیز) بوده است، در حالی که از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ به بعد، انگلس شور و علاقه‌ی چشمگیری به «علم» به معنای انگلیسی‌تر و تجربی/تجربه‌باوری از خود نشان می‌دهد (کارور، ۲۰۰۲). مارکس به «علوم طبیعی»، به ویژه شیمی و فیزیک، که متکی بر ماتریالیسم ماده‌ی در حرکت بودند، علاقه‌ی اندکی نشان می‌دهد. پروژه‌ی انتقادی تمام عمر وی درباره‌ی اقتصاد سیاسی هیچ رد و اثری از بنیادهای آن را نشان نمی‌دهد، و تنها چند نکته برای مقایسه (و تبیین) دارد (کارور ۱۹۸۳).

مارکسیست‌های ارتدوکس از انگلس و متون به ظاهر قطعی او مانند *آنتی‌دورینگ* (۱۸۷۸)، *سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی* (۱۸۸۰) و *لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی* (۱۸۸۶) پیروی کردند، در حالی که آنان که از آثار انگلس و شرح و تفسیر روش‌شناختی او درباره‌ی مارکس دور شده بودند و به آثار خود مارکس به همانگونه که بود (و ظریف‌تر) رجوع می‌کردند، گمان می‌کردند از لحاظ سیاسی با «مدارک» ارتدوکسی روبرو هستند. این کاری بود که آنان انجام دادند و بنابراین، با توجه به اینکه تفاسیر مربوط به متن‌های انتشار یافته که پیش‌تر کاملاً شناخته شده بودند، به سرعت به این دفاعیه‌ی ارتدکسی تبدیل شد که انگلس آن‌ها را خوانده و به درستی تفسیر کرده است (و به هر حال روشن بود که وی با مارکس گفتگو و مکاتبه می‌کرده است)، هر متن انتشار یافته‌ی پیشین مارکس ضرورتاً یک «یافته» محسوب می‌شد. با این همه، طی دوازده سالی که انگلس پس از مارکس زنده ماند، توجه خود را به ویراستاری پیش‌نویس‌هایی معطوف کرد که از آنها جلد‌های دوم و سوم سرمایه را انتشار داد، و نه کارهای اولیه‌ی آثار منتشر نشده‌ی مارکس که زیر نظر وی بودند، مانند مواد و مصالح دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۶، یعنی *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و ایدئولوژی آلمانی*. هر دو عنوان از ابداعات ویراستاری هستند که بعد از فهرست‌بندی خلاصه‌ی انگلس از میراث ادبی مارکس انجام شده‌اند و به نوعی تفسیری است منفی درباره‌ی چنین مصالحی، به جز ۱۱ «تذکره‌ی فویرباخ» که انگلس در سال ۱۸۸۸ در روایتی به ویرایش خویش انتشار داد (توبرت ۱۹۹۷).

بی‌گمان هر نوع «کشف» آثار منتشر نشده‌ی مارکس در هر حالت می‌تواند با توجه به اهمیت و درک صحیح از علم و ماتریالیسم سودمند باشد، اما نکته‌ی مهم این است که تجدیدنظرطلبان بودند که پیشقدم و بنابراین دارای این انگیزه بودند که در آثار انتشار یافته کندوکاو کنند. دست‌کم این حرکت آنان ارتدکسی را به موضع تدافعی سوق می‌داد چرا که می‌باید متن‌های جدید مارکس را تبیین می‌کرد. به این ترتیب، آلتوسر نشانه‌ای بود از جبهه‌ی نبردی که پیش‌تر تثبیت شده بود، یعنی این دیدگاه که مارکس علمی (به معنای جبرگرایانه‌ی «علوم طبیعی» کلمه) همان مارکس مهم است (چنانکه انگلس ظاهراً تشخیص داده بود) از آنجا که تجدیدنظرطلبان با

متکی ساختن دیدگاه خود بر آثاری که مارکس در زمان حیات انگلس انتشار داده بود به سادگی در محصنه قرار می‌گرفتند، هنگامی که مارکس را متناسب با علاقه‌ی خود در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* یافتند همچنان زده شدند، دقیقاً به این دلیل که مارکس ظاهراً در واژگانش کاملاً غیرارتدکسی عمل کرده بود. با این همه، در این داوری این موضوع بدیهی و مسلم پنداشته می‌شود که دیدگاه ارتدکس در ارتباط با واژگان انتشار یافته‌ی مارکس به عنوان واژگانی «علمی» و «ماتریالیستی»، تفسیری درست یا حتی قابل‌دفاع است، زیرا خود مارکس این واژه‌ها را به ندرت به کار می‌برد و به هر حال، حتی معنای آن‌ها نیز هنگامی که مارکس آن‌ها را به کار می‌برد بی‌گمان قابل‌بحث است.

بنابراین مارکس «اولیه» چه تفاوتی با مارکس بعدی داشت؟ برخی از «تجدیدنظرطلبان» به این اکتفا می‌کردند که «مارکس جوان» را از «آن خود» بدانند و به عبارتی با واگذار کردن «مارکس بعدی» به انگلس آن را رها ساختند. دیگران با این موضوع کلنجار رفتند و مدافع تداوم شدند. این موضع دو موضوع را مطرح ساخت:

۱. آنان که شیفته‌ی چهره و واژگان «فلسفی» «مارکس اولیه» بودند، خود را برای کلنجار رفتن با سرمایه در جزئیات نامجهز می‌دیدند، دقیقاً به این دلیل که آن را اثری «اقتصادی» می‌دانستند و نه اثری «فلسفی». در حالی که پرسش طرح شده برای آنان می‌تواند این باشد که «نظریه‌ی بیگانگی مارکس چه بود؟» زمینه و موضوع دشواری که اغلب بیان نشده این بود: «سرمایه چه چیزی می‌گوید که همانند یا متفاوت با آن چیزی است که در آثار «اولیه‌ی» ۱۸۴۴ گفته شده است؟»

۲. اگر محتوای سرمایه تفاوت چشمگیری با *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* دارد، آنگاه تعبیر در واژگان قابل‌درک است، در نتیجه واژگان اولیه و قدیمی‌تر مستلزم دفاع است (شاید به عنوان «فلسفه‌ی انسانی» یا «ماهیت انسانی» یا قالب‌هایی از این دست). اما اگر محتوای سرمایه شباهت چشمگیری داشته باشد، آنگاه چرا اصطلاحات و واژگان سرمایه کمتر فلسفی است؟^(۷)

اگر پاسخ یک «چرخش» ساده از فلسفه به علم نباشد، چنان که بسیاری

می‌پنداشند، و اگر فلسفه (به عنوان غیر علم) و علم (به معنای «علم طبیعی») مناسب‌ترین مقوله‌های تبیینی در وهله‌ی نخست نباشند، چه برداشت‌های ظریف‌تر و شاید غیردوشاخه‌کننده‌ی علم و فلسفه می‌تواند به ما کمک کند تا این وحدت متنی چشمگیر را درک کنیم؟

به هر حال، خود مارکس این موضوعات عمومی را هم درباره فلسفه و هم درباره‌ی علم در دست‌نوشته‌های *ایدئولوژی آلمانی* مطرح کرده بود و تفسیرهای بعدی وی درباره‌ی هر کدام (یا هر دو) مشتاقانه به عنوان مدارک بختی جمع‌آوری شد که گمان می‌رود خود او شروع کرده بود، اگرچه وی هرگز در پاسخ به این پرسش آشکارا به اثر یا جستارمایه‌اش با قالب‌بندی تفسیری خود به عنوان یا «علمی - نه فلسفی» یا «فلسفه‌ای که علم را در برمی‌گیرد» اشاره‌ای نکرده بود. به این ترتیب، با ارزیابی از دیدگاه مارکس درباره‌ی آنچه به واقع به بحثی درباره‌ی انگلس بدل شد (با توجه به اینکه انگلس درباره‌ی علم و فلسفه موضع - نوعی موضع - داشت)، همیشه مسئله‌ی وفاداری هرمنوتیکی به بستر اصلی تفسیرهای مارکس وجود دارد، چراکه این تفسیرها با نظرانی درباره‌ی علم و نیز فلسفه که تغییر می‌کرده‌اند و به هر حال در بسترهای متفاوت سیاسی و فکری (آلمان، فرانسه، انگلستان، و غیره) متفاوت بوده‌اند، (طی ۴۰ سال) قالب‌بندی می‌شدند در اوضاع و احوالی که موضوع همانا دادن امتیازات ایدئولوژیکی از طریق توسل به مارکس برای یافتن نقل‌قول‌های «مناسب» است، شاید توجه حداقل به چنین موضوعات متنی نوجیهاتی داشته باشد با این همه، در بازسازی و ارزیابی پژوهشگرانه، هیچ توجیهی برای نادیده‌گرفتن متن و چسباندن تفسیرها به یکدیگر، چنانکه همیشه اتفاق می‌افتد، وجود ندارد.

پرسش‌های متفاوت - پاسخ‌های متفاوت

با این همه، فصل کنونی این مباحثات را مرور و گستره‌ی متفاوتی از مسائل را مطرح می‌کند، مسائلی که به‌گونه‌ای تدوین شده‌اند که با توجه دقیق به گروندریسه می‌توان پاسخ‌هایی دریافت کرد فصل حاضر با قراردادن بحث‌های گروندریسه درباره‌ی بیگانگی به عنوان نقطه گذار بین دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* و جلد

اول سرمایه مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کند: مضمون بحث‌های مارکس چیست، و چرا این وارگان مناسب به نظر می‌رسد (با توجه به بی‌اعتنایی پیشین وی در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ و ۱۸۴۸)؛ عملاً چه چیزی این انحراف را از دیدگاه قدیمی‌تر مشخص می‌کند؟ تایید دیدگاه قدیمی‌تر؟ آیا کار او هیچ نشانه‌ای از دوگانگی پیشین‌اش را درباره‌ی این مفهوم در بر ندارد؟ چه عوامل تأثیرگذار بر متن، به ویژه حالت دانش رو به رشد مارکس از آثار مربوط به اقتصاد سیاسی (به زبان فرانسوی - انگلیسی)، ماهیت این گذار را تبیین می‌کند؟ علاوه بر این، چه عواملی در ارتباط با خوانندگان موردنظرش (خواه خودش، همکارانش و خوانندگان گسترده‌تر) می‌تواند این تفاوت‌ها را توضیح دهد؟ آیا دیدگاهی در بحث‌های مارکس وجود دارد که وجه تمایز گروندریسه باشد و برای امروز مناسب فکری یا سیاسی ویژه‌ای داشته باشد؟ اگر چنین است، آن‌ها کدامند؟ و اگر چنین نیست، چه مسائل دیگری هست که ما باید درباره‌ی گروندریسه طرح کنیم و در حقیقت باید از آن درباره‌ی بیگانگی (به عبارتی) جو یا شویم؟^(۸)

مک‌للان با طرح این بحث که بیگانگی در گروندریسه موضوعی است بنیادی، به موضوع بی‌توجهی مارکس نسبت به این اصطلاح برخورد می‌کند: «او [مارکس] گرایش داشت که از خود این واژه کمتر استفاده کند، احتمالاً به دلیل دلالت‌های ضمنی منحصرافلسفی آن» (مک‌للان ۱۹۸۰: ۱۲۰). با این همه، وی توضیح نمی‌دهد که دقیقاً چرا در این مقطع «دلالت ضمنی فلسفی» مشکلی ایجاد می‌کرده است. مک‌للان برای بیان مطلب خود درباره‌ی محتوا از گروندریسه نقل می‌کند، نکته‌ی موردنظر این است که مارکس از مجموعه‌ای اصطلاحات استفاده و دفاع می‌کرده که متمایز از شیثیت‌یافتگی محض بود (به بیان دیگر فعالیتی که صرفاً برای ساختن یک محصول انجام می‌شده است). اصطلاحات دیگر، با محتوایی بیشتر، شاخص‌های «بیگانگی، خارجیت‌بخشی و واگذاری» هستند و نشان می‌دهد که قدرت‌های عظیمی که توسط کار اجتماعی آفریده می‌شود «نه به کارگر» بلکه در عوض به «شرایط تولید» تعلق دارند. استدلال مارکس در اینجا استدلال جالبی است که در نقل‌قول کوتاهی که مک‌للان ارائه می‌کند، کاملاً بیان نشده است. همچنین استدلالی است که پیشرفت بیشتری را در «اندیشه‌ورزی» اقتصادی نسبت

به آنچه در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ثبت شده نشان می‌دهد.

اگر شماری از بندهای گروندریسه را کنار هم در نظر بگیریم، همانند کاری که مک‌للان انجام می‌دهد، مارکس دقت زیادی می‌کند تا نظرش را درباره‌ی «اقتصاد بورژوازی» به عنوان فرایندی در حرکت متکامل و به عبارتی ترقیخواه مفهوم‌بندی کند (ولو اینکه، مارکس نشان می‌دهد که این اقتصاد بنا به شرایطش نهایتاً نافی خویش است) «خود هستی انسانی در شرایط اجتماعی‌اش» فقط شیوه‌ی نگرشی فردگرایانه به «فرایند تولید اجتماعی» است که مارکس فرایندی درازمدت می‌داند که «خود جامعه» را می‌آفریند. افراد، ولو در مناسبات با یکدیگر، سوژه‌های این فرایند هستند، و تمامی «شیئیت‌یافتگی‌ها»ی این فرایند (که نیروی محرکش «کار زنده» است) «مراحل» آن محسوب می‌شوند و نه چیز دیگری (قاعداً «طبیعت» یا برخی «داده‌هایی» که ظاهراً خارج از این فرایند هستند) (مارکس ۱۹۷۳: ۷۱۲). نکته‌ی آشکار این مفهوم‌بندی درک سرمایه، نه به عنوان تمامی «غیر از» کار انسانی بلکه به‌عنوان نامی برای «کار شیئیت‌یافته» است که مارکس آن را جزئی سازنده از «شرایط مادی کار» (قاعداً ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، نظام‌های توزیع و غیره) می‌داند. علاوه بر این، مارکس در «شیوه‌ی تولید بورژوازی»، رشد تدریجی و متناسب «کار شیئیت‌یافته» را در رابطه با «کار زنده» به این نحو درک می‌کند که «کار بی‌واسطه‌ی کمتری برای خلق محصول بیشتری لازمست»، اشاره‌ای ضمنی حاکی از این که مارکس فقط منابع انباشت‌کننده‌ی «ثروت اجتماعی» منسوب به سرمایه (و نه منسوب به کار زنده) را در نظر نمی‌گیرد بلکه شتاب ملازم با آن را نیز در بهره‌وری تولید هر چه بیشتر «ثروت اجتماعی» به حساب می‌آورد. این «مجموعه‌ی هر چه قدرتمندتر کار ذهنی و زنده» به عنوان «کار شیئیت‌یافته»، «استقلال عظیم‌تری» نسبت به «کار زنده» پیدا می‌کند. مارکس در نتیجه‌گیری می‌نویسد «ثروت اجتماعی در بخش‌های عظیمی به عنوان نیروی بیگانه و مسلط در مقابل کار قرار می‌گیرد» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۱-۸۳۲).

مقایسه‌ی کامل اندیشه‌های مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴) با گروندریسه (۱۸۵۷-۱۸۵۸) و سپس آن دو با جلد اول سرمایه

(۱۸۶۷) کاری است اساسی و مسلماً بسیار مفصل خواهد بود. کل کاری که می‌توان در اینجا انجام داد، مقایسه‌ای است بسیار محدود و صرفاً نشانه‌وار، با نتایج بسیار مقدماتی که بر فرازهای گزیده متکی است. از متن‌های قدیمی‌تر و آثار بعدتر روشن می‌شود که همان زمینه برای گذار از گروندریسه که در بالا از آن یاد کردم وجود دارد. با این همه، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی خود بسیار خلاصه‌اند (و تا حدی به نحو ناقصی حفظ شده‌اند)؛ دست‌نوشته‌های گروندریسه بسیار طولانی اما تا حدی بدون ساختار هستند، و جلد اول سرمایه هم طولانی و هم بشدت ساختار‌بندی شده است. علاوه بر این، مخاطبان موردنظر و لحن متن تا حدی در هر سه مورد متفاوت است. با اینکه دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و گروندریسه دفاتر شخصی هستند، در رابطه با مارکس و مخاطب موردنظر جایگاه نسبتاً متفاوت دارند؛ مارکس در زمان نگارش گروندریسه طرحی برای انتشار نقدی از اقتصاد سیاسی داشت که پیش‌تر بسط داده و در آن تجدیدنظر کرده بود. رابطه‌ی بین دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و برخی کارهای انتشار‌یافته‌ی مارکس همان قدر ناروشن است که رابطه‌ی بین ژانر و مضمون هر چیزی که مارکس ممکن است در ذهن داشته باشد. حق با مک‌للان (۱۲۱-۱۲۰: ۱۹۸۰) است که اشاره می‌کند تداوم چشمگیری از لحاظ استدلال و واژگان بین جلد یکم سرمایه و هر دو نوشته‌ی قدیمی‌تر، و نقل‌قول‌هایی که در زیر مورد بحث قرار گرفته است، نظر بادشده را تایید می‌کند.

با این همه، جلد یکم سرمایه اثری است که نظریه‌های مارکس در آن در پیوند نزدیک با مطالب نقل‌شده از اقتصاددانان سیاسی بسط می‌یابد، در نتیجه نقد اندیشه‌ی آن‌ها و نیز شیوه‌های دقیقی که در آن اثر خود مارکس توضیح داده و جایگزین می‌شود، تا حد امکان برای خواننده شفاف شده است. آثار قدیمی‌تر نه چنین تبادل مفصل و طولانی را نشان می‌دهند و نه هیچ نشانه‌ای را از ساختار منطقی کاملاً ساخته و پرداخته‌ی مارکس ارائه می‌دهند که در آن برخورد انتقادی‌اش با دقت جفت‌وجور شده باشد. در حقیقت، ساختار جلد آغازین مارکس در پروژه‌ی چند جلدی‌اش در ترجمه‌ی فرانسه (۱۸۷۲-۱۸۷۵) و ویراست دوم آلمانی ۱۸۷۲ دستخوش تغییرات چشمگیری شد که هر دو آن‌ها زیر نظر

نویسنده رخ داد. نتیجه‌گیری گسترده‌ی من درباره‌ی توالی یادشده این است که برخورد انتقادی مفصل مارکس با اقتصاددانان سیاسی، و استفاده‌ی گسترده از مطالب تاریخی و معاصر خویش برای ارائه‌ای واقعیت‌مند، پس از گروندریسه جهش کرده بود. در واقعیت، با توجه به شواهد زندگی‌نامه‌ای (اوضاع و احوال او تا حدی منظم‌تر شده بود) و مدارک مربوط به دست‌نوشته‌های حجیم او از اوایل ۱۸۶۰ (که اکنون بیشتر آن‌ها منتشر شده است)، همین امر مورد انتظار بود.

شاید تدارک کتاب *در نقد اقتصاد سیاسی* ۱۸۵۹ برای انتشار (و بنابراین برای «خوانندگان واقعی») نقطه عطفی باشد، زیرا مارکس در این مجلد تلاش آشکاری برای ادغام مطالب تاریخی و معاصر خود در بحث‌های نظری‌اش کرد، به جای آنکه مجلدی «انتزاعی» یا بخشی از نظریه‌اش (شامل برخورد انتقادی مفصل با اقتصاددانان سیاسی) را انتشار دهد و بعد خوانندگان را به عرضه‌داشت «تجربی‌تر» و نقل‌قول سوق دهد. در حالی که آخرین طرح او شامل یک «جلد چهارم» از مطالب تاریخی بود، این امر مانع از گنجاندن مطالب مشابهی در بخش‌های اولیه‌ی نقد در هر جا که مناسب بوده نشده است (کارور ۱۹۷۵: ۲۹-۳۲). به بیان دیگر - به پیروی از تمایزی که خود مارکس در پی‌گفتار سال ۱۸۷۳ به دومین ویراست جلد یکم سرمایه مطرح کرده بود - روش پژوهش وی تا حدی متفاوت از روش بازنمایی بود (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۱۹)، و درگیری‌اش با روش بازنمایی‌اش در مطالب پیش‌نویس‌هایی که از آن کتاب *در نقدی بر اقتصاد سیاسی* (۱۸۵۹) پدید آمد، متعاقباً نوعی متن را به وجود آورد که از گروندریسه و دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی*، نه چندان از لحاظ محتوای بلکه از لحاظ ژانر، تا حدی فاصله می‌گیرد. اگر بی‌پرده بخواهیم بگوییم، نوشتن با قصد انتشار برای اینکه در دسترس خوانندگان قرار گیرد تا حدی متفاوت با حالتی است که اندیشه‌های موردنظر فرد در دفترچه‌ای به صورت انتقادی نشخوار می‌شود و جریان می‌یابد (همچنین به کولینگ ۲۰۰۶: ۳۳۳-۳۳۴ رجوع کنید)

چنانچه به گروندریسه و درونمایه‌ی مارکس، رشد متناسب کار شیثیت‌یافته در ارتباط با کار زنده و سلطه‌ی کار شیثیت‌یافته بر کار زنده هنگامی که بهره‌وری و ثروت افزایش می‌یابد، رجوع کنیم می‌توانیم همین محتوی و وارثان را در

دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* یافت. لحن او در دست‌نوشته‌ها سبک یک هگلی جوان را در کاربرد آنتی‌تز و صنعت قلب، تقریباً نیایش‌وار، همراه با مفهوم «واقعیت‌یافتگی» به نمایش می‌گذارد، یعنی اجرا یا تکمیل امری بالقوه درون یک مفهوم، ولو در شکل منفی‌اش:

محصول کار، کاری است که در شیئی تجسم یافته و به ماده‌ای بدل شده است. این محصول عینیت‌یافتن کار است. واقعیت‌یافتگی کار عینیت‌یافتن آن است. واقعیت‌یافتگی کار تحت این شرایط اقتصادی برای کارگران به صورت از دست دادن واقعیت، عینیت‌یافتن به شکل از دست دادن شیء و بندگی در برابر آن، تصاحب به شکل جدایی یا بیگانگی پدیدار می‌شود (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۲)

با این همه، تحلیل هگلی جوان فاقد عناصر تجربی است، ولو عناصر بسیار عامی که نقل‌قول‌های معاصر و تاریخی را دربرنگیرد (مانند کاری که مارکس با تلاش و کوشش فراوان در نقد [اقتصاد سیاسی] خویش، از اثر انتشار یافته‌اش در ۱۸۵۹ به بعد، انجام داده بود):

واقعیت‌یافتگی کار به عنوان از دست دادن واقعیت تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد عینیت‌یافتن به عنوان از دست دادن شیء تا آن حد است که از کارگر اشیایی ربنده می‌شود که نه تنها برای زندگی بلکه برای کارش ضروری است. در حقیقت خود کار به شیء تبدیل می‌شود که کارگر تنها با تلاشی خارق‌العاده و با وقفه‌های بسیار نامنظم می‌تواند آن را به دست آورد تصاحب شیء به شکل بیگانگی با آن تا آن حد است که کارگر هر چه بیشتر اشیاء تولید می‌کند کمتر صاحب آن می‌شود و بیشتر زیر نفوذ محصول خود یعنی سرمایه قرار می‌گیرد (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۲)

نکته‌ی جالب این است که با ادامه‌ی این فراز، مارکس بحث یادشده را بار دیگر با «جهان اشیاء» بیش از پیش قدرتمندی پیوند می‌دهد که برای کارگر بیگانه است اما بعد - با طرز بیان هگلی‌های جوان و شاید بالقوه با مخاطبانی که این محیط روشنفکری را می‌شناختند - به تحلیل معروف فویرباخ از مذهب به طور کلی اشاره می‌کند: «در مذهب نیز چنین است. هر چه آدمی خود را بیشتر وقف خدا کند کمتر به خود می‌پردازد.» (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۲)

در عوض در فرازهای *گروندریسه* (مارکس ۱۹۷۲: ۷۱۲، ۸۳۱-۸۳۲) چرخش

اندیشه به سمت مصداق «اقتصادی» یعنی بهره‌وری فزاینده‌ی کار و ثروت اجتماعی است. اهمیت این چرخش ضرورتاً این نیست که مارکس هر چیز ویژه مربوط به دیدگاه‌های هگلی‌های جوان را طرد می‌کند و از آن کمتر رابطه‌ی خود اندیشه و فلسفه‌ی هگلی و شیوه‌ی تحقیق‌اش را کنار می‌گذارد^{۱)}، بلکه در عوض محتمل‌تر به نظر می‌رسد که محیط سیاسی/فکری مخاطبان‌ش در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ به نحو چشمگیری تغییر کرده بود. استدلال‌های هگلی‌های جوان دیگر تر و تازه نبودند و در حقیقت سیاست طرح آن‌ها عمدتاً پس از انقلابات ۱۸۴۸ ناپدید شده بود. با این همه، در حالی که اشارات مارکس در گروندریسه به ادعاهای فراگیر در اقتصاد سیاسی در این دست‌نوشته‌ها به چشم می‌خورد، نقل‌قول‌های مفصل درباره‌ی این موضوع و تلاش زیاد برای ارائه‌ی استدلال‌های منطقی شفاف و نظام‌مندی که بتواند در نوشته پایدار باقی بماند وجود ندارد؛ این در حالی است که همین‌ها ویژگی متمایز در نقد اقتصاد سیاسی و جلد یکم سرمایه است. مقصودم انتقاد از گروندریسه نیست؛ گستره‌ی استدلالی مارکس در آنجا سبک و جاذبه‌ی معینی دارد. مقصودم این است که آثار انتشار یافته‌ی مارکس ساختار آشکارتری دارند و بی‌شک نکات انتقادی را گویاتر بیان می‌کنند و به مخاطب آموزش‌نندیده «دربستی» می‌دهند که بر پایه‌ی آن می‌تواند استدلال‌هایی را درک کند که به اقرار خود مارکس «دشوار» است (مارکس ۱۹۸۷: ۲۶۵؛ مارکس ۱۹۹۶ الف: ۷).

با اینکه حق با مک‌للان است که به تداوم سراسری بین بخش کار بیگانه‌شده در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و بخش «بت‌واره‌پرستی کالاها» در جلد یکم سرمایه اشاره می‌کند، این امکان وجود دارد که بتوان تشابهات جزئی‌تری بین محتوای دو فراز (که نکته‌ی اصلی تفسیرهای مک‌للان است) در جلد یکم سرمایه، بخش هفتم، «انباشت سرمایه»، فصل بیست و سوم «بازتولید ساده» یافت:

کارگر... منبع ثروت... است، اما محروم از هر وسیله‌ای که این ثروت را از آن خود کند... چون... کار کارگر با فروش نیروی کارش از او جدا شده و به تصاحب سرمایه‌دار در آمده و در سرمایه‌گنجانده شده است، باید در جریان این فرایند در محصولی تحقق یابد که به او تعلق ندارد. چون فرایند تولید در همان حال فرایند مصرف نیروی کار توسط سرمایه‌دار نیز هست، محصول کارگر نه تنها پیوسته به کالا بلکه به سرمایه تبدیل می‌شود، یعنی به ارزشی که نیروی ارزش‌آفرین را

جذب می‌کند، به وسیله‌ی معاشی که شخص کارگر را می‌خرد، به وسایل تولیدی که بر تولیدکنندگان مسلط است. بنابراین، کارگر پیوسته ثروت مادی و عینی را به شکل سرمایه تولید می‌کند، به شکل قدرتی بیگانه که بر او مسلط می‌شود و استثمارش می‌کند. (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۵۷۰-۵۷۱)

گام بعدی در بحث گروندریسه این ادعا بود که افزایش سرمایه و افزایش بهره‌وری با هم پیش می‌روند، تحولی که بر کارگر تسلط دارد و او را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، به تعبیری در مقایسه با آنچه «او» تولید کرده است، این در حالی است که استدلال یادشده به نحو «فنی‌تری» در جلد یکم سرمایه مطرح شده است:

اما چنانکه دیدیم، ارزان‌کردن کار همگام با افزایش بهره‌وری کار پیش می‌رود و بنابراین نرخ بالاتری از ارزش اضافی حاصل می‌شود، حتی زمانی که مزدهای واقعی افزایش می‌یابند. این مزدها هرگز متناسب با نیروی مولد کار افزایش نمی‌یابند. (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۶۰۰)

بنابراین، خدمت قدرتمند و همواره فزاینده‌ی کار گذشته به فرایند کار زنده تحت شکل وسایل تولید، به آن شکل از کار گذشته نسبت داده می‌شود که به عنوان کار پرداخت‌نشده از خود کارگر جداست، یعنی به شکل سرمایه‌دارانه‌ی آن.

(مارکس ۱۹۹۶ الف: ۶۰۴)

به این ترتیب، استدلال مطرح در جلد یکم سرمایه، از لحاظ تئوریک و از لحاظ نقل‌قول (در پانوشته‌ها) از اقتصاددانان سیاسی، و از لحاظ گنجاندن مصداق «جهان واقعی» در فرایند تولید، مفصل‌تر از بحث‌های گروندریسه است. اما به واقع هیچ تفاوت بزرگ ماهوی وجود ندارد، بگذریم از تناقض‌های ذهنی یا وارونگی یا «طرد» نکاتی در این متن یا آن متن. بنابراین، درباره‌ی بی‌اعتنایی مارکس (که شاید بیش از حد تاثیرگذار بوده است) به فلسفه و فیلسوفان که قدمت آن به ۱۸۴۵-۱۸۴۸ می‌رسد چه نظری باید داد؟

بنا به بستر مجادلات مارکس و انگلس در مورد اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی که در آن به شدت بر اهمیت فزاینده‌ی سیاست‌های طبقاتی مشتق از گسست پرولتاریا-بورژوازی در جامعه‌ی مدرن صنعتی (یا دست‌کم بر مبنای انتظارات آن‌ها از این افق) تاکید می‌کردند، آن دو آشکارا می‌خواستند خط تمایزی

بین «جهان‌بینی» خود و جهان‌بینی دیگران بکشند که خاستگاه‌های مشترکی در اندیشه‌ی هگلی‌های جوان داشتند و [و این در حالتی است که دو طرف] (بنا به نظر مارکس و انگلس) از اندیشه‌ی سوسیالیستی فرانسه و «علم» معاصر اقتصاد سیاسی شناخت کافی نداشتند. از لحاظ سبک، در تقابل و طعنه‌زنی ره به افراط بردند و جای تعجب نیست که با توجه به جایگاه‌شان به عنوان روزنامه‌نگار (و نه فیلسوف یا فیلسوفان شکست‌خورده) خط تمایز خود را در دهه‌ی ۱۸۴۰ بر آب ترسیم کردند. به‌ویژه در دست‌نوشته‌های *ایدئولوژی آلمانی*، که از مطالعه‌ی تجربی و از علم (در مقابل فلسفه) شدیداً حمایت می‌کنند، بحثی که عملاً از سوی مارکس و انگلس دنبال می‌شود در وهله‌ی نخست بحثی است درباره‌ی چارچوب مفهومی، ولو متکی بر آنچه که تعمیم‌های درست تاریخی می‌دانند و در واقعیت مفهوم‌بندی جدیدی است از آنچه تاریخ عمدتاً به دنبال آن است (مارکس ۱۹۷۶: ۳۷-۳۵). با توجه به نبود نقل‌قول‌های مستند و جزئیات در آن مورد، فرازهای دست‌نوشته‌ی *ایدئولوژی آلمانی* امروز در زمره‌ی «فلسفه‌ی تاریخ» قرار می‌گیرد (که عموماً توسط تفسیر مارکسیستی به عنوان «نظریه‌ی تاریخ» ارائه می‌شود). با این همه، هنگامی که آن بستر جدلی (دست‌کم با کسانی که اکنون عمدتاً فراموش شده‌اند و یا دست‌کم خوب شناخته نیستند) را هگلی‌های جوان در اتهامات متقابل و توطئه‌های پس از ۱۸۴۸ از بین بردند، نیاز به «رجزخوانی» درباره‌ی فلسفه ضرورتاً عقب‌نشینی کرد. حتی انگلس، که از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ به بعد بیش از پیش شیفته‌ی علوم طبیعی شده بود، «متافیزیک»، و نه فلسفه به معنای اخص کلمه، را «دگر» علوم طبیعی تلقی می‌کرد (مارکس ۱۹۸۷: ۱۱-۱۵) و چنانکه معروف است، خود مارکس توسل به فلسفه‌ی هگل را در فرصت‌های مهم، به‌ویژه در «پس‌گفتار» ش به ویراست دوم جلد یکم *سرمایه*، مورد تأیید قرار می‌داد (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۱۷-۲۰). بی‌شک این امر به جای اینکه راهنمای مهمی را برای فهم آثارش در اختیار خوانندگان قرار دهد - راهنمایی که هم انگلس و هم مارکسیست‌های «هگلی‌شده‌ی» بعدی، به شیوه‌های کاملاً متفاوت خود، در این تفسیرهای عامدانه تحریک‌کننده می‌یافتند - تجربه‌باوران بشدت متعصب را ناراحت می‌کرد.

نظری که در اینجا مطرح شد، این است که واژگان مربوط به بیگانگی، که مناسب بحث مارکس درباره‌ی رابطه‌ی بین کار و سرمایه، بین کارگران و سرمایه‌داران درگیر در فرایند تولید اجتماعی بود، به شکل دست‌نوشته و چاپی از اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ به بعد بسط و گسترش یافت. در حالی که تفاوت‌هایی از لحاظ چرخش بحث و عبارت‌بندی‌های آن وجود دارد، این مفهوم در نقد مارکس جایگاه اصلی دارد (گرچه نه عنصری است جامع یا چکیده یا «کلیدی»). هیچ‌کدام از این متن‌ها به واقع «فلسفی‌تر» یا «اقتصادی‌تر» از متن‌های دیگر به معنای دقیق کلمه نیستند.^(۱۰) در عوض، تغییرات ظریفی وجود دارد که ناشی از محیط فکری، مخاطب، ساختار و از همه مهم‌تر نتیجه‌ی شناخت مارکس از مطالب مناسب در اقتصاد سیاسی و در منابع تاریخی و معاصر خود است. این عوامل - و نه تعبیرات عمده‌ی فکری - تغییرات در صورت و محتوای این متن‌ها یعنی دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی، گروندریسه* و آثار «متاخر» انتشار یافته مانند *در نقد اقتصاد سیاسی* و جلد یکم *سرمایه* را توضیح می‌دهد.

حق با مک‌للان است که نشان می‌دهد «بیگانگی» اصطلاح و درونمایه‌ی مشترکی در پروژه‌ی انتقادی مارکس در طول این مسیر بوده است، گرچه شاید تا حدی از این لحاظ گمراه‌کننده باشد که ادعا می‌کند مفهوم یاد شده به ویژه در *گروندریسه* جایگاه مرکزی داشته است. برعکس *گروندریسه* از لحاظ سرشت بی‌ساختار و بی‌مدرک نسبی خود بیشتر مانند دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* است تا مانند جلد یکم *سرمایه* (البته مقصود این نیست که بحث مارکس فاقد ساختار است بلکه منظور این است که به خوبی سامان نیافته‌اند و آنگونه که در آثار بعدی دیده می‌شود دقت کاملی به نقل‌قول‌ها و مدارک نشده است) (رجوع کنید به کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۳، ۳۳۴). فراز زیر از *گروندریسه* می‌تواند به عنوان یک نمونه به کار رود. مارکس در اینجا نکات دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی* را تکرار می‌کند بدون اینکه چیز تازه‌ای بیفزاید، جز اینکه اصطلاحات «اقتصادی» دقیق‌تری را به کار می‌برد («ارزش‌های مبادله‌ای»، «ارزش‌های مصرفی») و از طریق آن‌ها «گردش کالایی» را توضیح می‌دهد:

بیش‌شرط گردش کالایی این است که کالاها به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای تولید

شوند، نه به عنوان ارزش‌های مصرفی بی‌واسطه بلکه با واسطه‌ای ارزش مبادله‌ای. تصاحب از طریق و به وسیله‌ی واگذارکردن یا انتقال‌دادن شرط بنیادی است. گردش که ارزش‌های مبادله‌ای را تحقق می‌بخشد مستلزم آن است که (۱) محصول من فقط تا جایی محصول است که برای دیگری محصول باشد، خصلت فردی آن به حالت تعلیق درآمده و جنبه‌ی عام پیدا کرده است؛ (۲) محصول من محصول نیست مگر آنکه واگذار و محصول دیگری شده باشد؛ (۳) و تنها وقتی محصول دیگری است که او هم محصولش را انتقال دهد و این خود مستلزم آن است که (۴) تولید در خود هدفی برای من نباشد بلکه یک وسیله به حساب آید. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۹۶؛ مقایسه کنید با مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۲)

از سوی دیگر، این نوع بحث است که دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و گروندریسه را در چهار گوشه‌ی جهان محبوب کرده است - به نظر می‌رسد که تحلیل مارکس به جای اینکه ساختار و چارچوبی رسمی را پر کند که از طریق منطق و نقل قول موافقت خواننده را به اجبار جلب می‌کند، با طیب خاطر پیش می‌تازد. آشکارا شیوه‌ی مارکس در دست‌نوشته‌های خود به نحو دوستانه‌ای استدلالی است، حال آنکه آثار انتشار یافته‌اش به نحو انعطاف‌ناپذیری «فنی» و متضمن نقل قول‌های گسترده و مفصل از آثار اقتصاد سیاسی است. اما هم‌تراز کردن این تفاوت در سبک، لحن و عرضه‌داشت مطلب با موضوعات پیچیده و بنیادی‌تری، مانند تغییرات عمده‌ی واقعی در واژگان یا جوهر مطلب، به ویژه در تأیید دوشاخگی‌های جانبدارانه بین فلسفه و علم، بیش از حد جاه‌طلبانه و غیرضروری است.

اثر روسدولسکی (۱۹۷۷ [۱۹۶۸]) این نظر را تایید می‌کند. وی در مطالعه‌ی همه جانبه‌ی خود از رابطه‌ی بین گروندریسه و مجلدات انتشار یافته سرمایه (هنوز تنها اثر مفصل درباره‌ی این موضوع)، تأکید ویژه‌ای بر نقل قول از فرازهای «هگلی» می‌کند و گه‌گاه آن‌ها را با دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی مربوط می‌کند اما ویژگی یا موضوع خاصی را از واژگان‌شناسی مقوله‌ی بیگانگی بیرون نمی‌کشد، موضوعی که مفسران دیگر اساساً در کارها و بحث‌های این فصل [کتاب روسدولسکی] به آن توجه داشته‌اند (به روسدولسکی ۱۹۷۷: ۱۲۶-۱۲۹، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۸۲، ۲۵۹ یادداشت ۱۲، ۳۶۷-۳۶۸، ۴۲۰-۴۲۲، ۵۶۷ رجوع کنید).

روسدولسکی علت نبود نسبی (گرچه یقیناً نه کامل) واژگان مربوط به مقوله‌ی بیگانگی را در سرمایه ناشی از تمایزی می‌داند که مارکس بین روش پژوهش (که روسدولسکی آن را ضرورتاً «هگلی-دیالکتیکی» می‌داند) و روش بازنمایی مطلب که در آن چنین زبان «ایده‌آلیستی» ممکن بوده در معرض سوءتفسیر قرار بگیرد، قائل است (روسدولسکی ۱۹۷۷: ۱۱۴-۱۱۵، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۹۲-۱۹۳، ۳۷۵، ۵۶۵). نکته‌ی تعیین‌کننده این است که روسدولسکی توسل به ایده‌ها و زبان هگلی را راه ورود به «کارگاه علمی» تشخیص می‌دهد و نه بازگشت به فلسفه (روسدولسکی، ۲۱۰-۲۱۱، تأکید از من است). در حقیقت وی نشان می‌دهد که رزا لوکزامبورگ (همراه با دیگران) مرتکب خطایی جدی شد که این نحوه‌ی قرائت نقد انتشار یافته‌ی مارکس را نادیده گرفت و به مطالعات و تفسیرهایی تن داد که روسدولسکی آن را تجربه‌گرایی ساده‌لوحانه و بنابراین محافظه‌کارانه و حتی از لحاظ سیاسی بدتر (مثلاً استالینیستی) می‌داند (روسدولسکی ۱۹۷۷: ۱۸۹-۱۹۰، ۳۱۲-۳۱۳، ۴۹۱-۴۹۴). به این ترتیب، روسدولسکی مارکسیست‌های «علمی» و ارتدوکس را که هم هگل و «فلسفه» را رد می‌کردند و هم از ایده‌های منتشر شده‌ی مارکس در این فرایند تخطی می‌کردند، جانبدار می‌داند. این فصل [از کتاب روسدولسکی] به این دیدگاه نظر جانبدارانه‌ی مکاتب فلسفی و هگلی تفسیر مارکس را می‌افزاید که سبب ایجاد سوءظن درباره‌ی آثار منتشر شده‌اش شدند و عملاً این آثار را کنار گذاشتند. توجه دقیق روسدولسکی به ایده‌ها و کیفیت‌های پژوهشگرانه‌ی متون انتشار یافته‌ی مارکس برای برقراری پیوند با آثار منتشر شده‌ی وی ستودنی است.

بیگانگی در گروندریسه

آیا از گروندریسه بیش از دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی درباره‌ی بیگانگی می‌آموزیم؟ بی‌شک چنین است، زیرا چنانکه فراز بالا نشان می‌دهد، خصلت‌بندی این اصطلاحات از سوی مارکس از لحاظ نظریه‌ی اقتصاد سیاسی، تاریخ فرایند تولید و شرایط اجتماعی معاصر پیچیده‌تر و بیشتر به مصداق متکی بوده است. فرازهای زیر را بررسی کنید که در آن‌ها واژگان مربوط به مقوله‌ی بیگانگی به

دلیل علاقه و تخصص مارکس در مفاهیم بیش از پیش پیچیده اقتصاد سیاسی که از طریق آن‌ها نقد خود را از «جامعه‌ی بورژوایی» معاصر پیش می‌برد، گم شده است.

مالکیت هنوز در اینجا فقط به عنوان تصاحب محصول کار توسط کار و محصول کار بیگانه توسط کار خویش فرض می‌شود، تا جایی که محصول کار خویش توسط کار بیگانه خریداری می‌شود. مالکیت بر کار بیگانه با واسطه‌ی کار هم‌ارز خود انجام می‌شود. این شکل از مالکیت - درست مانند آزادی و برابری - در این رابطه‌ی ساده مفروض است. رابطه‌ی یادشده در تکامل بعدی ارزش مبادله‌ای دگرگون می‌شود و سرانجام نشان داده خواهد شد که مالکیت خصوصی بر محصول کار خود مشابه با جدایی کار و مالکیت از هم است و در نتیجه کار مالکیت بیگانه را به وجود می‌آورد و مالکیت بر کار بیگانه فرمان خواهد راند.

(مارکس ۱۹۷۳: ۲۳۸؛ تأکید از متن اصلی است)

سرانجام، نتیجه‌ی فرایند تولید و تحقق، بیش از هر چیز بازتولید و تولید جدید مناسبات خود سرمایه و کار، مناسبات سرمایه‌دار و کارگر است. این مناسبات اجتماعی، مناسبات تولیدی، در واقع به عنوان نتیجه‌ی مهم‌تر فرایند ظاهر می‌شود تا به عنوان نتایج مادی آن و به ویژه درون این فرایند کارگر خود را به عنوان توانمندی کار و نیز سرمایه‌ای که رویاروی آن قرار می‌گیرد تولید می‌کند، در حالیکه سرمایه‌دار خود را به عنوان سرمایه و نیز توانمندی کار زنده که مقابل او قرار می‌گیرد به وجود می‌آورد هر کدام خود را با بازتولید دگر خود، نفی‌اش، بازتولید می‌کند. سرمایه‌دار کار را به عنوان غیر تولید می‌کند؛ کار محصول را به عنوان غیر تولید می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۴۵۸؛ تأکید از متن اصلی است)

بحث‌هایی در گروندریسه وجود دارد که منهای استفاده‌ی تصادفی از واژه‌ی «دگر»، اساساً همانند بحث‌های جلد یکم سرمایه است:

نتیجه آنکه سرمایه با به دست آوردن توانمندی کار در مبادله‌ی هم‌ارزها، زمان کار را - که از زمان کار موجود در توانمندی کار بیشتر است - بدون پرداخت هیچ هم‌ارزی به دست می‌آورد؛ یعنی در واقع زمان کار دگر را بدون مبادله با استفاده از شکل مبادله به دست می‌آورد. کارگر هم‌ارز زمان کار شئیت یافته در خود را دریافت می‌کند و زمان کار زنده‌ی ارزش‌آفرین و ارزش‌افزون را می‌دهد. او خود را به عنوان معلول می‌فروشد او در پیکر سرمایه به عنوان علت، به عنوان

فعالیت جذب شده است. بنابراین مبادله به ضد خود تبدیل می‌شود و قوانین مالکیت خصوصی... به عدم مالکیت کارگر و خلع مالکیت از کارش بدل می‌شود، [یعنی] این امر که با کارش به عنوان مالکیت بر دگر برخورد می‌کند و برعکس.

(مارکس ۱۹۷۳: ۶۷۴؛ تأکید از متن اصلی است)

نکته‌ی جالب این است که در فراز زیر می‌توان به وضوح دید که مارکس با اقتباس ایده‌ی بیگانگی و فراقکنی آن به فراتر از فرد کارکن، کار را در «همیاری» ساده در بر می‌گیرد که یک فصل کامل را در جلد یکم سرمایه به آن اختصاص داده است:

نخستین [قانون مالکیت بورژوایی - ت. کارور] همانندی کار با مالکیت است؛ دومین قانون، کار به عنوان مالکیت نفی‌شده یا مالکیت به عنوان نفی کیفیت بیگانه‌ی کار بیگانه است. در واقع، در فرایند تولید سرمایه، چنانکه در تکامل بعدی آن دقیق‌تر دیده می‌شود، کار یک تمامیت است - ترکیبی از کارها - که اجزای منفرد سازنده‌ی آن نسبت به یکدیگر بیگانه هستند، در نتیجه کل فرایند به عنوان یک تمامیت حاصل کارگر منفرد نیست و علاوه بر این تا آنجا حاصل کار کارگران متفاوت است که [به اجبار] با هم ترکیب می‌شوند نه آنکه [به اختیار] در ترکیب با یکدیگر قرار می‌گیرند. به نظر می‌رسد ترکیب این کار تابع و هدایت‌شده توسط اراده‌ی بیگانه و آگاهی بیگانه است - روح وحدت‌بخش کار خارج از خود آن و در جای دیگری است - و وحدت مادی کار تابع وحدت عینی ماشین‌آلات، سرمایه‌ی ثابت، است که هیولای جاندار است که به ایده‌ی علمی عینیت می‌بخشد و در واقع بر تمامی روند تولید مسلط است: ابزار کارگر دیگر از آن این یا آن کارگر نیست، برعکس این افراد کارگرند که مانند نقاطی زنده یا دنده‌های چرخ در مجموعه‌ی دستگاه تولیدی‌اند. از اینرو همانطور که کارگر به محصول کارش به عنوان چیزی بیگانه مربوط می‌شود، به ترکیب کارش به عنوان کاری بیگانه و نیز به کار خودش به عنوان تجلی زندگیش مربوط می‌شود که اگر چه به او تعلق دارد، با او بیگانه است و به او تحمیل می‌شود.

(مارکس ۱۹۷۳: ۶۷۴؛ تأکید از متن اصلی است)

«هیولای جاندار» از نو در جلد یکم سرمایه به عنوان «هیولای مکانیکی» در فصل بعد از «ماشین‌آلات و صنعت مدرن» طرح می‌شود. اما خلاصه‌ی مفهوم‌بندی از مبادله‌ی نیروی کار بر حسب بیگانگی مطرح نمی‌شود (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۳۸۴-۳۸۵).

اما شاید به تعبیری نکات کمتری را درباره‌ی بیگانگی از گروندریسه می‌آموزیم تا از دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی بحث گسترده درباره‌ی «موجود نوعی» نادیده گرفته می‌شود (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۵-۲۷۹)، احتمالاً به دلایل سیاسی و ذهنی و شاید چون عرصه‌های خاص‌تری که بیشتر به نقد مارکس از اقتصاد سیاسی مربوط است، تقدم بیشتری یافته‌اند. مثلاً موضوعی بسیار شبیه به بخش «موجود نوعی» دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی در جلد اول سرمایه در بحث فرایند کار مطرح می‌شود (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۱۸۷-۱۸۸). اما این بیشتر حالت چفت‌کردن محتوی به ساختار تنگ‌تر و خشک‌تر صوری و استدلال منطقی برهنه است (مقایسه کنید با کولینگ ۲۰۰۶: ۳۳۰). اساساً بسیاری از منتقدان دقیقاً به این دلیل از دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی استقبال کردند چون می‌توانستند آن رشته‌ی ویژه افکار [مارکس] را به نحوی دنبال کنند که فیلسوفان، که مفسر بودند، تشخیص دهند و درک کنند. بحث مختصری که در جلد یکم سرمایه مطرح شده، ممکن است به لحاظ فلسفی توجه زیادی را به خود جلب نکرده و مارکس «فلسفی» در آنجا حضور نداشته باشد. دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی الهام‌بخش بسیاری بود تا از مارکس بیشتر بخوانند چرا که گمان می‌کردند نحوه‌ی بیان «فلسفه» آسان‌تر از «اقتصاد» است، اما شاید تعداد نسبتاً اندکی جلد یکم سرمایه را خوانده باشند که مایه‌ی شرمساری مداوم است. چه به مقوله‌ی بیگانگی (همانند دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی) و چه به ارزش اضافی (همانند جلد یکم سرمایه) علاقه‌مند باشیم، گروندریسه از هر دو جهت متن الهام‌بخشی است. و در حقیقت، چنانکه مک‌للان کاملاً روشن کرده، این دو مفهوم به هم مربوط هستند. کسانی که به مارکس صرفاً برای آشنایی با بیگانگی رجوع می‌کنند باید سطح توقعات خود را بالا ببرند (نیکولاس ۱۹۷۳: ۲۱-۲۴؛ همچنین رجوع کنید به کولینگ ۲۰۰۶: ۳۳۲).

یادداشت‌ها

۱. این اصطلاح به صورت گذرا توسط مارکس در دست‌نوشته‌هایی برای نگارش جلد سوم سرمایه به کار برده شد (پترویچ ۱۹۹۱ ب: ۴۶۳-۴۶۴).
۲. رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۱.
- نه در حالت عینیت‌یافته بلکه در حالت بیگانه‌شده، خلع‌ید شده و فروخته؛ درباره‌ی شرایطی که طی آن قدرت عینی عظیمی که کار اجتماعی در مقابل خود به عنوان عناصر سازنده‌اش ایجاد می‌کند نه تنها به کارگر بلکه به شرایط شخصی‌شده‌ی تولید یعنی سرمایه تعلق دارد.
۳. انتشار روایت آلمانی «کامل» مقدم بر ترجمه‌ی ناقص روسی و ترجمه‌ی فرانسه از متن روسی بود (روبل ۱۹۵۶: ۵۳).
۴. انتشار روایت آلمانی «کامل» مقدم بر ترجمه‌ی روسی «ی. فویرباخ» و ترجمه انگلیسی از متن روسی بود (روبل ۱۹۵۶: ۵۶؛ مارکس و انگلس ۱۹۲۶: ۲۴۳-۳۰۲).
۵. دست‌نوشته‌ای با امضاء فردی برای این متن باقی نمانده است.
۶. کولینگ (۲۰۰۶) توضیح نمی‌دهد که نوشته‌ها، سیر زندگی، مخاطبان، متن و غیره متضمن چه نوع شرایط «حقوقی» است.
۷. «بار دیگر، مارکس برای اینکه مفسران معتقد به دو مارکس کاملاً احساس راحتی نکنند زیاد می‌گوید، اما برای روشن کردن این مطلب که ما هنوز در چارچوب مارکس جوان هستیم کم سخن می‌گوید.» (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۷)
۸. کولینگ (۲۰۰۶) نیز همین سوالات را مطرح می‌کند.
۹. این برخلاف نتیجه‌گیری کولینگ است که «چارچوب نظری سابق اساساً نادیده گرفته شده است» (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۳۰). به نظر من، کولینگ گرایش مفسران را درباره‌ی دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی دنبال می‌کند تا در این بحث‌ها «یک نظریه‌ی بالیده» یا «چارچوبی نظری» و «توضیحی عام» بیاید و نه مفهوم‌سازی انتقادی از پدیدارهای «جهان واقعی» (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵).
۱۰. این برهان، مورد پسند کولینگ، که با پیشرفت اثر مارکس «شیوه‌ی تولید» با «بیگانگی» تکمیل شد، به اندازه‌ای که امکان دیگر مطرح می‌سازد اما مورد قبول او «در معنایی محدود» است، یعنی اینکه تغییر متنی از طریق «کوتاه‌نویسی» یا «غنی‌سازی» با پالودگی متن حاصل شد (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۳، ۳۳۰) قانع‌کننده نیست.

and *Human Flourishing*, Cambridge: Cambridge University Press.

McLellan, David (1973) *Karl Marx: His Life and Thought*, London: Macmillan.

McLellan, David (1980) *The Thought of Karl Marx*, 2nd edn, London: Macmillan.

Maguire, John (1972) *Marx's Paris Writings: An Analysis*, Dublin: Gill & Macmillan.

Mandel, Ernst and Novack, George (1970) *The Marxist Theory of Alienation*, New York: Pathfinder.

Marcuse, Herbert (1983 [1932]) *From Luther to Popper: Studies in Critical Philosophy*, London: Verso.

Marx, Karl (1953) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie*, Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1975) 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.3: *Works of Marx, March 1843-August 1844, and Works of Engels, May 1843-June 1844*, Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl (1976) 'The German Ideology', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.5: *Works of Marx and Engels, April 1845-April 1847*, Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl (1977) *Selected Writings*, David McLellan (ed.), Oxford: Oxford University Press.

Marx, Karl (1987) 'A Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.29: *Marx 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.257-417.

Marx, Karl (1996a) 'Capital, vol.1', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.35: *Capital, vol.1*, New York: International Publishers.

Marx, Karl (1996b) *Later Political Writings*, in Terrell Carver (ed.), Cambridge: Cambridge University Press.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1926) 'German Ideology (The Materialist Conception of History)', *The Marxist*, 3: 243-303.

Marx, Karl, Engels, Friedrich and Weydemeyer, Joseph (2004) *Die Deutsche Ideologie Artikel, Druckvorlagen, Entwuerfe, Reinschriftenfragmente und Notizen zu I Feuerbach, und II Sankt Bruno*, 2 vols, *Text and Apparatus*, 'Marx-Engels-Jahrbuch 2003', ed. Enge Taubert and Hans Pelger, Berlin: Akademie Verlag.

Mł sz ros, Ist vn (1970) *Marx's Theory of Alienation*, London: Merlin.

Nicolaus, Martin (1973) 'Foreword', in Karl Marx, *Grundrisse: Introduction to the Critique of Political Economy*, Harmondsworth: Penguin.

Oishi, Takahisa (2001) *The Unknown Marx: Reconstructing a Unified Perspective*, London: Pluto.

Ollman, Bertel (1976 [1971]) *Alienation: Marx's Conception of Man in Capitalist Society*, 2nd edn, Cambridge: Cambridge University Press.

Petrovic, Gajo (1991a) 'Alienation', in Tom Bottomore (ed.), *A Dictionary of Marxist*

منابع

Althusser, Louis (1969 [1965]) *For Marx*, London: Alien Lane.

Arditti, Benjamin (2006) 'Louis Althusser', in Terrell Carver and James Martin (eds), *Palgrave Advances in Continental Political Thought*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Avineri, Shlomo (1968) *The Social and Political Thought of Karl Marx*, Cambridge: Cambridge University Press.

Axelos, Kostas (1976) *Alienation, Praxis and Techne in the Thought of Karl Marx*, London: University of Texas Press.

Bloch, Ernst (1971 [1959]) *On Karl Marx*, New York: Herder & Herder.

Calvez, Jean-Yves (1956) *La Pensee de Karl Marx*, Paris: Editions de Seuil.

Carver, Terrell (1975) *Karl Marx: Texts on Method*, Oxford: Blackwell.

Carver, Terrell (1983) *Marx and Engels: The Intellectual Relationship*, Brighton: Harvester/Wheatsheaf.

Carver, Terrell (2002) 'Marx and Marxism', in Theodore M Porter and Dorothy Ross (eds), *Cambridge History of Science*, vol.7, *The Modern Social Sciences*. Cambridge University Press.

Carver, Terrell (2003) *Engels: A Very Short Introduction*, Oxford: Oxford University Press.

Cornu, Auguste (1934) *Karl Marx: l'homme et l'oeuvre*, Paris: Alcan.

Cowling, Mark (2006) 'Alienation in the Older Marx', *Contemporary Political Theory*, 5:319-39.

Edgar, Andrew (1994) 'Reification', in William Outhwaite (ed.), *The Blackwell Dictionary of Modern Social Thought*, 2nd edn, Oxford: Blackwell.

Fromm, Eric (1961) *Marx's Concept of Man*, New York: Frederick Ungar.

Gamble, Andrew and Walton, Paul (1976 [1972]) *From Alienation to Surplus Value*, London: Sheed & Ward.

Hobsbawm, Eric (1964) 'Introduction', in Karl Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, London: Lawrence & Wishart.

Hyppolite, Jean (1969 [1955]) *Studies on Marx and Hegel*, London: Heinemann.

Kilminster, Richard (2003) 'Alienation', in William Outhwaite (ed.), *The Blackwell Dictionary of Modern Social Thought*, 2nd edn, Oxford: Blackwell.

Kojève, Alexandre (1969 [1947]) *Introduction to the Reading of Hegel: Lectures on the Phenomenology of Spirit*, New York: Basic Books.

Lefebvre, Henri (1968 [1939]) *Dialectical Materialism*, London: Cape.

Leopold, David (2007) *The Young Karl Marx: German Philosophy, Modern Politics*.

Thought, 2nd edn, Oxford: Blackwell.

Petrovic, Gajo (1991b) 'Reification', in Torn Bottomore (ed.), *A Dictionary of Marxist Thought*, 2nd edn, Oxford: Blackwell.

Plamenatz, John (1975) *Karl Marx's Philosophy of Man*, Oxford: Clarendon Press.

Rosdolsky, Roman (1977 [1968]) *The Making of Marx's 'Capital'*, London: Pluto.

Rubel, Maximilien (1956) *Bibliographic des oeuvres de Karl Marx*, Paris: Marcel Rivire.

Schacht, Richard (1970) *Alienation*, Garden City, NY: Doubleday.

Taubert, Inge (1997) 'Die Ueberlieferungsgeschichte der Manuskripte der "Deutschen Ideologie" und die Erstveröffentlichungen in der Originalsprache', *MEGA-Studien*, 2: 32-48.

(۴)

کشف مقوله‌ی ارزش اضافی

انریک داسل

مقدمه

ارزش اضافی [Mehrwert] متعلق به سرمایه در پایان فرایند تولید ارزشی است که با [فروش] محصول به قیمتی بالاتر تنها در گردش تحقق می‌یابد. اما این قیمت مانند همه‌ی قیمت‌ها از پیش معین و تثبیت شده است. اگر بخواهیم با استفاده از مفهوم عام ارزش مبادله‌ای سخن بگوییم باید گفت که ارزش اضافی یعنی زمان کار شیثیت‌یافته در محصول - یا مقدار کاری بیشتر از کار موجود در عناصر سازنده‌ی سرمایه در آغاز تولید است (چنانکه متفعلانه بیان کنیم: مقدار کاری که در مکان ظاهر می‌شود، اما اگر در حال حرکت بیان شود در زمان اندازه‌گیری می‌شود). این امر نیز تنها زمانی ممکن است که کار شیثیت‌یافته در قیمت کار کوچکتر از کار زنده‌ای باشد که با آن خریده می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۱)

این چنین یکی از مهم‌ترین فرازهای گروندریسه آغاز می‌شود. در این سطرها شاهد دشواری هستیم که خود را در تامل بر موضوعی نشان می‌دهد که در اینجا مورد توجه ماست، یعنی مسئله‌ی نظم مقولات در پژوهش و شرح مارکس. گرایش شاخص مارکس حرکت از ساده‌ترین به پیچیده‌ترین، از عمیق‌ترین به سطحی‌ترین سطح و از امر انتزاعی به امر انضمامی است، اما موضوع ارزش اضافی مستلزم توسل به هر دو مقوله‌ی ساده و پیچیده است، مسائلی که به عمیق‌ترین سطوح فرایندهای تولید و نیز سطوح سطحی‌تری مانند فرایندهای گردش مربوط می‌شوند. در متن بالا، مارکس اوج یا پایان فرایند تولید (در سطح عمیق نامرئی) را ذکر می‌کند اما بی‌درنگ در باره‌ی قیمت کالا (در سطح سطحی در بستر گردش) می‌نویسد. می‌دانیم که تمامی قیمت‌های مرتبط با گردش پیش‌تر، در بستر تولید، برحسب

زمان کار منظور می‌شوند (یا تعریف می‌شوند) که بیشتر از عناصر سازنده سرمایه‌ی آغازین هستند متن با بحثی درباره خرید و فروش کار زنده (سطح عمیق تولید) و قیمت کار (مزدها) در بستر گردش به پایان می‌رسد.

شاید به این دلیل باشد که مارکس سرانجام تصمیم می‌گیرد تا رساله‌اش را درباره‌ی مزدها در جلد یکم سرمایه بگنجانند، صرف‌نظر از اینکه ابتدا برای آن جایگاه مستقلی به عنوان جلد سوم طرح اولیه‌اش (بین مجلد مربوط به مالکیت ارضی و مجلد مربوط به دولت) قائل بود. بدون بررسی موضوع مزدها (که به عنوان قیمت کار درک می‌شود) نمی‌توان مسئله‌ی ارزش اضافی را درک کرد. اگرچه ارزش اضافی در سطح تولید جای گرفته، فقط در فرایند تولید است که به تمامی تحقق می‌یابد، و این به واسطه‌ی تحول ضروری ماقبل (مزدها) و مابعد آن (انباشت ارزش بیشتر از طریق فروش محصول) است.

کار اضافی در بنیاد ارزش اضافی نهفته است

مارکس با کشف و شهود مسئله‌ی ارزش اضافی را در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ خود درک می‌کند، اما مقولات فرمول‌بندی صریح آن را بعداً آغاز می‌کند. این موضوع نخستین بار در دفتر هشتم از یادداشت‌هایش، مورخ آوریل ۱۸۵۱، هنگام تفسیر اثر ریکاردو ظاهر می‌شود، در آنجا می‌نویسد:

برای اینکه ارزش سود افزایش یابد، باید [کالای] ثالثی وجود داشته باشد که ارزش آن کاهش یابد. هنگامی که گفته می‌شود سرمایه‌دار ۳۰ واحد از ۱۰۰ واحد خود را صرف مواد خام، ۲۰ واحد را صرف ماشین‌آلات، ۵۰ واحد را صرف حقوق می‌کند و آنگاه ۱۰۰ واحد را به ۱۱۰ واحد می‌فروشد، این موضوع در نظر گرفته نمی‌شود که اگر او می‌بایست ۶۰ واحد بپردازد، هیچ سودی کسب نمی‌کرد، مگر اینکه $\frac{2}{8}$ ٪ دیگر هم علاوه بر آن ۱۱۰ واحد انباشت می‌کرد. به این طریق، محصول خود را با محصول فرد دیگری مبادله می‌کند که ارزش آن توسط زمان کار نهاده‌شده در آن تعیین می‌شود. مازاد از فرایند گردش بیرون نمی‌آید اگرچه می‌تواند در آن بستر کاملاً تحقق یابد. ارزش مزدها مستقیماً متناسب با افزایش در نیروهای مولد کار کاهش می‌یابد. ^(۱) (مارکس ۱۹۵۳: ۸۲۹)

این نقل‌قول شاهی بر گذار از درک شهودی از مسئله‌ی ارزش اضافی به تجلی

روشن‌تری از مقولات مربوطه است. با این همه تا گروندریسه، ما نمی‌توانیم شرح و بسط اولیه را از مقوله‌ی ارزش اضافی در شکل قطعی خود بیابیم، اگرچه در دهه‌ی بعدی اصلاحات بیشتری در آن به عمل آمد.

نخست باید خاطر نشان کنیم که تمایز قطعی بین ارزش اضافی مطلق و نسبی در ابتدا روشن نیست. این موضوع از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا مفهوم ارزش اضافی بیش از هر چیز عمدتاً در مورد ارزش اضافی نسبی به کار برده شد و نه تجلی مطلق آن. به همین ترتیب، توصیف‌های اولیه از تمامی مفاهیم کلیدی نظریه‌ی مزدها و شکل‌های گوناگون سرمایه (صنعتی، تجاری و مدت‌ها پیش از آن پایا و متغیر) که در جریان تحقیق تدوین گردید، آن درجه از وضوحی را نشان نمی‌دهد که مشخصه‌ی برخوردهای بعدی مارکس به آن‌ها در سرمایه است. اما اجازه بدهید در رودخانه‌ی ایده‌هایی غوطه‌ور شویم که مارکس در آن مقولات خود را آهسته و تدریجی همراه با جزر و مدهایش می‌ساخت.

ارزش اضافی به عنوان پیامد مبادله‌ی نابرابر سرمایه و کار ظهور می‌کند، این در حالی است که فرایند کار به این عنوان (فرایندی که سرمایه را تولید می‌کند) سرمایه را به سرمایه‌ی مولدی تبدیل می‌کند که خود را در فرایند ارزش‌افزایی بازتولید می‌نماید. اقتصاد سیاسی کلاسیک آن را با سود یکی می‌کند. مارکس لازم می‌داند که از این آغازگاه در سطح گردش (سود) به سطح تولید (کار اضافی) بالا رود تا شرایط تئوریک لازم را برای کشف بنیادهای ارزش اضافی در بستر اصلی‌اش ایجاد کند:

اگر کار زنده تنها زمان کار مثبت‌یافته در قیمت کار [یعنی مزد] را بازتولید کند، این امر فقط می‌تواند صوری باشد. [اما] هر چند مبادله‌ی سرمایه و کار که مزد حاصل آن است، به نظر کارگر مبادله‌ای ساده است، به نظر سرمایه‌دار نه مبادله‌ای است که بنا به آن باید ارزشی بیش از آنچه می‌دهد عاید وی کند. مبادله‌ی یادشده از دید سرمایه‌دار امری است ظاهری یعنی به مقوله‌ی اقتصادی دیگری غیر از مبادله تعلق دارد. (مارکس: ۳۲۱-۳۲۲)

آنچه در اینجا مطرح است، دقیقاً نوع دیگری از تعیین اقتصادی صوری است که مارکس آن را به عنوان ارزش اضافی توصیف می‌کند. اقتصاددانان سرمایه‌داری به

لحاظ ایدئولوژیک «پشت این فرایند ساده پناه می‌گیرند تا به سرمایه مشروعیت بخشند، توجیهی برای سرمایه با توضیح همان فرایندی که وجود سرمایه را ناممکن می‌سازد» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۲). این فقط نمونه‌ی دیگری است از اینکه چگونه رشته‌های علمی مانند علم اقتصاد می‌توانند به ایدئولوژی آلوده شود؛ اگرچه حتی علوم انتقادی نیز که گرایش دارند کمتر ایدئولوژیک باشند، هنگامی که با فرایندهای آزادی ستمکشان، دست‌کم از لحاظ ساختاری، درهم آمیخته می‌شوند، ممکن است به همان ترتیب در عمل ایدئولوژیک باشند. در واقع، ادعا می‌شود کارگر مزد عادلانه‌ای می‌گیرد که بهای کل کار اوست. مارکس می‌پرسد که اگر چنین است، خاستگاه ارزش افزایش‌یافته چیست؟ اگر اقتصاددانان سیاسی کلاسیک حق داشته باشند، آنگاه تشکیل سرمایه غیرممکن می‌شود؛ اگر بگویند که سرمایه هم‌ارز تمامیت کار شئیت‌یافته را به کارگر نمی‌دهد، انحراف اخلاقی آن را افشاء می‌کنند و از این طریق موجب تضاد تعیین‌کننده‌ای بین نظریه و عمل سرمایه‌داری می‌شوند. اقتصاددان مدافع سرمایه‌داری راه‌حلی جز آنکه توجیه‌گر نظام شود ندارد و این مستلزم آن است که واقعیت را پنهان کند. مارکس با عدم آمیختن پراکسیس خود با منافع سرمایه، بصیرتی را نشان می‌دهد که هم آزادانه‌تر و هم آشکارا متعین‌تر است.

ارزش اضافی به طور کلی ارزشی مازاد بر هم‌ارز است. هم‌ارز بنا به تعریف تنها ارزشی همانند یا برابر با خویش است از این‌رو ارزش اضافی هرگز نمی‌تواند ناشی از معادل باشد، پس سرچشمه‌ی آن هرگز در گردش نیست بلکه در فرایند تولید خود سرمایه است (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۴)

هم‌ارز (toison) به نظر ارسطو) به آنچه عادلانه و برابر است یا ارزشی همانند در یک رابطه دارد و در مبادله برابر تلقی می‌شود، اشاره می‌کند. سرمایه در عمل هم‌ارز خود را ارائه نمی‌دهد اگرچه به نظر می‌رسد همین عمل را در مواجهه با آگاهی انجام می‌دهد. در واقعیت سرمایه کمتر می‌دهد اما در نمود پدیداری خود عادلانه و برابر است. قدرت ناب سرمایه‌داری نسبت به شیوه‌های دیگر تولید ثروت، در دوگانگی ایدئولوژیک خاص آن مشهود است: بازتاب این امر در رابطه‌ی بین کار و سرمایه در سطح ظاهری گردش، همچون یک مبادله‌ی برابر

خود را نشان می‌دهد، در حالی که در واقعیت در سطح عمیق تولید فرایندی است اجتماعی که کارگر را مجبور و به زور وادار می‌کند تا مبادله‌ی کلاً نابرابری را انجام بدهد. ارزش اضافی مقوله‌ای است که با مقولاتی بنیادی‌تر توضیح داده شده است، این در حالی است که خود این مقوله، مقولات سطحی‌تری مانند سود را توضیح می‌دهد؛ به این ترتیب لازم است که این مقوله آشکارتر و روشن‌تر ساخته شود تا برابری ظاهری یک نابرابری را بیان کند و توضیح دهد. نخستین نقل‌قول این فصل را باید در این بستر درک کرد. در آنجا، مارکس مسئله‌ی ارزش اضافی را در تمامی ژرفا و پیچیدگی‌اش کندوکاو می‌کند. مقوله‌ی ارزش اضافی یک تعین اقتصادی صوری است که باید گفت در نخستین سطح مادی فرایند تولیدی که تحت شمول سرمایه قرار می‌گیرد و توسط آن تعیین می‌شود جای داده نشده است. ارزش اضافی برخلاف کار شئیت‌یافته یک خصوصیت مادی نیست بلکه سرشت و شرایط اقتصادی آن صوری است، مثلاً هنگامی که در ارتباط با قیمت قرار می‌گیرد. علاوه بر این، ارزش اضافی مقوله‌ی بسیار پیچیده‌ای است چرا که مقولات ساده‌تر، انتزاعی و بنیادی دیگری مانند پول رایج، کالا و کار را به عنوان تعینات سرمایه و نیز کار لازم، که بنیاد رشد مفهوم ارزش اضافی است، در بر می‌گیرد. اما اکنون به متن مارکس باز می‌گردیم:

اگر کارگر فقط به نیم روز کار نیاز دارد تا یک روز کامل زندگی کند آنگاه برای اینکه به عنوان کارگر زنده بماند، فقط باید نیم روز کار کند. نصف روز کاری کار اجباری است: کار اضافی آنچه از نظر سرمایه به عنوان ارزش اضافی تلقی می‌شود از سوی کارگر کار اضافی محسوب می‌گردد، یعنی کاری فزون بر نیازهایش به عنوان کارگر، و به این ترتیب کاری فزون بر نیازهای بی‌واسطه‌اش برای زنده نگهداشتن خود (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۴)

بنابراین، به نظر مارکس کارگر به عنوان سرمایه همان کارگر به عنوان موجود انسانی نیست. در مورد اول زندگی فقط عبارت از آن است که به عنوان نیروی تولید مصرف شود؛ در مورد دوم، وجوه دیگری مانند تحقق نیازهای فرهنگی و معنوی باید در نظر گرفته شود. موضوع جالب‌تر این است که چگونه سرمایه‌داری موجب می‌شود تا کارگر کار اجباری را بدون اینکه از این اجبار آگاه باشد، تسلیم

کند کلید ماجرا این است که سرمایه قادر است رابطه‌ی سلطه را درون خویش تحت لوای کار مزدبگیری پنهان کند.

در ارتباط با سرمایه، باید گفت که سرمایه به عنوان سرمایه وجود ندارد چون ثروت خودمختار به این عنوان فقط می‌تواند یا بر مبنای کار اجباری مستقیم، برده‌داری، وجود داشته باشد یا بر مبنای کار اجباری غیرمستقیم یعنی کار مزدبگیری ثروت در مقابل کار اجباری مستقیم نه به عنوان سرمایه بلکه به عنوان رابطه‌ی سلطه روبرو می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۶).

سرمایه، ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگر را چون قرارداد منصفانه‌ی مبادله‌ای برابر درک می‌کند. سرمایه کار اضافی پرداخت‌نشده را در نظام مزدها پنهان می‌کند. در اینجاست که «ایجاد ارزش» در شکل ارزش اضافی رخ می‌دهد (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۶). نه ریکاردو، نه فیزیوکرات‌ها و نه آدام اسمیت نتوانستند این موضوع را درک کنند.

سرمایه فقط در مفهوم فرایند این امکان را می‌دهد که هم در متن گردش و هم در متن تولید نمود داشته باشد و در نهایت در گردش تحقق یابد و فرایند تولید را درون خود دربرگیرد. «خود سرمایه واسطه‌ی بین تولید و گردش است سرمایه وحدت مستقیم محصول و پول، یا به بیان بهتر، وحدت تولید و گردش است. به این ترتیب، خود سرمایه بار دیگر چیزی است بی‌واسطه، و تکامل آن عبارتست از استقرار و فرارفتن از خود به عنوان این وحدت» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۲). به این دلیل است که سرمایه فرایند خودتحقق‌یابی‌اش را از کارگر پنهان، و به گونه‌ای کار اضافی را در مبادله‌ی نابرابر تولید می‌کند که گویی برابر است این کار اضافی پس از آنکه شئییت می‌یابد، به ارزش اضافی تبدیل می‌شود. کار اضافی به لحاظ ذهنی از نظر کارگر خالق ارزش اضافی و عنصر عینی سازنده‌ی سرمایه به عنوان سرمایه است. چگونه سرمایه قادر می‌شود که این کار اضافی را به اختیار خود درآورد؟

کار اضافی و ارزش اضافی به عنوان فرایندی متمدن‌کننده

مارکس بحث خود را درباره‌ی این موضوع با اصطلاحاتی آغاز می‌کند که جنبه‌های

بنیادی ارزش اضافی را مشخص و بعدها در سرمایه به آن رجوع می‌کند: ارزش اضافی نسبی و مطلق این موضوع با توجه به بحثی که در بالا مطرح کردیم قابل درک است. ارزش اضافی که توسط کارگر به جیب زده نشده، و نیز به تمامی توسط خود سرمایه‌دار برداشت نشده ارزشی است که از خود سرمایه ناشی می‌شود (مثلاً به عنوان ماشین‌آلات در رابطه با سرمایه‌ی ثابت) و نه صرفاً از افزایش مطلق زمان نهاده شده در کار (ارزش اضافی مطلق). این مورد آخر به نحو بهتری به عنوان رابطه‌ی سلطه در خالص‌ترین و ساده‌ترین شکل خود درک می‌شود. به همین دلیل است که مارکس با متکامل‌ترین نمود ارزش اضافی آغاز می‌کند تا پس از آن به کندوکاو بدوی‌ترین سطح تکامل بپردازد (هم به عنوان مقوله و هم به عنوان پدیده‌ی تاریخی). سرمایه به کار اضافی بیشتری نیاز دارد تا ارزش خاص خود را افزایش دهد:

ویژگی سترگ تاریخی سرمایه همانا خلق این کار اضافی، کار مازاد از نقطه‌نظر ارزش مصرف صرف و وسایل معاش صرف است؛ و سرنوشت تاریخی آن زمانی تحقق می‌یابد که نیروهای مولد کار که سرمایه بی‌وقفه با سودای نامحدودش برای کسب ثروت آن‌ها را به پیش می‌راند به مرحله‌ای رشد می‌کند که تملک و حفظ ثروت عمومی مستلزم صرف‌کردن زمان کار کمتر جامعه در کل است. تلاش بی‌وقفه‌ی سرمایه برای نیل به شکل عام ثروت، کار را فراتر از محدودهای ناچیز طبیعی سوق می‌دهد و به این ترتیب عناصر مادی را برای تکامل فردیتی غنی به وجود می‌آورد که در تولید و مصرف همه‌جانبه است. و در آن ضرورت طبیعی در شکل مستقیم خود ناپدید شده است؛ زیرا یک نیاز تاریخی خلق شده جای نیاز طبیعی را می‌گیرد به همین دلیل است که سرمایه مولد است و تنها زمانی مولد نیست که تکامل خود نیروهای تولیدی با موانعی در خود سرمایه روبرو می‌شود. از اینجاست که تاثیر سترگ متمدن‌کننده‌ی سرمایه ناشی می‌شود.^(۲۱) (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۵، ۴۰۹)

به این ترتیب، پیشرفت و تمدن به‌طور کلی مستلزم فرارفتن از نیازهای تثبیت‌شده است، اما سرمایه از مرزهای تثبیت‌شده فرا می‌رود اما نه در خدمت انسانیت بلکه برای افزایش ارزش خود سرمایه. گرایش سرمایه در «حرکت پیوسته‌ی آن برای خلق هر چه بیش‌تر همان [ارزش اضافی]» بیان می‌شود «حد و مرز کمی ارزش اضافی همچون مانع طبیعی صرف در مقابل آن ظاهر می‌شود، چون یک

ضرورت که پیوسته سرمایه می‌کوشد آن را نقض کند و پیوسته تلاش می‌کند به فراسوی آن برود» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۴-۳۳۵).

موانع سرمایه از نیروی رانش خود آن ناشی می‌شود چرا که سرمایه این حد و مرزها را درون خود سرمایه می‌یابد. فرا رفتن از این حد و مرزها به معنای افزایش تولید است:

افزایش نیروی مولد کار زنده، ارزش سرمایه را افزایش می‌دهد (یا ارزش کارگر را کاهش می‌دهد) نه به این دلیل که کمیت محصولات یا ارزش‌های مصرفی خلق شده با کاری یکسان را افزایش می‌دهد. بلکه به این دلیل که کار لازم را کاهش می‌دهد، از اینرو، در همان رابطه که مورد اخیر را کاهش می‌دهد، کار اضافی، یا به بیان دیگر، ارزش اضافی را می‌آفریند (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۹).

کار لازم کارگر را قادر می‌سازد تا به واسطه‌ی پول دریافت‌شده به عنوان بهای کار شئی‌ت یافته‌ی زنده‌اش (مزد) مصرف کند، و به عنوان کارگر (به عنوان نیروی مولد صرف و نه یک موجود انسانی) گذران زندگی کند. به این ترتیب، هر چیز زیر سایه‌ی سرمایه، معطوف به کاهش «رابطه‌ی کار لازم با کار اضافی است، آن هم به تناسبی که این رابطه را کاهش می‌دهد. ارزش اضافی دقیقاً برابر با کار اضافی است؛ افزایش کار اضافی دقیقاً با کاهش کار لازم سنجیده می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۹).

با این همه، لازم است توجه شود که «هر چه جامعه زمان کمتری را برای تولید گندم، دام و غیره نیاز داشته باشد، زمان بیشتری را برای تولیدات دیگر، مادی و ذهنی، به دست می‌آورد [...] صرفه‌جویی در زمان: این چیزی است که تمامی اقتصاد نهایتاً خود را به آن تقلیل می‌دهد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۷۲-۱۷۴) در حالی که این امر می‌تواند در مورد انسان‌ها درست باشد که به‌طور جمعی برای منافع خود به عنوان یک جامعه تولید می‌کنند، مادامی که صرفه‌جویی در زمان کار ضروری متکی بر سرمایه باشد این صرفه‌جویی شامل کار زنده است و برای منافع انسان‌ها نیست بلکه در خدمت افزایش مطلوب ارزش خود سرمایه است. توجه مارکس معطوف به این واقعیت است که زمان لازم ذخیره‌شده و افزایش ارزش سرمایه نسبت معکوسی دارند و در اینجا به اجمال آغازگاه بحرانی قابل‌پیش‌بینی را در تکامل سرمایه‌داری شاهدیم: حتی اگر بهره‌وری دوبرابر شود، ارزش سرمایه فقط

به اندازه‌ی یک‌دوم افزایش می‌یابد: «اگر کار لازم برابر با یک چهارم کار زنده روزانه باشد و نیروی مولد دو برابر شود، آنگاه ارزش سرمایه دو برابر نخواهد شد بلکه یک هشتم رشد خواهد کرد؛ که برابر است با $1/4$ یا $2/8$ [...] $1/4 - 1/8$ تقسیم بر ۲؛ یا $2/8 = 1/8 = 1/8$ » (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۹).

در این مثال، بهره‌وری دو برابر می‌شود (افزایشی ۱۰۰ درصدی) در حالی که ارزش اضافی از سه چهارم کار روزانه (۷۵ درصد) به $7/8$ کار روزانه ($87/5$ درصد) ارزش اضافی تنها $12/5$ درصد در مقابل ۱۰۰ درصد افزایش بهره‌وری افزایش می‌یابد. این مارکس را به نتیجه‌گیری دیگری رساند:

پیش از افزایش نیروی مولد هرچه ارزش اضافی سرمایه بیشتر باشد، مقدار کار اضافی یا ارزش اضافی سرمایه‌ی مفروض بیشتر خواهد شد؛ یا هر قدر کسری از کار روزانه که به کارگر داده می‌شود و بیانگر کار لازم است، کوچک‌تر باشد، افزایش ارزش اضافی که سرمایه از ازدیاد نیروی مولد به دست می‌آورد کمتر است. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۰)

این فراز برای درک مسائلی که نظریه‌ی وابستگی مطرح کرده است مهم است، یعنی هنگامی که سرمایه‌ها با سطوح متفاوتی از ارزش اضافی پیش‌تر ایجاد شده به رقابت باهم می‌پردازند، زیرا «هر قدر رشد سرمایه بیشتر و کار اضافی بیشتری ایجاد کرده باشد، برای تصاحب ارزش اضافی بیشتر، حتی به میزانی ناچیز، به نیروی مولد بارآورتری نیازمند است» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۰). انگیزه‌ی متمدن‌کننده‌ی سرمایه، یعنی نیاز شدید آن به افزایش ارزش خود با چیرگی بر حد و مرزهای جدیدی که پیوسته در سطوح بالاتر و مکان‌های دورتر با دسترسی دشوارتر برقرار می‌شود، محصول‌گرایی است که مارکس آن را به شرح زیر تعریف می‌کند: «تحقق‌یابی سرمایه تا آن حد که پیش‌تر تحقق یافته بود دشوارتر می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۰).

با این همه، این تحلیل تا جایی که متکی بر کنارگذشتن نظام‌یافته‌ی بسیاری از متغیرها است یک انتزاع شمرده می‌شود؛ گنجاندن بسیاری از متغیرهای انضمامی نتیجه‌گیری آن را تغییر می‌داد، اما این نتیجه‌گیری «عملاً به دکتورین سود تعلق دارد» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۱) که در پیچیده‌ترین و سطحی‌ترین سطح گردش

قرار دارد. برعکس می‌توان دید که به نظر مارکس، مسئله‌ی ارزش اضافی در گذار از کار به محصول، به عنوان تعینات انتزاعی سرمایه، قرار دارد.

افزایش ارزش، ارزش اضافی نسبی و مطلق

چنانکه پیش‌تر مطرح کردم، مارکس عمدتاً به پنهان‌شده‌ترین شکل ارزش اضافی، یعنی ارزش اضافی نسبی، علاقه دارد که در اینجا شکل مشهود کار اضافی را به خود می‌گیرد:

اگر سرمایه کار اضافی را تا نقطه‌ای ارتقا داده باشد که کل کار روزانه‌ی زنده در فرایند تولید مصرف می‌شود (و ما در اینجا فرض می‌کنیم که کار روزانه مقدار طبیعی از زمان کار باشد که کارگر قادر است در اختیار سرمایه قرار دهد...)، آنگاه افزایش در نیروی مولد نمی‌تواند زمان کار، و بنابراین، زمان کار شیثیت‌یافته، را افزایش دهد (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۲).

اگر کارگر ۱۶ ساعت کار کند، به حد و مرز استقامت خود می‌رسد و ممکن است بیمار شود یا بمیرد. این امکان وجود ندارد که حد و مرزهای طبیعی یا مطلق کار اضافی را بیشتر کرد؛ در عوض، به مدد افزایش فنی بهره‌وری، این امکان وجود دارد که به سطوح بالاتر تولید در یک دوره‌ی زمانی واحد رسید که امکان می‌دهد کار لازم را کاهش داد.

[در این مورد] ارزش آن افزایش یافت نه به این دلیل که مقدار مطلق کار رشد کرده است بلکه از آن‌رو که مقدار نسبی کار یعنی کل مقدار کار رشد نکرده است؛ کار روزانه هم قبل و هم بعد به یک اندازه بوده است؛ از این‌رو هیچ افزایش مطلق در زمان اضافی (زمان کار اضافی) رخ نمی‌دهد؛ در عوض مقدار کار لازم کاهش می‌یابد و به این طریق کار اضافی نسبی افزایش می‌یابد.

(مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۲)

کاهش زمان کار لازم برابر با کاهش مزدهای واقعی است، زیرا کارگر برای کاری که تولید بیشتری می‌کند همان مزد [پیشین] را دریافت می‌کند. در اینجا راز کسب سود در بستر فرایندهای گردش قرار دارد (که با جزییات بیشتری بعداً مورد توجه قرار می‌گیرد). مارکس در این فرازها کل مسئله را با وضوحی بیشتر از گذشته درک

می‌کند، چنانکه در این اظهارنظر او مشخص است که «بنا به نظر ریکاردو، عنصر انباشت سرمایه‌ها همانقدر ناشی از کار اضافی مطلق است که از کار اضافی نسبی سرچشمه می‌گیرد - غیر از این هم نمی‌توانست باشد». (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۵).

سپس دوره‌ای از زمان اضافی وجود دارد که طی آن کار اضافی انجام می‌شود و هنگامی که شیثیت می‌یابد، به ارزش اضافی تبدیل می‌شود. هنگامی که زمان کار طبیعی به آن افزوده شود این ارزش اضافی مطلق است، یعنی کارگر «ده ساعت به جای هشت ساعت در این رابطه قدیمی‌تر کار کرده [و] زمان کار مطلق خود را افزایش داده بود» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۵). هنگامی نسبی است که رابطه‌ی متناسبی بین افزایش بهره‌وری و کاهش زمان کار لازم و بنابراین افزایش مطلق در ارزش اضافی وجود داشته باشد (اگر چه این متضمن کاهش در آهنگ یا شاخص ارزش اضافی است، چنانکه مارکس پیشتر شروع به کشف آن کرده بود). به این دلیل، هنگامی که ارزش افزایش می‌یابد، بیش از پیش دشوار می‌شود تا رشد بیشتری پیدا کند زیرا سرمایه باید خود را وقف وظیفه‌ی افزایش ارزش اضافی با اصلاحاتی کند که بسیار هزینه‌بر هستند:

هر افزایشی در حجم سرمایه‌ی به‌کاررفته می‌تواند نیروی مولد را نه تنها به نسبت حسابی بلکه به نسبت هندسی افزایش دهد؛ اگر چه همزمان فقط می‌تواند سود را - به نسبتی بسیار پایین‌تر افزایش دهد - به این ترتیب، تاثیر افزایش سرمایه بر افزایش نیروی مولد بی‌نهایت بزرگ‌تر از تاثیر افزایش نیروی مولد بر رشد سرمایه است. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۶)

با این همه، سرمایه قادر است راهی بیابد تا ارزش خود را نه تنها از طریق افزایش‌های نسبی ناشی از بهره‌وری بیشتر، بلکه از طریق افزایش‌های مطلق ناشی از زمان کار بیشتر افزایش دهد. راه‌های دیگری نیز برای افزایش ارزش در حال حرکت وجود دارد:

این ارزش می‌تواند خود را فقط در کار زنده‌ی جدیدی تحقق بخشد (یا کار نهفته‌ای را به جریان اندازد) یا کارگران جدیدی آفریده می‌شوند (ارشد) جمعیت شتاب می‌گیرد) یا دایره‌ی جدیدی از ارزش‌های مبادله، ارزش‌های مبادله‌ی در گردش، گسترش می‌یابد که می‌تواند در سمت تولید رخ دهد مشروط

بر اینکه ارزش‌های مبادله‌ای آزادشده شاخه‌ی جدیدی از تولید را بگشاید ... یا همین امر هنگامی حاصل می‌شود که کار شئیت‌یافته در سپهر گردش کشور جدیدی در نتیجه‌ی گسترش تجارت قرار گیرد (مارکس ۱۹۷۳: ۳۴۸)

توجه کنید که مارکس چگونه رشد جمعیت شهری را به گنجاندن مردم در متصرفات استعماری به عنوان یکی از شیوه‌های ممکن رشد سرمایه و عناصر کار اضافی مطلق مربوط می‌کند. ریکاردو هرگز به رشد جمعیت به عنوان عنصری مرتبط با افزایش ارزش‌های مبادله اشاره نکرده بود. این به نوبه‌ی خود چرخه‌ای را تعیین می‌کند که از رهگذر آن «سرمایه سریع‌تر از جمعیت انباشته می‌شود؛ به این ترتیب مزدها افزایش می‌یابد؛ در نتیجه جمعیت افزایش می‌یابد؛ سپس بهای گندم بالا می‌رود؛ و بعد مشکلات تولید و ارزش‌های مبادله‌ای افزایش می‌یابد» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۵۱).

رشد جمعیت در میان مدت، موجب سقوط مزدها می‌شود که ناشی از عرضه‌ی اضافی کار زنده است. مارکس در جستجوی راه‌حلی است. در برخی مواقع از مسیر منحرف می‌شود، گه‌گاه دور دایره‌ای می‌چرخد، دوباره به مسیر بازمی‌گردد، از نو آغاز و تکرار می‌کند. گام‌های او را که تعقیب می‌کنیم می‌بینیم که آهسته پیشرفت می‌کند.

تداوم ارزش مصالح و ابزار کار

تاکنون گفتار مارکس بر دو مقوله‌ی متضاد متکی بوده است: «ما همیشه فقط درباره‌ی دو عنصر سرمایه سخن گفته‌ایم؛ دو جزء از کار زنده‌ی روزانه، که از آن‌ها یکی بازنمود مزدهاست و دیگری بازنمود سود؛ یکی کار لازم است، دیگری کار اضافی» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۵۴).

چنانکه دیده می‌شود مارکس سود را (که در سطحی‌ترین تراز گردش قرار دارد) با ارزش اضافی برابر می‌کند و این را در فصل بعد مورد بحث قرار می‌دهد. تاکنون مارکس مفاهیمی مانند مزد و سود (ارزش اضافی) را همراه با کار لازم و کار اضافی مورد استفاده قرار داده است. وسایل تولید در این میان غایب است: «اما درباره‌ی دو جزء دیگر سرمایه چه می‌توان گفت که در ماده و مصالح کار و ابزار

کار تحقق می‌یابند؟» (مارکس ۱۹۷۴: ۳۵۴)

این آغاز تکامل اندیشه‌ی او درباره‌ی مفهوم تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌ی ثابت است که کمی پس از آن برای نخستین بار مطرح می‌شود؛ اما معنایش هنوز روشن نیست. کار در «فرایند تولید ساده» همیشه ابزارها و مصالح لازم را برای آماده‌سازی‌اش به کار می‌برد (مارکس ۱۹۷۳: ۳۵۴). این مصالح کار (مواد خام) به عنوان ماده و وسایل (از ماشین تا کارخانه) به عنوان ابزار، به بیان دیگر به عنوان ارزش‌های مصرفی، مطرح است؛ مصالح - ابزار تحت‌شمول عنصر تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه قرار می‌گیرد. به این ترتیب، تمامیت خودمختار از لحاظ هستی‌شناسی تحت شمول سرمایه است: «اما آیا آنها، به عنوان اجزای تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه، ارزش‌هایی هستند که کار باید جایگزین آن‌ها شود؟ [...] چنین ایراداتی بر سر ریکاردو واردن گرفته بود؛ اینکه او فقط سود و مزد، و نه ماشین‌آلات و مواد مصالح، را اجزای تشکیل‌دهنده‌ی هزینه‌های تولید می‌دانست» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۵۴).

مارکس با توجه به اینکه پول در ماده و مصالح و ابزارهای تولید نهاده شده یا به آن‌ها تغییر جوهر داده بود، آشکارا آن‌ها را عناصر تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه می‌دانست. اکنون مواد خام یا ماده و ابزارهای فناوری به عنوان تعینات اساسی سرمایه، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی خود سرمایه، بین کار و محصول، شمرده می‌شوند. آن‌ها هر دو به عنوان سرمایه ارزش محسوب می‌شوند، محصولاتی به عنوان محصول و کالاهایی مبادله‌پذیر که توانایی‌شان برای مبادله‌کردن ذات آنهاست، و مبادله‌شان باید ایجاد شود. اکنون سوال این است که آیا این ارزش از بین می‌رود و منجر به از بین رفتن ارزش و به این ترتیب خود سرمایه می‌شود یا اینکه می‌تواند در شکلی تغییرکرده پایدار باقی بماند؛ یا اینکه نه تنها در شکلی ثابت به عنوان سرمایه‌ای پایدار باقی می‌ماند که ارزش آن حفظ شده است بلکه در واقع همچنین به عنوان ارزشی پایدار باقی می‌ماند که می‌تواند افزایش یابد. هنگامی که پنبه‌ی صرف به پوشاک تبدیل می‌شود - تغییرشکل می‌دهد - ارزش پنبه نه تنها ناپدید می‌شود بلکه تحت‌شمول شکلی برتر قرار می‌گیرد و به این ترتیب ارزش آن افزوده می‌شود. ایجاد ارزش جدید بدون از بین رفتن ارزش کهنه توسط کارگر انجام می‌شود، بدون اینکه سرمایه‌دار هزینه‌ای را متحمل شود:

کارگر کار شئیت یافته و گنجده در نخ و دوک را نیافریده است... به نظر او آن‌ها مواد و مصالحی بودند و هستند که وی به آن‌ها شکل دیگری می‌دهد و کار جدیدی را در آن می‌گنجاند... از آن رو ارزش کهنه‌ی آن‌ها حفظ می‌شود که ارزش جدیدی به آن‌ها افزوده می‌شود، نه آنکه خود ارزش کهنه بازتولید و خلق شود. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۵۵-۳۵۶)

هنگامی که کارگزار طریق کار خود ابژه یعنی ماده‌ای را که در اختیار دارد، ارزش این ماده، افزایش پیدا می‌کند، یعنی ارزشی بیشتر از گذشته کسب می‌کند، اما این ارزشی است که در خدمت سرمایه است، بدون اینکه سودی به کارگر برسد.

نیروی طبیعی جان‌بخش کار... مانند هر نیروی طبیعی یا اجتماعی دیگر تا جایی که محصول کار پیشین نیست یا به عنوان کار پیشین نیازی به تجدید ندارد... به نیروی سرمایه تبدیل می‌شود و نه به نیروی کار. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۵۸)

تاکنون مارکس مسئله‌ی مواد خام دگرگون‌شده توسط کار را کندوکاو می‌کرده است و نه خود ابزار کار؛ به این دلیل است که مفهوم سرمایه ثابت مطرح نمی‌شود. پول به عنوان پول در خاستگاه خود، وجودی خودمختار دارد. پول پیش‌فرض نخستین نمود سرمایه محسوب می‌شود، چرا که پول به سرمایه تبدیل و سپس برای پرداخت مزد و وسایل تولید خرج شد. این دومین تجلی پول اما نخستین تجلی سرمایه محسوب می‌شود. پول به عنوان سرمایه در پایان فرایند تولید ظاهر می‌شود که شامل ارزش اضافی به عنوان سود است و در شکل سوم خود مناسب‌ترین تجلی را می‌یابد.

پول که ابتدا پیش‌فرض و علت سرمایه بود، اکنون به عنوان معلول آن ظاهر می‌شود. در نخستین حرکت، پول از گردش ساده ناشی می‌شود؛ در حرکت دوم از فرایند تولید سرمایه پدید می‌آید. در حرکت اول، به سرمایه گذار می‌کند؛ در حرکت دوم به عنوان پیش‌فرض سرمایه ظاهر می‌گردد که خود سرمایه وضع کرده است. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۵۸)

مارکس در این نتیجه‌گیری به آغازگاه بحث خود یعنی پول باز می‌گردد. و در واقع، در پایان، افزایش ارزش چیزی جز افزایش پول به عنوان نتیجه‌ی فرایندهای تولید و گردش نیست؛ پس از آنکه محصول به کالا تبدیل شد، فروخته می‌شود و هنگامی

که ارزش در آغاز چرخه تزریق می‌شود و سود در طول مسیر به دست می‌آید هر دو آن‌ها وجود دارند (از جمله ارزش اضافی). مارکس بسیاری از صفحات دفاترش را به این موضوع اختصاص داده است. آن‌ها مکان تحقق آثار نظری مارکس هستند که در آن‌ها این مفاهیم به تمامی تکامل می‌یابند و با وضوحی کافی بیان می‌شوند.

بنابراین می‌توانیم ببینیم که در دسامبر ۱۸۵۷، تدوین مقولات کلیدی نظریه‌ی مارکس پیش‌تر شکل قطعی یافته بود، در حالی که مفاهیم دیگر هنوز در حالت مبهم شهودی محض هستند که قدرت مفهومی کافی کسب نکرده‌اند. نقد او از کل نظام مقولات اقتصاد سیاسی بورژوازی گام‌های تعیین‌کننده‌ای رو به جلو برداشته بود، اما هنوز به کل وظیفه‌اش نپرداخته بود چرا که فقط یک ماه از آن لحظه‌ی وضوح و روشنی می‌گذشت که برای نخستین بار در آثارش مقوله‌ی ارزش اضافی را کشف کرده بود.

یادداشت‌ها

۱. یادداشت‌هایی وجود دارد که با فصل مربوط به سود در کتاب *اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌بندی ریکاردو* منطبق است. مارکس باید با موضوع سود و گردش آغاز می‌کرد تا آن‌ها را به عمیق‌ترین سطح خود، پنهان‌ترین سطح در پشت صحنه یعنی فرایند تولید، برساند.
۲. به بقیه‌ی این متن رجوع کنید:

به این ترتیب، درست همانطور که تولید متکی بر سرمایه، صنعت‌گرایی همگانی را از یک سو خلق می‌کند... از سوی دیگر نظامی از بهره‌کشی عمومی از کیفیت‌های طبیعی و انسانی خلق می‌کند، نظامی از بهره‌برداری عمومی، که از خود علم به همان اندازه استفاده می‌کند که از کیفیت‌های فیزیکی و ذهنی، این در حالی است که چیزی فی‌نفسه بالاتر پدیدار نمی‌شود، چیزی که برای خود، خارج از این حلقه‌ی تولید و مبادله‌ی اجتماعی مشروعیت داشته باشد به این ترتیب، سرمایه جامعه‌ی بورژوازی را می‌آفریند... و نسبت به همه این‌ها [تمامی رضایت‌خاطرهای سنتی، محدود، تن‌آسا و قشری نیازهای کنونی]، مخرب است و پیوسته آن‌ها را دگرگون می‌کند، تمامی مرزهایی را نقض می‌کند که در مقابل تکامل نیروهای تولید، گسترش نیازهای... قدرت‌های طبیعی و معنوی سنگ راه می‌شوند. (مارکس ۱۹۷۳: ۴۰۹)

منابع

- Marx, Karl (1953), *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858, Anhang 1850-1859*, ed. Ma-rks- Engels-Lenin Institute Moskau, Berlin: Dietz Verlag.
- Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

(۵)

ماتریالیسم تاریخی در

«صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری»

الن میکسینز وود

مقدمه

اریک هابسبام، در مقدمه بر نخستین ترجمه‌ی انگلیسی «صورت‌های مقدم بر سرمایه‌داری» نوشت که «نظریه‌ی عام ماتریالیسم تاریخی»:

فقط مستلزم توالی شیوه‌های تولید است، گرچه ضرورتاً نباید هیچ شیوه‌ی ویژه‌ای باشد و شاید بنا به هیچ نظم از پیش تعیین‌شده‌ی ویژه‌ای قرار نداشته باشد. مارکس با بررسی پیشینه‌ی واقعی تاریخی گمان می‌کرد توانسته شمار معینی از صورت‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی و توالی معینی را مشخص کند. اما اگر وی در مشاهدات خود راه به خطا می‌برد و اگر هم این مشاهدات متکی بر اطلاعاتی ناقص و بنابراین گمراه‌کننده می‌بود، نظریه‌ی عام ماتریالیسم تاریخی از آن تأثیری نمی‌پذیرفت. (هابسبام ۱۹۶۴: ۲۰)^(۱)

ظاهراً این ادعای بزرگی است. آیا واقعاً می‌توان پذیرفت که مارکس به‌طور جدی در مشاهدات تاریخی خود راه به خطا می‌برد و هنوز نظریه‌ی عامش درست می‌بود؛ برعکس در نگاه نخست، این ادعا حاکی از رهیافتی علی به رابطه‌ی بین ویژگی تجربی و تعمیم تئوریک است، یا شاید بتوان گفت تقلیلی تاریخی به یک انتزاع توخالی که هر نوع شکلی دارد اما هیچ جوهری ندارد. با این همه، با بررسی دقیق‌تر، نکات فراوانی را می‌توان با قرار دادن مارکس در برابر این آزمون و طرح این پرسش که چگونه نظریه‌ی عام او بدون توجه به خطاهای تاریخی‌اش تاب می‌آورد آموخت. پس از یک ادعای به مراتب بزرگ‌تر آغاز می‌کنیم: مارکس در

حقیقت در مشاهدات تاریخی‌اش برخطا بوده است، آن هم به دلایلی که بیش از آنکه ناشی از کمبودهای خودش باشد نتیجه‌ی وضعیت موجود پژوهش تاریخی در زمان نگارش گروندریسه بوده است؛ اما عمارتی که وی بر بنیاد این شناخت ناقص بنا کرد، قدرت، و نه ضعف، ماتریالیسم تاریخی را به نحوی که درک می‌کرد نشان می‌دهد و او را به فراسوی محدودیت‌های پژوهش موجود سوق داد.

مارکس و تاریخ پیشاسرمایه‌داری: شرقی و باستانی

مارکس در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» به بررسی راه‌های گوناگونی پرداخت که در آن تقسیم کار به گسست وحدت اولیه‌ی کمونته‌ی قبیله‌ای انجامید، یعنی نه تنها وحدت بین اعضای آن بلکه به طور ویژه وحدت کارگران با شرایط کار و معاش‌شان را از هم گسیخت. سرمایه‌داری محصول نهایی این گسست، «رهایی» نهایی «کارگر از زمین به عنوان کارگاه طبیعی‌اش» بود (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱). اما مقدم بر آن صورت‌هایی از مالکیت وجود داشتند که از کمون‌گرایی اولیه فراتر رفته بودند، گرچه کارگر هنوز «با شرایط عینی کارش به عنوان دارایی خود» ارتباط داشت و «وحدت طبیعی کار با پیش‌فرض‌های مادی‌اش» باقی مانده بود. در این صورت‌های مالکیت پیشاسرمایه‌داری - که شامل «مالکیت ارضی خرد و آزاد و نیز، مالکیت کمونی متکی بر کمون شرقی بود» - کارگر «وجودی عینی مستقل از کار» داشت که به او «به عنوان مالک، صاحب شرایط واقعیت‌اش» و به دیگران به عنوان مالکان مشترک دارایی کمونی یا مالکان مستقلی مانند خود او مربوط می‌شد (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱).

مارکس اساساً سه صورت پیشاسرمایه‌داری یعنی شرقی یا آسیایی، باستانی یا کلاسیک (یونانی و رومی) و صورت فئودالی را مشخص کرده بود که در شرایطی مشخص از مسیر «ژرمنیک» کمون‌گرایی اولیه مشتق شده بودند. همیشه روشن نیست که آیا باید همه یا برخی از این صورت‌ها را نقاطی در فرایند توالی تاریخی تلقی کنیم یا مسیرهای بدیل مشتق از بدوی‌ترین مالکیت کمونی بدانیم. شاید محتمل‌ترین قرائت این باشد که صورت «آسیایی» کم‌ویش مسیری با کم‌ترین پویایی از حالت اولیه است، در حالی که بدیل باستانی از همه پویاتر است. صورت

فئودالی که از پی آن می‌آید، بی‌گمان صورتی است که به سرمایه‌داری می‌انجامد. اگر هدف اصلی مارکس توضیح ویژگی سرمایه‌داری (به هر حال بحث او درباره‌ی صورت‌های پیشاسرمایه‌داری بخشی از بحث او درباره‌ی سرمایه است) در تقابل با نحوه‌ی ارتباط انسان‌ها با شرایط کار و معاش خود است، این موضوع حتی می‌تواند هیچ اهمیتی نداشته باشد که مارکس توالی تاریخی را در ذهن خود در نظر داشت یا خیر. مارکس هر قصدی هم که داشت، در حال حاضر کافیتست بگویم که شرح او از هر سه صورت عمده، به طرق و درجات گوناگون، اشتباهاتی داشته است هر چند یکسره خطا نبوده است.

صورت شرقی احتمالاً مجادله‌آمیزتر از بقیه بوده است. این صورت که بنا به نظر مارکس در مقابل تحول و تغییر از همه پایدارتر و مقاوم‌تر بود، نوعی مالکیت کمونی را حفظ می‌کرد که قدرتی برتر، مشخصاً دولتی خودکامه، را در بر می‌گرفت. این قدرت کمونی بر کمونته‌های خردتر محلی، که در آن‌ها مانوفاکتور و کشاورزی به هم پیوسته بودند، مسلط بود و کار اضافی را در شکل خراج دریافت می‌کرد. از جمله ایرادات گرفته‌شده به این الگو این است که الگوی یادشده صورت‌های مدرن - به ویژه هند مدرن - را در «استبدادهای شرقی» حل می‌کند. گاهی مارکس به اروپامداری متهم می‌شود، به ویژه به دلیل پافشاری‌اش بر رکود صورت «شرقی» - اگرچه چون در این مقوله برخی از جوامع غیرآسیایی را می‌گنجانند، اعتراض یادشده می‌تواند بیش از آنکه به تمایز بین غرب و شرق مربوط باشد به نحوه‌ی استفاده‌ی او از اصطلاح «شرقی» یا «آسیایی» برای توصیف نوع راکد ربط داشته باشد. با این همه، در برخی جنبه‌ها، شرح او از شیوه‌ی آسیایی بیش از توصیف‌اتش درباره‌ی دو صورت عمده‌ی دیگر، آن را مورد تأکید قرار می‌دهد. شواهد فراوان تاریخی یا باستان‌شناسی از دولت‌های باستانی وجود دارد که بسیار شبیه به صورت شرقی یا «آسیایی» مارکس است، حتی اگر منحصر یا حتی عمدتاً در آسیا نباشند. در واقع این بحث مطرح است که در تمدن‌های باستانی این دولت‌ها بیشتر قاعده بوده‌اند تا استثنا - نکته‌ای که به آن باز خواهیم گشت. آنچه بیش از همه چیز در ارتباط با شرح مارکس گمراه‌کننده است باید به این موضوع ربط داشته باشد که وی چگونه آن را در نقشه‌ی تاریخی‌اش جای می‌دهد و به ویژه چنانکه خواهیم دید، در رابطه

با شکل باستانی آن را در کجا قرار می‌دهد:

شکل باستانی به بغرنج‌ترین مورد تبدیل شد، و شرح گمراه‌کننده درباره‌ی این نوع بی‌گمان پیامدهای عمیقی برای دیدگاه مارکس از تکامل تاریخی داشت. هنگامی که کشفیات باستان‌شناختی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، همراه با پژوهش‌های متاخرتر درباره‌ی برده‌داری و جنبه‌های دیگر تاریخ یونان - روم باستان، درک ما را از عهد عتیق باستانی دگرگون کرد، ظاهراً جنبه‌های مهم ماتریالیسم تاریخی، و نه فقط نظرات مارکس درباره‌ی توالی شیوه‌های تولید بلکه بنیادی‌تر از آن، نظریه‌های وی درباره‌ی خاستگاه‌ها و تکامل مالکیت، طبقه و دولت که به مارکس و انگلس منسوب می‌کنیم، مورد تهدید قرار گرفته بود.^(۳)

در صورت باستانی، که به نظر می‌رسد مستقیماً از کمون‌گرایی اولیه ظهور کرده باشد، مالکیت هنوز کمونی است اما اکنون کمون یک کمونته‌ی مدنی است که اعضای به عنوان شهروند به آن تعلق دارند، آن هم در جامعه‌ای که پیش‌تر سرشت‌نشان آن تقسیم‌کار بین شهر و روستاست. صورت باستانی تمدنی است شهری که بر پایه‌ی کشاورزی و مالکیت بر زمین بنا شده بود. «عضویت در کمون پیش‌فرض تصاحب زمین و خاک باقی می‌ماند، اما فرد، به عنوان عضو کمون، مالک خصوصی است» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۵). پیش‌فرض‌های طبیعی کار به صاحب آن تعلق دارد «اما این تعلقات به واسطه‌ی عضویت در آن حالت برقرار می‌شود». کمونته‌ی شهروندان بالاتر و مسلط بر کسانی است که خارج از آن قرار دارند و نمی‌توانند مالکیتی داشته باشند، به ویژه برده‌ها که خودشان جزء عمده‌ای از مالکیت کمونی شهر را تشکیل می‌دادند. مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* این تقسیم بین کمونته‌ی شهروندان و بدنه‌ی برده‌ها را به تفصیل بررسی و آن را به عنوان یک رابطه‌ی طبقاتی توصیف کرده‌اند که در آن دولتی به عنوان مجمع شهروندان در مقابل طبقه‌ی تولیدکننده‌ی برده قرار می‌گیرد. انگلس در *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* توالی تکامل را مورد تأیید قرار می‌دهد که به نظر می‌رسد شالوده‌ی تحلیل مارکس در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» باشد: نظم قبیله‌ای یا تیره‌ای، که هنوز در عصر «پهلوانی» حماسه‌های هومری مشهود است، جای خود را به دولت می‌دهد، آن هم هنگامی که کمون‌گرایی بدوی

با تقسیم‌کار و ظهور طبقات از بین می‌رود.^(۴)

یافته‌های باستان‌شناختی، رمزگشایی خط تحریری B مسینی باستانی، و پژوهش‌های اخیر تصویر متفاوت دیگری را ارائه می‌کنند این یافته‌ها تمدن‌های پیشرفته‌ای را در یونان عصر برنز، مدتها پیش از عصر هومر و بسیار متفاوت با جامعه‌ی «پهلوانی» که هومر ترسیم می‌کند، نشان می‌دهد. یونان مینویی و مسینانی ظاهراً دولت‌هایی داشته‌اند بسیار شبیه به صورت‌بندی آسیایی موردنظر مارکس، گرچه در مقیاسی خردتر از امپراتوری‌های باستانی آسیایی: دولت‌های بوروکراتیکی که در آن قدرت حکومت مرکزی نیروی تصاحب‌کننده‌ی اصلی بود که مازادها را از دهکده‌های پیرامون تولیدکنندگان دهقانی استخراج می‌کرد، دهکده‌هایی که در آن‌ها تقسیم بین صاحبان و تولیدکنندگان و طبقه تکامل نیافته بود. اگرچه به نظر می‌رسد که قهرمانان هومری بیانگر تمدن‌های یونانی پیشاکلاسیک هستند، اکنون روشن است که جامعه‌ی توصیف‌شده در حماسه‌ها، تا جایی که اساساً وجود داشته‌اند، بسیار به زمانه‌ی خود هومر نزدیک بوده‌اند، یعنی مدتها پس از آنکه دولت‌های عصر برنز فروپاشیده بودند و نوع بسیار متفاوتی از دولت، پولیس کلاسیک، در پیش رو بود. فروپاشی دولت‌های کهن یک راز باقی مانده است اما منطقی است باور کنیم که اشرافیتی که در حماسه‌های هومری مشهود بوده بیانگر ازهم‌پاشیدگی اولیه‌ی کمونته‌ی بدوی، تجزیه‌ی قبایل و تقسیمات طبقاتی نوظهور نبود بلکه برعکس تجسم بقایای دولتی کهن‌سال‌تر و متکامل‌تر با سلسله‌مراتبی ساختار‌بندی‌شده‌تر بود.

بنابراین، دست‌کم می‌توانیم دست به استنتاج‌های معینی برنیم که تصویر قدیمی مارکسیستی را به چالش می‌طلبد. «ناب‌ترین صورت کلاسیک» تقسیم طبقاتی «مستقیماً و عمدتاً از تضادهای طبقاتی که در جامعه‌ای غیریهودی-غیرمسیحی رشد می‌یافت» سر بر نیآورده است. نمونه‌های شناخته‌شده‌ای از صورت «باستانی»، به عنوان گذار آغازین از کمون‌گرایی بدوی و بدیل «شیوه‌ی تولید آسیایی» وجود ندارد. عملاً صورت «آسیایی» بیشتر مانند «ناب‌ترین گذرگاه کلاسیک» از کمون‌گرایی بدوی به نظر می‌رسد. اگر چنین باشد، آنگاه باید دیدگاه بسیار متفاوتی را در مورد طبقه و دولت اقتباس کنیم. باید این

امکان قوی‌تر را در نظر بگیریم که برخی از صورت‌های دولت، به عنوان تصاحب‌کننده‌ی مستقیم کار مازاد، مقدم بر مالکیت خصوصی و طبقه بوده‌اند و ممکن است پیش‌فرض رشد اشرافیت زمیندار، آنگونه که در یونان و روم باستان ظهور کرد، وجود قبلی و نابودی چنین ساختارهای دولتی سلسله‌مراتبی باشد.

همچنین باید گفت که رشد برده‌داری در مقیاسی چشمگیر در یونان باستان بعدها رخ داده و رشد آن، محصول تقسیم طبقاتی از پیش موحود درون جامعه‌ی مدنی بوده است (به وود ۱۹۸۸، فصل دوم رجوع کنید). همچنین برده‌داری مانع از کار شهروندان نبوده است. پولیس رشد کرده بود تا به تقسیمات درونی بین مالکان و دهقانان بپردازد، و بیشتر شهروندان برای تأمین معاش خود در سراسر دوره‌ی دمکراسی کار می‌کردند. تجزیه یا مهار مبارزات بین مالکان و طبقات زحمتکش با ارائه‌ی هویتی مدنی به دهقانان و پیشه‌وران، تقویت جامعه‌ی مدنی در مقابل قدرت و امتیازات اشرافی حاصل شد؛ و این به انگیزه‌ای برای برده‌سازی بیگانه‌ها، از طریق حفاظت از شهروندان در مقابل شکل‌های گوناگون استثمار «فوق‌اقتصادی» و وابستگی قضایی، بدل شد. آزادی قضایی و سیاسی شهروندان، چه تصاحب‌کنندگان و چه تولیدکنندگان، شرط تکامل خودمختار مالکیت و طبقه بود. علاوه بر این، آزادی یاد شده رابطه‌ی پویا و متناقضی را بین دولت و مالکیت خصوصی ایجاد کرد که درونمایه‌ای پایدار در تاریخ غرب شمرده می‌شود.

آیا اگر ما صورت باستانی را به مورد روم محدود کنیم، اوضاع بهتر می‌شود؟ در اینجا موضوع این است که دیگر نمی‌توانیم روم بکر و بدوی را بیش از یونان اولیه‌ی «ناب و کلاسیک» تشخیص بدهیم. زمانی که رومی‌ها در مدارک تاریخی مشاهده شدند، جامعه‌ی آن‌ها پیش‌تر براساس شکل‌های اجتماعی و سیاسی اتروسکاتی و یونانی شکل گرفته بود. اگر شهر نشانه‌ی شکل باستانی است، این موضوع به مراتب درست‌تر است که روم هویت کلاسیک خود را به اتروسکاتی‌ها و یونانی‌ها مدیون است. این امکان وجود دارد که بتوان نوعی جامعه‌ی دهقانی اولیه را در روم فرض کرد اما پیش‌فرض جمهوری اشرافی که پس از شاهان روم برقرار شد و بیانگر ذات دوران کلاسیک رومی است، تقسیمات طبقاتی بین دهقانان و مالکان بود، و پیش‌فرض این تقسیمات نیز می‌تواند

سلسله‌مراتب دولت اتروسکاتی و حتی کنش متقابل با یونانی‌ها باشد. در ارتباط با تقسیمات بین شهروندان و برده‌ها باید گفت که در اینجا نیز تقسیمات درونی بین مالکان و دهقانان، همراه با ایجاد هویت مدنی دهقانان، - که اگرچه از دمکراسی یونانی ضعیف‌تر بود اما مشوق اشرافیت بود تا راه‌های بدیل استثمار را جستجو کند - مقدم بر رشد برده‌داری بودند.

از فئودالیسم تا سرمایه‌داری

نوع ژرمنیک به دلایل نسبتاً متفاوتی مسئله‌ساز است. مارکس آن را به عنوان یک نظام به معنایی مشابه با دیگران ارائه نمی‌کند. اما این صورت‌بندی به نحوی برای او مهم‌تر است زیرا بدون آن هیچ فئودالیسمی در کار نمی‌بود و از اینرو قاعدتاً سرمایه‌داری به وجود نمی‌آمد. مسائل مطرح شده در اینجا با یک پیشینه‌ی تاریخی آغاز می‌شود که بسیار پراکنده‌تر از روم - یونان است. به این دلیل، به هیچ‌وجه روشن نیست که مردمان «ژرمنیک» چه کسانی بودند زیرا این مقوله از همان آغاز شامل نوع گسترده‌ای از گونه‌های اجتماعی و گروه‌های قومی بود و گاهی اسلاوها و سلت‌ها را نیز در برمی‌گرفت (حتی اگر بتوان فرض کرد که این مقولات آخری خودشان معنای دقیقی داشته باشند). در همان حال، تصویر تاریخی «ژرمن‌های» باستانی از همان ابتدا توسط مفسران رومی، با تمامی بارونیه‌ی ایدئولوژیک‌شان، به ویژه در آثار تاسیتوس و ژولیوس سزار شکل گرفته است، بگذریم از فرافکنی‌های یونانی و رومی به تاریخچه‌ها و اسطوره‌های قبایل‌شان. به ویژه عامل چشمگیر در این تصویر کزدیسه، گرایش یونانی - رومی به سنجش جوامع دیگر با استانداردهای خود از زندگی «متمدنانه» بود که بر حیات سیاسی شهر، فرهنگ و سیاست پولیس یا جمهوری چیره بود. بربرهای خارج از پولیس بیشتر شبیه جانوران وحشی بودند تا انسان‌های متمدن. در همان حال، این تصویر می‌تواند وارونه شود و تصویر رمانتیک از قبایل آلمانی به عنوان کمونته‌هایی آزاد و برابر، متشکل از جنگجویانی جسور، در مقابل رومی‌های فاسد، منحرف و منحط ارائه شود. همین تصویر بود که با فیلتر اسطوره‌سازی کمونیسم بدوی ژرمنیک و دلستگی شدید به آزادی که توسط دانشمندان علوم اجتماعی قرن نوزدهم استمرار

بخشیده می‌شد، بر ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم و تبلیغات آن درباره‌ی ملت آلمان تأثیر گذاشت.^(۴)

با این همه، مدارک باستان‌شناختی به هیچ‌وجه این تصویرسازی را، نه در جلوه‌های موهن و نه در شکل رمانتیک خود، تایید نمی‌کنند. مثلاً، حتی مدارک اولیه نابرابری چشمگیری را از لحاظ ثروت و اشرافیت میان «ژرمن‌ها» نشان می‌دهد. یقیناً شرح مارکس تا حدی متفاوت از هر کدام از این تصاویر اسطوره‌ای است اما آن شرح نیز مسائل خاص خود را دارد. او یقیناً رابطه‌ی مالکیت قبایل ژرمنیک را شکلی از کمون‌گرایی (و نه کمونیسم) بدوی همانند شیوه‌ی باستانی می‌دانست، به این معنا که مالکیت کمونی به این یا آن نوع وجود داشته است. اما کمون «در واقع به عنوان یک دولت با پیکر سیاسی همانند عهد عتیق کلاسیک وجود نداشت» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۳). در میان قبایل ژرمنیک، خانواده‌های منفرد و روسا جداگانه و عموماً دور از هم زندگی می‌کردند، در نتیجه کمونته فقط به عنوان یک گردهمایی ادواری، یا به گفته‌ی مارکس یک «کنار هم قرار گرفتن» وجود داشت نه به عنوان «با هم بودن»، اگرچه هنوز هم مالکیت جمعی، در شکل زمین برای شکار، چرا یا قطع درختان، وجود داشت. بنابراین، کمونته‌ی ژرمنیک شامل افراد، خانوارهای کم و بیش خودکفا، بود که هرگاه ضرورت داشت - مانند اقدامات نظامی - کنار هم گرد می‌آمدند اما بیش از کمونته‌ی پولیس فردگرایانه بود. حتی املاک اشتراکی، مانند مراتع، به شیوه‌ی فردگرایانه توسط واحدهای فردی خانوارها مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت و به نظر مارکس نشانه‌هایی مبنی بر تقسیمات طبقاتی درون کمونته وجود داشتند.

مارکس احتمالاً درباره‌ی فردگرایی قبایل ژرمنی مبالغه می‌کرد زیرا مدارک باستان‌شناسی حاکی از الگوی نسبتاً منسجمی از اسکان‌گزینی در روستاها بود. اما مسائل واقعی در شرح او بیشتر در رابطه با گردهمایی‌های سنتی و مربوط به تهاجمات بربرهای امپراتوری روم است که به نظر می‌رسد حاکی از تعدیات قبایل کم و بیش بکر «ژرمنیک» از سمت جنگل‌های شمال بود. مثلاً روابط مبادله‌ای طولانی و پایداری وجود داشت که تفاوت اجتماعی را درون قبایل ژرمنی وخیم‌تر و مناسبات میان خود کمونته‌های ژرمنیک را بی‌ثبات می‌کرد، و موجب جنگ

دائمی و نظامی‌شدن فزاینده می‌شد. زمانی که تعدیات ژرمن‌ها به قلمرو روم به عامل تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت امپراتوری تبدیل شد، رویه‌ها و نهادهای ژرمن‌ها که فتودالیسم را در زمانی ایجاد کردند که امپراتوری در حال تجزیه‌ی روم تسخیر شده بود، عمیقاً از کنش‌های متقابل و طولانی با روم تأثیر می‌پذیرفت.

مادامی که مارکس گذار از فتودالیسم به سرمایه‌داری را مدنظر قرار می‌دهد، آنچه درباره‌ی شکل فتودالی می‌گوید، آشکارا از موضوعی سخن می‌گوید که تبعاتی دارد درست است که مارکس در گروندریسه این گذار را توضیح نمی‌دهد، اما درباره‌ی «انباشت اولیه» که مقدم بر سرمایه‌داری است سخن می‌گوید. هدف او در واقع روشن کردن ویژگی سرمایه‌داری در تقابل با صورت‌های قدیمی‌تر مالکیت و کار است. اما اگر در اینجا گذاری از یک صورت اجتماعی به صورت دیگر رخ می‌دهد، همانا گذار از فتودالیسم به سرمایه‌داری است که بیش از همه چیز برای مارکس مهم است؛ و هر نوع وضعی در شرح او از نوع فتودالی، یا صورت‌های ژرمنیکی که به آن انجامیدند، احتمالاً جدی‌ترین پیامدها را برای ماتریالیسم تاریخی در بر دارد.

شرح مارکس از فتودالیسم در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» شاید به دلیل آنچه در آن غایب است از همه جالب‌تر باشد. اگرچه درباره‌ی اعتقاد او که فتودالیسم به سرمایه‌داری می‌انجامد شک اندکی وجود دارد، نکات زیادی درباره‌ی پویای درونی فتودالیسم که این اثر را ایجاد کردند گفته نمی‌شود. چنانکه هابسبام خاطرنشان کرده است، در مورد کشاورزی فتودالی کم گفته است و نکته‌ای هم درباره‌ی موضوعی مانند تضادهای ناشی از تقسیمات طبقاتی که نوع باستانی را به نحو مرگباری تضعیف کرد نمی‌یابیم. به این دلیل، کاملاً روشن نیست که در منطق نوع ژرمنیک چه چیزی نهفته بود که به فتودالیسم انجامید و آن را ایجاد کرد. این استدلال ظاهراً چیزی مشابه این است: در حالی که نوع شرقی بیانگر وحدت شهر و روستا بود، و نوع باستانی تمدن شهری متکی بر کشاورزی و مالکیت بر زمین را به وجود آورد، نوع ژرمنیک قاطعانه روستایی و بر قلمروهای گسترده‌ی کشاورزی متکی بود که از فتح روم پدید آمده بودند. این نوع تکامل به معنای آن بود که شهر فزون وسطایی (که به هر حال به وجود آمده بود) به نحو

خودمختاری رشد کرده بود، یعنی نه به عنوان وحدت شهر و روستا، نه به عنوان ریشه‌گرفتن بنیاد شهر در کشاورزی، بلکه به عنوان کمونته‌ی آزاد مشخصاً شهری که تکامل خودمختار تولید و تجارت پیشه‌وری را ممکن می‌ساخت:

تاریخ عهد باستان کلاسیک تاریخ شهرهاست، تاریخ شهرهایی که متکی بر مالکیت بر زمین هستند؛ تاریخ آسیای بیابانگر نوعی وحدت شهر و روستاست. سده‌های میانه (دوره‌ی ژرمنیک) با زمین به عنوان جایگاه تاریخ آغاز می‌شود که بنابراین، تکامل بیشتر آن‌ها در تضاد با شهر و روستا جلو می‌رود؛ [عصر] مدرن شهری‌شدن روستاست و نه روستایی‌شدن شهر در عهدباستان.

(مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۹)

می‌توان این بحث را مطرح کرد که آن فردگرایی که فرهنگ ژرمنیک باستانی از آن بهره‌مند بود، نقش مهمی در شرح مارکس از گذار به سرمایه‌داری دارد، اما هنوز از آن مهم‌تر دیدگاهش درباره‌ی رابطه‌ی بین روستایی‌گری ژرمنیک و شهری‌گری سده‌های میانه است. در اینجا پیش‌فرض‌های پایه‌ای این دیدگاه وجود دارد که سرمایه‌داری نه از مناسبات خود مالکیت اجتماعی فئودالیسم بلکه برعکس بنا به واژه‌های خود مارکس در «درز و ترک‌های» فئودالیسم رشد کرده است. به بیان دیگر، صورت ژرمنیک به این دلیل که فضاهایی را در دسترس گذاشت که فرهنگ و فعالیت اقتصادی «بورژوایی» آزادانه می‌توانست در آن رشد کند در پیشبرد تکامل سرمایه‌داری اهمیت داشته است، و نه به دلیل پویای درونی خود.

در اینجا است که مسائل موجود در شرح مارکس به بارزترین شکل مشهود می‌شود، و نکته‌ی شگفت‌انگیز این است که وی در سرمایه شرح نسبتاً متفاوتی ارائه می‌دهد. مارکس در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» هنوز کاملاً از رایج‌ترین شرح‌های مربوط به نشأت‌گرفتن سرمایه‌داری که آن را امری بدیهی و مسلم می‌دانست نگسیخته است. نظریه‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک و روشنگری درباره‌ی پیشرفت این گرایش را داشتند که وجود «جامعه‌ی تجاری» یا سرمایه‌داری را برای توضیح تکوین آن مفروض قرار می‌دادند: اقتصاد شهری تجار و پیشه‌وران، کم و بیش بنا به تعریف شامل عناصری از «جامعه‌ی تجاری» بود، و تنها چیزی که

برای بالیدگی کامل این جامعه لازم بود، رهایی اقتصاد تجاری از بندگی و زدودن موانع پیش روی توسعه‌ی آن بود. بقایای این دیدگاه هنوز در نظریه‌ی «درز و ترک»‌های مارکس و شرح وی از نقش صورت‌های ژرمنیک در گشودن راه به سوی سرمایه‌داری وجود دارد. در اینجا خاستگاه سرمایه‌داری عمدتاً به این معناست که به عناصر از پیش موجود آن اجازه رشد داده می‌شود. هنگامی که مارکس این ایده را در سرمایه بسط داد، به تبیین کاملاً متفاوتی اشاره می‌کند که در حقیقت منبع گذار را نه در «درز و ترک»‌های فئودالیسم بلکه برعکس در پویای درونی خاص خود، یعنی در مناسبات مالکیت سازنده‌اش می‌جوید که به دگرگونی اصیل اجتماعی می‌انجامد.

«صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» و ماتریالیسم تاریخی

بنابراین، آیا می‌توانیم در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» نکته‌ای را بیابیم که مارکس را وادار کرده باشد به دنبال بدیل یا هر چیز دیگری بگردد که مسیر تمرینش را برای یافتن آن در اختیار قرار می‌دهد؟ اولاً، روشن است که توالی سودمندی از شیوه‌های تولید را در اختیار نمی‌گذارد. اما آیا موضوع فقط جایگزینی یک توالی با توالی دیگری است که مثلاً تحقیقات اخیر تأثیرات بیشتری بر آن می‌گذارد؟ و آیا باید همین پیش‌فرض را که ماتریالیسم تاریخی به چنین توالی نیاز دارد، مورد بررسی مجدد قرار دهیم؟ آیا قدرت ماتریالیسم تاریخی، چنانکه مارکس گمان می‌کرد، در جای دیگری نهفته است؟

ایده‌ی توالی شیوه‌های تولید به خودی خود بیانگر گسست رادیکال از ادعاهای اقتصاد سیاسی کلاسیک نیست. در اینجا نیز تاریخ چون رشته‌ای از شیوه‌های معاش بازنمایی می‌شود که محرک آن تقسیم کار است، شیوه‌های معاشی که هرکدام از لحاظ فناوری پیشرفته‌تر از شیوه‌های پیشین است و بهتر می‌تواند مازاد تولید کند. و توالی مارکس هنوز وجوه اشتراک زیادی با آن دارد. تحلیل مارکس از سرمایه‌داری آشکارا گرایش متمایز آن را به بهبود مستمر بهره‌وری کار به رسمیت می‌شناسد؛ اما هنوز می‌توان کل فرایند تاریخی را که در سرمایه‌داری به اوج می‌رسد، با گرایشی اجتناب‌ناپذیر و فراتاریخی برای بهبود نیروهای مولد از

طریق تقسیم کار و بهبود فناوریانه مشخص کرد. حتی عنصر چشمگیری از مدل «تجاری کردن» اسمیت، یا برداشت‌های مربوط به پیشرفت به عنوان آزادی بورژوازی، در این تبیین مارکس وجود دارد که چگونه شکل ژرمنیک با ایجاد فضا برای اقتصاد شهری خودمختار سبب ظهور سرمایه‌داری شد.

با این همه، مارکس نوآوری رادیکالی را در این توالی تاریخی ایجاد کرد که در پایان تعیین‌کننده از کار در آمد: نه تنها تقسیمات طبقاتی بلکه به‌طور ویژه این ایده مورد تأکید قرار می‌گیرد که پیشرفت تاریخی همانا جدایی تدریجی «کار آزاد از شرایط عینی تحقق آن - از وسایل کار و مصالح کار - است» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱)، و در جدایی کامل کارگر مزدبگیر در سرمایه‌داری به اوج می‌رسد. کارگران پیش از سرمایه‌داری به شرط پایه‌ای کار - زمین - به عنوان مایملک خود وابسته بودند، چه این مایملک جمعی این یا آن شکل از کمون‌گرایی بدوی باشد چه مالکیت بر زمین خانوار خرده‌تولیدکننده‌ی مستقل. سرمایه‌داری کاملاً «وحدت طبیعی کار با پیش‌فرض‌های مادی‌اش» را از هم گسست و کارگر دیگر «وجود عینی مستقل از کار» نداشت. بنابراین، مارکس نمی‌تواند با مراحل متوالی اقتصاد سیاسی کلاسیک راضی باشد - مراحل مانند پیشرفت مورد نظر آدام اسمیت از شکار به شبانکاری، و از آن به کشاورزی و جامعه‌ی تجاری که محرک آن تقسیم کار در مبادله‌ای پیوسته‌گسترش‌یافته بود. همچنین مارکس نمی‌تواند به صورت غیرانتقادی مفهوم پیشرفت را به مثابه رژه‌ی رو به پیش بورژوازی بداند. در حالی که بی‌گمان تشابهاتی بین مراحل متوالی او و عرف قدیمی‌تر وجود دارد، اما معیار تمایز اساسی مراحل پیشرفت به نحو چشمگیری متفاوت شده است. توجه مارکس به مناسبات مالکیت و جدایی کار از پیش‌فرض‌های مادی‌اش ما را وامی‌دارد که در جای دیگری به جستجوی نیروی محرک تاریخ باشیم.

در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» بقایای نظر قدیمی‌تر هنوز قابل‌مشاهده است. همان نکته‌ی اندکی که مارکس درباره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری می‌گوید، به نظر می‌رسد در اینجا بازگشت به آن عرف قدیمی‌تر باشد، بدون آنکه قدرت کامل بینش‌های متمایزش را اعمال کند. گویی وضعیت دانش آن عصر وی را از به‌بوته‌ی عمل گذاشتن این بینش‌ها درباره‌ی گذار به سرمایه‌داری باز

می‌دارد. بنابراین خلاف میل خود به روایتی ولو ظریف‌تر از مدل تجاری شدن قدیمی تکیه می‌کند که در آن ظهور سرمایه‌داری مستلزم هیچ تبیین واقعی نیست زیرا آنچه نیاز دارد گشایش فضایی است که پیش از آن عناصر سرمایه‌داری موجود آزادانه تکامل می‌یافتند.

با این همه، برخلاف پیش‌زمینه‌ی بینش‌های عمیق‌تر مارکس درباره‌ی پوشش‌های درونی مناسبات مالکیت اجتماعی خاص، ضعف‌های شرح او از فئودالیسم و گذار به سرمایه‌داری به‌شدت بارز می‌شود. به نظر می‌رسد که ایده‌های مارکس درباره‌ی رابطه‌ی کار با شرایط تحقق آن، او را جلوتر از معتقدات اقتصاد سیاسی و مفاهیم روشنگرانه از پیشرفت سوق داده باشد. مارکس در سرمایه فراتر از شرح اولیه‌ی خود پیش می‌رود و نظریه‌ی عام مناسبات مالکیت اجتماعی را که طرحش در گروندریسه آمده بود، به کار می‌بندد. مارکس در جلد یکم می‌نویسد که «نظام سرمایه‌داری»

جدایی کامل کارگران را از مالکیت بر وسایلی پیش‌فرض قرار می‌دهد که به مدد آن می‌توانند کارشان را تحقق بخشند. به محض آنکه تولید سرمایه‌داری جایگاه خودمختاری می‌یابد، نه تنها این جدایی را حفظ می‌کند بلکه آن را در مقیاس همواره‌گسترش‌یافته بازتولید می‌کند. بنابراین، این فرایند که راه را برای مناسبات سرمایه‌داری می‌گشاید، چیزی جز فرایند جدایی بین کارگر و مالکیت بر وسایل کارش نیست؛ فرایندی که از یک سو وسایل معاش و وسائل تولید اجتماعی را به سرمایه و از سوی دیگر تولیدکنندگان بی‌واسطه را به کارگران مزدبگیر تبدیل می‌کند. بنابراین، به اصطلاح انباشت بدوی چیزی جز فرایند تاریخی جدایی تولیدکننده از وسایل تولید نیست (مارکس ۱۹۹۶: ۷۰۵)

عجیب است که فرایند تکامل سرمایه‌داری در اینجا نه بر شهر بلکه بر روستا متکی است. این مناسبات در شکل نخست و «کلاسیک» خویش همراه با خلعید از تولیدکنندگان در کشاورزی انگلستان و تثبیت نظام جدیدی از مناسبات بین مالکان، مستاجران و کارگران مزدبگیر رخ داده است که در آن مالکان زمین - برخلاف هم‌تایان خود در هر جای دیگری - به نحو فزاینده‌ای اجاره‌های خود را از سودهای مستاجران سرمایه‌دار خویش دریافت می‌کردند، این در حالی است که بسیاری از تولیدکنندگان خرد به کارگران مزدبگیر فاقد دارایی و مایملک تبدیل

شدند. این دگرگونی اجتماعی - و نه انباشت صرف ثروت با فعالیت تجاری که مقصود اقتصاد سیاسی کلاسیک بوده است - برای مارکس «انباشت بدوی» واقعی محسوب می‌شده است.

وظیفه‌ی مورخان بعدی مارکسیست بود که این بینش‌ها را در مورد تبیینی جامع‌تر از گذار به سرمایه‌داری بسط دهند. اما اصول بنیادی هنوز وجود دارند و این همانا اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی است. به این ترتیب، این موضوع چه چیزی را درباره‌ی ذات ماتریالیسم تاریخی و نظریه‌ی عام آن درباره‌ی تاریخ به ما می‌گوید؟ نخستین و مهم‌ترین نکته این است که این موضوع هیچ ارتباطی با توالی مکانیکی شیوه‌های تولید ندارد. همچنین ارتباطی با محرک فراتاریخی ندارد که به نحو گریزناپذیری منجر به آن می‌شود که از پی یک شکل اجتماعی یک شکل مولدتر جانشین شود.^(۵) مارکس در زمان نگارش «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» گرایش کمتری داشت که سازوکاری فراتاریخی را در تغییری تاریخی مفروض بداند. وی بیش از پیش بر خاص بودن سرمایه‌داری با قوانین متمایز حرکت خود تأکید می‌کند، و به‌طور کلی به ویژگی‌های هر صورت اجتماعی، با روابط متمایز مالکان مستقیم با وسایل تولید و شرایط خاص بقا و بازتولید آن بیشتر توجه می‌کند. مارکس بیش از پیش از راه‌هایی آگاه می‌شود که در آن قوانین خاص سرمایه‌داری، گرایش خاص تاریخی آن برای انباشت و افزایش بهره‌وری از طریق فناوری، به نادرست قوانین عام تاریخ نامیده می‌شود.

در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» بیش از پیش روشن می‌شود که به نظر مارکس، هر نظام متکی بر مناسبات اجتماعی مالکیت با اصول درونی خود پیش رانده می‌شود و نه با برخی قوانین فراتاریخی غیرشخصی برای بهبود فناوری یا گسترش تجارت. مارکس در مقدمه به گروندریسه، خود را از اقتصاددانی متمایز می‌سازد که به تولید به نحوی برخورد می‌کنند که گویی به «قوانین طبیعی ابدی و مستقل از تاریخ» واکنش نشان می‌دهند و «در چنین موقعیتی مناسبات بورژوازی کاملاً قاچاقی به عنوان قوانین طبیعی خدشه‌ناپذیری وارد می‌شود که بر مبنای آن جامعه به صورت انتزاعی بنا شده است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۷). مارکس می‌نویسد که یقیناً «مشخصاتی وجود دارد که تمامی مراحل تولید در آن‌ها مشترکند و اندیشه

آن‌ها را به عنوان قوانینی عام تثبیت می‌کند: اما این به اصطلاح پیش‌شرط‌های عمومی هر نوعی از تولید، چیزی بیش از عناصر انتزاعی نیستند که با آن هیچ مرحله‌ی تاریخی واقعی تولید را نمی‌توان درک کرد» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸). هدف او در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» ایجاد تمایز بین مناسبات گوناگون اجتماعی مالکیت است که درون آن تولید به نحو تاریخی رخ می‌دهد و از اینرو ویژگی سرمایه‌داری را برجسته می‌سازد.

همچنین روشن است که در هر مرحله‌ی تاریخی خاص تولید، تولیدکنندگان مستقیم و کسانی که کار مازادشان را تصاحب می‌کنند، درون مناسبات مالکیت موجود عمل می‌کنند و می‌کوشند برخی شرایط موجود بازتولید خویش را برآورده سازند تا خود را حفظ کنند. البته این امر مانع شورش، قیام و انقلاب نیست. اما این واقعیت به قوت خود باقیست که گذارها از یک شیوه به شیوه‌ی دیگر توسط منطق درونی شیوه‌ی موجود، به ویژه شرایط تاریخی، انجام می‌شود؛ حرکت فراسوی شرایط موجود، خواه تدریجی خواه ناگهانی و با تنش، نه با ضرورت تاریخی بیرونی بلکه با مناسبات مالکیت اجتماعی مسلط پیش برده می‌شود. به بیان دیگر، قوانین حرکت صورت‌های اجتماعی خاص - یا دقیق‌تر «قوانین بازتولید» آن‌ها که قاعده‌ی بهتری است و برای به رسمیت شناختن نقش کارگزاری انسان مناسب است - در همان حال نیروی محرک تاریخ به‌طور عام هستند.^(۶)

عملاً، مارکس در بلوغ نقد خویش از اقتصاد سیاسی، از گروندریسه به بعد، کمتر جبرگراست - یعنی متفکری که با عوامل انسانی به عنوان تماشاچیان منفعل ساختارهای خارجی یا بازیچه‌ی قوانین خارجی حرکت برخورد می‌کند. به نظر می‌رسد بیان این مطلب خلاف انتظار است، چون عادی‌ترین گرایش در جداکردن مارکس «اولیه» از مارکس «متاخر» متکی بر تأکید بر «انسان‌باوری» اولیه و اکونومیسم انعطاف‌ناپذیر بعدی‌اش است. با این همه، اتفاقاً در آثار اولیه است که مارکس خود را ناگزیر می‌بیند که بر قوانین فراتاریخی مانند جبرگرایی فناورانه تکیه کند. مارکس در آثار بالیده‌ی خود درباره‌ی اقتصاد سیاسی، به ویژه گروندریسه و سرمایه، مفاهیم ضمنی نخستین اصل ماتریالیسم خود را با انسجام بیشتری ساخته و پرداخته می‌کند، اصلی که از همان روزهای اول تا به آخر ثابت

باقی ماند؛ اینکه عامل اصلی برای ماتریالیسم تاریخی نه «پایه» یا «ساختار» اقتصادی جداشده بلکه «فعالیت عملی» است. پایه‌ی مادی خود توسط کردار انسانی ساخته می‌شود.

در همان حال، کردارهای مناسب مستلزم مناسباتی میان عوامل انسانی و بین آن‌ها و طبیعت است. این مناسبات اجتماعی که در اوضاع و احوال متفاوت تاریخی متفاوت است، شرایط خاص و تقلیل‌ناپذیر بازتولید خود را ایجاد می‌کند؛ و کارگزاری انسانی در این شرایط خاص معنا می‌دهد اکنون، شاید برخی این را به این عنوان معنا کنند، چرا که همیشه تنوع بی‌پایانی از این شرایط وجود دارد، که بهترین کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که شروط لازم را برای بازتولید در هر مرحله‌ی تاریخی معین و در هر مکان معین، بدون تعمیم‌بخشی به این یا آن «شیوه‌ی تولید»، این یا آن مجموعه مناسبات مالکیت اجتماعی دقیقاً توصیف کنیم اما ماتریالیسم تاریخی مدعی است که مناسبات مالکیت اجتماعی به عنوان شرایط تقلیل‌ناپذیرِ بقا و بازتولید اجتماعی، وضعیت بقا و بازتولید اجتماعی را به شیوه‌ی بنیادی‌تری مطرح می‌سازد و به ما امکان می‌دهد درباره‌ی قوانین بازتولیدی که تحمیل می‌شوند به طرح تعمیم‌های معینی بپردازیم، قوانینی که هرگاه این مناسبات مالکیت وجود داشته باشد، هر قدر هم بستر سیاسی یا فرهنگی خاصی داشته باشند، اعمال می‌شوند.

مارکس در جلد سوم سرمایه نکات بیشتری را درباره‌ی ماهیت مناسبات اجتماعی مالکیت به ما می‌گوید. همچنین توضیح می‌دهد که چگونه قوانین عام آن‌ها می‌تواند به شیوه‌های خاصی از لحاظ تجربی عمل کنند. وی تعریف خود را از ذات هر کدام از صورت‌های اجتماعی بسط می‌دهد و دقیقاً بیش از هر زمان دیگری روشن است که چگونه مناسبات کار با وسایل تحقق آن، که در گروندریسه طرح آن ریخته شده بود، بر کل ساختار اجتماعی اثر می‌گذارد: «صورت اقتصادی خاصی که در آن کار اضافی پرداخت‌نشده از تولیدکنندگان مستقیم بیرون کشیده می‌شود - درونی‌ترین راز، پایه‌ی پنهان کل ساختار اجتماعی را برملا می‌سازد» (مارکس ۱۹۹۸: ۷۷۷-۷۷۸). در تمامی صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری که تولیدکنندگان مستقیم مالک وسایل کار هستند، تصاحب‌کنندگان غیرتولیدکننده

می‌توانستند کار اضافی را فقط از طریق اعمال زور «فوق‌اقتصادی» - یعنی از طریق قدرت سیاسی، قضایی و نظامی - تصاحب کنند. این صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری قوانینی برای بازتولید داشتند که مستقیماً دلالت بر این شکل‌های فوق‌اقتصادی یادشده می‌کرد. تنها در سرمایه‌داری که کارگران کاملاً از وسایل تولید جدا شده‌اند، صورت صرفاً «اقتصادی» استثمار امکان‌پذیر است، صورت متکی بر عدم مالکیت کارگرانی که باید نیروی کار خود را برای دریافت مزد بفروشند؛ این در حالی است که سرمایه به بازار وابسته است تا از آن هم نیروی کار به دست آورد و هم سودش را تحقق بخشد. این شیوه‌ی استثمار بی‌گمان متضمن قوانین خاصی برای بازتولید است که به هیچ صورت دیگری شباهت ندارد و الزامات ناشی از رقابت را در برمی‌گیرد و بهره‌وری کار را بهبود می‌بخشد و استراتژی‌ها را «بیشینه می‌سازد» هم در مورد سرمایه‌داری و هم در مورد پیشاسرمایه‌داری، قوانین اصلی برای بازتولید همیشه ضرورت‌های خاص خود را تحمیل می‌کند. در همان حال، مارکس در ادامه می‌گوید «این امر مانع نمی‌شود که پایه‌ی اقتصادی گونه‌ها و درجه‌بندی‌های نامحدودی را در نمود خود نشان دهد که تنها با تحلیل شرایط معین به لحاظ تجربی می‌تواند معلوم شود». این امر تبعات متعددی دارد: پیش از هر چیز، به معنای آن است که ما نمی‌توانیم ویژگی‌های تجربی جامعه‌ای معین را فقط از «پایه» اقتصادی‌اش به دست آوریم؛ اما در ضمن به این معناست که منطق پایه‌ی اقتصادی در تمامی این نمودهای تجربی قابل‌تمیز است.

یک راه برای سرشت‌بندی آنچه مارکس در گروندریسه انجام داده این است که بگوییم وی تاریخ را جایگزین یزدان‌شناسی کرده است - نه تاریخ به عنوان پیشامدپذیری صرف، نه تاریخ به عنوان جانشینی مکانیکی مراحل از پیش تعیین‌شده یا نوالی ساختارهای ایستا، بلکه تاریخ به عنوان فرایندی با علّیت‌های خاص خود که با نقش کارگزارانه‌ی انسانی در بستری از مناسبات اجتماعی و کردارهای اجتماعی ساخته می‌شود و این مناسبات و کردارهای اجتماعی خواست‌های خود را بر کسانی که با آن درگیر هستند تحمیل می‌کند.^(۷) طنز ماجرا در این است که گروندریسه که در آن به واقع تاریخ در ماتریالیسم تاریخی نازه

جایش را می‌یابد، اغلب به عنوان نمونه‌ای از غایت‌شناسی تلقی می‌شود. به طور خاص، استعاره‌ی معروف «کالبدشناسی انسان حاوی کلید کالبدشناسی میمون است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵) به عنوان مدرک آن ذکر می‌شود. با این همه، دقیقاً در همین جاست که مارکس خود را به کامل‌ترین وجهی از غایت‌شناسی‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک جدا می‌کند. هدف او تأکید بر خاص بودن سرمایه‌داری است و نه تعمیم قوانین حرکت سرمایه‌داری به تمام تاریخ به طور عام و برخورد با «جامعه‌ی تجاری» به عنوان مقصدی از پیش‌مقرر. در حقیقت، همین خاص بودن سرمایه‌داری است که اجازه می‌دهد تا بر صورت‌های قدیمی‌تری که جایگزین آن‌ها شده است نور تابیده شود، نه به این دلیل که پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر آن‌هاست بلکه به این دلیل که بیانگر نظم تاریخی آن‌هاست. قصد او به چالش‌طلبیدن «آن دسته از اقتصاددانانی است که تمامی تفاوت‌های تاریخی را محو می‌کنند و مناسبات بورژوازی را در همه‌ی اشکال جامعه می‌بینند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵). مارکس با تأکید بر خاص بودن سرمایه‌داری، با عدم‌پذیرش تعمیم اصول حرکت آن به تاریخ، و با توضیح اینکه چگونه هر شیوه‌ی تولید بنا به قوانین خاص بازتولیدش حاکم می‌گردد، دقیقاً آنتی‌تز این غایت‌شناسی را ارائه می‌کند.

بنابراین، درباره‌ی روایت‌های بزرگ در تاریخ مارکس چه باید گفت؟ آیا از شرح روشن‌گرانه‌ی پیشرفت چیزی در آن باقیمانده است؟ آیا بیشترین چیزی که می‌توان گفت این است که در حالی که سرمایه‌داری گرایش تاریخی متمایزی را برای بهبود نیروهای تولیدی به وجود می‌آورد، با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب و در مجموع، گرایش عام و فزاینده به بهبود فناوریانه در سراسر تاریخ وجود دارد، فقط به این دلیل که هنگامی که پیشرفتی کشف شود هرگز کاملاً ناپدید نخواهد شد؛ یا اینکه هنوز می‌توانیم به پروژه‌ی رهایی‌بخش بزرگی اعتقاد داشته باشیم که در شرایط تاریخی واقعی ریشه دارد؟ بی‌گمان حقیقت دارد که دغدغه‌ی عمده‌ی مارکس در گروندریسه و بعدها، اقدامات خاص سرمایه‌داری بود. با توجه به این دغدغه، نمی‌توانیم یقین داشته باشیم که مارکس در دوران بالیدگی خویش به روایت‌های بزرگ فلسفی می‌اندیشیده است، خواه در ساده‌ترین شکل روشن‌گری‌اش خواه در تمام پیچیدگی هگلی‌اش. اما به نظر خطاست که انکار کنیم تاریخ انتقادی

نهفته در نقد وی از اقتصاد سیاسی، تأثیرات مهمی داشته است. او یقیناً نمی‌توانسته به روایت ساده‌ای از پیشرفت که در آن برخی قوانین عام تاریخ عمل می‌کردند تا به هدفی اجتناب‌ناپذیر برسند، معتقد مانده باشد. اما آیا این به معنای آن است که وی می‌باید دیدگاه رهایی‌بخش روشن‌گری را رها می‌کرد؟

نقد مارکس از اقتصاد سیاسی، تاریخ و نظریه‌ی اجتماعی را از دستان مرده‌ی ایدئولوژی سرمایه‌داری رها ساخت و از برداشت‌های روشن‌گری از پیشرفت به مثابه فرایندی تک‌راستی که اصول فراتاریخی حرکت بر آن حاکم است جدا کرد. مارکس به جای تاریخ عام انتزاعی، تحلیلی انتقادی از فرایندهای تاریخی را مطرح کرد که خاص بودن هر شیوه‌ی تولیدی و به ویژه سرمایه‌داری را مورد تأکید قرار می‌داد. با این همه، این امر، چنانکه گاهی مطرح می‌شود، وعده‌ی سوسیالیسم را تضعیف و ادعاهای آن را به عنوان مقصد تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی و پروژه‌ای رهایی‌بخش با دامنه‌ای عام سست نکرد. اگر ما سوسیالیسم را نه به عنوان «غایت» جبرگرایی فناوریانه‌ی عام، بلکه به عنوان محصول تاریخی سرمایه‌داری و پیامد مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری درک می‌کنیم، این امر وادارمان نمی‌کند که جهان‌شمولیت پروژه‌ی سوسیالیسم را کنار بگذاریم. سرمایه‌داری جهان‌شمولیت خاص خود را به مبارزه با استثمار و ستم می‌بخشد. این امر فقط به این دلیل نیست که چنانکه مارکس مطرح می‌کرد سرمایه‌داری بالاترین شکل استثمار، یعنی واپسین مرحله در جدایی تولیدکنندگان از وسایل تولیدی را تشکیل می‌دهد که فراتر از آن الغای تمامی طبقات قرار دارد، بلکه از آن رو است که برای نخستین بار تاریخی به واقع جهان‌شمول خلق کرده و کل جهان را در پویش منحصربه‌فرد و گسترش‌یابنده‌ای در بر می‌گیرد.

بنابراین، تحلیل مارکس تاریخی‌تر از برداشت‌های روشن‌گری از پیشرفت و از آن کمتر جبرگراست، این در حالی است که دیدگاهش درباره‌ی رهایی انسان به واقع جهان‌شمول‌تر و از اجبارهای نظام‌مند سرمایه‌داری آگاه‌تر و با این همه امکانات کارگزاری و مبارزه‌ی انسانی را پذیراتر است.

یادداشت‌ها

۱. در ترجمه‌ی هابسبام عنوان این بخش از *گروندریسه* «صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری» است. ترجمه‌ی «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» مربوط به ویراست پنگوئن است که در سراسر این جلد به کار برده شده است.
۲. برای بحث مفصل درباره‌ی این تحولات، به وود (۱۹۸۸)، به ویژه فصل‌های دوم و سوم رجوع کنید.
۳. در آنچه انگلس «خالص‌ترین و کلاسیک‌ترین صورت» در آتن می‌نامد، «دولت مستقیماً و عمدتاً از تضاد طبقاتی که درون جامعه‌ی غیرمسیحی تکامل یافته بود اشتقاق یافت». در عصر حماسی که در حماسه‌های هومری تصویر شده است، نظم یادشده بنا به این استدلال هنوز قدرتمند است اما در شرف تجزیه است و برده‌داری ابتدا در شکل زندانیان اسیر و بعد در شکل برده‌سازی اعضای قبیله پدیدار می‌شود. انگلس می‌نویسد که نتیجه‌ی امر ظهور نیروی سومی بود که ضمن آنکه به ظاهر بر فراز طبقات در حال کشمکش قرار داشت، جدال آشکار آن‌ها را سرکوب می‌کرد و به مبارزه‌ی طبقاتی حداکثر در قلمرو اقتصادی، در به اصطلاح شکل حقوقی، اجازه بروز می‌داد. این نیرو ساختار خود را منسوخ ساخت و با تقسیم کار و نتیجه‌ی آن یعنی تقسیم جامعه به طبقات از هم پاشیده شد. دولت جای آن را گرفت. (انگلس ۱۹۹۰: ۲۶۸)
۴. برای بحث درباره‌ی این انحرافات، باستانی و مدرن، که این تاریخ‌نگاری را شکل داده است به «گیری» نگاه کنید (۱۹۸۸: ۳۹-۴۲).
۵. بیان این مطلب، بسیار متفاوت از بیان این امر است که هیچ‌گرایش عامی برای بهبود نیروهای مولد وجود ندارد. اینکه چنین‌گرایش عامی در کلی‌ترین معنا وجود دارد، تقریباً مسلم است (و تقریباً بی‌معنی)، زیرا پیشرفت‌های فناوری می‌تواند در هر شکلی از جامعه رخ دهد و اثرات آن فزاینده است زیرا زمانی که کشف شوند دیگر بعید است که به‌طور کلی ناپدید شوند.
۶. رابرت برنر مفهوم «قوانین بازتولید» را در برنر (۱۹۸۶) مطرح می‌کند.
۷. چنانکه ایسی پی تامپسون زمانی نوشته بود: «مقولات و مفاهیم انتقادی معینی که ماتریالیسم تاریخی به کار می‌بندد، تنها به عنوان مقولات تاریخی درک می‌شوند: به بیان دیگر، به عنوان مقولات یا مفاهیمی مربوط به پژوهش فرایند ... مفاهیمی که برای بررسی مدارک مناسب هستند قادر به بازنمایی مفهومی ایستا نیستند» (تامپسون ۱۹۷۸: ۲۷۳). می‌توان گفت شیوه‌های تولید چنانکه مارکس در *گروندریسه* خصلت‌بندی کرده دقیقاً به چنین مقولات تاریخی تعلق دارند و نه به «بازنمودهای مفهومی ایستا» یا «ساختارهای» انتزاعی، بلکه فرایندهای خاص کنش متقابل اجتماعی، تضاد و تغییر.

منابع

- Brenner, Robert (1986) 'The Social Basis of Economic Development', in J. Brenner (ed.), *Analytical Marxism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Engels, Friedrich (1990) 'The Origin of the Family, Private Property and the State', in *Marx Engels Collected Works*, vol.26: *Engels 1882-89*, New York: International Publishers.
- Geary, Patrick (1988) *Before France and Germany: The Creation and Transformation of the Merovingian World*, Oxford: Oxford University Press.
- Hobsbawm, Eric J.(1964) 'Introduction', in Karl Marx, *Pre-capitalist Economic Formations*, New York: International Publishers, pp.9-65.
- Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Introduction to the Critique of Political Economy*, trans. Martin Nicolaus, Harmondsworth: Penguin.
- Marx, Karl (1996) 'Capital, Vol.I', in *Marx Engels Collected Works*, vol.35: *Capital, Vol.1*, New York: International Publishers.
- Marx, Karl (1998) 'Capital, Vol.III', in *Marx Engels Collected Works*, vol.37: *Capital, Vol.3*, New York: International Publishers.
- Thompson, Edward Palmer (1978) *The Poverty of Theory*, London: Merlin Press.
- Wood, Ellen Meiksins (1988) *Peasant-Citizen and Slave: The Foundations of Athenian Democracy*, London and New York: Verso.
- Wood, Ellen Meiksins (1995) *Democracy Against Capitalism: Renewing Historical Materialism*, Cambridge: Cambridge University Press.

(۶)

گروندریسه مارکس و تضادهای زیست‌محیطی سرمایه‌داری

جان بلامی فوستر

مقدمه

مارکس در *مقدمه بر اصول لویی بناپارت* این جمله‌ی معروف را نوشت: «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند اما نه آن‌گونه که دلشان می‌خواهد، یا در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند بلکه در اوضاع و احوالی که میراث گذشته است و خود آنان مستقیماً با آن درگیرند» (مارکس ۱۹۷۹: ۱۰۳). اوضاع و احوال یا شرایط مادی که مارکس در اینجا به آن رجوع می‌کند محصول تاریخ طبیعی و اجتماعی است. تولید به نظر مارکس، قلمرو نیازها و قدرت‌های در حال گسترش است اما همواره تابع محدودیت‌های مادی بوده که توسط طبیعت تحمیل می‌شده است. این تراژدی سرمایه است که منطق محدودش آن را در یورش بی‌وقفه هم به این محدودیت‌های طبیعی و هم به نیازهای اجتماعی جدیدی که خود به وجود می‌آورد به جلو می‌راند. سرمایه‌داری پیوسته با دگرگون کردن تولید جامعه را دگرگون می‌کرده اما این دگرگونی پیوسته تنها با بیگانه‌سازی ضرورت طبیعی (یعنی شرایط پایداری و بازتولید) و نیازهای انسانی ممکن بوده است.

تحقیقات اخیر نشان داده است که نقدی زیست‌محیطی - ماتریالیستی در آثار مارکس از دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ تا دفاتر قوم‌شناسی* اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰ وجود دارد (رجوع کنید به بارکت ۱۹۹۹؛ فوستر ۲۰۰۰؛ دیکنز ۲۰۰۴). این را می‌توان در برداشت ماتریالیستی مارکس از طبیعت و تاریخ، نظریه‌اش درباره‌ی بیگانگی (که بیگانگی از طبیعت را نیز در بر

می‌گرفت)، درک او از فرایند کار و تولید به عنوان رابطه‌ی متابولیک بین انسان و طبیعت و رهیافت تکاملی‌اش نسبت به مناسبات جامعه - طبیعت نشان داد.

با این همه، چون نقد سراسری مارکس از اقتصاد سیاسی نیمه‌تمام باقی ماند، این جنبه و جنبه‌های دیگر برداشت ماتریالیستی فراگیرتر او از طبیعت و تاریخ ناقص‌گسترش یافته است - حتی در آن دسته از آثار ماندگار جلد یکم سرمایه که در زمان حیاتش انتشار یافت. علاوه بر این، رابطه‌ی نقد بالیده‌ی سیاسی - اقتصادی مارکس در سرمایه با مجموعه‌ی وسیع‌تر آثارش ناروشن باقی مانده است. بنابراین، گروندریسه به وسیله‌ی اتحادبخش ناگزیر تحلیل سراسری مارکس تبدیل شده است. این اثر نه تنها از لحاظ تاریخ‌نگاری بین آثار اولیه و سرمایه قرار می‌گیرد، بلکه همچنین پلی مفهومی بین این دو بنا می‌کند. در همان حال دیدگاهی تئوریک - فلسفی را فراهم می‌کند که به نوعی از لحاظ دامنه گسترده‌تر از آثار دیگرش است.

شکل گروندریسه - اینکه مارکس آن را به عنوان مجموعه‌ای از دفاتر و عمدتاً برای روشن‌ساختن خود در تدارک نقدش از اقتصاد سیاسی تالیف کرده - سبب دشواری در تفسیر آن شده است. یک راه برای درک رهیافت نظری عمده‌ی آن همانا رابطه بین «تولید به طور عام» - مقوله‌ای مفهومی که در صفحات آغازین گروندریسه مطرح و اساساً به عنوان پایه‌ی «نخستین بخش» آن درک می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۰) - و شیوه‌های تاریخی خاص تولید است. این مورد اخیر شامل صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری و پیش‌فرض‌های تاریخی بی‌واسطه‌ی سرمایه‌داری یعنی انباشت بدوی همراه با خود سرمایه‌داری است.

مارکس مفهوم تولید به طور عام را به عنوان پایه‌ای به کار برد و از آن نظریه‌ی عامش را درباره‌ی نیازها گسترش داد که هم پیش‌فرض‌های طبیعی و هم تحولات تاریخی را در بر می‌گرفت - تولید نیازهای جدیدی که در ارزش‌های مصرفی جدید نمود می‌یابد. این تنشی بود میان تولید به طور عام (که توسط ارزش مصرفی بازنموده می‌شود) و تولید سرمایه‌داری به‌طور خاص (که توسط ارزش مبادله بازنموده می‌شود) که به محدودیت‌های تاریخی سرمایه‌داری و فرارفتن ضروری از آن اشاره دارد. بخش تعیین‌کننده‌ای از این برهان در گروندریسه عبارت از تفاوت این رهیافت به طبیعت - اجتماع با رهیافت مالتوس بود.

به این ترتیب دیالکتیک طبیعت - اجتماع یا دیالکتیک زیست‌محیطی نهفته در گروندریسه را می‌توان برحسب پنج حوزه‌ی درهم‌تنیده مشاهده کرد:

۱. تلاش برای بناکردن نقدی ماتریالیستی که هم تولید به‌طور عام و هم شکل‌های تاریخی خاص آن را در بر می‌گیرد؛
۲. ارائه‌ی نظریه‌ی نیازهای بشر در ارتباط با جامعه و نیز طبیعت - که به فراسوی رابطه‌ی سرمایه‌داری اشاره می‌کند؛
۳. تحلیل صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری و تجزیه‌ی این صورت‌ها از طریق انباشت بدوی و بازنمایی شکل‌های متغیر تصاحب طبیعت از طریق تولید؛
۴. مسئله‌ی موانع مرزهای خارجی در مقابل سرمایه و
۵. مواجهه با مالتوس درباره‌ی جمعیت و زمین

تولید به طور عام و ماتریالیسم طبیعی - تاریخی

آغازگاه هستی‌شناسی مارکس در گروندریسه تولید به طور عام است. تولید در انضمامی‌ترین مفهوم همیشه به لحاظ تاریخی خاص بوده است، یعنی تولید در مرحله‌ی معینی از تکامل اجتماعی. با این همه، درک این صورت‌های خاص به برداشتی عام‌تر و انتزاعی‌تر از «فرایند تولید به‌طور عام» انجامید، {یعنی} «آنچه در تمامی شرایط اجتماعی یکسان است، به بیان دیگر بدون سرشت تاریخی» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۰). مارکس نوشت که «تمامی اعصار تولید»

ویژگی‌های مشترک معین، سرشت‌نشان‌هایی مشترک، دارند تولید به‌طور عام یک انتزاع است اما انتزاعی منطقی، مادامی که به واقع عنصر مشترک را خارج می‌سازد و تثبیت می‌کند و به این ترتیب ما را از تکرار می‌رهاند. مثلاً، هیچ تولیدی بدون وسیله‌ی تولید امکان‌پذیر نیست، حتی اگر این ابزار فقط دست باشد. هیچ تولیدی بدون کار انباشت‌شده‌ی گذشته ممکن نیست، حتی اگر این فقط امکاناتی باشد که با عملی تکراری در دست فرد و حتی جمع و متمرکز می‌شود.

(مارکس ۱۹۷۳: ۸۵-۸۶)

تولید به طور عام در تحلیل مارکس به تولید ارزش‌های مصرفی گره خورده بود.

ارزش مصرفی «ماده و مصالحی را مفروض قرار می‌دهد» و «ویژگی طبیعی» را می‌سازد که با محصول انسانی معینی همبسته است. ارزش مصرفی «حتی در مبادله‌ی ساده یا مبادله‌ی پایاپای» وجود داشت و «حد طبیعی کالا را» در چارچوب تولید سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد. مظهر تولید به طور عام در مقابل تولید سرمایه‌داری به طور خاص است (مارکس ۱۹۷۳: ۲۶۷-۲۶۸)

کار به طور عام ارتباط لاینفکی با تولید به طور عام دارد. مارکس در سرمایه نوشت:

کار پیش از هر چیز یک فرایند است ... که به مدد آن انسان از طریق اعمال خویش، سازوکار بین خود و طبیعت را تحت تأثیر قرار می‌دهد و تنظیم و کنترل می‌کند ... [فرایند کار] شرط کلی برای کنش متقابل متابولیک بین انسان و طبیعت است، شرط پایدار تحمیلی طبیعت بر وجود انسان است.

(مارکس ۱۹۹۶: ۱۸۷، ۱۹۴، ترجمه مطابق با مارکس ۱۹۷۶: ۲۸۲، ۲۹۰)^(۱)

این رهیافت به طبیعت و تولید نخستین بار در *گروندریسه* مطرح شد و در آنجا مارکس «تغییر» متابولیک «در ماده» را که با «ارزش مصرفی تازه خلق شده‌ای» همبسته است مطرح می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۶۶۷). همانطور که این رابطه‌ی متابولیکی شرط کلی در تعریف تولید شمرده می‌شود، بیگانگی از این متابولیسم عام‌ترین تجلی بیگانگی انسان و نیز بیگانگی از طبیعت است که بالاترین شکل در جامعه‌ی بورژوازی محسوب می‌شود. چنانکه مارکس توضیح داده است:

وحدت انسان‌های زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیرانداموار مبادله‌ی متابولیک‌شان با طبیعت و از اینرو تصاحب طبیعت، نیازی به توضیح ندارد و نتیجه‌ی فرایند تاریخی است؛ در عوض جدایی بین این شرایط غیرانداموار هستی انسانی و این هستی فعال یعنی آن جدایی که کاملاً در رابطه با کار مزدبگیری و سرمایه وضع شده است نیاز به توضیح دارد (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۹)

بنابراین، بیگانگی تاریخی انسان‌ها از طبیعت در تولید سرمایه‌داری نیاز به تحلیل انتقادی دارد، نه وحدت آن‌ها در تولید به طور عام. در اینجا مارکس به برداشت قدیمی‌تر ماتریالیستی - دیالکتیکی که در

دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ارائه شده بود تکیه می‌کند؛ در آنجا نوشته بود:

طبیعت پیکر غیرانداموار انسان است ... یعنی تا جایی که پیکر انسانی نیست انسان با تکیه بر طبیعت زندگی می‌کند. به این معنا که طبیعت پیکر اوست، و با آن همواره باید در حالت تبادل مدارم باشد تا نمیرد. اینکه زندگی فیزیکی و معنوی انسان با طبیعت گره خورده، به معنای آن است که طبیعت با خود گره خورده زیرا انسان جزئی از طبیعت است. (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۶)

این دیالکتیک مناسبات انداموار - غیرانداموار از فلسفه‌ی طبیعت هگل مشتق شده و نهایتاً در فلسفه‌ی یونان باستان ریشه دارد. در این قلمرو، انداموار به اندام‌ها مربوط است؛ و غیرانداموار به طبیعت در فراسوی اندام‌های انسان (یا حیوان): «پیکر غیرانداموار انسان» به گسترش پیکر انسان از طریق ابزار اشاره می‌کند. (واژه‌ی ارغنون یونانی هم اندام و هم ابزار را در برمی‌گیرد؛ اندام را شکل «بالیده» ی ابزار و ابزارها را اندام‌های مصنوعی انسان‌ها تلقی می‌کند.) هگل نوشت که «حیوان در نمود بیرونی‌اش محصولی است تحت تأثیر طبیعت غیرانداموارش» (هگل ۱۹۷۰: جلد ۳، ۱۸۵؛ فوستر و بارکت ۲۰۰۰).

مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی با دادن قرائتی ماتریالیستی‌تر این نظر [هگل] را نشان داد:

زندگی نوعی، چه در انسان چه در حیوانات، به لحاظ جسمانی عبارت از این است که انسان (مانند حیوان) به طبیعت غیرانداموار وابسته است؛ و هر چه انسان (یا حیوان) جهان‌شمول‌تر باشد، سپهر طبیعت غیراندامواری که به آن وابسته است جهان‌شمول‌تر می‌شود. (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۵)

این روایت به *گروندریسه* انتقال یافت که در آنجا مارکس به «شرایط طبیعی کار و بازتولید» همچون «پیکر غیرانداموار عینی و طبیعی» ذهنیت انسان اشاره می‌کند. مارکس تأکید می‌کند که «زمین طبیعت غیرانداموار فرد زنده است ... همانطور که سوژه‌ی کارکننده طبعاً به عنوان فرد، موجود طبیعی، ظاهر می‌شود - در نتیجه نخستین شرط عینی کارش همچون طبیعت، زمین و چون پیکر غیرانداموارش ظاهر می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۴، ۴۸۸).^(۲)

گروندریسه سرشار از تصدیق‌های مربوط به محدودیت‌های زمین،

ضرورت‌های طبیعی و تحول مشترک طبیعت و جامعه است. خود سیاره تکامل یافته و شکل‌های نوظهور جدیدی پیدا کرده است و در نتیجه «فرایندهایی که زمین از طریق آن گذار از دریایی در حال ذوب از آتش و بخار را به شکل کنونی‌اش انجام داده اکنون در فراسوی زندگیش به عنوان زمین شکل‌گرفته قرار دارد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۶۰). مارکس در رشد و توسعه‌ی کشاورزی صنعتی - طلایه‌دار تحلیلش از شکاف متابولیک در سرمایه - نشان داد «که کشاورزی دیگر شرایط طبیعی تولید درون خویش را که به صورت طبیعی و خودجوش پدیدار می‌شود و آماده‌ی عمل است در اختیار ندارد بلکه صنعتی مستقل و مجزا از آن وجود دارد» کشاورزی اکنون به درون‌داده‌های بیرونی مانند «کودهای شیمیایی که از طریق مبادله به دست آمده‌اند، واردات گوانوی پرویی، «بذرهای کشورهای متفاوت و غیره» نیاز دارد. در این معنا گسست در متابولیسم طبیعی رخ داده است (مارکس ۱۹۷۳: ۵۲۷).^(۳)

نظریه‌ی نیازها و فرارفتن از سرمایه

در دیدگاه مارکس جایی برای سرشت منحصرأ طبیعی نیازها و هویت انسانی وجود ندارد. اما با این همه، پیش‌نیازهای طبیعی هستی انسان و شالوده‌ی طبیعی تولید به‌طور عام وجود دارد. مارکس می‌نویسد: «[کالا] ارزش مصرفی است یعنی موضوع برآورده کردن هر نظامی از نیازهای انسانی است. این جنبه‌ی مادی‌اش [ثروت] است که ناهمخوان‌ترین اعصار تولید در آن وجه اشتراک دارند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۱). از اینرو، هر تولید کالایی ناگزیر شامل ارزش مصرفی و نیز ارزش مبادله‌ای است. پیش‌نیازهای طبیعی تولید، جای گرفته در ارزش‌های مصرفی، می‌تواند انتقال یابد اما یکسره از تولید انسانی فراتر نمی‌رود. نیازهای انسان، «که در ابتدا قلیل است» در سرشت مشخصاً انسانی خود و نیز به عنوان نیازهای متغیر از لحاظ انسانی، «تنها با نیروهای تولید» که بر فراز این شالوده‌ی طبیعی بنا شده است تکامل می‌یابد (مارکس ۱۹۷۳: ۶۱۲). نیازهای جدید از طریق دگرگونی مستمر هر دو رابطه‌ی انسان با طبیعت و انسان‌ها با یکدیگر - و در نتیجه از طریق وجود نوعی انسان‌ها - ایجاد می‌شود. تکامل تولید بنابراین چیزی

جز تکامل تاریخی نیازها و قدرت‌های انسان در کنش متقابل نیست.

نه تنها شرایط عینی در عمل بازتولید تغییر می‌کند، مثلاً دهکده شهر می‌شود، زمین بکر به مزرعه‌ای پاک‌شده تبدیل می‌شود و غیره، بلکه تولیدکنندگان نیز کیفیت‌های جدیدی در خودشان به وجود می‌آورند، خود را در تولید تکامل و تغییر می‌دهند و قدرت‌ها و ایده‌های جدید و نیز شیوه‌های تبادل جدیدی را کسب می‌کنند: نیازهای جدید و زبان جدید.

(مارکس ۱۹۷۳: ۴۹۴؛ همچنین رجوع کنید به لئوپولینز ۲۰۰۳: ۳۲۰-۳۰)

نه تاریخ طبیعی و نه تاریخ اجتماعی را نمی‌توان ایستا تصور کرد؛ هر کدام پیچیده و همواره در حال تغییراند و احتمالات، جنبه‌های در حال ظهور و برگشت‌ناپذیری را در برمی‌گیرند، و بیش از هر چیز به هم‌پیوستگی متقابل را شامل هستند (به فوستر ۲۰۰۰ توجه کنید). به این ترتیب، رابطه‌ی متابولیکی بین انسان‌ها و طبیعت ضرورتاً رابطه‌ای با تحول مشترک است که در آن وابستگی انسان‌ها به طبیعت یک واقعیت مادی و ناگزیر تلقی می‌شود. علاوه بر این، آینده به پایداری پویای این رابطه‌ی متغیر تاریخی در شکل‌هایی وابسته است که برای «زنجیره‌ی نسل‌های متوالی» فراهم آمده است (مارکس ۱۹۹۸: ۷۹۹).

این نگرش جزئی یکپارچه از برداشت ماتریالیستی مارکس از طبیعت و تاریخ است که در آثارش در کل بسط یافته است. مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی اعلام کردند که:*

نخستین فرض تاریخ انسان بی‌تردید وجود افراد انسانی زنده است. به این ترتیب، نخستین نکته‌ای که باید تعیین شود ساختار فیزیکی این افراد و در نتیجه رابطه‌شان با بقیه‌ی طبیعت است... تمامی نوشته‌های تاریخی باید از این پایه‌های طبیعی و تغییرات‌شان در طول تاریخ از طریق کنش‌های انسان‌ها آغاز شود.

مارکس و انگلس به‌طور خاص به تاریخ انسان از چنین پیش‌نیازهای طبیعی تاریخ پرداختند: تولید به عنوان رابطه‌ی خاص انسانی با طبیعت نه تنها ارضای صرف نیازهاست بلکه خلق هم‌زمان نیازهای جدید نیز محسوب می‌شود (مارکس و انگلس، ۱۹۷۶: ۳۱). شاید این نیازها تفاوت فاحشی با پایه‌های طبیعی اصلی‌شان داشته باشد. مارکس در *گروندریسه* می‌نویسد که «گرسه گرسنه است اما گرسنه‌ای

که گوشت پخته را با کارد و چنگال می‌خورد و ارضا می‌شود از گرسنه‌ای متفاوت است که گوشت خام را به کمک دست و ناخن و دندان می‌بلعد»

(مارکس ۱۹۷۳: ۹۲)

دیالکتیک تولید نیازها در رژیم سرمایه‌داری وارونه می‌شود، در نتیجه تولید ارزش‌های مصرفی که بازتاب ارضای نیازهای قدیمی و ایجاد نیازهای جدید بر بنیادهای طبیعی است، فقط به عنوان وسیله وجود دارد نه به عنوان هدف: این در حالی است که دنبال کردن ارزش مبادله‌ای به هدف منحصر بفرود تولید بدل می‌شود سرمایه‌داری نارضایتی آشکار و بی‌انتهایی خلق کرد، چرا که طلب ارزش مبادله‌ای در تضاد با ارزش مصرفی به هیچ ارضایی از لحاظ طبیعی یا اجتماعی نیانجامیده بلکه به میل وهوس بیشتر رسیده است. به این ترتیب، چرخ عصاره تولید ایجاد شد که در آن تولید «همچون هدف نوع آدمی و ثروت به عنوان هدف تولید» پدیدار شده است. این وضعیت با «جهان فخم‌تر»، هر چند «کودکانه»ی، مردم باستان تفاوت زیادی دارد که در آن ارضای انسان‌ها، ولو از «منظری محدود»، هدف تولید بوده است (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۸).

در جهان بیگانه‌شده و وارونه‌ی سرمایه، ضرورت مسلطی که همه را به حرکت وامی‌دارد، تمایل ارضاناپذیر به تصاحب ثروت کالایی است که چیزی جز تمایل نامحدود برای تولید کالایی بیشتر نیست. این به معنای آن است که شرایط اولیه برای تولید - زمین و حتی انسان‌ها و به تجهیزات صرف برای تولید بدل می‌شوند. تولید کالایی تعمیم‌یافته تمامی مناسبات انسانی و طبیعی اولیه، تمامی مناسبات مربوط به تداوم‌پذیری و اجتماعی را در گرایش بی‌وقفه به تولید برای تولید و ثروت برای ثروت از هم گسیخته است. مارکس می‌پرسد اما «هنگامی که شکل محدود بورژوایی زده‌شده شود، ثروت چه چیزی غیر از جهان‌شمولیت نیازها، توانایی‌ها، لذت‌ها و نیروهای مولد فردی و غیره است که از طریق مبادله‌ی همگانی خلق شده‌اند؟ چه چیزی غیر از رشد کامل سلطه‌ی انسان بر نیروهای طبیعت، هم به اصطلاح نیروهای طبیعت [خارجی] و هم بر طبیعت خود انسان است؟» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۸). این «سلطه‌ی انسان» بی‌گمان نه غارت کردن طبیعت بلکه تحقق غنای نیازها و قدرت‌های انسانی از طریق تولید انسانی، و نه برای یک نسل بلکه برای نسل‌های متوالی است.

صورت‌بندی‌های اقتصادی - زیست‌محیطی پیشاسرمایه‌داری و

انباشت بدوی

هدف از پرداختن بسیار مفصل و جزئی مارکس (تا حد امکان) به صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری در گروندریسه این بود که به عنوان بخشی از یک درک تاریخی عام به تحلیل خود سرمایه‌داری بیانجامد. از اینرو، این بخش از گروندریسه این عنوان را داشت: «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری (درباره‌ی فرایندی که مقدم بر تشکیل رابطه‌ی سرمایه‌ای یا تشکیل انباشت اولیه است)» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱). پیش از آن بخشی است با عنوان «انباشت اولیه‌ی سرمایه»^(۴) علاوه بر آن، بخش مربوط به صورت‌های پیشاسرمایه‌داری با بازنگری انباشت اولیه و بدوی سرمایه که از این طلاهداران تاریخی پدید آمده بود پایان می‌یابد و این موضوع را روشن می‌کند که در اینجا مسئله‌ی اصلی پایه‌ی اولیه‌ی انباشت و تجزیه‌ی هم‌زمان تمامی صورت‌بندی‌های اقتصادی قدیمی‌تر است.^(۵)

بحث درباره‌ی صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری بر ماهیت کنونی این صورت‌بندی‌ها (که اساساً پیش‌تر در جوامع طبقاتی جهان باستان و فئودالی در هم شکسته شده بودند) متمرکز بود. به این ترتیب، تحلیل مارکس از انباشت «اولیه» یا «بدوی» به تجزیه‌ی این صورت‌های باقیمانده‌ی کمونی و جمعی و واگذاری کامل زمین معطوف بود که به این طریق زمینه را برای ظهور پرولتاریای مدرن و فرایند خودرانی انباشت سرمایه فراهم کرد. در سرمایه می‌نویسد، «مالکیت خصوصی بر زمین و از این رهگذر سلب مالکیت زمین از تولیدکنندگان مستقیم آن - مالکیت خصوصی یک نفر که حاکی از عدم مالکیت دیگران است - پایه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری محسوب می‌شود» (مارکس ۱۹۹۸، ۷۹۸، تأکید افزوده شده است). پیش‌فرض اصلی سرمایه‌داری همانا تجزیه‌ی تمامی مناسبات پیشین تولیدکنندگان مستقیم با زمین بوده است. «این تجزیه‌ی تاریخی... کمونیسم طبیعی» است و از «دنیای مدرن که ارزش مبادله بر آن مسلط است» «مجموعه‌های کاملی از نظام‌های اقتصادی» جدا شده است (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۲).

گروندریسه تحلیلی نافذ از این فرایندهای تجزیه به عمل آورده است. در ابتدا «نابودی رابطه با زمین - زمین و خاک - به عنوان شرایط طبیعی تولید که وی [انسان] به عنوان وجود انداموارش با آن رابطه دارد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۹۷) مطرح بود. اکنون کار زنده، که با زمین رابطه‌ی اندامواری دارد با این واقعیت تعریف می‌شود که زمین «دارایی» کارگر نیست، به بیان دیگر «عدم مالکیت بر زمین ... نفی وضعیتی است که در آن افراد کارگر با زمین زراعی به عنوان ملک خویش ارتباط برقرار می‌کنند». این رابطه‌ی پیشاکمونی با زمین اکنون «از لحاظ تاریخی» به تمامی توسط مناسبات سرمایه‌داری تولید از بین رفته است (مارکس ۱۹۷۳: ۴۹۸-۴۹۹). سلب مالکیت اجباری از زمین:

به گفته‌ی استیوارت «به خلوت کردن» زمین از دهان‌های اضافی‌اش می‌انجامد، یعنی فرزندان زمین را از پستان مادرشان به زور جدا می‌کند و بدینگونه کار بر روی خاک را که طبعاً سرچشمه‌ی مستقیم معشیت است به منبع با واسطه‌ی معشیت تبدیل می‌کند، منبعی که صرفاً به مناسبات اجتماعی وابسته است. از این رو بی‌تردید زمانی کار مزدگیری به شکل کلاسیک خود، در سراسر پهنه‌ی جامعه نفوذ می‌کند و به عنوان بنیاد فعالیت اجتماعی جانشین کار سنتی بر روی زمین می‌شود که مالکیت ارضی جدید به وجود آمده باشد، یعنی مالکیت زمین در شکل ارزشی که سرمایه‌آفریننده‌ی آن است (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۶-۲۷۷).

نتیجه یک «وارونگی دیالکتیکی» است که در آن مالکیت یکسره در سمت سرمایه قرار می‌گیرد و حق مالکیت بر کار بیگانه که فقط (از طریق استثمار) برای استثمارگر وجود دارد تثبیت می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۴۵۸). در این تجزیه‌ی رابطه‌ی سنتی با زمین، نیروی کار به عنوان نیروی کار رسماً آزاد «رها می‌شود»، بدون اینکه برای بقای خود به چیزی جز ارائه‌ی خویش برای استثمار شدن توسط سرمایه توسل جوید. مارکس می‌نویسد که «در اقتصاد بورژوایی، این امر حکم تهی شدن کامل را دارد ... شیئیت یافتن کلی [وجود بشر] نوعی بیگانگی تمام عیار است، و برافتادن تمامی اهداف محدود و یک‌سویه در حکم قربانی شدن غایت فی‌نفسه‌ی انسان در برابر غایتی یکسره جاویدان جلوه‌گر می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۸، تأکید افزوده شده است).^(۶)

موانع و مرزها: حدود مطلق سرمایه

به نظر مارکس، سرمایه ارزشی خودگستر و جدایی‌ناپذیر از انباشت است. چنانکه در گروندریسه توضیح داده «اگر سرمایه از ۱۰۰ به ۱۰۰۰ افزایش یابد، آنگاه ۱۰۰۰ پایه‌ی محاسبه برای افزایش بعدی خواهد بود؛ ده برابر شدن - یا ۱۰۰۰ درصد - دیگر مطرح نیست» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۵). همچنین به مزاروش ۱۹۹۵: ۵۶۸ رجوع کنید). افزایش از هر پایه‌ای همه چیز است، چرا که از این نقطه افزایش سود کسب می‌شود.

به بیان دیگر سرمایه باید پیوسته نحوه‌ی تصاحب طبیعت و نیروی کار انسان را دگرگون کند. گروندریسه بیان می‌کند که

«سرمایه»، عطشی سیری‌ناپذیر و بی‌پایان به فرارفتن از موانع محدودکننده‌اش دارد. هر مرز برای آن یک مانع است و باید هم باشد، وگرنه دیگر سرمایه‌ی پولی که خود را بازتولید می‌کند نخواهد بود. اگر سرمایه مرز معینی را در حکم مانع تلقی نکند بلکه آن را به عنوان یک مرز تحمل کند، آنگاه از ارزش مبادله‌ای به ارزش مصرفی یعنی از شکل عام [انتزاعی] ثروت به شکل خاص و واقعی آن ثروت فروخواهد کاست ... به نظر می‌رسد که مرز کمی ارزش اضافی برای سرمایه فقط یک مانع طبیعی، نوعی ضرورت است که سرمایه پیوسته می‌کوشد آن را نقض کند و همیشه می‌کوشد به فراسوی آن برود. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۴-۳۳۵)

در اینجا مارکس به برخورد دیالکتیکی در منطق هگل با ماهیت محدودیت‌ها (موانع) در برابر رشد یا گسترش تکیه می‌کند (هگل ۱۹۶۱: ۱۳۱-۱۳۷؛ هگل ۱۹۷۵: ۱۳۶-۱۳۷). مرزی به ظاهر مطلق که می‌توان کاملاً بر آن چیره شد، در واقعیت یک مانع تمام عیار است. با این همه، توانایی سرمایه برای چیرگی بر تمام محدودیت‌های مکانی و فضایی و تمام محدودیت‌های طبیعی، مثلاً از طریق «نفی مکان از طریق زمان» - برخورد با آن‌ها به عنوان موانع محض (و نه مرز) در مقابل خودگسترش‌اش - بیشتر ذهنی به نظر می‌رسد تا واقعی، چرا که تناقضاتی پیوسته رو به گسترش می‌آفریند (مارکس ۱۹۷۳: ۵۳۹). مارکس در گروندریسه شاید در نافذترین فرازی که تاکنون درباره‌ی دیالکتیک محدودیت طبیعی تحت

سرمایه نوشته شده است، چنین می‌گوید:

همانطور که تولید بر پایه‌ی سرمایه از یک سو کار تولیدی صنعتی در مقیاس جهانی ایجاد می‌کند... و از سوی دیگر نظامی عمومی از بهره‌کشی از کیفیت‌های طبیعی و انسانی می‌آفریند، یعنی نظام بهره‌برداری عمومی که از علوم و نیز تمامی کیفیات جسمانی و معنوی به نفع خود استفاده می‌کند به نظر می‌رسد که هیچ چیز فی‌نفسه بالاتر یا به خودی خود موجهی خارج از این دایره‌ی تولید و مبادله‌ی اجتماعی وجود ندارد. بدینسان، سرمایه جامعه‌ی بورژوازی و تصاحب جهانی طبیعت و نیز شبکه‌ای را می‌آفریند که تمامی اعضای جامعه را در بر می‌گیرد. این است تاثیر تمدن‌آفرین عظیم سرمایه؛ سرمایه به چنان سطحی از توسعه‌ی اجتماعی می‌رسد که تمامی مراحل پیشین در مقایسه با آن حکم تحولات صرفاً محلی را دارند که هنوز مقید و وابسته به کیش طبیعت‌اند. برای نخستین بار، طبیعت به ابژه‌ای برای نوع بشر، به چیزی صرفاً سودمند تبدیل می‌شود و دیگر به عنوان قدرتی برای خود شناخته نمی‌شود؛ کشف نظری قوانین خودمختار آن صرفاً در حکم تدبیر و نیرنگی برای انقیاد طبیعت از نیازهای انسان، خواه به عنوان انرژی مصرفی، خواه به عنوان وسیله‌ی تولید است. سرمایه با این گرایش از مرزهای ملی و پیشداوری‌های موجود و نیز آیین‌های پرستش طبیعت فراتر می‌رود و به همه‌ی خشنودی‌های سنتی، محدود و از خودراضی از نیازهای کنونی و بازتولید شیوه‌های قدیمی زندگی پایان می‌دهد. سرمایه همه‌ی اینها را در هم می‌شکند و خود آن دستخوش انقلابی مداوم می‌شود که درهم‌شکننده‌ی تمامی موانع گسترش نیروهای تولیدی، توسعه‌ی نیازهای بشری، تحول همه‌جانبه‌ی تولید، بهره‌کشی و بهره‌برداری و مبادله‌ی تمامی نیروهای طبیعی و معنوی است. اما [سرمایه] اگرچه حد و مرز را مانعی تلقی می‌کند که باید از آن به صورت ذهنی فرار رفت، به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که در واقعیت هم بر آن غلبه می‌کند؛ از آنجا که هرکدام از این موانع با سرشت سرمایه در تضاد است، تولید سرمایه‌داری دستخوش تضادهایی می‌شود که دائماً رفع ولی پیوسته تجدید می‌شوند. (مارکس ۱۹۷۳: ۴۰۹-۴۱۱)

بنابراین، جاگرنات^۱ سرمایه تمامی طبیعت را چون ابژه‌ی محض، مانعی خارجی می‌بیند که باید بشدت کوبیده و برطرف شود یا از آن اجتناب گردد.

۱. Juggernaut اشاره‌ی است به ارابه‌ی حامل مجسمه‌ی ویشنو، اولوهیت دوم از تثلیث هندی که هر سال به هنگام تشکیل دسته‌ی مذهبی در برابر معبد شهر جاگرنات، مؤمنین متعصب خود را به زیر چرخ‌های آن می‌اندازند - م.

مارکس با تفسیر این پند بیکن (۱۹۹۳: ۲۹، ۴۳) که «فقط باید بر طبیعت چیره شد تا آن را به اطاعت کشاند» - بر پایه‌ی آنچه بیکن برای «انقیاد» طبیعت مطرح کرده بود - عنوان کرد که از نظر سرمایه‌داری کشف قوانین خودمختار طبیعت «صرفاً در حکم تدبیر و نیرنگی برای انقیاد طبیعت از نیازهای انسان» تلقی می‌شود.^(۷) به اینگونه مارکس رابطه‌ی یک‌سویه، ابزاری و بهره‌کشانه از طبیعت را که ملازم مناسبات اجتماعی معاصر است تقبیح می‌کند. سرمایه با وجود «تدبیر و نیرنگ» هوشمندانه‌اش، هرگز قادر نیست به تمامی از حدود مرزهای طبیعت فرار رود، حد و مرزهایی که دائماً این نتیجه را مورد تصدیق قرار می‌دهند که «تولید سرمایه‌داری دستخوش تضادهایی می‌شود که دائماً رفع ولی پیوسته تجدید می‌شوند» هیچ متفکری در زمان مارکس و شاید هیچ متفکری تا زمان کنونی چنین درخشان بیچیدگی دیالکتیکی رابطه‌ی سرمایه‌داری و طبیعت را درک نکرده است.^(۸)

امروزه در زمانی که به ادعای ایستوان مزاروش شاهد «فعال‌سازی حد و مرزهای مطلق سرمایه» هستیم (رجوع کنید به مزاروش ۱۹۹۵: ۱۴۲)، این برهان اهمیتی مضاعف برای ما در بر دارد. این برهان شکل‌های متنوعی می‌گیرد اما در قلمرو زیست‌محیطی از همه آشکارتر است. چنانکه مزاروش توضیح می‌دهد، موضوع این است که «نه تنزل طبیعت نه درد و رنج ناشی از انهدام اجتماعی، معنایی برای نظام سرمایه‌داری کنترل متابولیک اجتماعی ندارد، آن هم هنگامی که با ضرورت مطلق بازتولید خود در مقیاسی پیوسته گسترش‌یابنده روبروست» (مزاروش ۱۹۹۵: ۱۷۳). تمامی این‌ها ذاتی سرشت بیگانه‌ساز سرمایه است که ریشه در بیگانگی رابطه‌ی متابولیکی انسان با طبیعت دارد. می‌نویسد که «در وضعیت سرمایه‌داری مبادله‌ی متابولیک با طبیعت، شیثیت‌یافتگی قدرت‌های انسان ضرورتاً شکل بیگانگی - قرارگرفتن خود فعالیت تولیدی تحت قدرت عینیتی شی‌واره یعنی سرمایه - را به خود می‌گیرد» (مزاروش ۱۹۹۵: ۷۵۹) در عصر کنونی بحران زیست‌محیطی سیاره‌ی زمین، سرمایه بیش از پیش شواهدی را مبنی بر «کنترل‌ناپذیری مخرب» نهایی خود و به مخاطره انداختن تمدن - و حتی بدتر از آن خود زندگی - نشان می‌دهد (مزاروش ۲۰۰۱: ۶۱؛ فوستر ۲۰۰۷: ۲).
تداوم پذیری در رابطه با زمین شرط تولید به طور عام است، اما شرطی است

که سرمایه‌داری مجبور است نقض کند. چنانکه مارکس در سرمایه توضیح می‌دهد، آنچه از منظر تولید به طور عام لازم است «تلقی آگاهانه و عقلانی از زمین به عنوان دارایی اشتراکی دائمی، شرط ناگزیر زندگی و بازتولید زنجیره‌ی نسل‌های انسانی است» اما سرمایه‌داری برعکس موجب «استثمار و هدر دادن قدرت‌های زمین» شده است. مسئله‌ی یادشده نمود این گرایش سرمایه‌داری است که

شکافی ترمیم‌ناپذیر در فرایند لازم و ملزوم متابولیسم اجتماعی که قوانین طبیعی خود زندگی تجویز می‌کند، به وجود می‌آورد. نتیجه‌ی آن هدر دادن نیروی حیات خاک است که فراتر از مرزهای یک کشور با تجارت انجام می‌شود.

(مارکس ۱۹۹۸: ۷۹۹؛ ترجمه بنا به مارکس ۱۹۸۱: ۹۴۹)

مارکس که در قرن نوزدهم می‌نوشت، توجه خود را به ربودن مواد مغذی از خاک، به ویژه نیتروژن، فسفر، پتاسیم و حمل آن‌ها به صدها و هزارها کیلومتر دورتر معطوف می‌کند؛ این مواد در آنجا به جای اینکه بار دیگر دوباره در خاک به گردش انداخته شود، به عنوان مواد زاید هوا، آب و زمین را آلوده می‌کند (مارکس، ۱۹۹۸: ۷۹۹). مارکس استدلال می‌کند که بنابراین «احیا» متابولیسم طبیعت - جامعه شرط تاریخی تولید به طور عام است اما شرطی که فقط در جامعه‌ای با تولیدکنندگان همبسته می‌تواند برآورده شود (مارکس ۱۹۹۶: ۵۰۸-۵۰۵؛ ترجمه بنا به مارکس ۱۹۷۶: ۶۳۶-۶۳۹).

«بیگانگی تمام‌عیاری» که جامعه‌ی سرمایه‌داری به آن رهنمون است، زیر پایش را خالی می‌کند و کشمکش‌های بزرگ‌تری را بین تولید به طور عام و به ویژه تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. نفی نظریه‌ی بیگانگی تمام‌عیار (دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سراب!) به نظریه‌ی رهایی تمام‌عیار نیاز داشت: مبارزه‌ای انقلابی برای آزادساختن توانمندی‌های انسان به شیوه‌هایی که غنای ظرفیت‌های درون همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی نسل‌ها را نقض نکند و از زمین محافظت کند.^(۹) مارکس اعتقاد داشت که هدف تولید باید رشد تمامی کیفیت‌های انسان اجتماعی، تولید همان کیفیت‌ها تا حد امکان غنی از لحاظ نیازها باشد، چراکه از لحاظ کیفیت و روابط غنی شده است» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۰۹). با این همه، این آینده‌ای است که فقط در جامعه‌ای می‌تواند تحقق یابد که در آن تولیدکنندگان همبسته به طور

عقلانی رابطه‌ی متابولیک خود را با طبیعت کنترل می‌کنند.

مالتوس و اضافه جمعیت

ویژگی متمایز ماتریالیسم زیست‌محیطی مارکس، هنگامی که در تقابل با دیدگاه‌های محدودتر اقتصاد سیاسی بورژوازی قرار گرفت، در نقدش از مالتوس بارز شد که تندترین و کامل‌ترین شکل خود را در گروندریسه یافت. مهم‌ترین ایراد مارکس به مالتوس این بود که وی قانون جمعیت را قاعده‌ی فراتاریخی زندگی انسان به طور کلی می‌داند و آن را برای همه‌ی جوامع و فقط در یک شکل به کار می‌برد. برعکس، مارکس که بیش از مالتوس مایل بود عملاً از «اضافه جمعیت» سخن بگوید (مالتوسی که در مدل تعادل انعطاف‌ناپذیر جمعیتش، پیوسته بر تأمین خوراک تأکید می‌کرد و عمدتاً هر نوع مفهوم اضافه جمعیت را به معنای خاص کلمه نادیده می‌گرفت [به فوستر ۲۰۰۰: ۹۲-۹۳ رجوع کنید])، این قانون را مربوط به تولید تحت شرایط تاریخی خاصی می‌دانست و نه ذاتی تولید به طور عام که مالتوس گمان می‌کرد. همانطور که مارکس در گروندریسه بیان کرده بود «در شیوه‌های متفاوت تولید اجتماعی، قوانین متفاوتی درباره‌ی افزایش جمعیت و اضافه جمعیت وجود دارد... آنچه برای آتی‌ها اضافه جمعیت معنا می‌داد چقدر برای ما کوچک به نظر می‌رسد!» نظریه‌ی مالتوس

قوانین تاریخی خاص حرکت جمعیت را که در حقیقت تاریخ طبیعت انسان است، یعنی قوانین طبیعی، را نادیده می‌گیرد اما این قوانین طبیعی انسان فقط در یک تحول تاریخی خاص معنا می‌دهد... انسان مالتوسی، جدا از انسان بالیده‌ی تاریخی، فقط در مغز او وجود دارد؛ و از اینروست که روش هندسی بازتولید مطابق با این انسان مالتوسی طبیعی، مطرح می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۶۰۴-۶۰۶).

مارکس مدعی است که کل استدلال مالتوس متکی بر ترفند و حیل‌های منطقی است. مالتوس گرایش ذاتی به تصاعد هندسی جمعیت انسان را به قانونی آهنین تبدیل می‌کند اما در همان حال با موانع مسلط اجتماعی-تاریخی که جلوی این رشد را می‌گیرند به عنوان عوامل تصادفی محض برخورد می‌کند. برعکس، موانعی که جلوی رشد گیاهان و جانوران را می‌گیرد مطلق تلقی می‌شود یعنی موانعی که هر

نوع‌گرایی طبیعی به افزایش هندسی را در این سو در هم می‌شکند، در نتیجه نرخ افزایش آن‌ها حداکثر حسابی است. با این همه، مالتوس در پایان هیچ تبیین واقعی برای این ادعای خود ندارد که گیاهان و جانوران (منابع تامین خوراک انسان) نمی‌توانند با نرخ هندسی افزایش یابند، به ویژه هنگامی که فنون علمی در کشاورزی به کمک آن‌ها بیانند. او همچنین قادر نبود توضیح دهد چرا انسان‌ها را می‌باید از این لحاظ به عنوان موجودات طبیعی انتزاعی تلقی کرد و نه موجوداتی اجتماعی که برای آن‌ها افزایش جمعیت تاریخیاً محدود است.^(۱۱۰)

حقیقت این است که شرایط تولید مثل انسان در سرمایه‌داری بیشتر به اشتغال/عدم‌اشتغال و بنابراین به مسئله‌ی اضافه جمعیت نسبی (ارتش ذخیره‌ی کار) که پیوسته توسط سرمایه بازتولید می‌شود) مربوط است و نه به هیچ قانون طبیعی و ذاتی. اگرچه مارکس مسائل جمعیت و تامین خوراک را انکار نمی‌کرد، اما این مسائل را برخلاف مالتوس مسائلی اجتماعی می‌دانست و به تحقیق درباره‌ی بحران‌های ویژه‌ی تولید کشاورزی که جامعه‌ی سرمایه‌داری ایجاد کرده بود و اینکه چگونه با علوم مستدل می‌توان بر آن‌ها چیره شد پرداخت.

مارکس اشاره می‌کند: «ترکیب فیزیکی خاک ناگهان از آسمان بر سر ریکاردو» و سایر اقتصاددانان کلاسیک مانند مالتوس فرو ریخت (مارکس، ۱۹۷۳: ۲۶۷). با این همه، راز ماجرا دیدن تکامل مشترک زمینی آن در پیوند با پرورش انسان بود. اگرچه انسان‌ها به واسطه‌ی نیاز خود در ارضای احتیاجات خویش و از اینرو از طریق تولید، رابطه‌ی ذاتی با طبیعت دارند، اما این رابطه‌ای است طبیعی و تاریخی که تحول می‌یابد، و نه آنگونه که مالتوس می‌پنداشت رابطه‌ای است آسمانی و از پیش مقرر که ناشی از «طرح‌های فیض‌بخش مشیت الهی» باشد (مالتوس ۱۹۷۰: ۲۰۱-۲۱۲).^(۱۱۱)

به نظر مارکس قوانین تولید و مبادله در سرمایه‌داری، به «حضور انداموار» کارگر بی‌اعتناست. در عوض، سرمایه‌داری رابطه‌ی اجتماعی و تاریخی متمایزی را با جمعیت پیش برده است که همواره برای تولید اضافه‌جمعیت نسبی - اهرم عمده برای انباشت - طرح‌ریزی می‌شود. پیش‌فرض عمده‌ی سرمایه‌داری از میان برداشتن رابطه بین جمعیت و زمین، و از اینرو بین جمعیت و تولید خوراک است

(مارکس ۱۹۷۳: ۶۰۴-۵۶۰). بنابراین، مسئله‌ی جمعیت نمی‌تواند از سلطه‌ی مطلق مالکیت خصوصی جدا فرض شود، سلطه‌ای که به اجبار انسان‌ها را از زمین و از بازتولید بنیادی‌ترین احتیاجات زندگی جدا کرده، و سیاره‌ی زمین را برای آنان چنان آفریده که نه دارایی آنان محسوب می‌شود، نه مالکیتی بر آن دارند و نه زمین شمرده می‌شود - و این در حالی است که از طریق این فرایند استثمار، توده‌ای از پروتئرها را خلق کرده‌اند که هیچ ابزاری به جز فروش نیروی کار خود برای امرار معاش ندارد.

در دیدگاه مارکس قرار بود سوسیالیسم (کمونیسم) با بازگشت به سطح بالاتری از نیازهای تولید به‌طور عام، از طریق ارتقاء نیازهای چندجانبه در جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان همبسته، از سرمایه‌داری متمایز شود. چنین تکامل آزادانه‌ای مستلزم آن بود که «انسان اجتماعی شده، تولیدکنندگان همبسته، بر متابولیسم انسان با طبیعت به شیوه‌ای عقلانی حاکم شوند و با کنترل جمعی آن ... و با کمترین میزان صرف انرژی در شرایطی که بیش از همه شایسته و مناسب ماهیت انسان باشد آن را عملی سازند» (مارکس ۱۹۸۸: ۸۰۷؛ ترجمه مطابق با مارکس ۱۹۸۱: ۹۵۹). جهان‌شمولی جامعه‌ی جدید نه تنها در تکامل نیازها و توانمندی‌های انسان برای همه‌ی افراد بدون استثنا بلکه در تنظیم عقلانی متابولیسم انسانی با طبیعت نیز یافت می‌شود. همانطور که پایه‌ی اصلی بیگانگی جامعه در سرمایه‌داری در بیگانگی از طبیعت نهفته است، به همین ترتیب سوسیالیسم فقط می‌تواند با فرارفتن از بیگانگی جامعه از بیگانگی از طبیعت فرا برود و جامعه‌ای راستین در پیوند با زمین خلق کند.

مارکس به دو نوع مانع در برابر سرمایه اشاره داشته که به انباشت تضادها و بحران‌ها می‌انجامد: موانع عمومی مشترک در مقابل تولید به طور عام و از اینرو مرتبط با شرایط طبیعی و موانع تاریخی خاص که درونی خود سرمایه است.

۹. «دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سراب! شعار هر سرمایه‌دار و هر کشور سرمایه‌داری است. بنابراین، سرمایه هیچ اهمیتی به سلامتی و طول عمر کارگر نمی‌دهد مگر جامعه او را مجبور کند» (مارکس ۱۹۹۶: ۲۷۵).

۱۰. اگر چه مالتوس بعدها قانون افزایش حسابی مربوط به تولید خوراک را به نظریه کلاسیک اجاره و کاهش بازده مربوط می‌ساخت، هرگز این استدلال را در هیچ کدام از ویراست‌های پرشمار *مقاله‌ای درباره جمعیت* به کار نبرد بلکه فقط در *جمع‌بندی از اصل جمعیت* مورد استفاده قرار داد در نتیجه مارکس آن را به عنوان برهانی در صورت‌بندی نظریه جمعیت مالتوس نادیده گرفت (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۶۰۸؛ فوستر ۲۰۰۰: ۱۴۲-۱۴۴).

۱۱. آثار اولیه درباره‌ی مارکسیسم زیست‌محیطی، به ویژه آثار بنتون (۱۹۸۹) مارکس را برای عدم گنجاندن کامل مفهومی از حدود طبیعی مورد انتقاد قرار می‌دهند و او را از این لحاظ به نحو نامطلوبی با مالتوس مقایسه می‌کنند. با این همه، تفسیر بنتون بعدها با برخورد نظام‌مندتر با تحلیل مارکس از سوی بارکت (۱۹۹۸ الف و ۱۹۹۸ ب) رد شد. نکته‌ی روشن این است که تحلیل مارکس از لحاظ نظری با توجه به حدود طبیعی و خود جمعیت بسیار پیچیده‌تر و انضمامی‌تر از برداشت فراتاریخی مالتوس بود.

یادداشت‌ها

۱. اهمیت کار به طور عام و تولید به طور عام توسط گئورگ لوکاج به رسمیت شناخته شد. به نظر لوکاج، مارکس در «کار به طور عام»، «تمامی مراحل اجتماعی فرایند کار را نادیده گرفت تا آشکارا آن مراحل را شرح و بسط دهد که در تمامی فرایندهای کار مشترک است» (لوکاج ۲۰۰۰: ۹۸). این در حالی است که منطق همانندی در مفهوم «تولید به طور عام» وجود دارد.

۲. برای تحلیل نظام‌مند این بخش از تحلیل مارکس به فاستر و بارکت (۲۰۰۰) رجوع کنید.

۳. برای بررسی نظریه‌ی گسست متابولیک مارکس رجوع کنید به فاستر (۱۹۹۹: ۴۰۵-۳۶۶)؛ فاستر (۲۰۰۰، ۱۵۵-۱۵۶)؛ بارکت (۲۰۰۶: ۲۰۲-۲۰۷). پل بارکت این بحث را مطرح می‌کند که چگونه تکامل علم، مثلاً با توجه به کشاورزی، در دیدگاه مارکس بینش‌های جدیدی را در ارتباط با تولید به طور عام پدید آورد و درک از آن با «مطالعه‌ی طبیعی‌علمی تولید انسان و شرایط طبیعی‌اش در شیوه‌های متفاوت تولید شکل گرفت و نه فقط با سرمایه‌داری» (بارکت ۲۰۰۶: ۸۹-۹۰).

۴. این‌ها و سایر عناوین فرعی در *گروندریسه* توسط ویراستاران در سال‌های ۱۹۴۱/۱۹۵۳-۱۹۳۹ افزوده شده که متکی بر نمایه‌ای است که مارکس برای هفت دفتر خود فراهم کرده بود (به مارکس ۱۹۷۳: ۶۶ رجوع کنید).

۵. برای بحث سودمندی درباره‌ی این بخش *گروندریسه* به هابسبام (۱۹۶۴) رجوع کنید.

۶. نظریه‌ی استعمار و یک‌فیلد نشان می‌داد که تنها راه برای ایجاد پایه‌ای برای کار مزدگیری صنعتی در مستعمرات این بود که ابتدا انحصاراتی برای کار کشاورزی به وجود آید تا مانع گریز کارگران برای کار در قطعات کوچک برای تأمین معاش خود شود. بنا به نظر مارکس، این دیدگاه برای درک پیش‌فرض‌های سرمایه‌داری «بی‌نهایت مهم» بوده است (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۸).

۷. مفهوم پیچیده‌ی بیکن درباره‌ی سلطه و انقیاد طبیعت، در حالی که اغلب در شکل استعاره‌های برگرفته از سلطه درون جامعه شرح و بسط می‌یابد، با مفاهیم تداوم‌پذیری سازگار است، از این لحاظ که خواستار آن می‌شود جامعه از «قوانین طبیعت» پیروی کند. نیرنگ بیکنی این بود که بر طبیعت می‌توان از طریق قوانینش مسلط شد. اما اگر از قوانین طبیعت به طور کامل پیروی شود محدودیت‌هایی برای تولید پدید می‌آید - محدودیت‌هایی که لازم و ملزوم بازتولید و تداوم‌پذیری است. برای بحث درباره‌ی پیچیدگی کامل دیدگاه بیکنی از این لحاظ رجوع کنید به لیس (۱۹۷۴).

۸. این بندها از مقاله‌ی جان بلامی فاستر با عنوان «مانیفست کمونیست و محیط زیست» در پانچ و لیز (۱۹۹۸: ۱۶۹-۱۸۹) برگرفته شده است. مایکل لپوویتز نشان داده است که

- Malthus, Thomas (1970) *An Essay on the Principle of Population and A Summary View of the Principle of Population*, Harmondsworth: Penguin.
- Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*, Harmondsworth: Penguin.
- Marx, Karl (1975) 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.3: *Works of Marx, March 1843-August 1844, Works of Engels, May 1843-June 1844*, Moscow: Progress Publishers.
- Marx, Karl (1976) *Capital*, vol.I, New York: Vintage.
- Marx, Karl (1979) 'The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.11: *Marx and Engels 1851-1853*, Moscow: Progress Publishers.
- Marx, Karl (1981) *Capital*, vol.II, New York: Vintage.
- Marx, Karl (1996) 'Capital, vol.I', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.35 : *Capital, Vol.I*, New York: International Publishers.
- Marx, Karl, (1998) 'Capital, vol.III', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.37: *Capital, Vol.III*, New York: International Publishers.
- Marx, Karl and Engels, Friedrich (1976) 'German Ideology', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.5: *Marx and Engels April 1845-April 1847*, Moscow: Progress Publishers.
- Meszaros, Istvan (1995) *Beyond Capital*, New York: Monthly Review Press.
- Meszaros, Istvan (2001) *Socialism or Barbarism*, New York: Monthly Review Press.

منابع

- Bacon, Francis (1993) *Novum Organum*, Chicago: Open Court.
- Benton, Ted (1989) 'Marxism and Natural Limits', *New Left Review*, 178: 51 -86.
- Burkett, Paul (1998a) 'A Critique of Neo-Malthusian Marxism', *Historical Materialism*, 2:118-42.
- Burkett, Paul (1998b) 'Labor, Eco-regulation and Value', *Historical Materialism*, 3: 119-44.
- Burkett, Paul (1999) *Marx and Nature: A Red and Green Perspective*, New York: St.Martin's Press.
- Burkett, Paul (2006) *Marxism and Ecological Economics*, Boston: Brill.
- Dickens, Peter (2004) *Society and Nature*, Maiden, MA: Polity.
- Foster, John Bellamy (1998) 'The Communist Manifesto and the Environment', in Leo Panitch and Colin Leys (eds), *The Socialist Register*, New York: Monthly Review Press.
- Foster, John Bellamy (1999) 'Marx's Theory of Metabolic Rift', *American Journal of Sociology*, 105(2): 366-405.
- Foster, John Bellamy (2000) *Marx's Ecology: Materialism and Nature*, New York: Monthly Review Press.
- Foster, John Bellamy (2007) 'The Ecology of Destruction', *Monthly Review*, 58(9): 1-14.
- Foster, John Bellamy and Burkett, Paul (2000) 'The Dialectic of Organic/Inorganic Relations', *Organization & Environment*, 13(4): 403-25.
- Hegel, G.W.F.(1970) *The Philosophy of Nature*, vols 1-3, Atlantic Highlands, New Jersey: Humanities Press.
- Hegel, G.W.F.(1969) *The Science of Logic*, London: George Alien and Unwin.
- Hegel, G.W.F.(1975) *Hegel's Logic*, Oxford: Oxford University Press.
- Hobsbawm, Eric J.(1964) 'Introduction' in Karl Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, New York: International Publishers.
- Lebowitz, Michael (1982) 'The General and Specific in Marx's Theory of Crisis', *Studies in Political Economy*, 7: 5-25.
- Lebowitz, Michael (2003) *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class*, New York: Palgrave Macmillan.
- Leiss, William (1974) *The Domination of Nature*, Boston: Beacon Press.
- Lukacs, Georg (2000) *A Defence of History and Class Consciousness: Tailism and the Dialectic*, London: Verso.

(۷)

افراد رهایی یافته در جامعه‌ای رهایی یافته
طرح مارکس از جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری در گروندریسه
ایرینگ فتچر

مقدمه

یکی از مشکلات درک مارکس، از همان نوع که هانا آرننت با آن مواجه بود، عدم شفافیت مفهومی از کار است. به نظر من، فرازهایی که در گروندریسه درباره‌ی کار مطرح شده می‌تواند به ما در رفع این مشکل کمک کند. مارکس در نوشته‌های اولیه‌ی خود به‌طور مؤکد اعلام کرد که «خودآفرینی انسان» را باید به شیوه‌ی موردنظر هگل، «چون یک فرایند» درک کرد: «عینیت یافتگی چون از دست دادن عین (ابژه)، چون بیگانگی و چون فرارفتن از این بیگانگی». او می‌گوید این نشان می‌دهد که هگل به درستی «ذات کار»، و در نتیجه، «انسان عینی – راستین به دلیل اینکه واقعی است – به عنوان پیامد کار انسان» را درک کرده است (مارکس ۱۹۷۵: ۳۲۲-۳۲۳).^(۱) این تأکید بر اهمیت کار برای ذات «انسان راستین، واقعی» رابطه‌ای بغرنج با یک فرمول‌بندی در سرمایه دارد که اغلب نقل می‌شود و با این همه شایسته است که با دقتی بیش از حد معمول آن را خواند. مارکس در جلد سوم سرمایه تأکید می‌کند که

ثروت بالفعل جامعه، و بنابراین امکان گسترش پیوسته‌ی فرایندهای بازتولید آن به مدت کار اضافی بستگی ندارد بلکه به بهره‌وری آن بازبسته است ... قلمرو آزادی عملاً فقط در جایی آغاز می‌شود که کار، که بنا به ضرورت و ملاحظات این جهانی تعیین می‌شود، متوقف شود؛ به این ترتیب، در ماهیت امور است که قلمرو آزادی فراسوی سپهر تولید مادی بالفعل است. (مارکس ۱۹۹۸: ۸۰۷).

در تمام نظام‌های اجتماعی، مردم معاش خود را با کارکردن به دست می‌آورند:

آزادی در این قلمرو فقط می‌تواند عبارت از انسانی اجتماعی‌شده، یعنی تولیدکنندگان همبسته، باشد که تبادل خود را با طبیعت تنظیم می‌کنند و به جای اینکه خود تحت حاکمیت نیروهای کور طبیعت قرار گیرند، آن را تحت کنترل مشترک خود در می‌آورند؛ به این هدف با حداقل صرف انرژی و تحت مطلوب‌ترین و ارزشمندترین شرایط از لحاظ ماهیت انسانی می‌رسد اما با این همه، این هنوز قلمرو ضرورت است. فراسوی آن تکامل انرژی انسان آغاز می‌شود که غایتی در خود است - قلمرو راستین آزادی - که با این همه فقط با قلمرو ضرورت به عنوان پایه‌ی آن می‌تواند آغاز شود. کوتاه‌کردن کار روزانه پیش‌شرط نیادی آن است. (مارکس ۱۹۹۸: ۸۰۷)

در اینجا به ما گفته می‌شود که کار «ضرورت و مصلحت خارجی» است؛ «قلمرو آزادی» فراسوی آن قرار دارد. در گروندریسه دست‌کم فرمول‌بندی‌هایی را می‌یابیم حاکی از اینکه روزی شکلی از فعالیت تولیدی یافت می‌شود که دیگر بر آن «ضرورت و مصلحت خارجی» حاکم نیست. بنابراین، مارکس «الغای کار» را هدف نهایی انقلاب می‌داند، هدفی که به گفته‌ی مارکس، شارل فوریه با وجود بسیاری از کاستی‌هایش به درستی تشخیص داده بود. نقد مارکس از برداشت آدام اسمیت از کار سرشت امیدهایش را روشن می‌کند. به نظر اسمیت، کار ضرورتاً حاکی از جان‌کندن است، در نتیجه

«آرامش» برای او حالت مناسبی است معادل با «آزادی» و «خوشبختی». اسمیت به ذهنش هم خطور نمی‌کند که «فرد در حالت متعارف سلامتی، قدرت، فعالیت، مهارت و آمادگی» [اصطلاحات اسمیت] به بخش متعارفی کار و چشم‌پوشیدن از آرامش خویش نیز نیاز دارد.^(۴) مقدار کار البته تابع شرایط خارجی است و به هدف موردنظر و موانع موجود بستگی دارد. اما اسمیت حتی اشاره‌ای نمی‌کند که از بین بردن موانع موجود خود نوعی فعالیت رهایی‌بخش است - و علاوه بر این هدف‌های خارجی از قالب خود به عنوان الزام‌های طبیعی خارجی درمی‌آیند و [با کار آدمی] تبدیل به هدف‌هایی می‌شوند که آدمی خود برای خویش وضع می‌کند - و با تحقق ذات آدمی، با عینیت‌یافتگی ذهن یعنی آزادی واقعی که کردار آن همانا کار است روبرو هستیم البته حق با اسمیت است که می‌گوید کار در شکل‌های تاریخی خود به صورت‌های کار بردگی، کار «سرف» و کار مزدگیری همیشه کاری منزجرکننده، اجباری و خارجی است؛ برعکس کار نکردن [در

چنین شرایطی] در حکم «آزادی و خوشبختی» است. [امادامی که کارگران] آن شرایط ذهنی و عینی را خلق نکرده‌اند - که در آن کار به امری جذاب و تحقق ذات فردی تبدیل شود، حکم وی دوچندان مصداق دارد. (مارکس ۱۹۷۳: ۶۱۱)

اگر مارکس اصطلاح دیگری غیر از Arbeit را برای توصیف چنین فعالیت مولدی انتخاب می‌کرد، درک تمایز بین ماهیت غیرآزاد کار در هر نظام اجتماعی تا به امروز، و شکل احتمالاً آزاد کار مولدی که منجر به خودشکوفایی می‌شود راحت‌تر بود. «کار جذاب» دقیقاً به نوع فعالیت اشاره دارد که منوط به رضایت و آگاهی از آزادی است که تاریخاً مختص اقلیتی ممتاز (مثلاً هنرمندان و دانشمندان) است، و با این همه نهایتاً به واقعیتی برای همه‌ی اعضای جامعه‌ی رهاشده بدل می‌شود (که به هر حال این امید مارکس است) و این مدیون بهره‌وری بالای کار است که با محدودیت‌های تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌شود.

تدارک سرمایه‌داری برای ایجاد شالوده‌های جامعه‌ی رهایی یافته

این شایستگی تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که بهره‌وری را چنان بالا برده است که از طریق رشد صنعت و ملازم با آن کاربرد علوم طبیعی در فنون تولیدی به پیش‌شرط جامعه‌ای رهایی‌یافته تبدیل گردیده است. مارکس فقط به صورت گذرا به این واقعیت اشاره می‌کند که نسبت افرادی که از فید انجام کارهای پست رها شده و به فعالیت علمی و هنری می‌پردازند در سرمایه‌داری افزایش یافته است. مارکس در نظریه‌های ارزش اضافی بینش جیمز میل را مورد تأکید قرار می‌دهد. او می‌گوید که جیمز میل اهمیت طبقه‌ی متوسط را که از قید رنج و زحمت رهایی یافته است درک کرد:

به نظر می‌رسد کمال‌پذیری انسان، یا قدرت پیشروی پیوسته‌ی انسان از یک درجه از شناخت و خوشبختی به درجه‌ی دیگر، تا حد گسترده‌ای به وجود طبقه‌ای از انسان‌ها وابسته است که ساعات فراغت‌شان را در اختیار دارند؛ به بیان دیگر، آن قدر توانگر هستند که در حالت معینی از خوشی و لذت‌عاری از نگرانی و اضطراب در مورد تأمین وسیله‌ی معاش خود هستند. با این طبقه از انسان‌هاست که دانش پرورانده می‌شود و فزونی می‌یابد؛ همچنین توسط این طبقه است که دانش رواج می‌یابد؛ این طبقه است که فرزندانش بهترین آموزش را

دریافت می‌کنند و برای کارکردهای بالاتر و ظریف‌تر جامعه به عنوان قانونگذار، قاضی، مدیر اجرایی، آموزگار، مبدع در همه هنرها، و ناظران در همه کارهای مهم آماده می‌شوند و از این طریق سلطه‌ی نوع آدمی بر قدرت‌های طبیعت گسترش می‌یابد (مارکس ۱۹۸۹ ب: ۲۸۷)

با این همه، مارکس برخلاف میل انتظار دارد که این آموزش علمی که تاکنون به اقلیت ممتاز جامعه اختصاص داده می‌شد، در آینده‌ای قابل‌پیش‌بینی عملاً در دسترس همگان قرار بگیرد. با این همه، در آن دسته از نوشته‌های وی که کوشیده می‌شود انگیزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر ارتقا یابد، هیچ اشاره‌ای به این واقعیت نمی‌کند که آن طبقه‌ی اجتماعی که از آزادی برای دخالت در علوم، تحقیقات، مهندسی و هنرها بهره می‌برد، در جریان رشد سرمایه‌داری بالیده است.^(۳)

در اختیار داشتن زمان فراغت بیشتر، فقط نخستین شرط برای رهایی از محدودیت‌های کار و بیگانگی است که کار اجباری به وجود آورده است. دو شرط تعیین‌کننده‌ی دیگر نیز باید برآورده شود:

۱. بیشترین تعداد ممکن اعضای جامعه باید با علم آشنا شوند و
 ۲. سوژه‌ی جمعی خلاق که به تنهایی قادر بر چیرگی بر شرایط مادی زندگی انسان است باید غایتی را در مقابل انزوای افراد قرار دهد، نه آنکه این شرایط مادی در شکل تمامیتی که تحت انقیاد سرمایه است بر آن‌ها مسلط شود.
- این رهایی دارای جنبه‌ای فنی است که در کارخانه‌ی خودکار تجسم یافته است. با خودکارسازی،

کار دیگر مانند سابق جزئی از اجزاء سازنده‌ی درونی فرایند تولید نیست و بیشتر به آن می‌ماند که نیروی انسانی نقش ناظر و ناظم را در فرایند تولید برعهده گرفته است (این نه تنها از جهت ماشین بلکه از حیث ترکیب فعالیت‌های بشری و تحول مراودات آدمیان نیز مصداق دارد). دیگر کارگر یک شیئی طبیعی تغییرشکل یافته را واسطه‌ی ابژه و خویش قرار نمی‌دهد بلکه بیشتر از فرایند طبیعت که به فرایند صنعت تبدیل شده است به صورت ابزاری میان خود و طبیعت غیرانداموار استفاده می‌کند و بر آن مسلط می‌شود. کارگر به جای آنکه در فرایند تولید فعال عمده و عامل اصلی باشد به حاشیه‌ی فرایند تولید رانده می‌شود. این تغییر و تبدیل چنان است که کار مستقیم انسانی که خود انجام می‌دهد یا مدت زمانی که طی آن خود کارگر مشغول کار است دیگر سنگ بنای تولید

ثروت را تشکیل نمی‌دهد بلکه بیشتر تصاحب نیروی مولد عام کارگر، درک او از طبیعت و تسلطش بر طبیعت از طریق حضورش در پیکری اجتماعی، خلاصه رشد و توسعه‌ی فرد اجتماعی است که به صورت بزرگ‌ترین سنگ بنای تولید و ثروت نمودار می‌شود. (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۵)

در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸، مارکس مسلم می‌دانست که شرایط برای گذار از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شیوه‌ی تولید برتر (رهايي یافته) پیش‌تر فراهم آمده است. سپس در گروندریسه اعلام می‌کند که:

کار اضافی توده‌ها دیگر شرط توسعه‌ی ثروت عمومی نیست، همان‌گونه که کار نکردن تنی چند نیز نمی‌تواند مانع توسعه‌ی نیروهای عام مغز بشری شود. بدین‌سان، روال تولید بر اساس ارزش مبادله‌ای فرو می‌ریزد و فرایند تولید مستقیم و مادی عاری از نیازمندی و تناقض می‌شود. [این یعنی] رشد آزادانه‌ی فردیت‌ها، و بنابراین به جای کاهش زمان کار لازم برای ایجاد کار اضافی بیشتر، با کاهش عام کار لازم جامعه و رساندن آن به حداقل روبرو هستیم که آنگاه این خود با رشد هنری، علمی و غیره‌ی افراد در اوقات فراغت و با وسایل آفریده شده برای همه‌ی آن‌ها منطبق است. (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۵-۷۰۶)

به این‌گونه، تضاد درونی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری لغو می‌شود. تضاد یادشده در این واقعیت نهفته است که در حالی که زمان کار با تولید صنعتی که تحت نظام سرمایه‌داری با قوت رشد یافته کاهش می‌یابد، زمان کار اضافی طبقه‌ی کارگر باید (دست‌کم به صورت نسبی) هم‌زمان افزایش یابد تا نرخ ارزش اضافی (و نرخ سود) حفظ شود. تمامی وسایل صنعتی تولید، از جمله کارخانه‌ی خودکار، تاکنون تحت انقیاد سرمایه بوده است؛ با این همه، وسایل یادشده همیشه فقط «ماده‌ی طبیعی تبدیل‌شده به اندام‌های انسانی است که بر طبیعت چیره می‌شوند، یا اندام‌های انسانی است که در طبیعت مشارکت دارد. آن‌ها اندام‌های مغز انسان هستند که توسط دست انسان آفریده شده؛ قدرت شناخت عینیت می‌یابد.» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۶)

از منظر انسان، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سهمی راستین در ثروت جامعه‌ی انسانی داشته است. این موضوع در گرایش ثابت سرمایه‌داری به کاهش زمان کار از طریق فرایندهای مکانیکی و خودکار تولیدی ریشه دارد. حتی اگر سرمایه‌داری

پیوسته تلاش کند با طولانی کردن زمان کار ارزش اضافی را افزایش دهد، باز هم این موضوع صادق است. به این ترتیب می بینیم که مارکس مکرراً تأکید می کند

که صرفه جویی واقعی - پس انداز - عبارتست از ذخیره ی زمان کار (حداقل هزینه های تولید و به حداقل رسانیدن آن)؛ اما این نوع پس انداز با [ایجاد] تحول در نیروی تولیدی همانند است. از این رو، صرفه جویی واقعی به هیچ وجه امساک در مصرف نیست، بلکه عبارتست از توسعه ی نیرو، توسعه ی توانایی های تولید و بنابراین توسعه ی توانایی ها و وسایل مصرف هر دو. توانایی در مصرف یکی از شرایط مصرف و بنابراین، نخستین وسیله ی آن است و این توانایی رشد توانمندی فردی است، یعنی نیروی تولیدی. ذخیره کردن زمان کار برابر است با افزایش وقت آزاد، یعنی زمان لازم برای تحول کامل فرد و این به نوبه ی خود به عنوان بزرگ ترین نیروی مولد بر نیروی مولد کار تاثیر می گذارد. (مارکس ۱۹۷۳: ۷۱۱)

از منظر شیوه ی تولید سرمایه داری، این به معنای «تولید سرمایه ی پایا» است. با این همه، در تحلیل نهایی سرمایه ی پایا که شامل ماشین آلات و افرادی است که آن ها را مورد استفاده قرار می دهند، با «خود انسان» همانند است. آنچه در اینجا تعیین کننده است، مسیر بعدی استدلال مارکس است که به پیوندی بین کار و وقت آزاد اشاره دارد متفاوت از پیوندی که در جلد سوم سرمایه مورد بررسی قرار گرفت: «در ضمن، پرواضح است که خود زمان کار مستقیم نمی تواند تضادی انتزاعی با زمان آزاد داشته باشد که در آن از دورنمای اقتصاد بورژوازی ظاهر می شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۱۲). کار دگرگون می شود - یقیناً تنها به این شرط که تولیدکنندگان متحد وسایل تولید را به تصاحب خود آورند و مناسبات خویش را با یکدیگر و با خود ماشین آلات (خودکار) سازمان بدهند. در فرازی که تازه نقل شد، مارکس به آینده، به دگرگونی کار در شرایط رهایی یافته می نگرد. بی گمان کار

چنانکه آرزوی فوریه است، نمی تواند به بازی و تفریح تبدیل شود، گرچه دستاورد بزرگ فوریه این است که آشکارا فرارفتن از شیوه ی تولید و - و نه توزیع - سرمایه داری و رسیدن به شکلی برتر را هدف نهایی بیان کرده است. وقت آزاد - که زمان فراغت و زمان برای فعالیت برتر هر دو را در برمی گیرد - طبیعتاً دارنده ی خود را به سوژه ی دیگری تبدیل می کند و آنگاه، وی، در مقام این سوژه ی متفاوت وارد فرایند تولید مستقیم می شود. در این صورت فرایند یادشده، از لحاظ انسانی که در فرایند شدن است، هم انضباط است و هم از لحاظ انسانی که فرایند

شدن را انجام داده و مغز او آکنده از دانش انباشته ی جامعه است، عمل، علم تجربی، علم خلاق و عینیت بخش از لحاظ مادی است. هر دو تا آنجا که کار مستلزم به خدمت گرفتن دست ها و حرکات آزادانه ی اندام ها - مثلاً در کشاورزی - است، هم زمان عمل می کنند (مارکس ۱۹۷۳: ۷۱۲)

افراد آزاد، خلاق، فعال و اجتماعی

با این شرط که زمان فراغت تازه در دسترس، با پایان سلطه ی مناسبات مالکیت سرمایه داری دیگر به زمان کار اضافی تبدیل نخواهد شد تا ارزش اضافی و سود تولید کند، هر تولیدکننده چنین زمانی را در تحقق رشد تمام عیار توانمندی های خود (و در تحلیل نهایی توانمندی های ذهنی اش) مورد استفاده قرار خواهد داد. این فرض که «دانش انباشته ی جامعه» در «مغز انسانی است که فرایند شدن را انجام داده» صرفاً ظنی آرومان شهری ندارد. آن را فقط زمانی می توان درک کرد که چنین فرض شود هر تولیدکننده ی منفرد، آگاهانه خود را جزئی یکپارچه از اجتماع همه ی تولیدکنندگان می بیند. زیرا مادامی که تولیدکنندگان منفرد کار ویژه ی خود را در شکل محصولات فردی تحقق می بخشند، به نظر نمی رسد که تولیدکننده ی واقعی همانا «فعالیت اجتماعی مرکب» فرد باشد. این رابطه در بستر تولید متکی بر تقسیم کار پیشرفته، برای هر کارگر نامشهود است. مارکس سرانجام هنگام نقل قول آوردن از کتاب مولفی ناشناس با عنوان *منشاء و درمان مشکلات ملی، با استنتاج از اصول اقتصاد سیاسی، در نامه ای به لرد راسل (لندن، ۱۸۲۱)*، گذار به مناسبات رهایی یافته ی تولیدکنندگان همبسته با فرایند تولید را ترسیم می کند. او می گوید: «در فرایند تولید صنعت بزرگ موارد زیر رخ می دهد: «از یک سو، فتح نیروهای طبیعت با نیروی عقلانی اجتماعی» که در «نیروی مولد وسایل تولیدی» شئییت پیدا می کند و «به فرایندی خودکار تکامل می یابد». از سوی دیگر، «کار فرد با حضور مستقیمش به عنوان کار فردی فرارفته یعنی کار اجتماعی وضع شده است». مارکس با این گفته ادامه می دهد که «پایه ی دیگر شیوه ی تولید [به بیان دیگر اقتصاد سرمایه داری] محو و ناپدید می شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۹).

مارکس برای اینکه به خواننده تصویری از «کار به واقع آزاد» بدهد (که

دیگر نمی‌تواند به طور خاص «کار» نامیده شود، به فعالیت سراییدن موسیقی اشاره می‌کند. اشاره می‌کند که این فعالیت به هیچ‌وجه آنگونه که فوریه گفته بود «تفریح ناب، سرگرمی محض» نیست بلکه در عوض «جدی‌ترین و شدیدترین فشار» است. یقیناً پیش‌انگاشت «کار آزاد» این است که «سرشت اجتماعی» تولید مادی «مفروض قرار گیرد». به بیان دیگر، شیوهی همیاری باید توسط خود تولیدکنندگان همبسته تثبیت شود نه آنکه یک نظام اجتماعی مسلط بر آنان تحمیل کند. در چنین شرایطی، فعالیت باید «سرشتی علمی و در همان حال عام» داشته باشد. آنگاه فشار انسانی در فرایند تولید «به هیچ‌وجه به عنوان شکلی صرفاً طبیعی و خودجوش»، یعنی «نیروی طبیعی که مشخصاً تحت کنترل است ظاهر نخواهد شد بلکه به عنوان سوژه ... به عنوان فعالیتی که سایر نیروهای طبیعت را تنظیم می‌کند پدیدار خواهد شد.» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۱۱-۶۱۲). شیوهی تولید سرمایه‌داری که با رشد و توسعه‌ی تولید ماشینی و بعدها با خودکارسازی آغاز شد، پیش‌نیازهای فنی را برای این فعالیت‌هایی بخش تولیدکنندگان همبسته به وجود آورد. در اینجا تفاوت بین مارکس و فوریه آشکار است. فوریه گمان می‌کرد غلبه بر کار شاق و پرزحمت همانا توزیع وظایف در میان افراد و گروه‌های متفاوت با گرایش‌های متفاوت است به گونه‌ای که کار هر کدام منطبق با نیازهای خودجوش‌شان برای فعالیت باشد. مثلاً پسرهای برای کار در میان گرد و خاک بسیار مناسب‌اند و حتی آن را دوست دارند؛ فوریه متعاقباً پیشنهاد کرد که به آنها علاوه بر وظایف دیگر کار جاروکنشی در خیابان‌ها را بسپارند. مارکس برعکس از این فرض آغاز می‌کند که هر انسان از فعالیت ذهنی داوطلبانه، از فعالیتی که در آن تقسیم بین کار ذهنی و بدنی لغو شده باشد، رضایت خاطر کسب می‌کند. این رضایت‌خاطر در اینجا هم از فعالیت به این عنوان ناشی می‌شود و هم از همبستگی میان تولیدکنندگان. به گفته‌ی مارکس مشخص‌ترین نمونه‌ی شیوه‌ی تولید‌رهای یافته ارکستر است که در آن هر نوازنده هم‌زمان خود را جزئی از کل می‌بیند - به بیان دیگر، نوعی تولیدکننده‌ی مشترک سمفونی در حال اجرا. موسیقی‌دان به مدد درک موسیقایی‌اش از متن آگاه است و به تعبیری این موسیقی به او تعلق دارد، چنانکه پایه‌های علمی تولید خودکار پیشرفته به تمامی تولیدکنندگان آموزش‌دیده تعلق

دارد. با پارادیم ارکستر باید با احتیاط برخورد کرد؛ با این همه گمان می‌کنم این پارادیم راه درک دیدگاه مارکس را در گروندریسه در اختیارمان می‌گذارد، که در غیراین صورت دیدگاهی آرمان‌شهرباور تلقی می‌شد.

یکی از قوت‌های چنین نگاهی به آینده، در تقابل با آنچه سرمایه‌داری دولتی مارکسی بسط و تفصیل داده، این است که به هدف رشد و توسعه‌ی نامحدود که با محدودیت‌های زیست‌محیطی در تضاد است بی‌اعتناست. علاوه بر این، تأکید را از چیرگی بر قیدوبندهای اعمال‌شده از سوی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر رشد و توسعه به دگرگونی بنیادی فعالیت انسانی و دستیابی به رضایت‌خاطر و سعادت حاصل از این دگرگونی معطوف می‌کند. این موضوع با توجه به این واقعیت اکنون روشن، اهمیت می‌یابد که سرمایه‌داری جهانی‌شده موفق به مقابله با «گرایش نزولی نرخ سود» در دوره‌ای طولانی شده تا آنجا که اثرات آن را به هر دلیل و مقصودی خنثی کرده چنانکه حتی فشار برای افزایش مصرف که آگهی‌های تجاری عامل و باعث آن هستند به ابتذال زندگی و نابودی تدریجی پایه‌های طبیعی آن انجامیده است.

مارکس در «فصل پول» گذرا به تکامل شیوه‌های تولید از شکل‌های قدیمی و باستانی تا فئودالیسم و سرمایه‌داری و از آنجا تا جامعه‌ی رهایی‌یافته‌ی آینده، که فقط می‌تواند بر پایه‌ای ظهور کند که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به وجود آورده می‌پردازد در جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته

این بستگی دوجانبه - در ضرورت دائمی مبادله و نیز در این حقیقت که ارزش مبادله‌ای فی‌نفسه یک میانجی عام است تجلی می‌کند. تفسیر اقتصاددانان از پدیده‌ی یادشده این است که هر کس فقط نگران منافع خصوصی خویش است اما از این رهگذر به منافع خصوصی همگان بی‌آنکه بدانند و بخواهند، نیز خدمت می‌کند. نکته‌ی واقعی این نیست که هر فرد با پیگیری منافع خصوصی‌اش کلیت منافع خصوصی یعنی منفعت عمومی را ارتقاء می‌بخشد از این عبارت انتزاعی [اقتصاددانان] نیز می‌توان نتیجه گرفت که هر فرد متقابلاً راه منافع دیگران را سد می‌کند، به نحوی که این جنگ همه علیه همه به جای اثبات عام به نفع عام می‌انجامد. در عوض نکته این است که خود نفع خصوصی پیش‌تر به یک منفعت اجتماعاً متعین تبدیل شده است که تنها در چارچوب شرایط مقرر در جامعه و با ابزارهای فراهم آمده از سوی جامعه به دست می‌آید و تحقق آن به بازتولید این

شرایط و ابزارها بستگی دارد. البته این منافع اشخاص خصوصی است اما محتوای آن و نیز شکل و ابزارهای تحقق آن توسط شرایط اجتماعی مستقل از افراد تعیین می‌شود. وابستگی متقابل و همه جانبه‌ی افرادی که نسبت به یکدیگر بی‌اعتنا هستند، پیوند اجتماعی آن‌ها را تشکیل می‌دهد. پیوند اجتماعی در ارزش مبادله‌ای نمودار می‌شود زیرا تنها از طریق ارزش مبادله‌ای است که فعالیت یا محصول هر کسی به فعالیت و محصول او تبدیل می‌شود. فرد باید فرآورده‌ای عام - ارزش مبادله‌ای ... پول - ایجاد کند. فرد قدرت اجتماعی خود و نیز پیوندهایش را با جامعه در جیبش حمل می‌کند. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۶-۱۵۷)

در صورت‌بندی‌های پیشین اجتماعی، ارزش مبادله‌ای (پول) هنوز این «قدرت اجتماعی» را نداشت. بنابراین، ضرورتاً «قدرت جامعه که افراد را به هم وصل می‌کرد» بیشتر بود: «رابطه‌ی پدرسالارانه، کمونته‌ی عهد باستان، فئودالیسم و نظام صنوف» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۷).

قدرت اجتماعی به شکل شیء در دست فرد است. اگر این قدرت اجتماعی را از شیء بگیرد، ناگزیر باید آن را به دست اشخاصی بسپارد تا بر اشخاص دیگری اعمال کنند. رابطه‌های وابستگی شخصی (که در آغاز کاملاً خودجوش هستند) نخستین شکل‌های اجتماعی‌اند که در آن‌ها ظرفیت مولد انسانی تنها به کندی و آن هم نخست در نقاطی دورافتاده توسعه می‌یابد. استقلال شخصی بر پایه‌ی وابستگی عینی، دومین شکل اجتماعی بزرگی است که در آن یک نظام عام متابولیسم اجتماعی، مرکب از مناسبات کلی، از نیازهای همه‌ی جامعه و ظرفیت‌های جهان‌شمول برای نخستین بار تشکیل می‌شود. سومین مرحله همان مرحله‌ی فردیت آزاد بر پایه‌ی توسعه‌ی همگانی افراد و تسلطشان بر قدرت تولیدی و نیز بر ظرفیت‌های اجتماعی و جمعی خویش است. مرحله‌ی دوم شرایط لازم را برای پیدایش مرحله‌ی سوم ایجاد می‌کند. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۸-۱۵۹)

سه مرحله‌ی عمده‌ی رشد و توسعه‌ی اجتماعی و فردی در اینجا متفاوت با مارکسیسم سنتی به تصویر کشیده شده است. در آغاز نه کمونیسم بدوی خیالی بلکه جامعه‌ی انسانی به‌گونه‌ای است که آگاهی فردی نمی‌توانست رشد کند. هر فرد فقط تا جایی مالک است که عضو کمونته‌ی خویش باشد. آگاهی فردگرایانه فقط با ظهور مناسبات بازار رشد می‌کند. پیامد آن، در جامعه‌ای متکی بر تقسیم کار، این است که افراد از همتایان انسانی خود بیگانه می‌شوند. در جامعه‌ی بازار

سرمایه‌داری کاملاً پیشرفته، آن‌ها چکیده‌ی جامعه‌ی مولد و بخش فردگرایانه‌ی ثروت پیرامون خود را در جیب‌شان در شکل پول حمل می‌کنند. اما در همان حال، تنها در این صورت‌بندی اجتماعی، با انگیزه‌ی پیویای بی‌سابقه‌ی آن برای افزایش بهره‌وری، است که توانمندی‌های خلاقانه‌ی مردان و زنان، و متعاقباً توانمندی‌های تولیدی ایشان می‌تواند شکوفا شود. در ابتدا، توانمندی انسانی می‌توانست تنها در این شکل بیگانه آشکار شود. تنها بر این پایه - در این مرحله‌ی سوم تکامل که هنوز تحقق نیافته است - رابطه‌ای آگاهانه بین افراد و تمامیت تولیدی (که کل نژاد بشر را در بر خواهد گرفت) می‌تواند به وجود آید. پیش‌شرط آن غلبه بر جدایی بین کار فکری و یدی است. به محض اینکه این امر در سطح جامعه در کل انجام شد، افراد می‌توانند پیوندهایی را با هر فرد از طریق آگاهی علمی خودشان برقرار سازند. وضعیت امور پایان بیگانگی اجتماعی را رقم خواهد زد. با این همه تا زمانی که این وضعیت فرا برسد، فقط اقلیتی از مردم از لایه‌های متوسط جامعه، که دیگر مجبور نیستند کار یدی شاق را انجام دهند و وقت فراغت دارند، می‌توانند چنین آگاهی علمی را پرورش دهند. هیچ محرک انقلابی از این لایه برنخواهد خاست، چرا که آنان با امتیازات خود راحت هستند و هیچ انگیزه‌ای برای از دست دادن جایگاه ممتازشان ندارند.

چون اندیشه‌ی بورژوازی نسبت به این دورنماها کور است، سرشت‌نشان آن تا جایی که اساساً به نقد فرهنگی می‌پردازد، نگاهی نوستالوژیک و رو به عقب، به شرایط اجتماعی اولیه، است:

در مراحل رشد و توسعه، زندگی فرد غنا و عمق کاملتری دارد زیرا مناسبات فردیت هنوز به طور کامل ایجاد نشده یا به صورت قدرت‌های اجتماعی مستقل و معارض با فرد در برابر وی قرار نگرفته است. آرزوی بازگشت به آن کمال آغازین همانقدر مضحک است که باورکردن به اینکه تاریخ با همه بی‌برگ و باری کنونی‌اش به مرحله‌ای رسیده است که دیگر نمی‌توان از آن فراتر رفت. دیدگاه بورژوازی هرگز به تضاد خود با این دیدگاه رمانتیکی غلبه نکرده و این بدان معناست که دیدگاه رمانتیکی تا پایان خجسته‌ی بورژوازی همچنان باقی خواهد ماند. (در اینجا به عنوان مثال می‌توان از رابطه‌ی فرد با علم یاد کرد)

از کارخانه‌ی خودکار تا غلبه بر کار اجباری

دیدگاه مارکس درباره‌ی آینده که در *گروندریسه* شرح و تفصیل داد، تقریباً مفهوم انقلاب و آرمان انقلابی را نادیده می‌گیرد، و به ندرت به پرولتاریای بین‌المللی به عنوان سوژه‌ی رهایی انقلابی اشاره می‌کند. اما مارکس گه‌گاه نگاهی رو به عقب به تحولاتی می‌اندازد که به صنعت‌گرایی سرمایه‌دارانه انجامید و در جریان کار پیش‌شرط‌های لازم برای جامعه‌ای رهایی‌یافته را به وجود آورد. سه مرحله‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی در اینجا در زیر نوری حدوداً متفاوت نسبت به نظریه‌ی مارکسی که مارکسیسم سنتی پذیرفته بود ظاهر می‌شوند. در ابتدا یک کموتته‌ی درهم‌بافته - مثلاً یک گروه قبیله‌ای - قرار می‌گیرد که در آن هر فرد صرفاً از طریق پیوند قدرتمند (ناآگاهانه) که وی را به کل جامعه وصل می‌کند، امکان دسترسی به وسایل تولید و مصرف را دارد. این فعالیت جمعی ناآگاه جای خود را به جوامع طبقاتی با متنوع‌ترین نوع ممکن می‌دهد، که با این همه فقط آخرین جامعه - جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری متکی بر کار مزدبگیری و به این ترتیب متکی بر کارگران آزاد - پویشی را تکامل بخشید که پیش‌شرط‌های جامعه‌ی رهایی‌یافته را به وجود می‌آورد. جامعه‌ی برده‌داری باستانی و جامعه‌ی فئودالی هر دو بر شکل تولید غالب کشاورزی متکی بودند سرمایه‌ی تجاری به تنهایی قادر به چالش با این سلطه است، گرچه هرگز نمی‌تواند بر کل جامعه مسلط شود و آن را تغییر دهد. تنها با ظهور مانوفاکتور و تولید کارخانه‌ای توسط سرمایه‌داری، سرمایه‌ی تجاری می‌تواند شکل مناسب برای اقتصاد بازار را کسب کند. این شیوه‌ی تولید نهایتاً راه خود را فراتر از مرزهای دولت‌های منفرد می‌گشاید و به سمت خلق بازار جهانی یکدست پیش می‌رود. سرمایه نیز در کارخانه‌ی خودکار و از طریق تبدیل علوم طبیعی به مهم‌ترین نیروی محرک تکامل مولد شکل مشخص‌تر و مناسبی را کسب می‌کند؛ به بیان دیگر، یک وضعیت نهایی رضایت‌بخش از منظر اقتصاد بورژوازی ایجاد می‌شود. با این همه، نقد مارکسی از اقتصاد سیاسی، که هدف خود را هم این نظریه‌ی بورژوازی و هم ابژه‌ی مفروض قرار داده است، این بیگانگی را که از افراد تولیدکننده خواسته می‌شود از سر بگذرانند (یعنی بر آن‌ها تحمیل می‌شود) نمی‌پذیرد. با این همه، گذار از بیگانگی و

عدم‌اختیار تمام‌عیار افراد، برای «به میدان کشاندن» تولیدکننده‌ی مشخص در مقابل تمامیت جامعه‌ی تولیدی و وسایل تولید (در شکل کارخانه‌های خودکار) ضروری است. گمان می‌رود که گام بعدی تعیین‌کننده عبارت از تصاحب دانش علمی باشد که شالوده‌ی تولید و گنجاندن آگاهانه‌ی هر فرد در مجموعه‌ای از تولیدکنندگان برای دربرگرفتن جهان است - یعنی فرارفتن از انفرادی که سرشت‌نشان آگاهی فردی است.

بی‌تردید مارکس عمیقاً درباره‌ی درجه‌ی رشد و توسعه‌ی ممکن درون محدوده‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خطا می‌کرده است. این موضوع در این ادعای وی، در نامه‌اش به انگلس مورخ ۸ اکتبر ۱۸۵۸، که ساختن بازار جهانی به‌طور کامل به پایان رسیده است، و به‌ویژه در تفسیرهایش درباره‌ی رشد فنون حمل‌ونقل و ارتباطات که از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای تشدید زمان برگشت (زمان گردش) کالاها برخوردار است، پیداست. یقیناً، مارکس شاهد رواج تلگراف بود اما آن قدر زنده نماند که تلفن، رادیو، تلویزیون، اینترنت و غیره را ببیند. با این همه، دقیقاً در این بخش اقتصادی است که تحولات بسیار مهمی طی ده تا بیست سال گذشته رخ داده است. مارکس در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد:

وظیفه‌ی خاص جامعه‌ی بورژوازی ایجاد بازار جهانی، دست‌کم در پیرامون آن، و نیز تولید متکی بر این بازار است. چون جهان کروی است، به نظر می‌رسد که مهاجرنشینی در کالیفرنیا و استرالیا و گشودن چین و ژاپن این فرایند را کامل کرده است (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۷)

مارکس بارها در *گروندریسه* اهمیت سرعت ارتباطات و حمل‌ونقل کالاها را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ با این همه نمی‌توانست حدس بزند که سرعت ارتباطات و حمل و نقل امروزه در چه حدی خواهد بود. وی در آن زمان فقط به نحوه‌ی مثلاً محاسبه‌ی هزینه‌های احداث جاده‌ها با توجه به ارزش اضافی و سود سرمایه توجه می‌کرد. در دوره‌ای طولانی، وسایل ارتباطی و حمل‌ونقل - مانند جاده‌ها و آبراهه‌ها - توسط دولت ساخته می‌شد:

حال برای سرمایه‌داری که می‌خواهد به عنوان یک فعالیت سودمند و به هزینه‌ی خود به راه‌سازی بپردازد شرایط گوناگونی لازم است که همگی در این نکته

خلاصه می‌شوند که شیوهی تولید بر اساس سرمایه باید تا بالاترین سطح خود پیشرفته باشد: یکم: سرمایه در مقیاس عظیم لازمی این امر است ... بنابراین به احتمال زیاد سرمایهی سهامی لازم است ... دوم، سرمایه باید بهره‌زا و نه لزوماً سودزا باشد ... سوم، ضمناً لازم است حجم حمل‌ونقل - و در راس آن حمل‌ونقل تجاری - چنان عظیم باشد که راه بتواند هزینه‌ی خودش را تامین کند ... چهارم، بخشی از ثروت بلااستفاده که می‌تواند درآمدش را برای این افلام حمل‌ونقل به کار اندازد. (مارکس ۱۹۷۳: ۵۲۹-۵۳۰)

ابداع وسایل جدید حمل‌ونقل در این متن مورد اشاره قرار نمی‌گیرند، اگرچه راه آهن و کشتی‌های بخار در همان سال ۱۸۵۷ وجود داشت و مارکس آشکارا از آن باخبر بود.

در برداشت مارکس از جامعه‌ی رهایی‌یافته و «افراد رشدیافته به صورت جهان‌شمول» در آن، چیرگی بر کار اجباری از نوعی که بر همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی تاکنونی حاکم بوده، از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. به نظر مارکس، چنین کاری به لحاظ تاریخی مشروط بوده است و نمی‌توانسته با فعالیت انسانی به معنای اخص کلمه برابر تلقی شود. آشکارا تئودور آدورنو به دیدگاه مارکسی از آینده به نحو متفاوتی برخورد می‌کند، گرچه به درستی بیشتر سوسیالیست‌ها را برای تمرکز یک‌جانبه‌شان بر افزایش کمی در بهره‌وری و تولید مورد انتقاد قرار می‌دهد. آدورنو در «اخلاق صغیر» (۱۹۵۱) می‌نویسد:

مفهوم دینامیسم، که مکمل ضروری «ناتاریخ‌باوری» بورژوازی است به سطح یک امر مطلق ارتقا داده می‌شود، این در حالی است که در جامعه‌ای رهایی‌یافته باید به عنوان بازتاب مردم‌شناسانه‌ی قوانین تولید به نحو انتقادی در مقابل "نیاز" قرار داده شود. مفهوم فعالیت نامحدود، زایش بی‌وقفه، سیری‌ناپذیری بی‌انتهای، و آزادی به عنوان هیاهویی آتشین مزاج، همواره از مفهوم بورژوازی سرشت تغذیه می‌شود که فقط در خدمت آن قرار داشته که خشونت اجتماعی را امری تغییرناپذیر، چون بخشی از ابدیت سالم و تندرست اعلام کند. از این جاست که نسخه‌های ایجابی سوسیالیسم، که مارکس با آن مخالفت می‌کرد، از بربریت ریشه می‌گیرد. از غلتیدن بشر به کاهلی راحت‌طلبانه نباید ترسید؛ برعکس باید از گسترش وحشیانه‌ی امر اجتماعی در زیر نقاب سرشت جهانی و فراگیر ترسید: از آن جمع‌باوری که جنون کور فعالیت است باید هراسید. انگاره‌ی ساده‌دلانه‌ی پیشرفت بی‌ابهام در راه افزایش تولید، خود بخشی از آن دیدگاه بورژوازی است که

به پیشرفت تنها در یک جهت اجازه‌ی بروز می‌دهد، زیرا از آنجا که در یک تمامیت ادغام شده که کمیت‌ها و ارقام بر آن چیره است، با تفاوت کیفی دشمنی دارد. (آدورنو ۲۰۰۵: ۱۵۶)

نکته‌ی تعجب‌آور این است که آدورنو به رغم خلاقیت عمیق و فعالیت هنری‌اش تفاوت کیفی نوعی از فعالیت را تشخیص نداد که به خلق آثار هنری یا دانش هنری یگانه می‌انجامد، و نه به تولید کالاهای مصرفی بیشتر. پاسخ شگفت‌انگیز او به پرسش مربوط به واقعیت «تفاوت کیفی» این است:

همچون ابلهی کاری نکردن، طاق‌باز روی آب خوابیدن و آسمان آبی را در آرامش نگاه کردن، «بودن، بی‌هیچ چیز دیگر، بدون نیاز به تعریفی اضافه و کامیابی» می‌تواند جای فرایند، عمل و رضایت خاطر را بگیرد ... هیچ یک از مفاهیم انتزاعی بیشتر از آرامش ابدی به آرمانشهر تحقق‌یافته نزدیک نبوده است. (آدورنو ۲۰۰۵: ۱۵۷)

نهایتاً، این واپسین راه که حاکی از رضا و تسلیم است، تمام چیزی است که آدورنو می‌تواند پیشنهاد کند. گویا نیازی نبود که اندیشه‌های مربوط به جامعه‌ی رهایی‌یافته و انسان‌های رشدیافته به صورت جهان‌شمول که مارکس به نحو معناداری در گروندریسه مطرح کرده بود پی‌گرفته و شرح و تفصیل داده شود. ترجمه از آلمانی توسط ج. م. گوشگاریان

یادداشت‌ها

۱. فرافراز زیر که به کارهای اولیه‌ی مارکس مربوط است پیشدستی جالبی نسبت به عرضه‌داشت‌های گوناگون این مفهوم در گروندریسه است:

جهت‌گیری واقعی و فعال انسان نسبت به خود به عنوان موجود نوعی، یا نمودش به عنوان موجود نوعی واقعی (یعنی به عنوان موجود انسانی) فقط هنگامی ممکن است که او به واقع قدرت‌های نوعی خویش را ایجاد کند - امری که به نوبه‌ی خود فقط از طریق عمل همیارانه‌ی تمامی نوع بشر ممکن است و تنها به عنوان نتیجه‌ی تاریخ ممکن است - و با این قدرت‌ها چون این‌ها بر خورد می‌کند، و در ابتدا این امر فقط در شکل بیگانگی ممکن است (مارکس ۱۹۷۵: ۳۳۳)

۲. نقش تاریخی بزرگ سرمایه ایجاد همین کار اضافی است که از دیدگاه ارزش مصرفی محض، از دیدگاه صرف معشیت کار زائد است؛ نقش تاریخی سرمایه هنگامی به انجام می‌رسد که از یک سو نیازها به آن درجه از رشد و توسعه رسیده باشند که کار اضافی ملزوم بر ضرورت، خود به نیازی عام ناشی از نیازهای فردی تبدیل شود، و از سوی دیگر انضباط خشن سرمایه که بر نسل‌های پیاپی اعمال شده سختکوشی و شوق به کار را به خصلت مشترک بشریت جدید تبدیل کند و بالاخره نیروهای تولیدی که پیشرفت آنها به ضرب سرمایه و به انگیزه‌ی جنون بی‌پایانش برای ثروتمند شدن و تنها در شرایطی که سرمایه قادر به ایجاد آنهاست صورت می‌گیرد، به چنان مرحله‌ای از رشد و توسعه برسد که [اولاً] تامین ثروت اجتماعی مستلزم زمان کار کمتری از سوی تمامی جامعه باشد؛ [ثانیاً] بشریت زحمتکش برای بازتولید همواره روزافزون موجودیت خویش به استقرار نظامی علمی و روز به روز شکوفاتر در فرایند تولیدی توفیق یابد؛ به عبارت دیگر، جامعه به مرحله‌ای از پیشرفت برسد که انسان از کارهایی که ماشین قادر به انجام آنهاست فارغ شود. (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۵)

مارکس در اینجا مسلم می‌داند که سختکوشی به دست آمده به مدد انضباط تحمیل شده توسط شرایط زندگی در نظام سرمایه‌داری به طور موروثی انتقال پیدا می‌کند، مفهومی که توسط نظریه‌ی تکامل داروین و به ویژه با ارتیک متوخ اعلام شد. هنگامی که گروندریسه نوشته می‌شد، عکب لامارک بی‌چون و چرا حاکم بود.

۳. در نظریه‌های ارزش اضافی اشارات دیگری به این طبقه‌ی متوسط شده است:

امید اصلی [ماتئوس] که او خود کم و بیش آرمانشهری می‌داند، این است که توده‌ی طبقه‌ی متوسط رشد کند و پرولتاریا (آنها) که کار می‌کنند نسبت همواره کاهنده‌ای (حتی اگر به طور مطلق افزایش یابد) از کل جمعیت را تشکیل دهد. در واقع، این مسیری است که جامعه‌ی بورژوازی طی می‌کند. (مارکس ۱۹۸۹ الف: ۷۸)

منابع

Adorno, Theodor (2005) *Minima Moralia: Reflections on a Damaged Life*, London: Verso.

Marx, Karl (1975) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1975) 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844', in Marx and Engels Collected Works, vol.3: Works of Karl Marx, March 1843-August 1844, and Works of Frederick Engels, May 1843-June 1844, Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl (1989a) 'Theories of Surplus Value', in Marx and Engels Collected Works, vol.31: Economic Manuscripts of 1861-63, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl (1989b) 'Theories of Surplus Value', in Marx and Engels Collected Works, vol.32: Economic Manuscripts of 1861-63 (continuation), London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl (1998) 'Capital, Vol. III', in Marx and Engels Collected Works, vol.37: Capital, vol.III, New York: International Publishers.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1983) *Marx and Engels Collected Works, vol. 40, Letters, 1856-59*, Moscow: Progress Publishers.

(۸)

بازاندیشی سرمایه در پرتو گروندریسه

مویشه پوستون^(۱)

نظریه‌ی نقد اجتماعی و جهان معاصر

نظریه‌ی نقد اجتماعی همگام با دگرگونی‌های فراگیر جهانی در سه دهه‌ی گذشته پیش نرفته است. به دنبال تجدیدحیات شدید و ثمربخش اندیشه‌های مارکس و پژوهش درباره‌ی آن در دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، بسیاری از نظریه‌پردازها از مارکسیسم به شدت دور شدند. قلمرو اندیشه تحت سلطه‌ی رهیافت‌های پسامدرنیست و پساساختارگرا قرار گرفت که از نظر بسیاری نقد مارکسیسم عقلانی به نظر می‌رسید. با این همه، بیش از پیش روشن است که با چنین رهیافت‌هایی نمی‌توان دوران کنونی را به نحو مناسبی درک کرد و نمی‌توان تغییرات تاریخی بنیادی که جهان را در دهه‌های اخیر پیکربندی کرده توضیح داد. اکنون به نظر می‌رسد که حتی متفکران عمده‌ای مانند هابرماس، فوکو و دریدا به عنوان نظریه‌پرداز پیکربندی تاریخی در حال محو - فورديسم رو به زوال - مطرح می‌شوند: رهیافت‌های انتقادی آن‌ها کمتر و کمتر وضعیت جهان اجتماعی معاصر را روشن می‌سازد.

ضعف عینی این گفتمان‌های پسامارکسیستی فقدان ملاحظات سیاسی - اقتصادی جدی است، فقدان آنی که در مواجهه با فرایندهای جهانی شدن چشمگیر شده است. در همان حال روشن است که اگرچه ادغام ملاحظات سیاسی - اقتصادی در نظریه‌های انتقادی زمان کنونی با اهمیت است، هیچ بازگشت قابل قبولی به مارکسیسم سنتی نمی‌تواند مطرح باشد. چارچوب انتقادی سنتی نتوانست پایه‌هایی

را برای تحلیل تاریخی مناسب از رژیم‌های کمونیستی انباشت ارائه کند: فرض‌های سیاسی - اقتصادی آن بر پایه‌ی اهمیت رو به رشد دانش علمی و فناوری پیشرفته در فرایند تولید به چالش گرفته شد؛ و ایده‌آل‌های رهایی‌بخش آن بیش از پیش از بسیاری از درونمایه‌های نارضایتی‌های اجتماعی و فرهنگی جدا شده است.

با این همه، گرایشات تاریخی معاصر حاکی از اهمیت نظریه‌ی انتقادی مناسب از سرمایه‌داری است. اگرچه این گرایشات از جمله شامل تحولاتی است که سرشت منسوخ نظریه‌ی مارکسیستی سنتی را مورد تأکید قرار می‌دهند. مثلاً ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید مانند جنبش‌های توده‌ای زیست‌محیطی، جنبش‌های زنان و همجنس‌گرایان، جنبش‌های رهایی‌بخش اقلیت و نیز نارضایتی فزاینده که در جنبش‌های گوناگون «بنیادگرا» تجلی می‌یابد - ویژگی دهه‌های اخیر را باید در ظهور مجدد گسست‌های اقتصادی جهانی و رقابت بین سرمایه‌داری فزاینده در سطح جهانی یافت. این تحولات حاکیست که تحلیل انتقادی مناسب برای جهان معاصر باید هم اهمیت ابعاد جدید و هم تداوم بنیادی آن را به عنوان سرمایه‌داری درک کند.

مبنای نقد اقتصاد سیاسی [گروندریسه] مارکس می‌تواند آغازگاه تجدیدحیات تحلیلی انتقادی باشد که به بازانديشي بنيادي ماهيت سرمايه‌داری متکی است (مارکس، ۱۹۷۳). این دست‌نوشته که در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته شده نخستین بار در سال ۱۹۳۹ انتشار یافت اما تا دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به نحو گسترده‌ای ناشناخته بود. اگرچه مارکس تمامی جنبه‌های نظریه‌ی انتقادی پخته‌اش را در گروندریسه شرح و بسط نداده است، هسته‌ی اصلی نقدش از مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و ماهیت و اهمیت مقوله‌های بنیادی این نقد به طرز بسیار روشنی در این دست‌نوشته آشکار می‌شود. رمزگشایی از سرمایه دشوارتر است و به سهولت دستخوش برداشت‌های نادرست می‌شود چرا که به عنوان نقدی درونی - یعنی نقدی از موضعی درونی نسبت به موضوع پژوهش خود - به شدت ساختاربندي شده است. به این دلیل، مقولات سرمایه را می‌توان به اشتباه به عنوان مقولاتی ایجابی برداشت کرد تا انتقادی. به این ترتیب، اغلب اوقات موضوع نقد مارکس دیدگاه آن تلقی شده است، مسئله‌ای که به آن بازخواهیم گشت. این مسئله هنگام خواندن

گروندریسه کمتر رخ می‌دهد چرا که به آن قوت و شدت ساختاربندي نشده است. چون مارکس در این دست‌نوشته هنوز مشغول ساخت و پرداخت تحلیل قطعی^(۲) است، هدف استراتژیک آن بیش از سرمایه دست‌یافتنی است. از اینرو، گروندریسه می‌تواند ماهیت و هسته‌ی اصلی نقد پخته‌ی مارکس را از اقتصاد سیاسی روشن کند. هنگامی که با عینک دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نگاه می‌کنیم، این نقد می‌تواند پایه‌ای را برای نظریه‌ی انتقادی مناسب‌تری از جهان معاصر نسبت به آنچه در چارچوب سنتی مارکسیستی امکان‌پذیر است، فراهم آورد.^(۳)

مارکسیسم سنتی

پیش از بسط و بررسی این ادعا با رجوع به برخی از بخش‌های تعیین‌کننده‌ی گروندریسه، مقصودم را از «مارکسیسم سنتی» در این فصل کوتاه ردیف می‌کنم. این اصطلاح به یک گرایش تاریخی خاصی در مارکسیسم اشاره ندارد بلکه به طور کلی به هر نوع تحلیلی از سرمایه‌داری، برحسب مناسبات اساساً طبقاتی که در مالکیت خصوصی ریشه دوانده و از طریق بازار اثر می‌گذارد، اشاره دارد. مناسبات سلطه عمدتاً بر مبنای سلطه‌ی طبقاتی و استثمار درک می‌شود؛ سرشت‌نشان سرمایه‌داری در این چارچوب عام تفسیری، تضاد ساختاری فزاینده بین مناسبات اجتماعی پایه‌ای جامعه (که به عنوان مالکیت خصوصی و بازار تفسیر می‌شود) و نیروهای تولید (که به عنوان شیوه‌ی صنعتی تولیدکردن تفسیر می‌شود) است. سوسیالیسم عمدتاً برحسب مالکیت جمعی وسایل تولید و برنامه‌ریزی مرکزی در بستری صنعتی‌شده درک می‌شود. به بیان دیگر، به عنوان یک شیوه‌ی توزیع عادلانه و آگاهانه تنظیم شده، که مناسب تولید صنعتی است و به عنوان فرایندی فنی ذاتاً مستقل از سرمایه‌داری، تلقی می‌شود.

این درک عام به درک مشخصی از مقولات پایه‌ای نقد مارکس از اقتصاد سیاسی وابسته است. مثلاً مقوله‌ی ارزش او عموماً به عنوان تلاش برای نمایش اینکه کار مستقیم انسانی همیشه و در همه جا ثروت اجتماعی خلق می‌کند و در سرمایه‌داری به واسطه‌ی بازار انجام می‌شود، تلقی می‌گردد. نظریه‌ی ارزش اضافی

او بنا به چنین دیدگاهی با نمایش اینکه کار به تنهایی محصول اضافی را خلق می‌کند که سپس توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار به تصاحب در می‌آید، بیانگر وجود استثمار در سرمایه‌داری است.^(۴)

این تفسیر متکی بر درک فراتاریخی از کار به عنوان فعالیت میانجی‌گرانه میان انسان و طبیعت است که ماده را به شیوه‌ای هدفمند تغییر می‌دهد و شرط زندگی اجتماعی است. «کار» به این معنا به عنوان منبع ثروت در تمامی جوامع مفروض می‌شود و به این عنوان جهان‌شمول و به واقع اجتماعی است. با این همه، در سرمایه‌داری با مناسبات ویژه و تکه‌تکه از تحقق کامل «کار» جلوگیری می‌شود. بنابراین، رهایی در شکل اجتماعی هنگامی تحقق می‌یابد که «کار» فراتاریخی، رها از کژدیسی‌های بازار و مالکیت خصوصی، آشکارا به عنوان اصل نظم‌دهنده‌ی اجتماع آشکار شود. (این مفهوم البته منوط به انقلاب اجتماعی به عنوان «خودتحقیق‌یابی» پرولتاریا است.) «کار» در اینجا منظری است که از آن نقد سرمایه‌داری انجام می‌شود.

در چارچوب بنیادی «مارکسیسم سنتی» که به این معنا مفهوم‌بندی شده است، گستره‌ی وسیعی از رهیافت‌های متفاوت نظری، روش‌شناسی سیاسی وجود داشته است.^(۵) با این همه، اگرچه تحلیل‌های قدرتمند اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی در این چارچوب به وجود آمده است، اما محدودیت‌های آن مدت‌های طولانی در مواجهه با تحولات تاریخی سده‌ی بیستم قابل‌تشخیص بوده است. بنابراین، پذیرفتن مرکزیت اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری در جهان امروز، مستلزم مفهوم‌بندی دوباره از سرمایه است که بند خود را با چارچوب سنتی مارکسیستی می‌گشاید.

با بازنگری در گذشته روشن شده که پیکربندی اجتماعی/سیاسی/اقتصادی/فرهنگی هژمونی سرمایه از لحاظ تاریخی از مرکانتلیسم تا سرمایه‌داری لیبرالی سده‌ی نوزدهم و از سرمایه‌داری فوردیستی دولت‌سالار سده‌ی بیستم تا سرمایه‌داری جهانی نولیبرالی معاصر تغییر کرده است. این امر حاکیست که سرمایه‌داری را نمی‌توان به طور کامل با هیچ‌کدام از پیکربندی‌های تاریخی‌اش همانند دانست و در نتیجه موضوع ماهیت هسته‌ی بنیادی سرمایه‌داری به

عنوان شکلی از حیات اجتماعی، یعنی ماهیت سرمایه مطرح می‌شود.

گروندریسه: هسته‌ی سرمایه‌داری

گروندریسه کمک می‌کند تا برداشت پخته‌ی مارکس از هسته‌ی اصلی سرمایه‌داری و ماهیت سلطه‌ی تاریخی آن به شیوه‌هایی فراتر از محدودیت‌های تفسیر سنتی مارکسیستی روشن شود. در بخش بسیار مهمی از دست‌نوشته با عنوان «تضاد بین بنیاد تولید بورژوایی (ارزش به عنوان مقدار) و رشد آن» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۴؛ نخستین تأکید افزوده شده است)، مارکس صراحتاً آنچه را که هسته‌ی اصلی سرمایه‌داری می‌داند و آن تضاد بنیادی که امکان تاریخی شکل پاسا سرمایه‌داری حیات اجتماعی را ایجاد می‌کند خاطر نشان می‌کند. وی این بخش را با بیان این نکته که «مبادله‌ی کار زنده با کار شیئیت یافته - یعنی وضع کردن کار اجتماعی در شکل تضاد سرمایه و کار مزدبگیری - رشد نهایی رابطه‌ی ارزش و رشد تولید متکی بر ارزش است» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۴) آغاز می‌کند. عنوان و جمله‌ی آغازین این بخش از گروندریسه نشان می‌دهد که به نظر مارکس، مقوله‌ی ارزش مناسبات پایه‌ای تولید سرمایه‌داری را بیان می‌کند - یعنی آن مناسبات اجتماعی که به بنیادی‌ترین شکلی سرشت‌نشان سرمایه‌داری به عنوان شکلی از حیات اجتماعی است. در همان حال، مقوله‌ی ارزش شکل متعین ثروت را نیز بیان می‌کند. بنابراین، تحلیلی از ارزش باید هر دو جنبه را روشن کند. ارزش، به عنوان شکلی از ثروت، عموماً به عنوان مقوله‌ی مربوط به بازار که واسطه‌ی ثروت خلق شده توسط کار است درک می‌شود. با این همه، هنگامی که مارکس از «مبادله» در جریان بررسی «رابطه‌ی ارزش» در فرازهای نقل‌شده سخن می‌گوید، مبادله‌ای که وی به آن رجوع می‌کند مبادله‌ی گردش نیست بلکه مبادله‌ی تولید است - «مبادله‌ی کار زنده با کار شیئیت یافته» سرشت‌بندی ارزش توسط مارکس به عنوان «بنیاد تولید بورژوایی» نشان می‌دهد که آن را نباید صرفاً مقوله‌ای مربوط به شیوه‌ی توزیع کالاها دانست، یعنی اقدامی برای بنیاد نهادن بازار به اصطلاح خودتنظیم. در عوض، ارزش را عمدتاً باید به عنوان مقوله‌ی خود تولید سرمایه‌داری درک کرد.

بنابراین، در گروندریسه، تحلیل مارکس از تضاد بین «مناسبات تولید» و

«نیروهای تولید» در سرمایه‌داری با تحلیل نظریه‌های سنتی مارکسیستی متفاوت است که دقیقاً به شیوه‌ی توزیع (بازار، مالکیت خصوصی) معطوف هستند و این تضاد را به عنوان تضادی بین سپهرهای توزیع و تولید درک می‌کنند. مارکس آشکارا آن دسته از رهیافت‌های نظری که دگرگونی تاریخی را براساس شیوه‌ی توزیع مفهوم‌بندی می‌کنند، بدون اینکه این امکان را در نظر بگیرند که شیوه‌ی تولید می‌تواند دگرگون شود، مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ مثلاً عبارت جان استوارت میل را نقل می‌کند که «قوانین و شرایط تولید ثروت از سرشت حقایق فیزیکی برخوردار هستند... این امر در مورد توزیع ثروت صادق نیست. این موضوع فقط به نهادهای انسانی مربوط است.»^(۶) بنا به نظر مارکس، این جدایی ناموجه است: «قوانین و شرایط تولید ثروت و قوانین "توزیع ثروت"، قوانین یکسانی تحت شکل‌های متفاوتی هستند و هر دو در فرایندهای تاریخی مشابهی تغییر می‌کنند و آن را از سر می‌گذرانند؛ و به این عنوان فقط مراحلی از فرایند تاریخی هستند.»

(مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۲)

با این همه، اگرچه فرایند تولید و مناسبات اجتماعی بنیادی سرمایه‌داری در هم تنیده‌اند، فرایند تولید نمی‌تواند با نیروهای تولیدی برابر گرفته شود که نهایتاً در تضاد با مناسبات تولید سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. در عوض، فرایند خود تولید را باید فی‌نفسه مرتبط با سرمایه‌داری دانست. به بیان دیگر، این فراز حاکمیت که درک مارکس از تضاد بنیادی سرمایه‌داری را نباید به عنوان تضاد بین تولید سرمایه‌داری از یک سو و مالکیت خصوصی بازار و سرمایه‌داری از سوی دیگر تلقی کرد. این امر به بررسی بیشتری نیاز دارد.

هنگامی که مارکس تولید متکی بر ارزش را مورد بحث قرار می‌دهد، آن را به عنوان شیوه‌ی تولیدی توصیف می‌کند که «پیش‌فرض آن مقدار زمان کار مستقیم، کمیت کار مورد استفاده به عنوان عامل تعیین‌کننده در تولید ثروت است و خواهد ماند» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۴، تأکید افزوده شده است). بنا به نظر مارکس، آنچه ارزش را به عنوان شکلی از ثروت مشخص می‌سازد، این است که ارزش با صرف‌شدن کار مستقیم انسانی در فرایند تولید ایجاد و براساس زمان اندازه‌گیری می‌شود. ارزش شکلی اجتماعی است که صرف‌شدن زمان کار مستقیم را بیان

می‌کند و بر آن متکی است. به نظر مارکس، این شکل در قلب سرمایه قرار دارد. ارزش به عنوان مقوله‌ای مربوط به مناسبات اجتماعی بنیادین که سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد، آنچه را که بنیاد پایه‌ای تولید سرمایه‌داری است بیان می‌کند. با این همه، تولید متکی بر ارزش پوشی را به وجود می‌آورد که به تنشی فزاینده بین این بنیاد فزاینده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و نتایج تکامل تاریخی‌اش می‌انجامد:

اما به موازات رشد و توسعه‌ی صنعت بزرگ، ایجاد ثروت واقعی دیگر کمتر به زمان کار و مقدار کار مورد استفاده وابسته است و بیشتر تابع نیروی عواملی می‌شود که در طی زمان کار به حرکت واداشته می‌شوند، عواملی که «کارایی قدرتمند»شان به نوبه‌ی خود به هیچ روی با زمان کار مستقیم صرف‌شده در تولید آن‌ها تناسبی ندارد بلکه به وضع عمومی علوم و پیشرفت فناوری یا کاربرد این علوم در تولید بستگی دارد... ثروت واقعی خود را بیشتر... در عدم تناسب عظیم میان زمان کار صرف‌شده و محصول آن، و نیز در عدم تعادل کیفی بین کار که به انتزاعی محض تقلیل یافته و نیروی فرایند تولیدی زبردست کار نشان می‌دهد. (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۴-۵)

تقابل بین ارزش و «ثروت واقعی» تقابلی است بین شکل ثروت متکی بر «زمان کار و مقدار کار استفاده‌شده» و شکلی که به زمان کار بی‌واسطه متکی نیست. این تقابل برای درک نظریه‌ی ارزش مارکس و برداشت او از تضاد پایه‌ای جامعه‌ی سرمایه‌داری تعیین‌کننده است.

این امر به وضوح نشان می‌دهد که ارزش به ثروت اجتماعی به‌طور عام برنمی‌گردد بلکه مقوله‌ای است تاریخاً خاص، احتمالاً زمان‌مند که آشکارا بنیاد جامعه‌ی سرمایه‌داری را در برمی‌گیرد. علاوه بر این، ارزش صرفاً مقوله‌ی مربوط به بازار نیست، بلکه مقوله‌ای است که شیوه‌ی تاریخاً ویژه‌ی توزیع اجتماعی ثروت را در بر می‌گیرد. چنین تفسیر بازارمدارانه‌ای که به این موضع میل مربوط است که شیوه‌ی توزیع از لحاظ تاریخی تغییرپذیر است اما شیوه‌ی تولید چنین نیست - حاکی از وجود شکل فراتاریخی ثروت است که به نحو متفاوتی در جوامع متفاوت توزیع می‌شود. با این همه، به نظر مارکس ارزش شکل تاریخاً خاص ثروت اجتماعی است و فی‌نفسه به شیوه‌ی تاریخاً خاص تولید مربوط است. این امر حاکیست که صورت‌های متفاوت جامعه با شکل‌های متفاوت ثروت

پیوند دارند (بحث مارکس در اینجا حاکیست که شکل ثروت، شکل کار و خود بافت مناسبات اجتماعی در صورت‌بندی‌های گوناگون اجتماعی متفاوت است).

بسیاری از استدلال‌های مربوط به تحلیل مارکس از یکنایی کار به عنوان منبع ارزش - تأییدآمیز و نیز انتقادی - تمایزی را نادیده می‌گیرند که وی بین «ثروت واقعی» (یا «ثروت مادی») و ارزش قائل بود. اما در گروندریسه نشان داده می‌شود که «نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش» مارکس نظریه‌ای درباره‌ی خصوصیت‌های منحصر بفرد کار به طور عام نیست بلکه تحلیلی است درباره‌ی خاص بودن تاریخی ارزش به عنوان شکلی از ثروت، و از اینرو تلویحاً، شکلی از کار است که ظاهراً آن را می‌سازد. متعاقباً، بحث در له یا علیه نظریه‌ی ارزش مارکس بی‌مناسبت است، زیرا در این صورت به نظر می‌رسد که گویی قصد آن بوده که این نظریه به نظریه‌ی کار پایه‌ی ثروت (فراتاریخی) تبدیل شود، به بیان دیگر، گویی مارکس اقتصاد سیاسی نوشته بود و نه نقدی بر اقتصاد سیاسی^(۷) البته مقصود این نیست که تفسیر مقوله‌ی ارزش مارکس به عنوان مقوله‌ای تاریخی خاص ثابت خواهد کرد که تحلیل او از جامعه‌ی مدرن درست است؛ اما این امر مستلزم آن است که تحلیل مارکس در شرایط متعین تاریخی خود مورد بررسی قرار گیرد، نه آنکه گویی این یک نظریه‌ی فراتاریخی اقتصاد سیاسی از نوعی است که وی بشدت نقد می‌کرد.

این ملاحظات حاکیست که ارزش در چارچوب تحلیل مارکس مقوله‌ای است انتقادی که خاص بودن تاریخی شکل ثروت و تولید را که مشخصه‌ی سرمایه‌داری است آشکار می‌کند. بندی که در بالا نقل شد، نشان می‌دهد که بنا به نظر مارکس، شکل تولید متکی بر ارزش به شیوه‌ای رشد می‌کند که به نفع تاریخی ممکن خود ارزش اشاره می‌کند. در تحلیلی که به نظر می‌رسد کاملاً به شرایط معاصر مربوط است، مارکس این بحث را مطرح می‌کند که با رشد تولید سرمایه‌داری، ارزش بیش از پیش به عنوان مقیاس ثروت اجتماعی نامناسب‌تر می‌شود. وی ارزش، یعنی شکلی از ثروت را که به مصرف زمان کار انسانی منوط است، در مقابل توانمندی تولید ثروت عظیم علوم و تکنولوژی مدرن قرار می‌دهد؛ ارزش بنا به توانمندی نظام تولید که موجب ظهور آن شد، نابهنگام می‌شود. تحقق این توانمندی مستلزم الغای ارزش است.

اما این امکان تاریخی فقط به این معنا نیست که حجم هر چه بیشتری از کالاها می‌تواند بر پایه‌ی شیوه تولید صنعتی موجود تولید و با عدالت بیشتری توزیع شود. منطق تضاد رشدیابنده بین «ثروت واقعی» و ارزش، که به این امکان اشاره می‌کند که ثروت واقعی به عنوان شکل متعین ثروت اجتماعی جای ارزش را می‌گیرد، همچنین حاکی از امکان فرایند متفاوت تولید است، تولیدی که متکی بر ساختار تازه‌تر و رهایی‌بخش‌تر کار اجتماعی است:

کار دیگر مانند سابق جزئی از اجزاء سازنده‌ی درونی فرایند تولید نیست. در عوض نیروی انسانی نقش ناظر و ناظم را در فرایند تولید برعهده می‌گیرد... کارگر به جای آنکه در فرایند تولید فعال عمده و عامل اصلی باشد به حاشیه‌ی فرایند تولید رانده می‌شود. در این تغییر و تبدیل، نه کار مستقیم انسانی که خود کارگر انجام می‌دهد و نه مدت زمانی که طی آن کارگر مشغول کار است، بلکه تصاحب نیروی مولد کارگر، درک او از طبیعت و تسلطش بر طبیعت از طریق حضورش به عنوان پیکری اجتماعی، خلاصه رشد و توسعه‌ی فرد اجتماعی است که به صورت سنگ‌بنای تولید و ثروت نمودار می‌شود. سرقت زمان کار دیگری که بنای ثروت کنونی بر آن نهاده شده بود در برابر این صورت جدید سرقت که ناشی از توسعه‌ی خود صنعت بزرگ است حقیر و بی‌اهمیت جلوه می‌کند.

(مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۵، دومین تأکید افزوده شده)

این بخش از گروندریسه کاملاً روشن می‌کند که به نظر مارکس چیرگی بر سرمایه‌داری متضمن الغای ارزش به عنوان شکل اجتماعی ثروت است که به نوبه‌ی خود مستلزم چیرگی بر شیوه‌ی متعین تولید است که توسط سرمایه‌داری تکامل می‌یابد. زمان کار دیگر به عنوان مقیاس ثروت عمل نمی‌کند و تولید ثروت دیگر عمدتاً توسط کار مستقیم انسانی در فرایند تولید انجام نمی‌شود: «به محض آنکه کار در شکل مستقیم دیگر سرچشمه‌ی بزرگ ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر مقیاس آن نیست و نخواهد بود، و از اینرو ارزش مبادله‌ای [دیگر نباید مقیاس] ارزش مصرفی باشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۵).

به بیان دیگر، مارکس مناسبات اجتماعی پایه‌ای سرمایه‌داری، شکل ثروت، و شکل مادی تولید را به هم پیوسته می‌داند؛ تولید متکی بر ارزش، شیوه‌ی تولید متکی بر کار مزدگیری، و تولید صنعتی متکی بر کار پرولتری ذاتاً در تحلیل او به

هم مربوطند. از این‌رو، سرشت بیش از پیش نابهنگام ارزش نیز حاکی از سرشت بیش از پیش نابهنگام فرایند صنعتی تولید تکامل‌یافته در نظام سرمایه‌داری است. بنا به نظر مارکس، چیرگی بر سرمایه‌داری مستلزم دگرگونی بنیادی شکل مادی تولید و نحوه‌ی کار مردم است.

با این همه، جامعه‌ی سوسیالیستی، بنا به نظر مارکس، به صورت خودکار به عنوان نتیجه‌ی تکامل تحولی و خطی تاریخ ظهور نمی‌کند. دگرگونی رادیکال فرایند تولید که در بالا طرح کلی آن ترسیم شد، پیامد شبه خودکار افزایش سریع دانش علمی و فنی یا کاربرد آن نیست. در عوض امکانی است که از یک تضاد اجتماعی ذاتی و رشدیابنده بروز می‌کند. اگرچه مسیر تکامل سرمایه‌داری امکان ساختار جدید و رهایی بخش کار اجتماعی را ایجاد می‌کند، تحقق عام آن در سرمایه‌داری ناممکن است:

سرمایه خودش تضادی متحرک است، از این لحاظ که می‌کوشد زمان کار را به حداقل کاهش دهد، در حالی که از سوی دیگر زمان کار را تنها معیار و منشأ ثروت می‌داند. در نتیجه زمان کار را در شکل لازم کاهش می‌دهد تا به شکل اضافی آن را افزایش دهد و از این‌رو شکل اضافی را در مقیاسی فزاینده به شرط شکل لازم - مسئله‌ی مرگ و زندگی - بدل می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۶)

مسئله‌ی زمان کار «لازم» و «اضافی» نمی‌تواند به طور کامل در اینجا مورد بررسی قرار گیرد. با این همه، ذکر این نکته لازم است که بنا به نظر مارکس، اگرچه سرمایه‌داری گرایش دارد که نیروهای قدرتمند تولید را رشد بدهد که توانمندی‌شان بیش از پیش سازمان تولیدی را منسوخ می‌کند که متکی بر مصرف زمان کار مستقیم است، ساختار آن به گونه‌ای است که نمی‌تواند اجازة تحقق این توانمندی را بدهد. تنها شکلی از ثروت که سرمایه را می‌سازد شکل متکی بر صرف شدن زمان کار است. از این‌رو، به رغم ناهمخوانی فزاینده بین ارزش به عنوان مقیاس و ثروت مادی، ارزش فقط جای خود را به شکل جدیدی از ثروت نمی‌دهد.^(۸) در عوض، بنا به نظر مارکس، این پیش‌شرط ساختاری لازم جامعه‌ی سرمایه‌داری باقی می‌ماند (اگرچه چنانکه در سرمایه استدلال می‌کند، آشکارا موضوع چنین نیست).

مارکس بر پایه‌ی مقولاتش یعنی ارزش، کالا و سرمایه نشان می‌دهد که سرمایه‌داری با پویش تحولی ذاتی خصلت‌بندی می‌شود. با این همه، این پویش منوط به سرمایه‌داری باقی می‌ماند: چیرگی بر آن خود به خود نیست. این مقولات هم پویش و هم محدودیت‌های آن را تعیین می‌کند؛ آنچه بر اساس تولید ثروت مادی به مازاد تبدیل می‌شود، از لحاظ ساختاری برای سرمایه «ضروری» باقی می‌ماند. سرمایه‌داری امکان نفی خود را به وجود می‌آورد اما خود به خود به چیز دیگری تکامل نمی‌یابد. اینکه صرف زمان کار مستقیم انسانی برای سرمایه امری مرکزی و اجتناب‌ناپذیر باقی می‌ماند، با وجود اینکه به واسطه‌ی تحولات ایجادشده توسط سرمایه نابهنگام شده است، به تنشی درونی می‌انجامد. چنانکه در کتابم با عنوان *زمان، کار و سلطه‌ی اجتماعی* شرح و بسط داده‌ام، مارکس ماهیت تولید صنعتی و مسیر تکاملی آن را با ارجاع به این تنش تحلیل می‌کند (پوستون ۱۹۹۳: ۳۰۷-۳۶۶).

این فرازهای گروندریسه نشان می‌دهند که مفهوم تضاد ساختاری در سرمایه‌داری از نظر مارکس را نباید بی‌واسطه با آنتاگونیسم اجتماعی مانند کشمکش طبقاتی یکی گرفت. این فرازها همچنین آشکار می‌کنند که برداشت مارکس از تضاد سرمایه‌داری بنیاداً به تضاد بین تصاحب خصوصی و تولید اجتماعی شده استناد نمی‌کند.^(۹) از این‌رو، این برداشت بنیاداً با برداشت مارکسیسم سنتی متفاوت است. مارکس در گروندریسه تضاد سرمایه‌داری را به عنوان تضادی بین فرایند تولید و ارزش، یعنی تضاد بین تولید در سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری تحلیل نمی‌کند. در عوض، وی به تضاد اولی در چارچوب تضاد دومی می‌پردازد: تولید در سرمایه‌داری همانا «شیوه‌ی تولید متکی بر ارزش است». در این معناست که مارکس در نوشته‌های متأخر خود آشکارا به شیوه‌ی تولید صنعتی به عنوان «شیوه‌ی مشخصاً سرمایه‌داری تولید... (و نیز از لحاظ تکنولوژیک)» اشاره می‌کند (مارکس ۱۹۹۴: ۴۲۸). این فرازها در گروندریسه حاکیست که شکل مادی تولید باید با چیرگی بر سرمایه‌داری دگرگون شود. آن‌ها در ضمن تصویر غلطی از این مفهوم ارائه می‌کنند که نظریه‌ی انتقادی مارکس شکلی از درمینیسم فناورانه‌ی تحولی است.^(۱۰) برعکس، مارکس با فناوری و فرایند تولید به عنوان فرایندی که از

لحاظ اجتماعی ساخته می‌شود برخوردار می‌کند. آن‌ها را ارزش شکل می‌دهد ... بنابراین، آن‌ها را فقط نباید با «نیروهای تولید» که در تضاد با مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری قرار می‌گیرند یکسان دانست. با این همه، اگرچه فناوری و فرایند تولید با قالب مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته است، متضمن تضادی هستند. مارکس در تحلیل خود بین فعلیت شکل تولید که توسط ارزش ساخته می‌شود و توانمندی آن تمایز قائل است - توانمندی که امکان‌پذیری شکل جدید تولید را به وجود می‌آورد. این تمایز نهایتاً در ماهیت تناقض‌آمیز مناسبات سرمایه‌داری ریشه دارد که مارکس، در سرمایه، آن را عامل سرشت دوگانه‌ی مقولات زندگی اجتماعی سرمایه‌داری مدرن می‌داند.

از فرازهایی که نقل شد، روشن است که هنگامی که مارکس در گروندریسه چیرگی بر تضاد سرمایه‌داری را توصیف و بیان می‌کند که «توده‌های کارگر باید خود کار مازادشان را تصاحب کنند» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۸)، تنها به خلع‌ید از مالکیت خصوصی و استفاده از محصول مازاد به شیوه‌ای منطقی‌تر، عادلانه‌تر و کارآمدتر اشاره نمی‌کند. تصاحبی که وی از آن سخن می‌گوید، نیز متضمن کاربرد توانمندی نهفته در تولید سرمایه‌داری پیشرفته به خود فرایند تولید است. نظام تولید اجتماعی که در آن ثروت از طریق تصاحب زمان کار مستقیم و کار کارگران به عنوان مهره‌های دستگاه تولیدی خلق می‌شود، می‌تواند لغو شود. بنا به نظر مارکس، این دو جنبه از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به هم مربوط هستند. از اینرو؛ چیرگی بر سرمایه‌داری، چنانکه در گروندریسه مطرح شده، تلویحاً متضمن چیرگی بر جنبه‌های صوری و مادی شیوه‌ی تولیدی است که بر کار مزدبگیری متکی است. این امر مستلزم الغای نظام توزیع است که خود متکی بر مبادله‌ی نیروی کار به عنوان کالا با مزد است که با آن وسایل مصرف‌خریداری می‌شود: همچنین مستلزم الغای نظام تولید متکی بر کار پروتئری است یعنی مبتنی بر کار یک‌سویه و پراکنده‌ای که سرشت‌نشان تولید سرمایه‌داری است. بنابراین، با توجه به ساختار کار اجتماعی، تضاد مارکسی را باید به عنوان تضاد رشدیابنده بین نوعی از کار که مردم در نظام سرمایه‌داری انجام می‌دهند و نوعی از کار که در صورت الغای ارزش می‌توانند انجام دهند درک کرد، و توانمندی مولد که در سرمایه‌داری رشد می‌کند

به صورت بازتابی برای رهایی مردم از سلطه‌ی ساختارهای بیگانه‌ای که توسط کارشان ساخته می‌شود مورد استفاده قرار می‌گیرد. چیرگی بر سرمایه‌داری به جای آنکه تحقق پروتئریا را در بر داشته باشد، متضمن الغای مادی کار پروتئری است. رهایی کار مستلزم رهایی از کار (بیگانه‌شده) است.

این تفسیر با ایجاد پایه‌ای برای نقد تاریخی از شکل انضمامی تولید در سرمایه‌داری (و نیز البته برای نقد واسطه‌ی انتزاعی و سلطه‌ای که مقولات ارزش و سرمایه بیان می‌کنند) بر این تأکید معروف مارکس نور روشنی می‌اندازد که صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری فرجام پیشاتاریخ جامعه‌ی بشری را مشخص می‌کند. (مارکس ۱۹۸۷: ۲۶۴). مفهوم چیرگی بر کار پروتئری حاکی از آن است که «پیشاتاریخ» را باید به عنوان اشاره به آن صورت‌بندی‌های اجتماعی درک کرد که در آن‌ها تولید مازاد در حال تکوین است و عمدتاً بر کار مستقیم انسانی متکی است. این مشخصه در جوامعی وجود دارد که در آن‌ها مازاد توسط برده، سرف یا کارگر مزدبگیر خلق می‌شود. با این همه، صورت‌بندی متکی بر کار مزدبگیری، بنا به نظر مارکس، به نحو منحصر‌بفردی با پویایی خصلت‌بندی می‌شود که به این امکان تاریخی می‌انجامد که می‌توان بر تولید مازاد متکی بر کار انسانی به عنوان عنصر درونی فرایند تولید غلبه کرد. صورت‌بندی اجتماعی جدیدی می‌تواند خلق شود که در آن «کار مازاد توده‌ها، همانند عدم‌کارکردن عده‌ای اندک، دیگر شرط رشد ثروت عمومی و شرط رشد نیروهای عام ذهن انسان نیست» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۵). بنابراین، به نظر مارکس، پایان پیشاتاریخ دلالت بر حل تضاد بین کار یدی و ذهنی می‌کند. اما این تضاد نمی‌تواند صرفاً با درهم آمیختن کار یدی و ذهنی موجود حل شود. برخوردار مارکس با تولید در گروندریسه نه تنها حاکی از جدایی این شیوه‌های کار است بلکه همچنین سرشت‌نشان هر کدام را تعیین می‌کند که ریشه در شکل موجود تولید دارد. جدایی آن‌ها فقط با دگرگونی شیوه‌های موجود کار یدی و ذهنی، یعنی با ایجاد تاریخی ساختاری جدید و سازمان اجتماعی کار حل می‌شود. چنین ساختار جدیدی بنا به نظر مارکس زمانی ممکن می‌شود که تولید اضافی دیگر ضرورتاً عمدتاً بر کار مستقیم انسانی متکی نباشد.

به این ترتیب، این بخش از گروندریسه درباره‌ی تناقض بنیادی سرمایه‌داری

نشان می‌دهد که نظریه‌ی انتقادی مارکس را باید اساساً به عنوان نقد کار در سرمایه‌داری درک کرد، و نه نقد سرمایه‌داری از موضع کار (همانند مارکسیسم سنتی). این امر مفاهیم ضمنی فراگیری برای درک سرمایه در بردارد و تمایزی بنیادی را بین نقد مارکس از اقتصاد سیاسی و (سوء)تفسیر تکراری از آن به عنوان اقتصاد سیاسی انتقادی ترسیم می‌کند. البته ساخت و پرداخت کامل چنین قرائتی از سرمایه بر پایه‌ی گروندریسه در چارچوب این فصل ممکن نیست. با این همه، برای اینکه بتوان طرح کلی ناب آن را مجسم کرد، ابتدا مهم است که به طور خلاصه بخش مهم دیگری از گروندریسه را که «روش اقتصاد سیاسی» نامیده می‌شود بررسی کنیم.

گروندریسه: مقولات مارکس

در این بخش مارکس با مسئله‌ی نقطه‌عزیمت مناسب برای تحلیل انتقادی‌اش دست و پنجه نرم می‌کند. روشن می‌کند که مقولات تحلیلی‌اش را نباید بنا به اصطلاحات تنگ و محدود اقتصادی درک کرد. در عوض، آن‌ها «صورت‌های هستی»، تعیینات وجودی. این جامعه‌ی خاص هستند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). به این عنوان، آن‌ها هم‌زمان شکل‌های ذهنیت و عینیت هستند؛ آن‌ها «آنچه را که در ذهن و در واقعیت معلوم است»، بیان می‌کنند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). به بیان دیگر، مقولات مارکس حاکی از درک ابعاد ذاتاً به هم پیوسته‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شکل مدرن سرمایه‌داری زندگی است که اغلب با آن‌ها چون مقولاتی که تصادفاً به هم مربوط شده و نسبت به هم خارجی هستند برخورد می‌شود. این رهیافت مقوله‌ای درک از مناسبات عینیت و ذهنیت اجتماعی را بر حسب مدل روبنا / زیربنا نقض می‌کند.^(۱۱)

علاوه بر این، مارکس کاملاً روشن می‌کند که مقولات نقدش تاریخاً خاص هستند. حتی مقولاتی که فراتاریخی به نظر می‌رسند و عملاً پیش‌تر نقش تاریخی

داشته‌اند - مانند پول و کار - کاملاً تکامل یافته‌اند و تنها در جامعه‌ی سرمایه‌داری قابلیت‌های خویش را آشکار می‌کنند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۳).

این نمونه از کار به وضوح نشان می‌دهد که چگونه حتی مجردترین مقولات به رغم اعتبار خود... برای تمامی اعصار، دارای سرشت خاص این تجرید هستند، درست مانند محصولی با مناسبات تاریخی که اعتبار کامل خود را فقط برای این مناسبات و درون این مناسبات در اختیار دارد (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵).

به بیان دیگر، آن‌ها به عنوان مقولاتی ساده و تجریدی «همانند مناسباتی که این انتزاع ساده را خلق می‌کنند مدرن هستند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۳)^(۱۲) چون این مقولات هنگامی که کاملاً تکامل بیابند، تاریخاً خاص هستند،

... غیرعملی و خطاست که اجازه داده شود مقولات اقتصادی در همان توالی که از لحاظ تاریخی تعیین‌کننده هستند دنبال شوند. در عوض توالی آن‌ها بنا به مناسبات‌شان با یکدیگر در جامعه‌ی بورژوازی مدرن تعیین می‌شود، جامعه‌ای که دقیقاً ضد آن چیزی است که... با تکامل تاریخی منطبق است.

(مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۷)

در عوض، تحلیل انتقادی باید با آنچه که برای این موضوع اساسی‌تر از همه است آغاز کند. در جامعه‌ی بورژوازی، «سرمایه قدرت اقتصادی برتر است» و بنابراین «باید نقطه‌آغاز و نیز نقطه پایان باشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۷).

تأکید مارکس بر خاص بودن تاریخی موضوع پژوهش ذاتاً با موضوع نقطه آغاز تحلیل اقتصادی‌اش پیوند دارد. در همان اوایل یعنی در زمان *ایدئولوژی آلمانی*، مارکس بر ساخت اجتماعی و تاریخی اشکال آگاهی تأکید داشت، موضعی که در *گروندریسه* با ارجاع به مفهوم سرشت عینی ذهنی مقوله‌های ساختاربندی‌کننده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری آن را پالوده کرده است. این امر حاکی است که هیچ موضعی، از جمله موضع مارکس، اهمیتی جهانشمول و فراتاریخی ندارد. اما نسبت‌گرایی تاریخی اندیشه به این معنا نیست که یک نظریه‌ی معتبر ناممکن است؛ یک نظریه‌ی تاریخاً خاص می‌تواند موشکافانه مناسب با موضوعش باشد. این مستلزم آن است که نظریه خودبازتابنده باشد؛ باید بتواند شرایط امکان‌پذیری خود را از طریق مقولاتی

مشابه توضیح دهد که با آن موضوعش، به بیان دیگر بسترش را، درک می‌کند. علاوه بر این، سرشت تاریخی خاص نظریه فقط به محتوا مربوط نمی‌شود بلکه مسئله‌ی شکل را هم دربرمی‌گیرد: شکل آن نباید سرشت تاریخی خاص آن نظریه را نقض کند. نظریه نمی‌تواند خود را در شکلی فراتاریخی عرضه کند، مثلاً به عنوان «روشی» کلاً معتبر در مورد انواع موضوعات به کار برده شود و به صورت تصادفی با آن‌ها گره بخورد. در عوض، خاص بودن تاریخی نظریه مستلزم آن است که مفاهیم آن باید مفاهیم موضوعش باشد. (جالب این جاست که زمانی نظریه‌ای از لحاظ خودآگاهی و تاریخی و به صورت بازتابی خاص است که این حکم ظاهراً فراتاریخی هگلی اعتبار خود را کسب می‌کند).

بنابراین، نقطه عزیمت تحلیل انتقادی نمی‌تواند به شیوه‌ی دکارتی تعیین گردد یعنی به عنوان حقیقتی که مدعی اعتباری بی‌چون و چرا و فراتاریخی است. در عوض، نقطه عزیمت باید از لحاظ تاریخی خاص باشد، یعنی هسته‌ی یک تحلیل تاریخی متعین از یک صورت‌بندی تاریخی خاص که مضمون آن را تشکیل می‌دهد. اگر هگل در علم منطقی به مسئله‌ی نقطه عزیمت برای عرضه‌داشت منطقی توجه می‌کند که منطقی را پیش فرض خود قرار نمی‌دهد، یعنی بنیادی که خارج از آن تلاش می‌شود موضوع نشان داده شود، مارکس به مسئله‌ی نقطه عزیمت تاریخی خاص برای یک نظریه‌ی اجتماعی انتقادی توجه می‌کند که خود را خارج از ایزه/محتوی آن قرار نمی‌دهد.

چون چنین نقطه عزیمتی نمی‌تواند بر پایه‌ی هیچ گزاره‌ی معتبر فراتاریخی استوار شود، فقط می‌تواند به لحاظ درونی معقول جلوه نماید - یعنی از طریق مسیر تبیین آن که هر مرحله‌ی تبیین‌شده با عطف به گذشته آنچه را که مقدم بر آن است مشروعیت می‌بخشد. و در حقیقت، سرمایه به همین ترتیب ساختاربندی شده است. مقوله‌های آغازگاه آن - مثلاً کالا، ارزش، ارزش مصرفی، کار مجرد، کار انضمامی - به واقع تنها به واسطه‌ی تبیین پیاپی تحلیل مشروعیت می‌یابند.^(۱۳) آنچه به نظر می‌رسد که «بنیاد» فراتاریخی آن‌ها در فصل اول سرمایه است، باید با رجوع به چارچوب شیوه‌ی بازنمایی دقیق و درونی مارکس درک شود که موضعی بیرونی نسبت به موضوع خود در پیش نمی‌گیرد. با چنین درکی، آنچه بنیاد فراتاریخی

(مثلاً ارزش) به نظر می‌رسد شیوه‌ای است که در آن شکل‌های «ذهنی/عینی» خود را عرضه می‌کنند. این زبترتفسیر درباره‌ی اندیشه‌ای است که به چارچوب شکل‌های ساختارساز جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری منحصر می‌ماند.^(۱۴)

سرمایه در پرتو گروندریسه

در این مقطع به طور خلاصه می‌توان طرح قرائتی از سرمایه را ارائه داد که متکی بر ملاحظاتی است که تاکنون بسط داده شده است. چنانکه می‌دانیم کالا نقطه عزیمت سرمایه است. اکنون بر مبنای گروندریسه روشن است که مقوله‌ی کالا در اینجا به کالاهایی اشاره ندارد که در بسیاری جوامع می‌توانند وجود داشته باشند. همچنین مرحله‌ی تاریخی (موهوم) «تولید کالایی ساده» را که ظاهراً مقدم بر سرمایه‌داری بوده بیان نمی‌کند. در عوض، مقوله‌ی کالا در اینجا از لحاظ تاریخی خاص است. بنیادی‌ترین شکل اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری را مشخص می‌کند، شکلی که سپس مارکس از آن شروع به تبیین ویژگی‌های اساسی و کیفیت پویای آن جامعه می‌کند.^(۱۵) مشخصه‌های آن شکل - که مثلاً هم‌زمان ارزش و ارزش مصرفی است - باید به عنوان یک امر خاص تاریخی درک شود (مارکس ۱۹۹۶: ۸۴، ۸۷).

به نظر مارکس کالا به عنوان شکلی از مناسبات اجتماعی ویژه است: کالا توسط کار ساخته می‌شود. بنابراین کالا ضرورتاً در شکل شیئت‌یافته وجود دارد و سرشتی دوگانه‌انگار به عنوان شکل یک واسطه‌ی اجتماعی و به عنوان محصول دارد، هم ارزش و هم ارزش مصرفی. برداشت مارکس از خاص بودن تاریخی کار در سرمایه‌داری شالوده‌ی این توصیف را تشکیل می‌دهد. او معتقد است که کار در سرمایه‌داری «سرشتی دوگانه» دارد: هم «کار انضمامی» است هم «کار مجرد» (مارکس ۱۹۹۶: ۵۱-۵۶). «کار انضمامی» به فعالیت‌های ناشی از تلاش و زحمتی اشاره می‌کند که واسطه‌ی کنش متقابل انسان با طبیعت قرار می‌گیرد. اگرچه فقط در سرمایه‌داری است که تمامی چنین فعالیت‌هایی گونه‌هایی از فعالیتی فراگیر - کار (انضمامی) - تلقی و تمامی محصولات به عنوان ارزش‌هایی مشابه یعنی به عنوان ارزش‌های مصرفی طبقه‌بندی می‌شوند. این نوع فعالیت واسطه‌ای فراتاریخی

است و در همه‌ی جوامع وجود دارد. بُعد ارزش مصرفی کالا از لحاظ تاریخی منحصر به سرمایه‌داری نیست. با این همه، این امر حاکی از آن است که بُعد ارزشی آن و کاری که آن را می‌سازد، از لحاظ تاریخی خاص هستند. از اینرو، «کار مجرد» کار انضمامی در کل نیست بلکه مقوله‌ای است متفاوت و از لحاظ تاریخی خاص. همانطور که در زمان، کار و سلطه‌ی اجتماعی بحث شده است، این امر حاکی است که کار در سرمایه‌داری کارکرد اجتماعی یگانه‌ای دارد که ذاتی فعالیت ناشی از کار به این عنوان نیست (پوستون ۱۹۹۳: ۱۲۳-۱۸۵). در عوض کار تعیین‌کننده‌ی کالا به عنوان نوعی وسیله‌ی شبه‌عینی عمل می‌کند که به مدد آن محصولات دیگران کسب می‌شود (مارکس ۱۹۹۶: ۸۴). کار واسطه‌ی شکل جدیدی از وابستگی متقابل است که در آن کار مردم یا محصولات کار چون وسیله‌ی شبه‌عینی کسب محصولات از دیگران عمل می‌کند. کار و محصولات آن به عنوان چنین وسیله‌ای مانع چنین کارکردی از جانب مناسبات بارز اجتماعی می‌شود.

بنابراین، در آثار پخته‌ی مارکس، مفهوم مرکزیت داشتن کار در زندگی اجتماعی از لحاظ تاریخی امری خاص است. اما نباید به این معنا برداشت شود که تولید مادی اساسی‌ترین بعد حیات اجتماعی به طور کلی، یا حتی سرمایه‌داری به طور ویژه است. در عوض، این امر به ساختن شکل تاریخی خاصی از واسطه توسط کار در سرمایه‌داری اشاره دارد که بنیاداً خصوصیت آن جامعه است. اما این فعالیت واسطه‌گرانه خصوصیتی نیست که ذاتی فعالیت ناشی از کار باشد. بنابراین، چنین به نظر نمی‌رسد و نمی‌تواند به نظر برسد. در عوض، هنگامی که کالا تحلیل می‌شود، به نظر می‌رسد که بعد تاریخی خاص، ارزش، توسط کار بی‌هیچ قید و شرطی به طور عام ساخته می‌شود - «صرف‌شدن مغز، اعصاب و عضلات انسان» (مارکس ۱۹۹۶: ۵۴). به بیان دیگر کارکرد تاریخی خاص و از لحاظ اجتماعی واسطه‌گرانه‌ی کار در سرمایه‌داری چون کار انضمامی فراتاریخی، چون «کار» به نظر می‌رسد - به بیان دیگر، به عنوان ذات هستی‌شناسانه و نه به عنوان شکل تاریخی خاص. این شکل پدیداری هستی‌شناختی کارکرد تاریخی یگانه و از لحاظ اجتماعی سازنده‌ی کار در سرمایه‌داری، آن تعین بنیادی است که مارکس به عنوان شکل‌های بتواره سرمایه‌داری به آن اشاره می‌کند: تمامی رویکردهایی را برجسته

می‌کند که به نقش اجتماعاً سازنده‌ی کار در سرمایه‌داری فراتاریخیت می‌بخشد، خواه به صورت ایجابی (مانند اقتصاد سیاسی کلاسیک و مارکسیسم سنتی) و خواه به صورت سلبی (همانند دیالکتیک روشنگری).^(۱۶)

بنابراین، کار در سرمایه‌داری نه تنها واسطه‌ی کنش متقابل انسان‌ها و طبیعت قرار می‌گیرد، بلکه به نظر مارکس همچنین واسطه‌ی اجتماعی تاریخاً خاصی را می‌سازد. از اینرو، شیئیت‌یافتگی آن (کالا، سرمایه) هم محصول کار انضمامی است و هم محصول شکل‌های شیئیت‌یافته‌ی واسطه‌ی اجتماعی. بنا به این تحلیل، مناسبات اجتماعی که به بنیادی‌ترین نحو، شکل سرمایه‌داری حیات اجتماعی را مشخص می‌کند، نوعاً از مناسبات اجتماعی کیفیتاً خاص و آشکار مانند مناسبات خویشاوندی که سایر اشکال حیات اجتماعی را مشخص می‌سازند بسیار متفاوت است. شکل‌های بنیادی مناسبات اجتماعی سازنده‌ی سرمایه‌داری به ویژه شبه‌عینی و صوری هستند، و با تضاد دوگانه‌ی بُعد تجریدی، عام و همگون در برابر بُعد انضمامی، ویژه و مادی سرشت‌بندی می‌شوند (آن‌ها هر دو طبیعی به نظر می‌رسند و نه اجتماعی).

این شکل تاریخاً خاص واسطه توسط شکل‌های متعین و عمل ساخته می‌شود؛ اما از آن اعمال شبه‌استقلال پیدا می‌کند. نتیجه شکل جدیدی از سلطه‌ی اجتماعی است که مردم را تابع قواعد «عقلانی» غیرشخصی و قیدوبندهای فزاینده‌ای می‌کند که نمی‌تواند به نحو بسنده‌ای براساس سلطه‌ی مشخص گروه‌بندی‌های اجتماعی چون طبقه یا عوامل نهادی دولت و یا اقتصاد درک شود. این شکل سلطه مانند قدرت که توسط فوکو مفهوم‌بندی می‌شود، هیچ مکان متعین ندارد و به نظر می‌رسد به هیچ وجه اجتماعی نباشد. با این همه، این شکل نه ایستا بلکه به لحاظ زمانی پویاست. مارکس در سرمایه با سرشت تاریخاً پویای سرمایه‌داری به عنوان امری تاریخاً متعین برخورد می‌کند که مشخصه‌ی آن شکلی از حیات اجتماعی است که ریشه در شکل سلطه‌ی غیرشخصی دارد که ذاتی شکل‌های ساختارساز پایه‌ای آن جامعه است. مارکس به این طریق تاریخاً مفهوم پویای تاریخی ذاتی را نسبی می‌کند.

آنچه این پویای را به پیش می‌راند سرشت دوگانه‌ی شکل‌های اجتماعی

بنیادی سرمایه‌داری است. در این رابطه بسیار مهم است خاطر نشان کنیم که تمایزی که مارکس در گروندریسه بین ارزش و «ثروت واقعی» قائل می‌شود بار دیگر در فصل نخست سرمایه بین ارزش و «ثروت مادی» از نو پدیدار می‌شود (مارکس ۱۹۹۶: ۵۳-۵۶). ثروت مادی بنا به کمیت تولیدشده سنجیده می‌شود و تابع شماری عوامل علاوه بر کار است مانند دانش، سازمان اجتماعی و شرایط طبیعی (مارکس ۱۹۹۶: ۵۰). به نظر مارکس، ارزش که شکل مسلط ثروت در سرمایه‌داری است فقط توسط صرف‌شدن زمان کار انسانی (اجتماعاً لازم) ساخته می‌شود (مارکس ۱۹۹۶: ۴۹-۵۰، ۵۵-۵۶). این در حالی است که ثروت مادی، به عنوان شکل مسلط ثروت، توسط مناسبات اجتماعی ساخته می‌شود، ارزش یک شکل خودمیانجی ثروت است.

مارکس که بحث خود را با بررسی مقدار ارزش برحسب زمان کار لازم آغاز می‌کند، طرح کنش متقابل دیالکتیکی ارزش و ارزش مصرفی را می‌ریزد که از لحاظ تاریخی با ظهور ارزش اضافی نسبی حائز اهمیت می‌شود و به یک پویا بسیار پیچیده، غیرخطی و تاریخی می‌انجامد و شالوده‌ی جامعه‌ی مدرن را تشکیل می‌دهد. با آشکار شدن این پویا، بیش از پیش روشن می‌شود که شکل تاریخی خاص سلطه‌ی اجتماعی که ذاتی پایه‌ای‌ترین شکل‌های واسطه‌ی اجتماعی سرمایه‌داری است همانا سلطه‌ی زمان بر مردم است. پویایی که طرح کلی آن در سرمایه‌داده شد از سویی با دگرگونی‌های در حال انجام تولید و از آن‌عام‌تر خود حیات اجتماعی مشخص می‌شود و از سوی دیگر این پویا تاریخی مستلزم بازسازی شرایط بنیادی‌اش به عنوان ویژگی تغییرناپذیر حیات اجتماعی است - یعنی آن واسطه‌ی اجتماعی که نهایتاً تحت تاثیر کار است و از اینرو، کار زنده در فرایند تولید (که بر اساس جامعه در کل بررسی می‌شود) صرف‌نظر از سطح بارآوری ادغام می‌شود. سرمایه‌داری بی‌وقفه کار زنده تولید می‌کند و این در حالی است که پیوسته در حال بازسازی همان کار زنده است.

چنین درکی از پویا پیچیده‌ی سرمایه‌داری امکان تحلیل انتقادی و اجتماعی (و نه تکنولوژیک) را از مسیر رشد و ساختار تولید در جامعه‌ی مدرن می‌دهد. اگرچه نمی‌توانم این موضوع را در اینجا شرح و بسط دهم، مفهوم کلیدی مارکس از

ارزش اضافی، چنانکه تفسیرهای سنتی تأکید می‌کند، نه تنها نشان می‌دهد که مازاد توسط طبقه‌ی کارگر تولید می‌شود بلکه سرشت‌نشان سرمایه‌داری شکلی متعین و فرار از رشد است. در این چارچوب، مسئله‌ی رشد اقتصادی در سرمایه‌داری فقط این نیست که بحران‌زده است، چنانکه غالباً و به درستی از سوی رهیافت‌های سنتی مارکسیستی مورد تأکید قرار می‌گیرد. در عوض، خود شکل رشد، که مستلزم ویرانی پرشتاب محیط زیست طبیعی برای افزایش‌های کوچک و کوچک‌تر در ارزش اضافی است، مسئله‌ساز است. اگر هدف نهایی تولید کمیت‌های فزاینده‌ی کالاها بود و نه افزایش ارزش اضافی، آنگاه بنا به این رهیافت مسیر رشد متفاوت می‌شد.

این رهیافت همچنین پایه‌ای را برای تحلیل انتقادی ساختار کار اجتماعی و ماهیت تولید در سرمایه‌داری فراهم می‌آورد. نشان می‌دهد که فرایند تولید صنعتی را نباید چون فرایندی فنی درک کرد که اگرچه بیش از پیش اجتماعی شده است، توسط سرمایه‌داران خصوصی برای اهداف‌شان مورد استفاده قرار می‌گیرد. برعکس، رهیافتی که خطوط کلی آن را ترسیم کردم این فرایند را ذاتاً سرمایه‌دارانه می‌داند. به نظر مارکس، با انقیاد واقعی کار، سرمایه کمتر و کمتر به شکل رازآمیز قدرت‌هایی تبدیل می‌شود که «عملاً» قدرت‌های خود کارگران است. در عوض، نیروهای مولد سرمایه بیش از پیش از لحاظ اجتماعی به نیروهای عام مولدی بدل می‌شوند که دیگر به عنوان نیروهای خود تولیدکنندگان بی‌واسطه درک نمی‌شوند. این ساخت و انباشت دانش عام اجتماعی کار پرولتاری را بیش از پیش نابهنگام می‌کند. به بیان دیگر، تولید ثروت مادی را اساساً مستقل از صرف زمان کار مستقیم انسانی می‌کند. و این امر نیز در راه امکان کاهش عمومی و اجتماعی زمان کار در مقیاس بزرگ و تغییرات بنیادی در ماهیت و سازمان اجتماعی کار می‌گشاید. با این همه، این امکانات در سرمایه‌داری تحقق نمی‌یابند و نمی‌توانند تحقق یابند؛ دیالکتیک ارزش و ارزش مصرفی ضرورت کار پرولتاری را از نو به وجود می‌آورند. ترکیب‌گرایش سرمایه به افزایش جاری بهره‌وری و تکیه‌ی آن بر مصرف کردن زمان کار مستقیم انسانی به شیوه‌ی تولید متعینی می‌انجامد که در آن تکامل تولید پیچیده از لحاظ فناوری که می‌توانست مردم را از کار بخش‌بخش شده و تکراری رها سازد، به تقویت چنین کاری می‌انجامد. به

همین ترتیب، زمان کار به یک سطح اجتماعاً عام تقلیل پیدا نمی‌کند بلکه به نحو ناموزونی توزیع می‌شود و حتی برای بسیاری افزایش می‌یابد.

این شرح اولیه‌ی مفهوم تضاد سرمایه‌داری از نظر مارکس، نشان می‌دهد که وی می‌کوشد مسیر تکامل سرمایه‌داری را به عنوان تکامل دوگانه‌ی توانگرسازی و مسکین‌سازی درک کند. تحلیل یاد شده حاکی از آن است که این تکامل نمی‌تواند به نحو مناسبی به شیوه‌ای تک‌ساحتی، همچون پیشرفت دانش و سعادت یا همچون «رشد» سلطه و ویرانی درک شود. بنا به تحلیل مارکس، اگرچه این امکان تاریخی ظاهر می‌شود که شیوه‌ی کار اجتماعی می‌تواند موجب توانگرسازی همگان شود، کار اجتماعی عملاً بسیاری را مسکین ساخته است. بنابراین، افزایش سریع در دانش علمی و فنی تحت سرمایه‌داری حاکی از پیشرفت خطی به رهایی نیست. بنا به تحلیل مارکس از کالا و سرمایه، افزایش دانش - که خود اجتماعاً ساخته شده است - به بخش‌بخش شدن و توخالی‌گشتن کار فردی و افزایش کنترل انسان‌ها با پیامدهای ناشی از فعالیت شیئیت‌بخش آن‌ها انجامیده است؛ با این همه این امکان هم افزایش یافته که کار به صورت فردی نقش توانگرکننده داشته باشد و انسان‌ها کنترل بیشتری بر سرنوشت خود اعمال کنند. این تکامل دوگانه ریشه در ساختار بیگانه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری دارد و بنا به تحلیل دیالکتیکی مارکس می‌توان بر آن چیره شد که در این صورت، این چیرگی به هیچ‌وجه نباید با اعتقاد به پیشرفت علمی تک‌خطی و یا پیشرفت علمی یکسان گرفته شود.

به این ترتیب، تحلیل مارکس حاکی از مفهوم چیرگی بر سرمایه‌داری است که نه به صورت غیرانتقادی تولید صنعتی را به عنوان شرط پیشرفت انسانی تایید می‌کند و نه به صورت رمانتیک‌ی پیشرفت فناوری را فی‌نفسه رد می‌کند. تحلیل مارکس با نشان دادن اینکه توانمندی نظام تولیدی تکامل یافته در دوران سرمایه‌داری می‌تواند برای دگرگونی خود این نظام مورد استفاده قرار بگیرد، بر تضاد این مواضع چیره می‌شود و نشان می‌دهد که هر کدام از آن‌ها مرحله‌ای از تکامل تاریخی پیچیده‌تر را کل می‌دانند. این رهیافت تضاد اعتقاد به پیشرفت خطی و انکار رمانتیک آن را به عنوان جلوه‌ای از این خلاف‌آمد تاریخی می‌داند که در هر کدام از این وجوه، سرشت‌نشان عصر سرمایه‌داری است (مارکس ۱۹۹۶:

۵۶۸-۵۶۹، ۷۹۸ و پس از آن). به طور کلی، نظریه‌ی انتقادی مارکس نه درباره‌ی حفظ و نه درباره‌ی محو آنچه تاریخاً در سرمایه‌داری ساخته شده است بحث نمی‌کند. در عوض، نظریه‌ی او به این امکان اشاره می‌کند که آنچه تاریخاً در شکل بیگانه‌شده ساخته شده است، می‌تواند به تصاحب آورده و از این رهگذر بنیاداً دگرگون شود.

بنا به تفسیری که طرح آن در اینجا بسیار خلاصه ارائه شده است، گروندریسه به ما امکان می‌دهد دریابیم که نقد مارکس در سرمایه فراتر از نقد سنتی مناسبات بورژوازی توزیع (بازار و مالکیت خصوصی) بسط می‌یابد. این نقد فقط عبارت از نقد استثمار و توزیع نابرابر ثروت و قدرت نیست، گرچه بی‌گمان چنین نقدی را نیز در بر می‌گیرد. در عوض، این نقد خود جامعه‌ی صنعتی مدرن را به عنوان جامعه‌ی سرمایه‌داری بررسی می‌کند، و به طور انتقادی سرمایه‌داری را عمدتاً برحسب ساختارهای انتزاعی سلطه، بخش‌بخش شدن فزاینده‌ی کار فردی و هستی فردی و عنان‌گسیختگی کور منطق تکاملی تحلیل می‌کند. به طبقه‌ی کارگر به عنوان عنصر پایه‌ای سرمایه برخورد می‌کند و نه تجسم نفی آن، و به طور ضمنی سوسیالیسم را نه بر حسب تحقق کار و تولید صنعتی بلکه برحسب الغای ممکن پرولتاریا و سازمان کار متکی بر کار پرولتری (و نیز نظام پویای اجبار انتزاعی که توسط کار به عنوان فعالیت میانجی‌گرانه‌ی اجتماعی ایجاد می‌شود) مفهوم‌بندی می‌کند. این رهیافت جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری را برحسب چیرگی بر پرولتاریا - خودالغایی پرولتاریا و کاری که انجام می‌دهد - به بیان دیگر برحسب دگرگونی ساختار عام کار و زمان از نو مفهوم‌بندی می‌کند. به این معنا، هم از مفهوم مارکسیستی سنتی «تحقق» پرولتاریا و هم از شیوه‌ی الغای طبقات کارگر ملی توسط شیوه‌ی سرمایه‌داری به واسطه‌ی خلق زیرطبقه‌ای درون چارچوب توزیع نابرابر کار و زمان، به لحاظ ملی و جهانی، فاصله می‌گیرد.

اگرچه منطقاً سطح انتزاعی تحلیلی که در اینجا مطرح شد مستقیماً عوامل خاصی را مورد توجه قرار نمی‌دهد که شالوده‌ی دگرگونی ساختاری ۳۰ سال گذشته را تشکیل می‌دهند، می‌تواند چارچوبی را فراهم آورد که به مدد آن دگرگونی‌های یادشده را از لحاظ اجتماعی توضیح داد و از لحاظ تاریخی درک‌شان کرد. در همان

حال، می‌تواند پایه‌ای برای گسترش نظریه‌ی انتقادی در بساری کشورهای «سوسیالیستی عملاً موجود» به عنوان شکل‌های بدیل انباشت سرمایه‌داری باشد، به جای اینکه آن‌ها را شیوه‌های اجتماعی بدانند که بیانگر نفی تاریخی سرمایه، حال به شکلی ناقص، هستند تا جایی که تحلیل یادشده می‌کوشد به لحاظ اجتماعی بنیاد مناسبات اجتماعی انتزاعی و شبه انتزاعی و ماهیت تولید، کار و قواعد رشد را در سرمایه‌داری توضیح دهد و ناقد آن باشد، این رهیافت می‌تواند با توجه به گستره‌ای از دغدغه‌ها، نارضایتی‌ها و آرزوهای معاصر آن‌ها را به رشد سرمایه، و نه ضرورتاً به روابط طبقاتی سنتی، گره زند.

بنابراین، این قرائت از مارکس می‌کوشد در فهم انتقادی دگرگونی‌های فراگیر جهان اجتماعی مان به شیوه‌هایی سهیم باشد که از ضعف‌های گفتمان پسامارکسیستی فراتر برود و در همان حال از افتادن به چاله‌های مارکسیسم سنتی بپرهیزد.

یادداشت‌ها

۱. مایلم از رابین بیتس و جیک اسمیت برای ارائه‌ی نظرات انتقادی‌شان تشکر کنم.
۲. برای اجتناب از سوء تفاهماتی که می‌تواند با اصطلاح «مقوله‌ای» ایجاد شود، من از این اصطلاح برای اشاره به تلاش مارکس برای فهم صورت‌های زندگی اجتماعی مدرن به واسطه‌ی مقولات نقد دقیقش استفاده می‌کنم.
۳. برخی از استدلال‌ها ارائه‌شده در اینجا در اثر موشه پوستون، *زمان کار و سلطه‌ی اجتماعی: بازتفسیر نظریه‌ی نقد مارکس* (پوستون ۱۹۹۳) بسط یافته بود.
۴. مثلاً ر. ک. به ج. آ. کوهن، *تاریخ کار و آزادی* (کوهن ۱۹۸۸: ۳۳۸-۲۰۹)؛ موریس داب، *اقتصاد سیاسی و سرمایه‌داری* (داب ۱۹۴۰: ۷۸۷-۷۰)؛ جان الستر، *معنا دادن مارکس* (الستر ۱۹۸۵: ۱۲۷)؛ رونالد میکس، *مطالعاتی در نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش* (میکس ۱۹۵۶)؛ جان رونسمر، *بنیادهای تحلیلی نظریه‌ی اقتصادی مارکسیسم* (رونسمر ۱۹۸۱: ۱۵۸-۱۵۹)؛ یان استیدمن، «ریکار دو، مارکس، سرافا» (استیدمن ۱۹۸۱: ۱۱-۱۹)؛ پل سوییزی، *نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری* (سوییزی ۱۹۶۸: ۵۲-۵۳).
۵. هر دو خط مسلط بر تفسیرهای انتقادی اخیر از مارکس یعنی ساختارگرایی و نظریه‌ی انتقادی می‌تواند در آن گنجانده شود. مثلاً آلتوسر نقد شناخت‌شناسی پیچیده و نافذی از «ایده‌آلیسم کار» و مفهوم مرتبط با آن را از مردم به عنوان سوژه ارائه کرد: وی مفهوم مناسبات اجتماعی را به عنوان ساختارهایی مطرح کرد که به چند سوژه‌گی انسان‌شناختی تقلیل‌ناپذیر بود. با این همه، کانون توجه وی به موضوع مازاد بر حسب استثمار و نیز بعد «مادی» فیزیکی تولید یعنی به آنچه نهایتاً درک سنتی از سرمایه‌داری است گره خورده بود (آلتوسر و بالیبار ۱۹۷۰: ۱۴۵-۱۵۴، ۱۶۵-۱۸۵). لوکاچ و اعضای مکتب فرانکفورت، می‌کوشیدند از لحاظ نظری به دگرگونی تاریخی سرمایه‌داری از شکل بازارمدار به شکل بوروکراتیک و دولت‌مدار پاسخ دهند، و به‌طور ضمنی، نابسندگی‌های نظریه‌ی انتقادی مدرنیته را که صرفاً بر مبنای شرایط قرن نوزدهم تعریف شده بود - به بیان دیگر بر مبنای بازار و مالکیت خصوصی وسایل تولید - تصدیق کردند. با این همه، از سوی دیگر، آن‌ها به برخی از فرضیه‌هایی از همان نوع نظریه وابسته بودند (به پوستون ۱۹۹۳: ۷۱-۱۲ رجوع کنید).
۶. جان استوارت میل، *اصول اقتصاد سیاسی* (ویراست دوم، لندن ۱۸۴۹)، جلد اول، صص ۲۳۹-۲۴۰ (نقل قول در مارکس، ۱۹۷۳: ۸۳۲).
۷. جان الستر نمونه‌ای از چنین استدلالی را ارائه می‌کند. وی با انکار اینکه «کارگران دارای ظرفیت رازآمیز خلق از هیچ هستند» علیه نظریه‌ی ارزش و ارزش اضافی مارکس استدلال می‌آورد؛ در عوض معتقد است که توانایی «انسان» بر غلبه بر محیط زیست خود مازادی را

بیش از سطح فرضی معین امکان پذیر می‌سازد (الستر ۱۹۸۵، ۱۴۱). الستر با توجه به موضوع خلق ثروت به طور ضمنی ارزش را به عنوان مقوله‌ی فراتاریخی تلقی می‌کند و از این رهگذر تفاوتی را که مارکس بین «ارزش» و «ثروت واقعی» گذاشته بود برهم می‌زند. این ایده که ارزش از نظر مارکس مقوله‌ی ثروت به‌طور عام نیست بلکه شکل ثروت و مناسبات اجتماعی را در قلب مدرنیته‌ی سرمایه‌داری مشخص می‌کند، از سوی برخی از متفکران نامتجانسی مانند یورگن هابرماس، دانیل بل و آنتونیو نگری بد تعبیر شده است. هم هابرماس و هم بل در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ معتقد بودند که نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش از لحاظ تاریخی لغو شده و جامعه‌ی معاصر نیاز به «نظریه‌ی علم و فناوری ارزش» دارد. هر دو آن‌ها از این رهگذر تمایز مارکس بین ارزش و «ثروت واقعی» و از اینرو پوشش دیالکتیکی را که وی بسط داده بود برهم زدند (هابرماس ۱۹۷۳: ۲۲۹-۲۳۲)؛ (بل ۱۹۷۳: xiv). نگری این بحث را مطرح می‌کرد که توصیف مارکس از آنچه من نشان داده‌ام در *گروندریسه* سازمان‌یاسر سرمایه‌داری تولید است، عملاً به معنای توصیف سرمایه‌داری معاصر است که دیگر متکی بر قانون ارزش نیست بلکه متکی بر «قانون سلطه» است (نگری ۱۹۸۹: ۱۴۴ و پس از آن). چنین مواضعی تلویحاً دیدگاه خطی از تاریخ را جایگزین تحلیل دیالکتیکی مارکس از ضرورت و غیرضرورت می‌کند.

این استدلال که تضاد اصلی سرمایه‌داری به نظر مارکس ساختاری است و هیچ اشاره‌ای به تضاد اجتماعی نمی‌کند از سوی آنتونی گیدنز مطرح شده است. با این همه، وی این تضاد را بین تصاحب خصوصی و تولید اجتماعی یعنی بین مناسبات بورژوازی تولید و تولید صنعتی قرار می‌دهد (گیدنز ۱۹۷۹: ۱۳۵-۱۴۱).

۱۰. برای بررسی چنین موضعی ر. ک. به ج. آ. کوهن «نیروها و مناسبات تولید» (کوهن، ۱۹۸۶: ۱۹-۲۲).

۱۱. گئورگ لوکاج، تئودور آدورنو و آلفرد سون-رتل با وجود تمامی تفاوت‌های خود سرشت ذهنی/عینی مقوله‌های مارکس را تشخیص داده و از اینرو طرح زیربنا/روبننا را زیرپا گذاشتند.

۱۲. یکی از دستاوردهای مارکس در سرمایه تثبیت اجتماعی فراقکی مقولات فراتاریخی به تمامی اشکال زندگی اجتماعی بود که یکسره فقط برای جامعه سرمایه‌داری معتبر شناخته می‌شدند. مارکس این کار را با پی‌ریزی فراقکی‌های یادشده در شکل‌های گوناگون بتواره‌ای مقولات انجام می‌دهد. این مقولات با کنش متقابل ابعاد انتزاعی و انضمامی ویژه‌ی صورت‌های واسطه‌ی اجتماعی به وجود می‌آیند که سازنده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

۱۳. این نکته توسط م. پوستون در *زمان کار و سلطه‌ی اجتماعی* شرح و بسط داده شده است (پوستون ۱۹۹۳: ۱۳۸-۱۴۴، ۲۶۷-۲۷۲).

۱۴. ر. ک. به به جان پاتریک مورای، «ریشه‌های روشنگری در نقد هابرماس از مارکس»، *Modern Schoolman*، ۵۷، شماره ۱ (نوامبر ۱۹۷۹)، صص ۱۳ و پس از آن رجوع کنید.

۱۵. رومن روسدلسکی خاطرنشان کرد که وجود سرمایه تکامل‌یافته از همان آغاز در نقد مارکس مفروض بوده است.

۱۶. ر. ک. به تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر، *دیالکتیک روشنگری* (آدورنو و هورکهایمر، ۲۰۰۲).

پاره‌ی دوم
مارکس در زمان گروندریسه

منابع

- Adorno, Theodor and Horkheimer, Max (2002) *Dialectic of Enlightenment*, Stanford: Stanford University Press.
- Althusser, Louis and Balibar, Etienne (1970) *Reading Capital*, London: NLB.
- Bell, Daniel (1973) *The Coming of Post-Industrial Society*, New York: Basic Books.
- Cohen, G.A. (1986) 'Forces and Relations of Production', in J.Roemer (ed.), *Analytical Marxism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Cohen, G.A. (1988) *History, Labour and Freedom*, Oxford: Clarendon Press.
- Dobb, Maurice (1940) *Political Economy and Capitalism*, London: G.Routledge & Sons.
- Elster, Jon (1985) *Making Sense of Marx*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Giddens, Anthony (1979) *Central Problems in Social Theory*, Berkeley: University of California Press.
- Habermas, Juergen (1973) 'Between Philosophy and Science: Marxism as Critique', in Juergen Habermas, *Theory and Practice*, Boston: Beacon Press.
- Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*, Harmondsworth: Penguin.
- Marx, Karl (1987) 'A Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.29: *Marx 1857-61*, New York: International Publishers.
- Marx, Karl (1994) 'Results of the Direct Process of Production', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.34: *Marx 1861-64*, New York: International Publishers.
- Marx, Karl (1996) 'Capital, vol.I', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.35: *Capital, Vol.1*, New York: International Publishers.
- Meeks, Ronald (1956) *Studies in the Labour Theory of Value*, New York and London: Lawrence and Wishart.
- Murray, John Patrick (1979) 'Enlightenment Roots of Habermas' Critique of Marx', *The Modern Schoolman*, 57(1).
- Negri, Antonio (1989) *Marx Beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, New York: J.F.Bergin Publishers.
- Postone, Moishe (1993) *Time, Labour, and Social Domination: A Reinterpretation of Marx's Critical Theory*, Cambridge and New York: Cambridge University Press.
- Roemer, John (1981) *Analytical Foundations of Marxian Economic Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Rosdolsky, Roman (1977) *The Making of Marx's Capital*, London: Pluto Press.
- Steedman, Ian (1981) 'Ricardo, Marx, Sraffa', in Ian Steedman (ed.), *The Value Controversy*, London: NLB.
- Sweezy, Paul (1968) *The Theory of Capitalist Development*, New York: Oxford University Press.

(۹)

زندگی مارکس در زمان نگارش گروندریسه

یادداشت‌های زندگی‌نامه‌ای

درباره‌ی سال‌های ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸

مارچلو موستو

وعده‌ی دیدار با انقلاب

اروپا در سال ۱۸۴۸ با رشته‌ای از شورش‌های بی‌شمار مردمی که الهام‌بخش آن اصول آزادی سیاسی و عدالت اجتماعی بود به لرزه درآمد. ضعف جنبش نوپای کارگران، انصراف بورژوازی از آرمان‌هایی که در ابتدا برای آن‌ها مبارزه می‌کرد، سرکوب خشن نظامی و بازگشت رونق اقتصادی شکست طغیان‌های انقلابی را در همه جا رقم زد و قدرت‌های ارتجاعی به نحو استواری زمام امور را دوباره در کشورهای خود به دست گرفتند.

مارکس از شورش‌های مردمی در روزنامه‌ی نویه راینیشه تسایتونگ ارگان دمکراسی که بنیانگذار و سردبیر عمده‌اش بود حمایت می‌کرد. وی از طریق ستون‌های روزنامه که آن را به فعالیت شدید تهییجی تبدیل کرده بود، از آرمان‌های شورشیان حمایت کرد و خواهان آن بود که پرولتاریا «انقلاب اجتماعی و جمهوری» را ارتقا بخشد (مارکس ۱۹۷۷: ۱۷۸)^(۱) در آن دوره مارکس بین بروکسل، پاریس و کلن زندگی می‌کرد، به برلین، وین و هامبورگ و نیز بسیاری از شهرهای دیگر آلمان سفر می‌کرد، ارتباط‌های جدیدی را برقرار می‌ساخت تا از مبارزاتی که ی‌دیدار می‌شدند حمایت کند و آن‌ها را رشد دهد. به واسطه‌ی این فعالیت مبارزه‌جویانه‌ی بی‌وقفه، حکم اخراج او ابتدا از بلژیک و سپس از پروس صادر شد؛ و هنگامی که حکومت جدید فرانسه به ریاست جمهوری لویی بناپارت

خواهان ترک پاریس از سوی مارکس شد، وی تصمیم گرفت به انگلستان برود. تابستان سال ۱۸۴۹ در سن ۳۱ سالگی وارد انگلستان شد و در لندن اقامت کرد. ابتدا اعتقاد داشت این اقامت کوتاه خواهد بود اما بقیه‌ی عمرش را در آنجا بدون داشتن تابعیت هیچ کشوری گذراند.

در نخستین سال‌های تبعیدش در انگلستان با عمیق‌ترین فقر و بیماری کلنجر رفت که نقش مؤثری در فقدان سوگبار سه تن از فرزندانش داشت. اگر چه زندگی مارکس هرگز ساده نبود، اما این دوره را بی‌گمان باید بدترین مرحله‌ی آن دانست. از دسامبر ۱۸۵۰ تا سپتامبر ۱۸۵۶ با خانواده‌اش در خانه‌ای دو اتاق‌خوابه، در خیابان دین، محله‌ی سوهو، شماره ۲۸ زندگی می‌کرد که یکی از فقیرترین و فلک‌زده‌ترین محلات شهر لندن شمرده می‌شد. ارثیه‌ای که همسرش جنی فون وستفالن با مرگ دایی و مادرش به آن رسید، به نحو غیرمنتظره‌ای نور امیدی را در دل او شعله‌ور ساخت و وی را قادر ساخت تا بخش زیادی از بدهی‌هایش را بپردازد، لباس و وسایل شخصی‌اش را از مغازه‌ی رهنی از گرو در آورد و به محله‌ی جدیدی برود.

مارکس، همسر و سه دخترشان، جنی، لورا و التانور، همراه با مستخدمه‌ی وفادارشان هلن دموت - که عضو جدایی‌ناپذیر خانواده بود - در پاییز سال ۱۸۵۶ به حاشیه‌ی شمالی لندن، گرافتون تراس، شهرک کنتیش شماره‌ی ۹ که اجاره‌ای مناسب‌تر داشت نقل مکان کردند. این خانه که تا سال ۱۸۶۴ در آن اقامت کردند، در منطقه‌ای که اخیراً ساخته شده بود قرار داشت، منطقه‌ای بدون دسترسی به مرکز شهر که شب‌هنگام در ظلمات تاریکی فرو می‌رفت. اما سرانجام خانواده‌اش در یک خانه‌ی واقعی زندگی می‌کردند و از حداقل شرایط برای اینکه «دست‌کم ظاهری از احترام» را برای خود حفظ کند برخوردار بود (جنی مارکس ۱۹۷۰: ۲۲۳)^(۳)

مارکس در سال ۱۸۵۶ مطالعات اقتصادی خود را کاملاً کنار گذاشته بود اما فرارسیدن بحران مالی بین‌المللی ناگهان وضعیت را تغییر داد. در حال و هوایی سرشار از شک و تردیدی عمیق که ناشی از ورشکستگی در همه جا بود و به وحشتی گسترده انجامید، مارکس احساس کرد که زمان مناسب برای عمل دوباره

قرارسیده و با پیش‌بینی رشد آتی رکود به فریدریش انگلس چنین نوشت: «گمان نمی‌کنم دیگر بتوانیم فقط نظاره‌گر باقی بمانیم» (مارکس به انگلس، ۲۶ سپتامبر ۱۸۵۶، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۷۰). انگلس که آکنده از خوش‌بینی عظیمی بود سناریویی را به شرح زیر برای آینده پیش‌بینی کرد:

این بار، روز بی‌سابقه‌ی خشم خواهد بود؛ کل صنعت اروپا رو به نابودی است. همه‌ی بازارها بیش از حد ذخیره دارند. تمامی طبقات فرادست در وضعیتی مغشوش قرار خواهند گرفت و بورژوازی کاملاً ورشکسته خواهد شد؛ جنگ، بی‌نظمی تا آخرین درجه، من هم اعتقاد دارم که همه‌ی این‌ها در سال ۱۸۵۷ رخ خواهد داد. (انگلس به مارکس، ۲۶ سپتامبر ۱۸۵۶، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۷۲)

در پایان دهه‌ای که شاهد برگشت جنبش انقلابی هستیم و طی آن مارکس و انگلس از مشارکت سیاسی در صحنه‌ی سیاسی اروپا بازداشته شده بودند، آن دو با اعتمادی احیاشده به دورنماهای آینده شروع به مکاتبه با هم کردند. اکنون وعده‌ی دیدار با انقلاب که مدت‌های طولانی انتظارش را می‌کشیدند ظاهراً نزدیک‌تر شده بود و به نظر مارکس این امر بیش از هر چیز به یک اولویت اشاره می‌کرد: شروع دوباره‌ی مطالعات «اقتصادیش» و به پایان رساندن آن در اسرع وقت.

مبارزه با فقر و بیماری

مارکس برای اینکه بتواند خود را با این روحیه وقف کار کند، نیاز به آرامش داشت اما وضعیت شخصی‌اش هنوز بی‌نهایت مخاطره‌آمیز بود و اجازه‌ی نفس کشیدن به وی را نمی‌داد. او که تمامی منابعش را برای نقل مکان به خانه‌ای جدید مورد استفاده قرار داده بود بار دیگر برای پرداخت اجاره‌ی ماه نخست بی‌پول شده بود. از اینرو همه‌ی مشکلاتش را به انگلس توضیح داد که در آن زمان در منچستر کار و زندگی می‌کرد.

چشم‌اندازی ندارم و بدهی‌های خانواده هم که به سرعت افزایش می‌یابند. نمی‌دانم چه باید بکنم. در حقیقت وضع من بدتر از پنج سال پیش شده. گمان می‌کردم جوهر این کثافت را چشیده‌ام اما اشتباه می‌کردم.

(مارکس به انگلس، ۲۰ ژانویه ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۹۲)

این جمله بشدت انگلس را تکان داد، چرا که مطمئن بود سرانجام پس از نقل مکان دوستش احساس راحتی خواهد کرد؛ به همین دلیل در ژانویه ۱۸۵۷ پولی را که از پدرش برای کریسمس گرفته بود تا اسبی بخرد و به هوس شدید خود یعنی شکار روباه بپردازد خرج کرده بود. با این همه انگلس در این دوره و در تمام زندگیش، حمایت خود را از مارکس و خانواده‌اش دریغ نکرده بود. اکنون نیز از این وضعیت بحرانی سخت نگران شد و قرار گذاشت که ماهیانه ۵ پوند برای مارکس بفرستد و تأکید کرد که در موقعیت‌های دشوار رویش حساب کند.

نقش انگلس بی‌گمان به حمایت مالی محدود نبود. در انزوای عمیقی که مارکس طی این سال‌ها تجربه کرد، انگلس تنها تکیه‌گاهی بود که می‌توانست با مکاتبات فراوانش با او گفتگوی فکری داشته باشد: «بیش از هر چیز نیاز به دانستن نظرت دارم» (مارکس به انگلس، ۲ آوریل ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۰۳). انگلس تنها دوستی بود که مارکس در اوقات دشوار نومی‌دی به او اطمینان می‌کرد: «زود زود برایم بنویس، برای اینکه شجاعتم را باز یابم نامه‌هایت بسیار ضروری است. وضعیت وخیم است» (مارکس به انگلس، ۱۸ مارس ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۰۶). انگلس رفیقی بود که مارکس با او می‌توانست حرف‌های نیشداری درباره‌ی رویدادها بزند: «به افرادی غبطه می‌خورم که می‌توانند پشتک بزنند. حتماً با این کار خشم و کثافت بورژوازی را پاک می‌کنند» (مارکس به انگلس، ۲۳ ژانویه ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۹۹).

در واقع، چیزی نگذشت که اوضاع بدتر شد. تنها درآمد مارکس، غیر از کمک انگلس حق‌التحریرهای نیویورک تریبون بود که در آن زمان گسترده‌ترین روزنامه‌ی انگلیسی‌زبان شمرده می‌شد. توافقات انجام شده در مورد حق‌التحریر که ۲ پوند برای هر مقاله بود، با بحران اقتصادی که تأثیرات منفی نیز بر روزنامه‌های آمریکایی داشت تغییر کرد. غیر از مسافر و نویسنده‌ی آمریکایی، بایارد تیلور، مارکس تنها خبرنگار اروپایی بود که اخراج نشده بود؛ اما مقالاتش از دو مقاله به یک مقاله در هفته کاهش یافت - «گرچه در زمان رونق یک پنی اضافی هم به من ندادند» (مارکس به وایدمایر، اول فوریه ۱۸۵۹، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۷۴) - درآمدش نصف شد. مارکس به شوخی از این واقعه یاد می‌کرد:

«حتماً بازی سرنوشت بوده که من شخصاً در این بحران لعنتی دچار پریشانی شده‌ام» (مارکس به انگلس، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۴). با وجود اضطرابش به انگلس اعلام کرد که «با وجود مشکلات مالی‌ام که به واقع وخیم است، هرگز از ۱۸۴۹ به بعد، مانند این دوره‌ی بحرانی احساس راحتی و آرامش نکرده‌ام» (مارکس به انگلس، ۱۳ نوامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۹۹).

آغاز طرحی جدید برای روزنامه اندکی در ماندگی مارکس را تخفیف داد. چارلز دانا، سردبیر نیویورک تریبون، مارکس را دعوت کرد که به هیئت تحریریه‌ی *دانشنامه‌ی نیوآمریکن* بپیوندد. بی‌پولی مارکس را به قبول این پیشنهاد سوق داد، اما بخش اعظم کار را به انگلس سپرد تا وقت بیشتری را به تحقیقاتش اختصاص دهد. در تقسیم کارشان در فاصله‌ی ژوئیه ۱۸۵۷ و نوامبر ۱۸۶۰، انگلس مدخل‌های نظامی را ویرایش می‌کرد - یعنی بخش اعظم آن‌هایی که مسئولیت‌شان را برعهده گرفته بود - در حالی که مارکس طرح‌های زندگی‌نامه‌ای گوناگونی را گرد می‌آورد. اگرچه پرداخت ۲ پوند برای هر صفحه بسیار ناچیز بود، اما به هر حال افزوده‌ای به منابع مالی اندکش شمرده می‌شد. به همین دلیل انگلس او را تشویق می‌کرد که هر چه بیشتر مدخل از دانا بگیرد: «ما به آسانی می‌توانیم آن مقدار دانش خالص را تا زمانی که طلای خالص کالیفرنیا جایگزین آن می‌شود تامین کنیم» (انگلس به مارکس، ۲۲ آوریل ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۲۲). مارکس همین اصل را در نگارش مقالاتش به کار می‌برد: «مادامی که [این مقالات] کسل‌کننده نباشند، تا حد امکان موجز نخواهند بود» (مارکس به انگلس، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۷۲).^(۳)

با وجود تمامی این تلاش‌ها، وضعیت مالی‌اش به هیچ‌وجه بهبود نیافت. این وضعیت چنان ناپایدار شده بود که مارکس تحت تعقیب طلبکارانی قرار گرفت که آن‌ها را با «گرگ‌های گرسنه» مقایسه می‌کرد (مارکس به انگلس، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۴)، و در نبود زغال برای گرم کردن خانه در زمستان سرد آن سال در ۱۸۵۸ به انگلس نوشت: «اگر این شرایط تداوم داشته باشد، چیزی نخواهد گذاشت که به جای اینکه به این طریق وقت خود را به بطالت بگذرانم

زیر خروارها خاک خواهم بود. اینکه همیشه مایه‌ی آزار دیگران باشی و علاوه بر آن پیوسته سر هیچ و پوچ عذاب بکشی در درازمدت تحمل‌ناپذیر است» (مارکس به انگلس، ۲۲ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۵). در چنین اوضاع و احوالی در حیظه‌ی مسائل عاطفی سخنان تلخی را بیان می‌کرد: «شخصاً گمان می‌کنم آشفته‌ترین زندگی ممکن را دارم ... برای افرادی که آرزوهای بزرگی دارند هیچ چیز احمقانه‌تر از این نیست که ازدواج کنند و خود را دستخوش فلاکت‌های خرد یک زندگی خانوادگی و خصوصی قرار دهند» (مارکس به انگلس، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۷۳).

فقر تنها شبیحی نبود که مارکس را به تسخیر خود آورده بود. در بخش عمده‌ای از زندگی مشقت‌بارش در آن زمان دچار بیماری‌های متعددی بود. در مارس ۱۸۵۷، در اثر کار مفراطی که شب‌ها انجام می‌داد به عفونت چشم مبتلا شد؛ در آوریل دندان درد داشت؛ در مه دچار مشکلات ممتد کبیدی شد که به خاطر آن «در دریایی دارو غوطه‌ور شد». او که سخت ضعیف شده بود، تاب و توانش را از دست داده بود و قادر نبود سه هفته کار کند ... سپس به انگلس نوشت: برای اینکه وقتم بیهوده تلف نشود، در نبود چیزهای بهتر، می‌کوشم بر زبان دانمارکی مسلط شوم؛ با این همه، «اگر وعده‌های دکتر عملی شود، دورنمای آن را دارم که تا هفته‌ی آینده دوباره به یک انسان بدل شوم. در این میان هنوز مثل به زردرنگ هستم و به شدت اذیت شده‌ام» (مارکس به انگلس، ۲۲ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۳۲).

کمی پس از آن، حادثه‌ای تلخ‌تر گریبان خانواده‌ی مارکس را گرفت. در اوایل ژوئیه جنی واپسین فرزندشان را به دنیا آورد اما نوزاد که به شدت ضعیف بود بلافاصله مرد. مارکس که بار دیگر داغ‌دیده شده بود به انگلس چنین اعتراف کرد: «این حادثه فی‌نفسه تراژدی نیست اما ... اوضاع و احوالی که موجب آن شد چنان بود که خاطرات دردآوری را زنده کرد [احتمالاً مرگ ادگار (۱۸۴۷-۱۸۵۵)، واپسین فرزندی که از دست داده بود] نمی‌توان این موضوع را در نامه مورد بحث قرار داد (مارکس به انگلس، ۸ ژوئیه ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۴۳). انگلس به شدت تحت‌تاثیر این عبارت قرار گرفت و پاسخ داد: «اوضاع باید

فوق‌العاده بد باشد که اینطور می‌نویسی. تو می‌توانی مرگ این کوچولو را رواق‌منشانه بپذیری اما همسرت به سختی می‌تواند.» (انگلس به مارکس، ۱۱ ژوئیه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۴۳).

انگلس که دچار یک بیماری عفونی حاد شده بود، تمام تابستان توانست کار کند. همین اوضاع را پیچیده‌تر کرد در این مقطع، مارکس دچار مشکلات حاد زیادی بود. بدون مدخل‌هایی که انگلس برای فرهنگ می‌نوشت، لازم بود زمان بخرد؛ به همین دلیل وانمود کرد که مجموعه‌ای دست‌نوشته به نیویورک ارسال کرده و همه‌ی آن‌ها در اداره‌ی پست مفقود شده‌اند. با این همه فشار کاهش نیافت. هنگامی که رخدادهای پیرامون شورش سپوی‌های هندی [سربازان هندی ارتش بریتانیا در هند] چشمگیرتر شد، نیویورک تریبون انتظار دریافت تحلیلی از متخصص خود را داشت بدون اینکه بداند که مقالات مربوط به موضوعات نظامی در واقع حاصل کار انگلس بوده‌اند. مارکس که تحت اجبار شرایط موقتاً مسئولیت «واحد نظامی» را برعهده گرفت (مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۹)^(۴)، ادعا کرد که انگلیسی‌ها در آغاز فصل بازاری عقب‌نشینی خواهند کرد. تصمیم خود را با این کلمات به انگلس اطلاع داد: «شاید واقعاً بد دیده باشم اما به هر حال با کمی دیالکتیک می‌توانم از زیر آن در بروم. البته کلماتم را چنان فرموله کرده‌ام که از هر طرف درست از آب درآید.» (مارکس به انگلس، ۱۵ اوت ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۵۲). اما مارکس که این کشمکش را دست‌کم نگرفته بود و به پیامدهای ممکن آن می‌اندیشید گفت: «با توجه به خشک‌شدن ذخیره‌ی آدم‌ها و شمش‌هایی که برای انگلستان هزینه دارد، اکنون هند بهترین متحد ماست» (مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۹).

نگارش گروندریسه

فقر، مشکلات تندرستی و همه نوع محرومیت؛ گروندریسه در این بستر سوگبار نوشته شد. این کتاب محصول پژوهش متفکری مرفه و در کنف حمایت آرامش بورژوازی نبود؛ برعکس، کار و زحمت نویسنده‌ای است که سختی را تجربه کرده و

۱۸۵۸، به دنبال بهبود کامل از بیماری، مارکس از او خواست به کار بر مدخل‌های دانشنامه بازگردد:

گاهی به نظرم می‌رسد اگر بتوانی هر چند روز بخش‌هایی را انجام بدهی، شاید مانع باده‌گساری‌ات شود که با چیزهایی که از منجستر می‌دانم و این روزهای پرهیجان کنونی عاملش است به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسد و به هیچ‌وجه هم برای تو خوب نیست... چون من واقعاً باید کارهای دیگرم را تمام کنم که تمام وقتم را گرفته است، و لویسکه خانه بر سرم خراب شود!

(مارکس به انگلس، ۵ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۳۸)

انگلس نصیحت جدی مارکس را پذیرفت و به او اطمینان داد که بعد از تعطیلات «زندگی آرام‌تر و فعال‌تری خواهد داشت» (انگلس به مارکس، ۶ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۳۹). با این همه مهم‌ترین مسئله‌ی مارکس کمبود زمان بود و بارها به دوستش شکایت می‌کرد که «هر وقت به موزه [بریتانیا] می‌روم، از بس باید دنبال چیزهای زیادی بگردم تا به خودم می‌آیم آنجا تعطیل می‌شود (الان ساعت ۴) و من هنوز مطالب زیادی را باید ببینم. تازه مسئله رفت و آمد هم هست. زمان زیادی را از دست می‌دهم» (مارکس به انگلس، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۸). علاوه بر این، علاوه بر مشکلات عملی، مسائل تئوریک هم وجود داشت:

خطاهایم در محاسبه به قدری مانع پیشرفتم شده که از سر نو میدی مجبور شده‌ام جبر را دوره کنم. حساب همیشه دشمن بوده اما با دور زدن از طریق جبر، به سرعت به اصل موضوع برمی‌گردم.

(مارکس به انگلس، ۱۱ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۴)

سرانجام وسواسش عاملی بود در کندکردن نگارش گروندریسه، زیرا می‌خواست تأییدیه‌های جدیدی برای آزمودن اعتبار تزهایش بیابد. در فوریه وضعیت تحقیق خود را برای فردیناند لاسال چنین توضیح داد:

اکنون می‌خواهم بگویم که تحقیق اقتصادی‌ام چگونه پیش می‌رود. اثر نوشته شده است. در واقع متن نهایی را چند ماه است که در اختیار دارم. اما کار خیلی کند پیش می‌رود زیرا تا آماده می‌شوم سرانجام موضوعاتی را که سال‌ها هدف

انرژی لازم را برای تداوم این تلاش با این اعتقاد حفظ کرده بود که با توجه به بحران اقتصادی در حال پیشرفت، این کار برای زمانه‌اش ضروری خواهد بود: «همچون دیوانه‌ای شب‌ها کار می‌کنم تا بتوانم مطالعات اقتصادی‌ام را کنار هم گذارم و در نتیجه شاید دست‌کم بتوانم خطوط کلی گروندریسه را روشن‌تر قبل از فرارسیدن توفان نوح ترسیم کنم (مارکس به انگلس، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۷).

در پاییز سال ۱۸۵۷، انگلس هنوز با خوش‌بینی در حال ارزیابی رویدادهاست: «فروپاشی آمریکا بسیار عالی است و مدت زیادی به درازا می‌کشد... تجارت بار دیگر برای سه یا چهار سال آینده تنزل می‌یابد. اکنون ما یک شانس داریم.» (انگلس به مارکس، ۲۹ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۹۵). به این ترتیب، او مشوق مارکس بود: «در ۱۸۴۸ همه می‌گفتیم: اکنون نوبت ما فرا رسیده است و به یک معنای معین درست می‌گفتیم. اما این بار کاملاً نوبت ما رسیده و این مسئله‌ی مرگ و زندگی است.» (انگلس به مارکس، ۱۵ نوامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۰۰) از سوی دیگر، هر دو بدون داشتن تردیدی درباره‌ی عظمت انقلاب امیدوار بودند که پیش از محاصره‌ی کل اروپا توسط بحران، انقلاب فوران نکند و در نتیجه قرعه‌ی این فال نیک برای «سال کشمکش» به ۱۸۵۸ بیفتد (انگلس به مارکس، ۳۱ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۳۶).

در نامه‌ای از جنی فن وستفالن به کنراد شرام، یک دوست خانوادگی، آمده است که بحران عمومی تأثیرات مثبتی بر مارکس داشت: «می‌توانید تصور کنید که مور چقدر سرحال است. تمام امکانات و توانایی‌های لازم و نیز سرزندگی و شادابی روح را برای کار به دست آورده است» (جنی مارکس به شرام، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۵۶۶). در واقع مارکس یک دوره‌ی فعالیت شدید ذهنی را آغاز کرده و کار خویش را بین نگارش مقالاتی برای نیویورک تریبیون، کار برای دانشنامه‌ی نیوآمریکن، پروژه‌ی نیمه‌تمام نگارش جزوه‌ی درباره‌ی بحران جاری و آشکارا گروندریسه تقسیم کرده بود. با این همه، باوجود تجدیدنرژی خود، این مسئولیت‌ها بیش از ظرفیت او بودند و بار دیگر کمک انگلس اجتناب‌ناپذیر شده بود. در آغاز سال

تحقیق ام بوده مرتب کنم، جنبه‌های جدیدی آشکار می‌شود که مستلزم اندیشیدن بیشتر است.

در همان نامه، مارکس از شرایطی که به آن محکوم شده بود افسوس می‌خورد. مارکس که مجبور بود بخش عمده‌ای از روز را صرف مقالات روزنامه بکند چنین نوشت: «من ارباب وقت خود نیستم بلکه برده‌ی آن هستم تنها شب‌ها برای کار خودم باقی مانده که آن هم اغلب با حملات صفرا یا عودت مشکلات کبد از هم گسیخته می‌شود» (مارکس به لاسال، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۸).

در واقع، مارکس بار دیگر بشدت بیمار شده بود. در ژانویه ۱۸۵۸ به انگلس اعلام کرد که سه هفته است مداوا شده: «من در کار شبانه افراط کرده بودم - فقط خودم را با شربت آبلیمو و یک عالمه تنباکو سرپا نگه می‌داشتم» (مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۷). در مارس بار دیگر به خاطر کبد خود «دوباره بشدت بیمار» شده بود: «کار طولانی در شب‌ها و بعد روزها، ناراحتی‌های کوچک فراوان که ناشی از وضعیت اقتصادی خانوادگی‌ام بوده اخیراً علت عودت مکرر آن است» (مارکس به انگلس، ۲۹ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۵). در آوریل بار دیگر شکایت می‌کند:

این هفته به قدری صفرایم دچار مشکل شده بود که قادر نبودم فکر کنم، بنخوانم، بنویسم و در حقیقت کاری به جز نوشتن مقالات برای *تریبیون* بکنم البته این‌ها نمی‌تواند اجازه‌ی انصراف به من را بدهد چون باید به این آدم‌های پست تکیه کنم تا هرچه زودتر مانع ورشکستگی‌ام شوم.

(مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۷).

مارکس در این مرحله از زندگی‌اش کاملاً مناسبات سیاسی سازمانی و خصوصی را کنار گذاشته بود: در نامه‌هایی به چند دوست باقیمانده‌ی محدودش فاش می‌کند «مثل یک زاهد زندگی می‌کنم» (مارکس به لاسال، ۲۱ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۳۵)، و «بندرت کسی از آشنایانم را می‌بینم، گرچه در کل ضایعه‌ی بزرگی هم نیست» (مارکس به شراب، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۷). صرف‌نظر از دلگرمی‌های مداوم انگلس، رکود اقتصادی و گسترش آن در

سراسر جهان امیدهایش را دامن می‌زد و محرک وی برای اجرای کارش بود: «در مجموع، این بحران همچون موش کوری نقب می‌زند» (مارکس به انگلس، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۷۴). مکاتبات با انگلس این شور و شوق را که با پیشرفت رویدادها در وی جرقه می‌زد مستند می‌سازد. در ژانویه، با خواندن اخباری از پاریس در *منجسترگاردین* اعلام کرد: «همه چیز بهتر از آن است که انتظار می‌رفت» (مارکس به انگلس، ۲۳ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۲)، و در پایان مارس با تفسیر تحولات جدید اضافه کرد: «در فرانسه اغتشاش همچنان به نحو رضایت‌بخشی تداوم دارد. بعید است که شرایط بعد از تابستان آرام شود» (مارکس به انگلس، ۲۹ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۶). این در حالی است که چند ماه پیش از آن با بدبینی بیان کرده بود:

بعد از آنچه در این ده سال گذشته رخ داده، تحقیرتوده‌ها و افراد توسط هرمتفکری^(۵) به چنان درجه‌ای افزایش یافته که شعار «*odi profanum vulgus et arce*» تقریباً به یک اصل بدیهی و تحمیلی تبدیل شده است. اما همه‌ی این حالات نافرہیخته‌ی ذهن با نخستین طوفان زدوده خواهد شد.

(مارکس به لاسال، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۸)

مارکس در ماه مه با خرسندی اعلام کرد که «لحظه‌ی کنونی در کل لحظه‌ی دلپذیری است. ظاهراً تاریخ قصد دارد بار دیگر دوره‌ی جدیدی را آغاز کند و نشانه‌های تجزیه در همه جا برای هر ذهنی که تمایل به حفظ امور به شکل موجود را ندارد مسرت‌بخش است» (مارکس به لاسال، ۳۱ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۳).

به همین ترتیب، انگلس با شور و شوق زیاد به مارکس گزارش داد که در روز اعدام فلیس اورسینی، دمکرات ایتالیایی که کوشیده بود ناپلئون سوم را ترور کند، اعتراض عمده‌ای از سوی طبقه‌ی کارگر در پاریس رخ داده است. «در بحبوحه‌ی این غوغا، چنین حضور و غیابی و شنیدن اینکه صد هزار نفر با هم پاسخ می‌دهند "حاضر" لذت‌بخش است.» (انگلس به مارکس، ۱۷ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۸۹-۲۹۰). انگلس در ارتباط با تحولات انقلابی ممکن، تعداد چشمگیر سپاهیان فرانسه را بررسی کرد و به مارکس هشدار داد که برای

غلبه بر آن لازم است گروه‌های مخفی در ارتش درست شود، یا همانند سال ۱۸۴۸، بورژوازی در مقابل بنیادین بايستند. سرانجام، پیش‌بینی کرد که جدایی مجارستان و ایتالیا و شورش‌های اسلاوها به شدت به اتریش، دژ قدیمی ارتجاع ضربه خواهد زد، و علاوه بر این ضد حمله‌ای عمومی بحران را به هر شهر بزرگ و منطقه‌ای صنعتی گسترش خواهد داد. به بیان دیگر، انگلس مطمئن بود که «به هر حال مبارزه‌ی دشواری در پیش خواهد بود» (انگلس به مارکس، ۱۷ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۸۹). انگلس با این خوش‌بینی اسب سواری خود را از سر گرفت و این بار هدف دیگری در سر داشت. به مارکس چنین نوشت:

دیروز سوار بر اسب از مانعی به طول پنج پا و چند اینچ پریدم. بیشترین ارتفاعی که تاکنون پریده‌ام... زمانی که به آلمان برگردیم بی‌گمان یکی دو چیز هست که به سواره‌نظام پروس نشان بدهیم آقایان به زحمت بتوانند از پس من برآیند.

(مارکس به انگلس، ۲۹ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۶)

پاسخ مارکس سرشار از رضایت خاطر بود:

برای دستاوردهای سوارکاری تبریک می‌گویم. اما زیاد پرش‌های خطرناک نکن چون به زودی فرصت‌های مهم‌تری پیش می‌آید که آدم جانش را به خطر اندازد. گمان نکنم اسب‌سواری تخصصی باشد که با آن بیشترین خدمت را به آلمان بکنی. (مارکس به انگلس، ۱۴ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۶)

اما زندگی مارکس با پیچیدگی‌های بیشتری روبرو شد. در مارس، لاسال به مارکس اطلاع داد که ناشر برلینی، فرانتس دونکر، موافقت کرده اثرش را به صورت بخش بخش انتشار دهد، اما این خبر خوب به نحو متناقضی به عامل بی‌ثبات‌کننده‌ی دیگری بدل شد. دغدغه‌ی جدیدی - اضطراب - به دغدغه‌های قبلی مارکس افزوده شد که شرح آن در گزارش‌های پزشکی فراوانی که خطاب به انگلس می‌نوشت، و این بار جنی فون استفالن آن را نوشته بود، آمده است:

صفرا و کبدش دوباره طغیان کرده - وخامت حالش را عمدتاً ناشی از آشوب و هیجان درونی می‌دانند که اکنون پس از عقد قرارداد با ناشر بیش از گذشته شده و روزانه افزایش می‌یابد، چون می‌دانند به پایان رساندن اثرش کاملاً غیرممکن است» (جنی مارکس به انگلس، ۹ آوریل ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۵۶۹)

مارکس تمام آوریل دچار بدخیم‌ترین درد صفراوی شد که تا آن زمان با آن روبرو شده بود، و اصلاً نمی‌توانست کار کند. فعالیت مارکس به چند مقاله برای نیویورک تریبون منحصر شده بود که برای بقایش اجتناب‌ناپذیر بود، و باید آن‌ها را به همسرش دیکته می‌کرد که «کار منشی» را برایش انجام می‌داد (مارکس به انگلس، ۲۳ آوریل ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۲۵). به محض اینکه توانست قلم را در دست بگیرد، به انگلس اطلاع داد که سکوتش فقط ناشی از «ناتوانی در نوشتن» بود. این امر «نه فقط تحت‌اللفظی بلکه به معنای مطلق کلمه بود». همچنین ادعا کرد که «میل شدید به کارکردن همراه با ناتوانی برای این کار در وخامت بیماری‌اش نقش داشته است» هنوز شرایط بسیار بد بود:

هنوز نمی‌توانم کار کنم. اگر چند ساعت بنویسم، باید چند روز با درد دراز بکشم. یعنی، انتظار دارم که این حالت تا آخر هفته دیگر پایان یابد. نباید در بدترین زمان سراغم می‌آمد. روشن است که زمستان بیش از حد کارشناوه کرده‌ام...
Hinc illae lacrimae¹⁶¹

(مارکس به انگلس، ۲۹ آوریل ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۰۹)

مارکس می‌کوشد با بیماری‌اش بجنگد، اما پس از مصرف بی‌فایده‌ی مقدار زیادی دارو سرانجام به توصیه‌ی پزشک گوش داد تا شرایط زندگی‌اش را یک هفته تغییر دهد «و از هر کار فکری برای مدتی دوری جوید» (مارکس به لاسال، ۳۱ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۱). از اینرو تصمیم گرفت به دیدار انگلس برود و به او چنین اعلام کرد: «فعلاً وظیفه‌ام را مسکوت می‌گذارم» (مارکس به انگلس، اول مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۱۲).

طبعاً، در ۲۰ روزی که در مسجستر بود، به کار کردن ادامه داد: «فصل سرمایه» و آخرین صفحات گروندریسه را نوشت.

مبارزه با جامعه‌ی بورژوایی

مارکس هنگام بازگشت به لندن می‌باید متن را ویرایش می‌کرد تا آن را نزد ناشر بفرستد، اما اگر چه تأخیر داشت اما هنوز پیش‌نویس را نمی‌فرستاد. بار دیگر سرشت انتقادی‌اش بر نیازهای عملی پیروز شده بود:

در زمان نبودن کتابی از مک‌لارن که کل تاریخ پول را در برمی‌گیرد در لندن انتشار یافته و به قضاوت متخصصان آکونومیست کاری است درجه اول هنوز کتاب به کتابفروشی‌ها نیامده ... روشن است که قبل از آنکه کتاب خودم را بنویسم باید آن را بخوانم. برای همین همسرم را فرستادم سراغ ناشر در شهر بدبخانه متوجه شدم قیمتش ۹/۶ پنی می‌شود که بیش از بودجه مان است. برای همین بسیار ممنون می‌شوم این مبلغ را با بست برایم بفرستی. احتمالاً این کتاب مطلب جدیدی برایم ندارد اما به هر حال با جنجالی که آکونومیست راه انداخته و گزیده‌هایی که خود خوانده‌ام، وجدان تئوریکم اجازه نمی‌دهد بدون اینکه نگاهی به آن بیاندازم کارم را پیش ببرم.»

(مارکس به انگلس، ۳۱ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۱۷)

این تصویر بسیار گویاست: «خطر» بخش معرفی کتاب آکونومیست برای آرامش خانواده‌گی؛ اعزام همسرش جینی به شهر با مأموریت پرداختن به تردیدهای تئوریک، این امر که اندوخته‌اش حتی کفاف خریدن یک کتاب را نمی‌داد؛ توسل معمولی به دوستش در منچستر که مستلزم توجه فوری از جانب او بود؛ چه چیزی از این بهتر می‌تواند زندگی مارکس را در این سال‌ها، و به ویژه اینکه «وجدان تئوریکش» قادر به چه کاری بود، نشان دهد؟

علاوه بر خلق و خوی پیچیده‌اش، بیماری و فقر یعنی، «دشمنان» معمولی‌اش در تأخیر بیشتر در تکمیل اثرش نقش داشتند. شرایط جسمانی‌اش بار دیگر رو به وخامت گذاشت و به انگلس نوشت: «بیماری که پیش از ترک منچستر از آن رنج می‌بردم بار دیگر مزمز شده و در سراسر تابستان ادامه داشت تا آنجا که هر نوع نوشتن برایم تلاشی عظیم شمرده می‌شد» (مارکس به انگلس، ۲۱ سپتامبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۱). علاوه بر این، آن ماه‌ها با دغدغه‌های تحمل‌ناپذیر اقتصادی مشخص می‌شود که او را مجبور می‌ساخت پیوسته با «شیخ یک فاجعه‌ی نهایی اجتناب‌ناپذیر» روبرو باشد (مارکس به انگلس، ۱۵ ژوئیه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۸). مارکس که بار دیگر درمانده شده بود، در ژوئیه نامه‌ای به انگلس نوشت که حقیقتاً شاهی است بر وضعیت بغرنجی که در آن می‌زیست:

باید عقل‌مان را روی هم بریزیم ببینیم آیا راهی هست که از این وضعیت کنونی خارج شوم چون دیگر کاملاً غیرقابل تحمل شده است. پیش‌تر موجب شده بود

کاملاً از انجام هر کاری عاجز شوم، تا حدی به این دلیل که مجبور بودم بهترین ساعاتم را اینور و آنور بروم تا بیهوده دنبال پول باشم، و تا حدی به این دلیل که افکار انتزاعی‌ام - که شاید ناشی از تحلیل رفتن جسمم باشد - دیگر قادر به مقابله با بدبختی‌های خانگی نیست ... همسرم به خاطر این بینوایی از لحاظ عصبی پاشیده است ... به این ترتیب، کل ماجرا این است که هر پول اندکی هم که می‌رسد هرگز برای ماهی که فرا می‌رسد کنار گذاشته نمی‌شود و آن قدر هم نیست که بدهی‌ها را کاهش دهد ... در نتیجه این بدبختی چهار هفته به عقب می‌افتد و به این یا آن شکل باید گذرانده شود ... حتی درآمد حاصل از حراج اثاث خانهم کافی نبود تا طلبکاران حول و حوش را راضی کند و بتوانم بدون دردمرغ به سوراخ موش دیگری بروم تاکنون احترام و اعتباری که توانسته‌ایم از خود به نمایش بگذاریم، تنها وسیله‌ای است که ما را از سقوط حفظ کرده است. به سهم خود ذره‌ای اهمیت نمی‌دهم که در وایت چپل [محله‌ای در لندن که اکثر طبقه‌ی کارگر در آن زمان در آن زندگی می‌کردند] زندگی کنم، مشروط بر اینکه دوباره بتوانم ساعتی آرامش بیابم و به کارم بپردازم اما با توجه به شرایط همسرم، چنین تعبیری عواقب وخیمی برای او دارد و برای دخترانم که در سن رشد هستند مناسب نیست ... حتی برای بدترین دشمنانم حاضر نیستم آرزو کنم دچار باتلاقی شوند که هشت هفته‌ی گذشته اسیرش بودم از بی‌شمار ناامیامی‌هایی که خشم می‌آید که استعدادم را نابود می‌کنند و توانایی‌ام را برای کار کردن به باد می‌دهند.»

(مارکس به انگلس، ۱۵ ژوئیه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۸-۳۳۱)

اما با وجود این حالت فلاکت‌بار، مارکس اجازه نداد که وضعیت خطرناکش بر او غلبه کند، و در ارتباط با تکمیل کارش به دوستش ژوزف ویدمه‌یر چنین نوشت: «به هر قیمتی باید هدفم را دنبال کنم و اجازه ندهم جامعه‌ی بورژوازی مرا به ماشین پول‌ساز تبدیل کند» (مارکس به ویدمه‌یر، اول فوریه ۱۸۵۹، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۷۴).

در این میان، بحران اقتصادی فروکش کرد و کمی بعد بازار کارکرد متعارف خود را از سر گرفت. در واقع، در اوت، مارکس نومیدانه به انگلس نوشت: «طی چند هفته‌ی گذشته جهان بار دیگر کاملاً امیدوار شده است» (مارکس به انگلس، ۱۳ اوت ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۳۸)؛ و انگلس که به شیوه‌ی جذب اضافه تولید کالاها می‌اندیشید، تصدیق کرد: «هرگز پیش‌تر چنین سیلاب سهمگینی با این سرعت خشک نشده بود» (انگلس به مارکس، ۷ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و

انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۳). این قطعیت که انقلاب در شرف وقوع است و الهام بخش آن‌ها در پاییز ۱۸۵۶ و مشوق مارکس در نگارش گروندریسه بود، جای خود را به تلخ‌ترین دلسردی داده بود: «جنگی در کار نیست. همه چیز بورژوازی است» (مارکس به انگلس، ۱۱ دسامبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۶۰). و در حالی که انگلس علیه «بورژوا سازی پرولتاریای انگلیسی» می‌خروشید، پدیده‌ای که به عقیده‌ی وی استثمارگرترین کشور جهان را به آنجا سوق داد که «پرولتاریایی بورژوا همراه با بورژوازی» داشته باشد (انگلس به مارکس، ۷ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۳)، مارکس تا پایان به هر رویداد بی‌اهمیتی چنگ می‌انداخت: «با وجود چرخش خوش‌بینانه‌ای که تجارت جهانی یافته [...] دست کم این تسلا ی خاطر وجود دارد که انقلاب در روسیه آغاز شده، چرا که تشکیل انجمن "نجا" را در پترزبورگ چنین آغازگاهی می‌دانم.» امیدهای مارکس به آلمان نیز محطوف بود: «اوضاع در پروس بدتر از سال ۱۸۴۷ است» و علاوه بر این، به مبارزه‌ی بورژوازی چک برای استقلال ملی چشم دوخته بود: «جنبش‌های استثنایی در میان اسلاوها به ویژه در بوهم پا گرفته که اگرچه ضدانقلابی‌اند با این همه ماده‌ی تخمیر جنبش هستند.» سرانجام، گویی که به وی خیانت شده باشد، با لحنی گزنده تصدیق کرد: «برای فرانسوی‌ها هیچ ضرری ندارد که ببینند جهان بدون آن‌ها حرکت کرده است» (مارکس به انگلس، ۸ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۵).

با این همه، مارکس می‌باید به شواهد تمکین می‌کرد: بحران آن تاثیرات اجتماعی و سیاسی که او و انگلس با چنان قطعیتی پیش‌بینی کرده بودند، به وجود نیاورده بود. با این همه، هنوز قاطعانه معتقد بود که موضوع فقط بر سر زمان است تا انقلاب در اروپا فوران کند و مسئله فقط همین است که این تغییر اقتصادی چه سناریوهایی جهانی پدید خواهد آورد. به این ترتیب، با نوعی ارزیابی سیاسی از آخرین رویدادها و تأمل بر دورنمای آتی به انگلس چنین نوشت:

نمی‌توانیم انکار کنیم که جامعه‌ی بورژوازی برای دومین بار سده‌ی شانزدهم خود را تجربه کرد، سده‌ی شانزدهمی که امیدوارم ناقوس مرگ آن را بنوازد، چنانکه تجربه‌ی نخست دورنمای آن را در زندگی‌اش نشان داد. وظیفه‌ی واقعی جامعه‌ی

بورژوازی خلق بازار جهانی یا دست‌کم چارچوب عام آن و تولید متکی بر بازار است. چون جهان کروی است، به نظر می‌رسد که استعمار کالیفرنیا و استرالیا و گشودن چین و ژاپن این فرایند را کامل کرده است. پرسش دشوار برای ما این است: در قاره انقلاب درونی است و بی‌درنگ سرشت سوسیالیستی به خود می‌گیرد آیا ضرورتاً این سرشت در این گوشه‌ی دورافتاده‌ی کوچک زمین در هم کوبیده نمی‌شود، چرا که حرکت جامعه‌ی بورژوازی در منطقه‌ای وسیع‌تر هنوز حالت صعودی دارد؟»

(مارکس به انگلس، ۸ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۷)

این اندیشه‌ها شامل دو پیش‌بینی بسیار مهم مارکس است: یک پیش‌بینی درست که موجب شد بهتر از هر معاصر دیگری مقیاس جهانی رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری را درک کند، و یک پیش‌بینی نادرست مرتبط با اعتقاد به اجتناب‌ناپذیری انقلاب پرولتاری در اروپا.

نامه‌های مارکس به انگلس شامل نقدهای تندش از همه‌ی کسانی است که مخالفان سیاسی‌اش در اردوگاه ترقیخواه محسوب می‌شدند. بسیاری در کنار یکی از محبوب‌ترین آن‌ها، ژوزف پی‌یر پرودون، مورد حمله قرار می‌گرفتند. پرودون چهره‌ی عمده‌ی شکل غالب سوسیالیسم در فرانسه بود که مارکس او را «برادر دروغینی» می‌دانست که کمونیست‌ها می‌باید از شرش خلاص شوند (مارکس به ویدمه‌یر، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۷۴). مارکس اغلب از رابطه‌ی رقابت‌آمیزش با لاسال لذت می‌برد، مثلاً هنگامی که جدیدترین کتاب لاسال با عنوان *هراکلیت، فیلسوف مرموز را دریافت کرد*، آن را «معجونی بسیار احمقانه» نامید. (مارکس به انگلس، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۸). در سپتامبر ۱۸۵۸، جوزپه ماتسینی مانیفست جدید خود را در مجله‌ی *اندیشه و عمل* منتشر کرد، اما مارکس که شکی درباره‌ی او نداشت، ادعا کرد: «همان کله‌خر قدیمی است» (مارکس به انگلس، ۸ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۶). ماتسینی به جای تحلیل دلایل شکست ۱۸۴۶-۱۸۴۹، «خودش را با تسلیح داروی شفاف‌بخش... فلج سیاسی» مهاجران انقلابی مشغول می‌کند (مارکس ۱۹۸۰: ۳۷). ژولیوس فروبل، عضو شورای فرانکفورت در سال ۱۸۴۸-۱۸۴۹ و نماینده‌ی نمونه‌وار دمکرات آلمان را که به خارج گریخت و

بعدها از زندگی سیاسی فاصله گرفت مورد انتقاد قرار داد: «اوباش هنگامی که نان و پنیرشان را پیدا می‌کنند تنها چیزی که می‌خواهند یک دستاویز برای بی‌اعتنایی و خداحافظی با مبارزه است» (مارکس به انگلس، ۲۴ نوامبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۵۶). سرانجام مانند همیشه طعنه‌زنان «فعالیت انقلابی» کارل بلائیند یکی از رهبران مهاجران آلمانی در لندن را مورد تمسخر قرار داد:

آشنایانی را در هامبورگ پیدا می‌کند نانامه‌هایی را (که خودش نوشته) به روزنامه‌های انگلیسی بفرستند و در آن به جاروجنجال‌هایی اشاره می‌شود که جزوه‌های ناشناس وی برپا کرده‌اند. سپس دوستانش به روزنامه‌های آلمانی گزارش می‌دهند که روزنامه‌های انگلیسی چه افتضاحی درست کرده‌اند. می‌بینی؟ مرد عمل این معنا را می‌دهد.

(مارکس به انگلس، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۸)

پای‌بندی سیاسی مارکس از خمیرمایه‌ی متفاوتی بود. در حالی که هرگز از مبارزه با جامعه‌ی بورژوازی دست نکشید، از نقش عمده‌ی خود در این مبارزه آگاه بود که بسط و گسترش نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از طریق بررسی موشکافانه‌ی اقتصاد سیاسی و تحلیل جاری از رویدادهای اقتصادی بود. به این دلیل، هنگام «فروکش» مبارزه‌ی طبقاتی تصمیم گرفت با دوری از توطئه‌های بی‌فایده و تحریکات شخصی که رقابت سیاسی در آن زمان به آن تبدیل شده بود، از توانایی‌هایش به بهترین شیوه‌ی ممکن استفاده کند: «از دادگاه کلن [دادگاهی علیه کمونیست‌های ۱۸۵۳] به بعد خودم را در مطالعاتم کاملاً غرق کرده‌ام. وقتم پرارزش‌تر از آن است که در تلاش‌های بی‌ثمر و جروبحث‌های حقیر هدر رود» (مارکس به ویدمه‌یر، اول فوریه ۱۸۵۹، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۷۴). در واقع، با وجود سیل مشکلات مارکس به کار خود ادامه داد و درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی: بخش اول را در سال ۱۸۵۹ انتشار داد که گروندریسه بوته‌ی آزمایش اولیه‌ی آن بود.

به گفته‌ی همسرش جنی مارکس سال ۱۸۵۸ را مشابه با سال‌های پیش از آن به پایان رساند: «۱۸۵۸ برای ما نه خوب بود نه بد، یکی از آن سال‌هایی بود که روزهایش سپری شدند، یک سال کاملاً مشابه با سال‌های بعد. خوردن، نوشیدن، مقاله نوشتن، روزنامه خواندن و قدم زدن. این کل زندگی ما بود» (جنی مارکس

۱۹۷۰: ۲۲۴). مارکس هر روز، هر ماه، هر سال برای بقیه‌ی عمر به کار بر پروژه‌ی زندگی‌اش ادامه داد. با عزمی راسخ و استقامت شخصیت و با یقینی استوار به اینکه زندگیش از آن سوسیالیسم، یعنی جنبش‌رهایی میلیون‌ها زن و مرد است، به کار طاقت‌فرسای تهیه‌ی پیش‌نویس گروندریسه و بسیاری از دست‌نوشته‌های حجیم دیگر برای تدارک نگارش سرمایه پرداخت.

یادداشت‌ها

۱. ترجمه‌های نقل شده در مقاله از آن مؤلف است.
۲. بنا به نظر همسر مارکس، این تغییر کاملاً ضروری بود «هنگامی که همه نافرهبخته شده بودند، نمی‌توانستیم کولی‌وار زندگی کنیم» (جنی مارکس، ۱۹۷۰: ۲۲۳)
۳. اگرچه این مقالات ملاحظات جالبی را در برمی‌گرفتند، انگلس آن مقالات را که برای دانشنامه نوشته بودند «کاری صرفاً تجاری... که با خیال راحت می‌شود به خاک سپرد» توصیف می‌کند (فریدریش انگلس به هرمن شولر، ۲۹ ژانویه ۱۸۹۱، انگلس ۲۰۰۲: ۱۱۳).
۴. در ویراست MECW، تاریخ این نامه به اشتباه ۱۶ ژانویه ۱۸۵۸ ذکر شده است
۵. ترجمه: «من از جمعیت میندل متنفرم و از آنان دوری می‌کنم» (هوراس ۱۹۹۴: ۱۲۷).
۶. ترجمه: «همین است آن اشک‌ها» (ترنس ۲۰۰۲: ۹۹)

منابع

- Engels, Friedrich (2002) *Marx and Engels Collected Works*, vol.49: *Letters 1890-92*. London: Lawrence and Wishart.
- Horace (1994) *Odes and Epodes*, Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Marx, Jenny (1970) 'Umrisse eines bewegten Lebens' in *Mohr und General. Erinnerungen an Marx und Engels*, Berlin: Dietz Verlag
- Marx, Karl (1977 [1848]) 'The Bourgeoisie and the Counter-Revolution' in *Marx and Engels Collected Works*, vol.8: *Articles from 'Neue Rheinische Zeitung'*, London: Lawrence and Wishart.
- Marx, Karl (1980 [1858]) 'Mazzini's New Manifesto' in *Marx and Engels Collected Works*, vol.16: *Letters 1858-60*, London: Lawrence and Wishart.
- Marx, Karl and Engels, Friedrich (1983) *Marx and Engels Collected Works*, vol.40: *Letters 1856-59*, London: Lawrence and Wishart.
- Terence (2002) *Andria*, Bristol: Bristol Classical Press.

(۱۰)

نخستین بحران اقتصادی جهان مارکس به عنوان روزنامه‌نگار اقتصادی

مایکل ر. کراتکه

مارکس، یکی از روزنامه‌نگاران برجسته‌ی سیاسی و اقتصادی زمان خود

حرفه‌ی دانشگاهی در پروس دهه‌ی ۱۸۴۰ امکانی واقعی برای مارکس به شمار نمی‌آمد. بنابراین، کار روزنامه‌نگاری را آغاز کرد. در سال ۱۸۴۲، نخستین مقالاتش را درباره‌ی موضوعات اقتصادی نوشت. مانند وضعیت کشتکاران انگور منطقه‌ی موزل و بحث‌های مربوط به یکی از واپسین بقایای کمون‌های ژرمنی و حق جمع‌آوری چوب در جنگل این آغازگاه دغدغه‌ی تمام‌عمرش نسبت به اقتصاد سیاسی بود. در دهه‌ی ۱۸۴۰ و به ویژه در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ به عنوان روزنامه‌نگاری برجسته و سردبیر روزنامه‌ی چپ دمکراتیک در آلمان معروف شد و صدها مقاله برای نوبه‌ی *راینیشه تسایتونگ* نوشت و ویرایش کرد. نخستین سخنرانی‌های مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی در این روزنامه در آوریل ۱۸۴۹ انتشار یافت. در سال ۱۸۵۰ مارکس و انگلس که به عنوان پناهنده‌ی سیاسی وارد لندن شده بودند، بلافاصله پروژه‌ی انتشار روزنامه‌ی جدیدی را آغاز کردند. با استفاده دوباره از عنوان نوبه‌ی *راینیشه تسایتونگ* هدف روزنامه‌ی جدید را بررسی اقتصاد سیاسی اعلام کردند. اظهار کردند می‌خواهند به نحو گسترده‌ای، با پیروی از رهیافت علمی جدیدی، مناسبات اقتصادی را که به عنوان پایه‌ای برای کل جنبش سیاسی عمل می‌کند مورد بحث قرار دهند. عملاً سه بررسی طولانی اقتصاد سیاسی در این مجله انتشار یافت که نخستین دوره‌ی آن ژانویه و فوریه‌ی ۱۸۵۰ را

در برمی‌گرفت؛ دومین دوره‌ی مارس و آوریل ۱۸۵۰، و آخرین و طولانی‌ترین دوره مه و اکتبر ۱۸۵۰ را شامل می‌شد. در این سه بررسی، مارکس و انگلس مسیر رویدادهای بحران ۱۸۴۷-۱۸۴۸ - به ویژه عمدتاً در سه کشور بریتانیا، فرانسه و روسیه - را توصیف کردند. مسیر خاص و متفاوت بحران در این کشورها روشن می‌ساخت چرا که انگلستان نسبتاً از موج قیام‌ها و انقلاب‌های قاره در امان بود و هنگامی که سایر کشورهای اروپایی هنوز درگیر این بحران بودند، به روتق جدیدی بازگشت. این بحران گسترش و بازسازی بازار جهانی را آغاز کرد که مسیر چرخه‌های بحران را در آینده تغییر داد. در نتیجه، دومین و سومین بررسی با پیش‌بینی خاتمه یافت: بحران آینده به زودی فرا خواهد رسید که وخیم‌تر از بحران قبلی است. از پی آن باید انتظار انقلاب دیگری را داشت. دیری نگذشت که مجله ورشکسته شد اما مارکس و انگلس هنوز از مطبوعات رادیکال چارتریستی حمایت می‌کردند. بسیاری از مقالات اقتصادی در *یادداشت‌هایی خطاب به مردم و روزنامه‌ی خلق* با همکاری مستقیم مارکس نوشته شده بودند.

در سال ۱۸۵۱، چارلز دانا، سردبیر نیویورک تریبیون (NYT)، از مارکس دعوت کرد تا یکی از خبرنگاران این روزنامه در اروپا شود. مارکس پیشنهاد را پذیرفت و از اوت ۱۸۵۱ تا فوریه ۱۸۶۲، او و انگلس مقالات متعددی را هر هفته برای نیویورک تریبیون می‌نوشتند. عملاً نخستین مجموعه مقالات (درباره‌ی «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان») برای آن مجله را انگلس تهیه کرده بود که با نام مارکس انتشار یافت. مارکس و انگلس صدها مقاله‌ی گوناگون طی حدود ده سال نوشتند، تریبیون بیش از ۴۹۰ مقاله از آن‌ها را منتشر کرد و بسیاری از آن‌ها (تقریباً ۴۵ درصد) که به عنوان سرمقاله انتشار یافتند بدون امضا بودند. سهم انگلس بسیار بالا بود و بیش از یک چهارم از این مقالات که عمدتاً به امور نظامی و رویدادهای جنگی معطوف بود کار او بود. بخش اعظمی از این مقالات، حدود یک سوم از مقالات مارکس، به تحلیل موضوعات بالفعل اقتصادی و مالی، عمدتاً در بریتانیا اما در ضمن در سایر کشورهای اروپایی و به طور کلی در سطح اقتصاد جهانی اختصاص یافته بود. با رشد سریع نیویورک تریبیون که نهایتاً ۳۰۰،۰۰۰ نسخه در کل می‌فروخت و به بزرگ‌ترین روزنامه در دنیای انگلیسی زبان تبدیل

شده بود، مارکس عملاً به یکی از روزنامه‌نگاران برجسته‌ی زمان خود تبدیل شده بود که مقالاتش در سطح گسترده‌ای خوانده می‌شدند. متخصصی برآوازه در موضوعات اقتصادی و مالی که داوری‌اش درباره‌ی بحران‌های پولی و مالی در اروپا بسیار محترم شمرده می‌شد. مارکس همچنین به عنوان متخصصی برجسته در سیاست‌های بین‌المللی شهرت به هم زده بود. مارکس درباره‌ی تمامی کشمکش‌ها و جنگ‌های عمده‌ی بین‌المللی زمانه‌ی خود مطلب نوشته بود.

مارکس در سال ۱۸۵۹، در «پیشگفتار» خویش بر *در نقد اقتصاد سیاسی*، به کار خود برای نیویورک تریبیون اشاره کرد و این واقعیت را مورد تأکید قرار داد که می‌باید با بسیاری از جزئیات عملی حیات اقتصادی که از دامنه‌ی علم اقتصاد سیاسی به معنای اخص کلمه فراتر می‌رفت، آشنا می‌شد. هنگامی که مارکس پیش‌نویس *گروندریسه* را می‌نوشت، کار روزنامه‌نگاری او گرچه تحت فشار بحران کاهش یافته بود، اما همچنان با توصیف و تحلیل رویدادهای عمده‌ی بحران بزرگ سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ ادامه یافت. عملاً، بخش زیادی از کار روزنامه‌نگاری مارکس در سال‌های پیش از ۱۸۵۶ به بحران‌های مالی در اروپا اختصاص یافته بود که وی آن را نشانه‌های بحران بزرگ‌تری می‌دانست که از سال ۱۸۵۰ منتظر آن بود. مارکس با خوشحالی شاهد به حقیقت پیوستن یکی از بسیار پیش‌بینی‌هایش بود: این بار، حکومت بریتانیا، تحت فشار سخنگویان سیتی^۱، فرمان بانکی سال ۱۸۴۴ را دوباره معلق کرد - دقیقاً همان‌طور که مارکس در مقاله‌ای که چند روز پیش از این اتفاق در نیویورک تریبیون انتشار داد، پیش‌بینی کرده بود. مارکس تا بهار و تابستان سال ۱۸۵۸ به تفسیر رخدادهای مربوط به بحران در اروپا ادامه داد و چرخش سریع آن را حاصل بهودی غیرمنتظره‌ای دانست که در بریتانیا و سایر کشورهای اروپایی رخ داده بود. مارکس با پایان کار منظم روزنامه‌نگاری‌اش در سال ۱۸۶۲ نظراتش را درباره‌ی رویدادهای بحران‌های بعدی ۱۸۶۶ و ۱۸۷۳ ارائه نکرد.^(۱)

۱. City مرکز تجاری و مالی بریتانیا در قدیمی‌ترین بخش لندن - م.

کار روزنامه‌نگاری مارکس برای نظریه‌ی سیاسی مارکس و نیز برای نقد اقتصاد سیاسی از بالاترین اهمیت برخوردار است. مارکس در این مقالات به‌طور گسترده به موضوعاتی پرداخت که در دست‌نوشته‌های مفصل‌تر خود به زحمت سخنی درباره‌ی آن‌ها گفته بود. او بارها از مقالات روزنامه‌نگاری‌اش مواد و مصالحی برای دست‌نوشته‌های اقتصادی مفصل‌تر و نیمه‌تمام خود استفاده کرد. برخی از این موضوعات که به‌نحو چشمگیری در طرح او برای نقد جامع اقتصاد سیاسی جلوه می‌کند - مثلاً پول و بانکداری جدید، بازارهای مالی و بحران‌های آن‌ها، بازار جهانی، ساختارهای تجاری بین‌المللی که به واسطه‌ی آن برخی از ملت‌های (سرمایه‌داری) ملت‌های دیگر را استثمار می‌کنند، مهاجرنشین‌ها، استعمار و اهمیت آن برای رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری و شکل‌های متفاوت بخش مالی اقتصاد دولتی - فقط در مقالات روزنامه توسط مارکس مورد بحث قرار گرفته بود (ر. ک. به کراتکه ۲۰۰۶). برخی از پیچیده‌ترین تأملات درباره‌ی دولت مدرن، تکامل تاریخی آن درون بستر نظام کشورهای اروپایی و تکامل شکل‌های عمده و چشمگیر سیاست در جوامع بورژوازی جدید فقط در مجموعه‌هایی از مقالات روزنامه‌ای که مارکس به مناسبت‌های مختلف می‌نوشت یافت می‌شود. این مقالات، که به رویدادهای سیاسی در کشورهای متفاوت مانند بریتانیا، فرانسه، اسپانیا و پروس می‌پردازد منبع ضروری و دست‌اول برای هر کسی است که می‌خواهد نظریه‌ی سیاسی مارکس را به‌طور جدی بررسی کند.

قیام هند: مقالات مارکس درباره‌ی هند در ۱۸۵۷-۱۸۵۸

زمانی که مارکس کار خود را در مورد گروندریسه آغاز کرده بود، مجموعه‌ای از مقالات را را درباره‌ی شورش هند در نیویورک تریبیون نوشت. شورش محلی هنگ‌های سیوی در اوایل ۱۸۵۷ نخستین جنگ استقلال هند را آغاز کرد. قیام و سرکوب خشونت‌بار آن توسط نیروهای مداخله‌گر انگلیسی توجه مردم اروپا و آمریکا را به خود جلب کرد. به هر حال هند برای امپراتوری بریتانیا کشور مهمی شمرده می‌شد و بریتانیا در کنترل دوباره‌ی مستعمره‌ی هندی‌اش با دوران دشواری روبرو بود. مارکس از زمان نگارش و انتشار نخستین مجموعه مقالاتش درباره‌ی

حکومت بریتانیا در هند در سال ۱۸۵۳ متخصص هند تلقی می‌شد. او و انگلس به نگارش مقالاتی درباره‌ی قیام هند و سرکوب آن تا سال ۱۸۵۹ پرداختند. انگلس، به ویژه، مقالات متعددی را فراهم کرد که به عملیات نظامی مربوط می‌شد که سرانجام به فتح دوباره‌ی دهلی توسط سپاهیان بریتانیا انجامید. به دنبال شورش اولیه در ارتش مستعمراتی هند که مارکس در نخستین مقاله‌ی خود به آن پرداخت و به عنوان سرمقاله‌ی نیویورک تریبیون در ۱۵ ژوئیه‌ی ۱۸۵۷ انتشار یافت، مطالب دیگری نیز درباره‌ی رویدادهای سیاسی آن کشور نوشت؛ مارکس در بسیاری از مقالات مربوط به قیام هند که به دنبال آن نوشته شد، بین رویدادها در هند و حکومت بریتانیا و پارلمان که غرق در بحث‌های بی‌انتهای درباره‌ی نحوه‌ی برخورد با «مسئله‌ی هند» شده بود، تغییرجهت می‌داد.^(۳) در سپتامبر ۱۸۵۷ که به هیچ‌وجه روشن نبود ارتش انگلستان بتواند کنترل دوباره‌ی هند را به دست آورد، مقاله‌ای نوشت که به هزینه‌ها و امتیازات حکومت بریتانیا در هند می‌پرداخت: چه کسی عملاً از این اقدام مستعمراتی سود می‌برد، هزینه‌های آن چیست و اگر امتیازاتی وجود دارد، مردم انگلستان چه چیزی از آن برداشت می‌کنند. در سال‌های قبل از آن مطلبی درباره‌ی نظام مالیاتی و هزینه‌های مالی درباره‌ی هند نوشته بود. اکنون هزینه‌ی واقعی حفظ قلمرو هند برای بریتانیا و مالیات‌پردازان انگلیسی را نشان می‌داد. به این نتیجه رسید که فقط چند هزار نفر عملاً از حضور بریتانیا در هند سود می‌برند این در حالی است که برای اکثریت مردم بریتانیا، هند یک بار پرهزینه بود (ر. ک. به مارکس و انگلس ۱۹۸۶: ۳۴۹-۳۵۲).

مارکس درباره‌ی بحران بزرگ سال ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸

از اوت ۱۸۵۷ به بعد، رویدادهای بحران جهانی ۱۸۵۷-۱۸۵۸ توجه مارکس و انگلس را جلب کرد که اغلب اخبار و نظرات خود را درباره‌ی آن در مکاتبات شخصی‌شان رد و بدل می‌کردند. هنگامی که مارکس مقالاتش را طبق معمول با عجله برای نیویورک تریبیون می‌نوشت، منظمأً به انگلس گزارش می‌داد که چه نکاتی را نوشته است. گاهی، از گزارش‌های انگلس درباره‌ی رویدادهای بحران استفاده می‌کرد.^(۴) در نخستین مقاله‌اش درباره‌ی بحران پولی جاری در انگلستان

(که به عنوان سرمقاله در ۲۱ نوامبر ۱۸۵۷ انتشار یافت)، حمله‌ی همه‌جانبه‌ای به قانون بانکی معروف ۱۸۴۴ کرد: این قانون در زمان‌های عادی کاری انجام نمی‌دهد، در زمان بحران «وحشت و دلهره‌ی پولی را که نتیجه‌ی قانون است به وحشت و دلهره‌ی پولی ناشی از بحران تجاری می‌افزاید» (مارکس و انگلس ۱۹۸۶: ۳۸۱). از این‌رو، برای چیرگی بر وحشت و دلهره‌ی پولی می‌باید همانند آنچه طی آخرین بحران در سال ۱۸۴۷ رخ داد این قانون معلق شود. مارکس در دومین مقاله‌ی خود (که بدون امضا در ۳۰ نوامبر ۱۸۵۷ انتشار یافت) مغرورانه خاطر نشان کرد که وی به درستی تعلیق آتی قانون بانکی را پیش‌بینی کرده بود.^(۴) در مقالات بعدی، ویژگی‌های بحران جاری را در مقایسه با بحران‌های قدیمی‌تر ۱۸۳۹ و ۱۸۴۷ برجسته کرد. این بار، بحران دیگر یک موضوع محلی نیست بلکه به احتمال یقین بر کل بازار جهانی تاثیر می‌گذارد؛ این بار، بحران به یک بحران صنعتی تبدیل می‌شود که از تمام بحران‌های قبلی از لحاظ مقیاس و دامنه فراتر می‌رود.^(۵) بحران مالی به سرعت از نیویورک به لندن گسترش یافت و سپس مراکز تجاری و مالی قاره‌ی اروپا مانند هامبورگ و پاریس را دربرگرفت. در حالی که بحران مالی در لندن تخفیف می‌یافت، بحران‌های تجاری و صنعتی شتاب می‌گرفت و به «فروپاشی بی‌سابقه‌ی صنعتی در مناطق صنعتی» انجامید (مارکس و انگلس ۱۹۸۶: ۳۸۵). اکنون تمامی بازارهای صادراتی برای صنعت بریتانیا بیش از حد موجودی داشتند و بحران تجاری یعنی شمار رو به رشدی از ناکامی‌ها و ورشکستگی‌ها میان تجار و بانکداران به تولیدکنندگان صنعتی ضربه می‌زد و بحران‌های مالی و پولی از یکی از مراکز مالی جهان سرمایه‌داری به مراکز دیگر گسترش می‌یافت (ر.ک. به مارکس و انگلس ۱۹۸۶: ۳۹۰، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۱۱-۴۱۲). به ویژه مارکس وحشت و دلهره پولی را در هامبورگ توصیف و تحلیل کرد که هنگامی رخ داد که وحشت و دلهره‌ی پولی در لندن پیش‌تر فروکش کرده بود (ر.ک. به مارکس و انگلس ۱۹۸۶: ۴۰۴ و پس از آن، ۴۱۱). در دو مقاله (که به عنوان سرمقاله‌های روزنامه در ۱۲ ژانویه و ۱۲ مارس ۱۸۵۸ انتشار یافتند) مارکس به مسیر ویژه‌ی بحران در فرانسه پرداخت (ر.ک. به مارکس و انگلس ۱۹۸۶: ۴۱۳ و پس از آن، ۴۵۹ و پس از آن).

در مجموع بیش از یک دوجین مقاله درباره‌ی رویدادهای بحران در اروپا نوشت و آن‌ها را برای سردبیران *تریبون* ارسال کرد که از آن‌ها ده مقاله از نوامبر ۱۸۵۷ تا مارس ۱۸۵۸ انتشار یافت: هشت تا از آن‌ها سرمقاله بودند و دو مقاله بی‌امضاء. بی‌شک می‌توان مارکس را نویسنده‌ی مقاله‌ی «دولت تجاری و صنعتی انگلستان» دانست که به عنوان سرمقاله در ۲۶ دسامبر ۱۸۵۷ انتشار یافت (ر.ک. به بوم‌گارت و راتاچک ۱۹۸۴). در این مقالات مارکس غالباً از مطالبی استفاده کرده بود که بعدها در «دفاتر بحران» خود مورد استفاده قرار داد. دو نمونه: در مقاله‌ی ۲۶ دسامبر ۱۸۵۷، جزئیات مربوط به ناکامی‌ها و ورشکستگی‌های لندن را که در هفته‌های نخست دسامبر رخ داده و در همان زمان در دفاتر بحران خود گردآوری کرده بود، از نو مورد استفاده قرار داد (ر.ک. به بوم‌گارت و راتاچک ۱۹۸۴، ۶۱). مارکس در مقاله‌اش درباره‌ی «تجارت بریتانیا» (که بدون امضاء در *نیویورک تریبون* در ۳ فوریه‌ی ۱۸۵۸ انتشار یافت) از آمارهای مربوط به تجارت بین‌المللی بریتانیای کبیر با سایر کشورها و مناطق جهان استفاده‌ی گسترده‌ای به عمل آورد که در کتاب‌های خود درباره‌ی بحران در روزها و هفته‌های پیش از آن گردآوری کرده بود. اگرچه مارکس و انگلس تا حد زیادی در تحلیل خود از سرشت بحران به عنوان بحرانی صنعتی در مقیاس جهانی درست می‌گفتند، مسیر رویدادهای بحران آن‌ها را متعجب و شگفت‌زده کرد. هنگامی که بحران بزرگ سپری شد و از بین رفت، دو معما یا رمز آن باید توضیح داده می‌شد. نخست اینکه، چرا بحران جهانی با وجود اینکه از هر بحران دیگر پیش از خود شدیدتر بود، به این سرعت کنترل شد و دوره‌ای از رکود پایدار پس از آن پدیدار شد - دست‌کم تا جایی که صنعت کارخانه‌ای انگلستان مدنظر است - پدیده‌ای که مورد انتظار کسانی نبود که با تاریخ بحران‌ها آشنا بوده‌اند. دوم پدیده‌ی بحران در فرانسه که کاملاً متفاوت با بحران در مناطق دیگر جهان سرمایه‌داری بود. مارکس توضیح هر دو پدیده را به ترتیب در ساختارهای تجارت جهانی انگلستان و فرانسه یافت. انگلستان قادر شده بود مجموعه‌ی صادرات خود را از قاره‌ی اروپا به مستعمراتش انتقال دهد؛ هنگامی که فرانسه به بازارهای صادراتی عمده‌ی خود دست یافت، دچار بحران شد.

مارکس در مقالاتش درباره‌ی بحران به نقد خرد عمومی پرداخت. تجارت آزاد آشکارا به عصر چرخه‌های بازرگانی و بحران‌های تجاری خاتمه نداده بود؛ بحران‌ها در وقفه‌های منظم رخ می‌دادند و از اینرو نمی‌توانست اتفاقی یا اشتباه تلقی شود؛ همچنین بورس‌بازی در بازارهای مالی که حاصل آن بود و چیزی بیش از «طلیعه‌دار بی‌واسطه‌ی فروپاشی» محسوب نمی‌شد، نمی‌توانست علت نهایی بحران‌های تجاری و صنعتی تلقی شود (ر.ک. به مارکس و انگلس، ۱۹۸۶: ۴۰۰-۴۰۱). مارکس پس از بحران بزرگ دو مقاله‌ی مفصل نوشت و کوشید درس‌های آن را برای اقتصاد سیاسی مورد تأکید قرار دهد. حکومت انگلستان پس از تعلیق فرمان بانکی هیئتی پارلمانی را منصوب کرد که باید علت‌های واقعی بحران را کشف می‌کرد. مارکس در نخستین مقاله‌ی خود («تجارت و مالیه‌ی انگلستان» که در سپتامبر ۱۸۵۸ نوشته و در ۴ اکتبر ۱۸۵۷ انتشار یافت) در مورد یافته‌های این هیئت نظر داد. هیئت یادشده و متخصصان آن با بازتولید خرد اقتصادی متعارف زمانه‌ی خود، بحران را به عنوان یک رویداد و حادثه‌ای منفرد مورد بررسی قرار داده بودند. هیئت یادشده نتوانست «قوانین حاکم بر بحران بازار جهانی» را آشکار سازد و سرشت ادواری و چرخه‌ای آن را نادیده گرفت: از همین‌رو، هیئت نتوانست دقیقاً توضیح دهد چرا و چگونه بحران در پاییز ۱۸۵۷ برگشت. آن‌ها با پذیرش اینکه ویژگی‌های خاص این بحران جدید عناصری را تحت‌الشعاع قرار داد که وجه اشتراک همه‌ی بحران‌های اقتصاد جهان سرمایه‌داری محسوب می‌شده است، از درک هردو ناتوان شدند. مارکس در دومین مقاله‌ی خود («صنعت و تجارت»، که یک سال بعد در سپتامبر ۱۸۵۹ نوشته و منتشر شد)، با تأکید بر نظر خود نشان داد که «قوانین بحران» وجود دارد و حتی قوانین خاص چرخه‌ی بحران نیز می‌تواند با اتخاذ دیدگاهی بسیط‌تر و مقایسه‌ی چرخه‌های متوالی و گوناگون مانند چرخه‌های ۱۸۲۵-۱۸۳۷، ۱۸۳۷-۱۸۴۷، ۱۸۴۷-۱۸۵۷، کشف شود. چنین امری نظم و حتی قانونی را در اختیار می‌گذارد که چنانکه مارکس با غرور اعلام کرده بود، می‌توان آن را با دقت ریاضی اثبات کرد: سطح حداکثر تولید (صنعتی) که در هر دوره از رونق کسب می‌شود می‌تواند به عنوان آغازگاه رشد و توسعه‌ی تولید در چرخه‌ی صنعتی بعدی به کار برده شود - رشد

صنعتی در درازمدت از یک چرخه به چرخه‌ی بعدی سیری صعودی داشت.

بحران سال‌های ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸ در دست‌نوشته‌ی گروندریسه

بنا به طرح سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ مارکس، نقد او از اقتصاد سیاسی باید از دو رساله تشکیل می‌شد: درباره‌ی بازار جهانی و بحران‌هایش. در سراسر دست‌نوشته‌ی ۱۸۵۷-۱۸۵۸، ملاحظات و گاهی نکات معترضه‌ای درباره‌ی نظریه و تاریخ بحران مدرن می‌یابیم. به نظر مارکس، نظریه‌ی بحران باید به نحو نظام‌یافته‌ای از بنیادی‌ترین امکانات بحران که ذاتی شکل‌های مبادله است تا زمینه‌ها و گرایش‌ها اضافه‌تولید و اضافه‌انباشت عام که ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است ساخته شود. مارکس آشکارا تحت تأثیر تازه‌ی رویدادهای بحران بزرگ که طی کار روزانه‌اش به عنوان روزنامه‌نگار اقتصادی موردتفسیر قرار می‌داد می‌نوشت: در آن‌ها اشاره به رویدادهای بحران در حال و گذشته‌ی نزدیک فراوان است و بارها مستقیماً به بحران بالفعل ۱۸۵۷-۱۸۵۸ اشاره می‌شود. مارکس پیش‌تر در «فصل پول» نیمه‌تمام خود مراحل بحران پولی را که در تمامی بحران‌های مدرن تکرار می‌شود، توصیف و تحلیل می‌کند. در بستر نظریه‌ی پولی مارکس که پول به‌طور عام و نیز نظام پولی کاملاً تکامل‌یافته‌ی سرمایه‌داری مدرن در پیشرفته‌ترین شکلش را دربرمی‌گیرد، بحران‌های پولی مهم هستند زیرا مناسب و حتی واقعیت یک مقوله‌ی خاص یعنی پول به مثابه پول را نشان می‌دهند (سومین ویژگی بنیادی پول در شرح نظام‌مند مارکس از شکل‌ها و کارکردهای پول به‌طور کلی). در جریان دوره‌های «بحران عمومی»، پول در شکل واقعی یا کالایی خود به عنوان طلا و نقره تنها شکل پول است که به صورت عمومی پذیرفته می‌شود، به ویژه در گردش بین‌المللی که تنها طلا و نقره به عنوان وسایل بی‌واسطه و نهایی پرداخت و بازنمود عام ثروت تلقی می‌شوند همین واقعیت که تنها پول واقعی (یا کالایی) به عنوان وسایل معتبر پرداخت در هر بحران پولی (بین‌المللی) پذیرفته می‌شوند، نشان می‌دهد که پول به عنوان پول حتی در پیشرفته‌ترین اقتصادهای اعتباری جهان سرمایه‌داری، مقوله‌ی واقعی اقتصادی است. تنها از طریق توالی منظم بحران‌های پولی در سال‌های ۱۸۲۵، ۱۸۳۹، ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ بود که اقتصاددانان سیاسی اهمیت

پول به مثابه پول را تشخیص دادند. بازگشت ناگهانی به نظام پولی که در هر بحران پولی رخ می‌دهد، نمودی کاذب می‌آفریند که گویی فقدان پول (یا فراوانی اعتبار) علت‌های واقعی آن بحران هستند.

مارکس بعدها در دست‌نوشته به مقاله‌ای رجوع می‌کند که در شماره ۶ فوریه‌ی ۱۸۵۸ در *اکنومیسیت* انتشار یافته بود. در بررسی‌های بحران آن زمان ایده‌های غربی درباری تفاوت و رابطه بین سرمایه‌ی پایا و سرمایه‌ی در گردش مطرح شده بود. سرانجام مارکس اندیشه‌ی خود را درباری تأثیر عام بحران‌هایی مانند بحران ۱۸۵۷-۱۸۵۸ بر ارزش‌افزایی سرمایه مطرح می‌کند. چنین بحران‌هایی هم می‌توانند به عنوان نشانه‌های منسوخ‌شدن سرمایه‌داری تلقی شوند و هم به عنوان مراحل‌ی که سقوط آن را به تأخیر می‌اندازند و کند می‌کنند. توضیح مارکس درباری این مورد آخر شاهدهی است بر تأملات پویای او درباری علت‌های بهبود نسبتاً سریعی که در نخستین ماه‌های ۱۸۵۸ رخ داده بود: در چنین بحران‌هایی سرمایه در مقیاس بزرگ کاهش ارزش می‌یابد. بحران‌ها مراحل‌ی در چرخه‌ی زندگی سرمایه هستند که از طریق آن «نابودی بخش بزرگی از سرمایه موجب می‌شود تا به سطحی نزول کند که می‌تواند تمامی نیروهای مولد خویش را به کار ببرد بدون آنکه مرتکب خودکشی شود». کاهش ارزش، نابودی سرمایه در مقیاس بزرگ - همراه با تغییر شدید در ساختار صادرات از اروپا به مستعمرات - عمده‌ترین توضیحاتی است که مارکس برای تبیین بهبود سریع در صنعت بریتانیا در مقالات روزنامه‌ای خویش در سال ۱۸۵۸ می‌دهد. با این همه، در بحران بعدی «این فاجعه‌هایی که منظمآً عودت می‌کنند، به تکرارشان در مقیاسی بالاتر و سرانجام به سرنگونی‌شان می‌انجامد» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۵۰). این نکته‌ی عمده‌ی نظریه‌ی بحران مارکس است - بر هر بحرانی می‌توان چیره شد اما هر بهبودی ناگزیر زمینه را برای بحران بعدی آغاز خواهد کرد که بدتر از بحران پیشین است.

یادداشت‌ها

۱. مارکس عملاً در جریان بحران و جنگ داخلی آمریکا تا پایان سال ۱۸۶۲ برای روزنامه‌های آلمانی و اتریشی، به ویژه *دی پرسه* (*Die Presse*)، مقاله می‌نوشت.
۲. تاکنون، کامل‌ترین ویراست مقالات مارکس و انگلس که به قیام هند می‌پردازد در جلد ۱۵ مجموعه‌ی آثار یافت می‌شود. در مجموع، مارکس ۳۶ مقاله (که ۱۱ تا از آن نوشته‌ی انگلس بود) از ژوئیه‌ی ۱۸۵۷ تا سپتامبر ۱۸۵۸ به نیویورک *تریبیون* فرستاد.
۳. مارکس دفترچه‌ای داشت (که هنوز انتشار نیافته) که در آن تمامی مقالاتی را که به *تریبیون* ارسال کرده بود یادداشت می‌کرد.
۴. مارکس به طور خاص می‌کوشید تا اثرات تأخیر طولانی بحران‌ها را توضیح دهد که به عقیده‌ی وی در تاریخ ۱۸۵۵ از موعدهشان گذشته بود (ر.ک. به کراتکه ۲۰۰۶: ۸۳-۸۴).

منابع

Baumgart, Klaus and Ratajczak, Gertrude (1984) 'Bin bislang unbekannter Artikel von Karl Marx über die Weltwirtschaftskrise von 1857', *Marx-Engels-Forschungsberichte*, no.2: 57-63.

Kraetke, Michael (2006) 'Marx als Wirtschaftsjournalist', *Beitraege zur Marx-Engels-Forschung Neue Folge*: 29-97.

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1986 [1857-8]) *Marx and Engels Collected Works*, vol.15: *Marx and Engels, 1856-58*, Moscow: Progress Publishers.

«دفاتر بحران» سال ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸

مایکل ر. کراتکه

بحران بزرگ ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸

احتمالاً بدون بحران جهانی سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ گروندریسه نوشته نمی‌شد. وقوع بحران بزرگ در اوت ۱۸۵۷ محرک مارکس بود تا اندیشه‌هایش را درباره‌ی نقد اقتصاد سیاسی، بزرگ‌ترین پروژه‌اش، به روی کاغذ بیاورد. طی چند ماه، از اوت ۱۸۵۷ تا مه ۱۸۵۸، نخستین پیش‌نویس بنیادهای علم اقتصاد خود را در هفت دفتر به اضافه‌ی یک مقدمه نوشت. در همان حال، شمار چشمگیری مقالات روزنامه‌ای در مورد موضوعات گوناگون از جمله رویدادهای مربوط به بحران نوشت. سرانجام، سه دفتر حجیم با مطالبی مفصل در طی بحران بزرگ سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ پر کرد که به همان اندازه مهم بودند.^(۱)

مارکس و انگلس مدت‌های طولانی منتظر بحران بودند و در واقع از ۱۸۵۲ به بعد انتظار آن را می‌کشیدند. در تابستان ۱۸۵۰، مارکس به مطالعه‌ی تاریخ اقتصادی دهه‌ی پیش از آن با جزئیاتی مفصل و تاریخ بحران‌های اقتصادی در اروپا از ۱۸۱۵ به طور خاص پرداخت. به این نتیجه رسید که بحران سال ۱۸۴۷-۱۸۴۸ در پس وقوع موج انقلابی در اروپا و نیز بازگشت رونقی قرار دارد که پیروزی ارتجاع را ممکن ساخته است. به واسطه‌ی تجدیدرونی که بریتانیا را از انقلاب‌های اروپا دور نگه داشته بود، ضدانقلاب مسلط شد. هیچ جنبش انقلابی نمی‌توانست بدون بحران اقتصادی دیگری پدید آید. اما بحران دیگر در وقت مقتضی خود فرا می‌رسید و از همین رو موج انقلابی دیگری رخ می‌داد. همین بود

که مارکس و انگلس از سال ۱۸۵۲ به بعد در جستجوی نشانه‌های بحران بعدی بودند.

سرانجام در اوت ۱۸۵۷ با سقوط شرکت بیمه‌ی عمر اوهيو در نیویورک که بحران بانکی را آغاز کرد، بحران ابتدا در نیویورک و سپس به سرعت در سراسر ایالات متحد فرا رسید. طی چند هفته، بحران بانکی بر تمامی بازارهای مالی بزرگ جهان سرمایه‌داری اثر گذاشت. مارکس از دورنمای وقوع یک موج انقلابی دیگر در قاره خشنود بود و به هیجان آمد. علاوه بر این، بحران دقیقاً به همان صورت که مارکس پیش‌تر در ۱۸۵۰ پیش‌بینی کرده بود، با بحرانی مالی در نیویورک، آغاز شد. در اواخر اوت ۱۸۵۷، مارکس کار خود را به نقد اقتصاد سیاسی معطوف کرد. در اوایل اکتبر هنگامی که شروع به نگارش «فصل پول» کرد، به کار موازی در دفتر بحران پرداخت. این کار عملاً پروژه‌ی دیگری بود - مطالعه‌ی مسیر بحران اقتصادی جهان در جزئیات کامل خود. مارکس به عنوان پژوهشگری تجربی که مطالب مربوط به بحران در مناطق متفاوت جهان را گردآوری و تنظیم و جداول آماری را از منابع گوناگون مرتب می‌کرد و دنبال مدارک بیشتری می‌گشت، تا اواخر ژانویه و احتمالاً اوایل فوریه ۱۸۵۸ مشغول انجام این کار بود و این در حالی است که به نگارش «فصل پول» ادامه می‌داد. از اینرو، این تصویر کلیشه‌ای که مارکس ابتدا پیش از هر چیز علم منطق را مطالعه می‌کرده و در همان حال دست‌نوشته‌های گروندریسه را می‌نوشته، گمراه‌کننده است. مارکس هم‌زمان در حال آزمایش با شکل دیالکتیکی بازنمایی پایه‌های اقتصاد سیاسی و پژوهشی کامل و تمام‌عیار در مورد بحران اقتصادی جاری بود. دفتر بحران فقط کمکی به کار او به عنوان روزنامه‌نگار نبود. علاوه بر این، برای نظریه‌ی مارکس یعنی تبیین عقلانی پدیده‌ی بحران مدرن ادواری که وی جزئی جدایی‌ناپذیر از نقد نظام‌مند خود از اقتصاد تلقی می‌کرد، مهم بودند.

پروژه‌ی دیگر: جزو‌های دربار‌ی بحران، همراه با انگلس

مارکس در نامه‌ای به انگلس، مورخ ۱۸ دسامبر ۱۸۵۷، کار مضاعفی که کاملاً وقت او را از اواخر اوت ۱۸۵۷ اشغال کرده بود، توضیح می‌دهد. از یک سو،

مشغول تنظیم اصول اساسی اقتصاد سیاسی خود بود. نیاز بود که برای درک عموم به کنه اقتصاد جهانی سرمایه‌داری راه یابد که اکنون آشکارا با بحران بزرگ به لرزه درآمده بود و برای خود «به صورت فردی تا از این کابوس رها شود.» از سوی دیگر، باید به بحران کنونی می‌پرداخت و مسیر آن را در بخش‌های متفاوت جهان سرمایه‌داری با نهایت دقت دنبال می‌کرد. چنانکه به انگلس گفته بود، فقط سوابق رویدادهای بحران را حفظ کرده بود. با این همه، این دفترداری بخش زیادی از وقت او را به خود اختصاص داده بود. به دوستش پیشنهاد داد که باید دفتر دیگری را با یکدیگر بنویسند - دفتری درباره‌ی بحران کنونی. آن‌ها باید آنچه را که در بهار ۱۸۵۸ جزو‌های نامیده بود می‌نوشتند و آن را به سرعت در آلمان انتشار می‌دادند و از نو در مقابل مردم آلمان ظاهر می‌شدند و می‌گفتند: «ما بار دیگر برگشته‌ایم و مانند همیشه هستیم» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۲۴). چنانکه مارکس به انگلس گفته بود، سه دفتر بزرگ را درباره‌ی بحران جاری تهیه کرده بود: درباره‌ی انگلستان، درباره‌ی آلمان، درباره‌ی فرانسه. مطالب مربوط به آمریکا در نیویورک تریبیون یافت می‌شد و مطالب مربوط به اکثر کشورهای دیگر در روزنامه‌های بریتانیا وجود داشت. این برنامه در نامه‌ای از سوی مارکس به فردیناند لاسال به تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۸۵۷ مورد تایید قرار گرفت. در این نامه مارکس به لاسال درباره‌ی پروژه‌ی دوگانه خود گفته بود: بحران کنونی که محرک او برای نگارش اصول یا بنیادهای نقدش از اقتصاد سیاسی بود - و فراهم کردن مطلبی (جزو‌های که قصد داشت با انگلس بنویسد) درباره‌ی بحران کنونی (ر.ک. به مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۲۵).

دلایل گوناگونی برای انجام این پروژه وجود داشت. پس از ۱۸۴۷-۱۸۴۸، تعداد زیادی رساله و کتاب عامه‌فهم درباره‌ی بحران انتشار یافته بود. مارکس این آثار را با دقت مطالعه کرده بود و انتظار موج دیگری از کتاب‌ها را درباره‌ی بحران داشت. ثانیاً مارکس یقین داشت که او و انگلس می‌توانند بهتر از هر اقتصاددان سیاسی نه تنها اجتناب‌ناپذیری بحران مدرن ادواری را به عنوان ویژگی ذاتی سرمایه‌داری جدید توضیح دهند بلکه همچنین ویژگی‌های بحران کنونی را متذکر شوند - چرا این قدر دیر فرا رسید، چرا فرانسه نسبتاً از آن

تائیری نپذیرفت، چرا مرحله‌ی اولیه‌ی آن، بحران بولی، به سرعت سپری شد. اعتماد به نفس مارکس بالا رفته بود زیرا تعلیق قانون بانکی ۱۸۴۴ را توسط حکومت بریتانیا در نوامبر ۱۸۵۷ پیش‌بینی کرده بود. این بار حق با مارکس بود و متخصصان بورژوازی اشتباه کرده بودند. از دهه‌ی ۱۸۴۰، او و انگلس به نقد کاذب چپ از اقتصاد سیاسی و به ویژه از نادانی یا عدم تسلط آن‌ها به فاکت‌های اقتصادی انتقاد می‌کردند. رساله‌ی آن‌ها درباره‌ی بحران باید به عموم نشان می‌داد که چگونه باید بر فاکت‌ها مسلط شد و چگونه باید از اقتصاد سیاسی بورژوازی انتقاد کرد که هرگز نمی‌توانست از بحران‌های ادواری ذاتی سرمایه‌داری مدرن سر در بیاورد.

سه دفتر بحران ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸

دفتر بحران با دفاتر دیگری که مارکس نوشته است (بیش از ۲۰۰ دفتر باقی مانده است) تفاوت دارد. در این دفاتر به ندرت می‌توانیم گزینه‌هایی را از کتاب‌های اقتصاددانان سیاسی یا ملاحظات یا تاملاتی را از سوی خود مارکس بیابیم. مارکس در عوض این دفاتر را با گزارش‌هایی درباره‌ی رویدادهای بحران - روزانه و هفتگی - پر کرده است. برخی از آن‌ها گزیده یا جمع‌بندی مقالات روزنامه‌های گوناگون (اکنومیست، تایمز، منچستر گاردین، دیلی نیوز، دیلی تلگراف، مونیتور و غیره) بود؛ بخش بزرگی از مطالب مربوط به بحران که در این دفاتر گردآوری شده شامل بریده‌هایی از این روزنامه‌هاست. گاهی مارکس به گزارش‌های غیررسمی (مثلاً توسط خود فریدریش انگلس) درباره‌ی رویدادهای بحران می‌پردازد. چنانکه بسیاری از جدول‌های آماری در دفاتر به وضوح نشان می‌دهد، مارکس فقط مطالب مربوط به بحران را جمع‌آوری و تنظیم نکرده است - هم از لحاظ گاه‌شماری و هم از نظر موضوع - بلکه پیش‌تر شروع به کار روی آن‌ها کرده بود. در دفاتر بحران درمی‌یابیم که تعداد زیادی از جدول‌های آماری توسط خود مارکس تهیه شده تا مهم‌ترین داده‌های آماری درباره‌ی بحران را منظم و ارائه کند؛ در بسیاری موارد، این جدول‌ها کاملاً پیر نشده‌اند. دفاتر یادشده هم سند و هم ابزار تحقیق تجربی درباره‌ی بحران توسط مارکس هستند.

مارکس انتظار داشت که رژیم بناپارتیستی تحت تاثیر بحران سقوط کند. در

اوت - سپتامبر ۱۸۵۷، مجموعه مقالاتی درباره‌ی مسائل مالی این رژیم برای نیویورک تریبیون نوشته بود که هیچکدام از آن‌ها انتشار نیافت. نخستین دفترش درباره‌ی بحران، ۳۱ صفحه در اصل آن^(۲) که کوچک‌ترین دفتر در میان آن‌ها بوده است، به رویدادهای بحران در فرانسه از اکتبر تا دسامبر می‌پردازد. تاریخ آخرین مداخل این دفتر بررسی گزارش‌های رسمی از لندن (درباره‌ی نرخ‌های بانکی در قاره) و پاریس (درباره‌ی دریافتی‌های مالیاتی)، به ترتیب مورخ ۲۲ و ۲۱ ژانویه است.

این دفتر از لحاظ موضوعی سازمان‌یافته است - موضوعات متفاوت با نظم

تاریخی و گاهی در یک جدول ارائه شده‌اند.^(۳) دفتر یادشده با مجموعه‌ای از قیمت مظنه‌ی بازار بورس پاریس آغاز شده است و بر سهام راه‌آهن، سهام بانک فرانسه و کردیت موبیلیه‌ی بدنام از اکتبر تا اواخر دسامبر ۱۸۵۷ متمرکز است. مارکس با گزارشی طولانی درباره‌ی وضعیت مالی دولت فرانسه ادامه می‌دهد، به دنبال آن گزارش‌های متعددی را نقل می‌کند که چگونه بانک فرانسه کوشید از سهام کمپانی‌های راه‌آهن در چند ماه نخست بحران حمایت کند. سپس، مجموعه‌ای گزارش درباره‌ی وضعیت تجارت و بازرگانی فرانسه در پاریس و شهرهای دیگر گردآوری کرد که شامل داده‌ها و گزارش‌هایی درباره‌ی غلات فرانسه و تجارت شراب و نیز تغییرات صادرات و واردات فرانسه تا دسامبر ۱۸۵۷ است. آشکارا، چنانکه این گزارش‌ها در جزئیات نشان می‌دهند، بازرگانی فرانسه کمتر از تجارت سایر کشورها تحت تاثیر بحران و ورشکستگی‌هایی قرار گرفته بود که در لندن، هامبورگ، وین، برلین و غیره هم پر شمار و هم چشمگیر بودند. در این میان، مارکس به گزارش‌های ماهیانه‌ی بانک فرانسه از اکتبر تا دسامبر ۱۸۵۷ توجه می‌کرد که بعدها با گزارش‌های بانک یادشده برای دسامبر ۱۸۵۷ و ژانویه ۱۸۵۸ تکمیل شد. در آن مجموعه‌ای از داده‌ها درباره‌ی ورود و خروج مسکوکات (طلا و نقره) متکی بر گزارش‌های ماهیانه‌ی گمرک وجود دارد. به همین ترتیب، مارکس جدول‌هایی را برای حجم صادرات و واردات مقوله‌های متفاوت کالاها از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۷ تهیه کرد.

مارکس با دقتی از سر تحقیر اقدامات انجام‌شده از سوی حکومت فرانسه را

ثبت می‌کرد. ناپلئون سوم (لوسیفر بوستراپا در این دفتر مارکس) مقرر کرده بود که بحرانی در کار نیست، با این همه اقدامات دولتی زیادی علیه آن انجام داده بود. بحران آن‌طور که سایر کشورهای اروپایی را به شدت درهم کوبیده بود فرانسه را تحت تاثیر قرار نداد و حکومت بناپارتیستی بلافاصله برای خود در این مورد اعتباری قائل شد. متعاقباً مارکس گزارش‌های فراوانی را درباره‌ی برنامه‌ها و فرمان‌های بناپارت (که به مالیات‌ها، نرخ‌های بانکی، گمرک می‌پرداخت) و از جمله شایعاتی که درباره‌ی طرح‌های مالی قریب‌الوقوع در ماه‌های نخست بحران بر سر زبان‌ها بود گردآوری کرده بود.

حدود ده صفحه از دفاتر اصلی به گزارش‌هایی درباره‌ی رویدادهای بحران در ایتالیا و اسپانیا اختصاص داده شده که عمدتاً به اقدام دولت می‌پردازد، و همچنین گزارش‌هایی درباره‌ی آلمان (کلن، هامبورگ) وجود دارد که عمدتاً به تجارت و حمل‌ونقل می‌پردازد. سپس، مارکس گزارش‌هایی درباره‌ی اینکه چگونه حمل‌ونقل کالا در راین و حمل‌ونقل از طریق راه‌آهن در کشورهای گوناگون اروپایی تحت تاثیر بحران قرار گرفته تهیه کرده بود. این دفتر با مجموعه‌ی دیگری از داده‌ها درباره‌ی بازار بورس فرانسه (پاریس) و مالیه‌ی حکومت فرانسه به پایان می‌رسد که شامل تغییرات در قرضه‌ی دولتی بود؛ مارکس در این دفتر جایی را برای وارد کردن اطلاعات درباره‌ی تغییرات خالی گذاشته بود.

دومین دفتر درباره‌ی بحران طولانی‌تر است و در اصل از ۶۶ صفحه تشکیل شده است.^(۴) مارکس روی جلد آن چنین یادداشت کرده بود: «لندن ۱۲ دسامبر ۱۸۵۷ (آغاز شده است)». بنا به مطالب گردآمده در این دفتر، مارکس از نوامبر ۱۸۵۷ تا ژانویه‌ی ۱۸۵۸ روی آن کار کرده است. دفتر یادشده با گزارشی به تاریخ ژانویه‌ی ۱۸۵۸ درباره‌ی دیدار بافندگان بیکار در اشفیتال‌فیلد به پایان می‌رسد که شامل مجموعه‌ای از گزارش‌ها درباره‌ی کار پاره‌وقت، کاهش مرزدها، مازاد بر احتیاج بودن کارگران، اعتصابات و جنبش‌های اعتراضی بیکاران و حتی بینویان در مناطق گوناگون صنعتی بریتانیا بود.

این دفتر نیز به همان نحوی دفتر اول سازمان یافته بود - عناوینی کوتاه برای بخش‌هایی که به سوژه‌های متفاوت می‌پرداخت و گاهی از اعداد متفاوت برای

مشخص کردن نظم عنوان‌های اصلی و فرعی استفاده می‌شد. این دفتر با بخشی طولانی درباره‌ی ورشکستگی‌ها، به ویژه در لندن، آغاز می‌شود و نام‌های شرکت‌های ورشکسته، تاریخ اعلام ورشکستگی و سرمایه‌های از دست‌رفته را ذکر می‌کند. به همین ترتیب مارکس به خاستگاه شرکت‌ها (بریتانیایی، آلمانی، یونانی، آمریکایی) و حوزه‌های فعالیت تجاری (یا بانکی) آن‌ها می‌پرداخت. بخش بعدی با عنوان «بانک انگلستان» (۱۴ نوامبر - ۹ دسامبر) به مسیر بحران پولی در لندن می‌پردازد که در اواسط نوامبر به اوج خود رسید. مارکس هفته به هفته بررسی‌های مختلف درباره‌ی بانک انگلستان را گردآوری می‌کرد که تغییرات سریع در وضعیت لندن را به عنوان مرکز مالی جهان سرمایه‌داری نشان می‌داد. وی با دقت به رویدادهایی که به تعلیق قانون بانکی سال ۱۸۴۴ انجامید و اثرات این تعلیق توجه می‌کرد.

در بخش بعدی، با عنوان «بازار پولی لندن. هفته‌ی پایانی ۱۴ نوامبر - ۱۲ دسامبر»، همین کار را برای بازارهای متفاوت مالی در لندن انجام می‌دهد و بررسی خود را با بازار شمش آغاز می‌کند و با بازار ارز خارجی ادامه می‌دهد. مارکس با دقتی خاص اقداماتی را که هم در لندن و هم در هامبورگ انجام می‌شد تا وحشت و هراس از بحران پولی تحت کنترل آورده شود، مورد توجه قرار می‌داد.

در بخش‌های بعدی، مارکس مطالبی (مانند مقالات روزنامه‌ها، خلاصه‌ی گزارش‌ها، داده‌های آماری) را در مسیر بحران در آمریکا و اروپا (هامبورگ به عنوان مرکز فعالیت مالی و تجاری اروپای شمالی، سپس اسکانديناوی، اتریش، پروس و بقیه‌ی ایالات آلمان، هلند و حتی لهستان) گردآوری کرده بود. به ویژه برای هامبورگ مجموعه‌ی وسیعی از داده‌ها و گزارش‌ها را درباره‌ی تغییرات در تجارت و امور مالی بین‌المللی گردآوری کرده بود که به بحران مالی در کلاسیک‌ترین شکل خود اشاره می‌کردند و شهر را در سال ۱۸۵۷ به لرزه درآورد. بخش‌های بعدی با داده‌ها و گزارش‌هایی درباره‌ی وضعیت بازار محصول پر شده بود و به مجموعه‌ای گسترده از کالاها، از مواد خام (به ویژه برای صنعت نساجی) تا غلات و محصولات مستعمرات و نیز صنعت نساجی و شاخه‌های گوناگون و نیز صنایع سنگین (زغال، آهن، فولاد) در مناطق صنعتی متفاوت بریتانیا که این داده‌ها

در دسترس بودند می‌پرداخت. مارکس در آخرین بخش از این دفتر با عنوان «بازار کار» گزارش‌هایی را درباره‌ی وضعیت کارگران مزدبگیر - هم شاغل و هم بیکار - در صنعت انگلستان گردآوری کرده بود که شامل گزارش‌هایی درباره‌ی اعتصابات و سایر اقدامات طبقه‌ی کارگر بود.

سومین دفتر مارکس احتمالاً در اواخر ژانویه یا اوایل فوریه‌ی ۱۸۵۸ تمام شده بود. متن اصلی آن ۶۲ صفحه است.^(۵) این دفتر در میان سه دفتر به بهترین شکلی با فصل‌ها و بخش‌ها منظم شده و با اعداد و عناوین جداگانه مشخص شده است. نخستین فصل به رویدادهای مربوط به بازار پولی می‌پردازد و به پنج بخش تقسیم می‌شود: بخش یکم درباره‌ی بانک انگلستان آغاز می‌شود؛ به دنبال آن بخشی است درباره‌ی بازار شمش (صادرات و واردات طلا و نقره)، بخشی درباره‌ی بازار وام، بخش چهارم درباره‌ی ورشکستگی‌ها و بخش پنجم درباره‌ی بازار سهام قرضه‌ی دولتی. فصل دوم به «بازار محصولات» می‌پردازد و بار دیگر به پنج بخش تقسیم می‌شود:

۱. مواد خام برای کارخانه‌های نساجی
۲. فلزات
۳. پوست گاو و چرم.
۴. Mincing-lane^۱ (یعنی بار دیگر محصولات مستعمراتی)؛
۵. بازار غلات

در فصل سوم درباره‌ی «بازار صنعتی» مارکس بدون نظمی خاص گزارش‌ها و داده‌هایی را درباره‌ی صنایع مختلف - از مواد خام مانند آهن، زغال، کک و چوب تا اجناس تولیدشده‌ای مانند کتان، پشم یا ابریشم - گردآوری کرده بود. با توجه به جایگاه برتر صنعت کارخانه‌ای انگلستان در بازار جهانی، اغلب داده‌های گزارش‌شده به صادرات و واردات (حجم و قیمت) اشاره می‌کند مطالب مربوط به بازار کار در فصل چهارم تنظیم شده است. فصل پایانی ۵ عنوان «متفرقه‌ها» را دارد

۱. خیابانی در شهر لندن و مرکز جای و ادویه و در دهه‌ی ۱۷۰۰ مرکز مواد مخدر - م.

و بار دیگر شامل مجموعه‌ی وسیعی از داده‌ها درباره‌ی تجارت بین‌المللی و امور مالی (بین بخش‌های متفاوت بازار جهانی و با اشاره به صنایع و کالاهای گوناگون) است.

این دفتر سوم همچنین از این لحاظ کتاب مهمی است که شامل مطالبی درباره‌ی اثرات بحران بزرگ بر آسیا، به ویژه بر هند و چین، و در خاورمیانه، به ویژه بر مصر است و به تجارت بین‌المللی جای، پنبه و سایر اقلام مستعمراتی می‌پردازد. مارکس حتی گزارش‌هایی را درباره‌ی بازار پولی در بزرگ‌ترین شهرهای تجاری در کشورهای خارجی تهیه می‌کند (مثلاً در اسکندریه و بمبئی) و با دقتی ویژه گزارش‌هایی را درباره‌ی امور مالی کمپانی هند شرقی به دست می‌آورد. بار دیگر گزارش‌ها و داده‌های فراوانی را درباره‌ی مسیر بحران در آمریکا، به ویژه در نیویورک و شیکاگو، پیدا می‌کند. سرانجام در این دفتر مارکس برخی گزارش‌ها را درباره‌ی اثرات بحران در استرالیا جمع‌آوری کرده بود. بحران سال ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نخستین بحران اقتصادی جهانی است که همه‌ی مناطق جهان را که به این یا آن نحو در بازار جهانی ادغام شده بودند یا دست‌کم با آن ارتباط داشتند تحت تاثیر قرار می‌دهد. بنابراین، مارکس می‌باید گستره و مقیاس مطالعه‌ی خودش را درباره‌ی بحران به تمامی مناطق بازار جهانی گسترش می‌داد.

نظریه و تاریخ: چگونه باید بحران را مطالعه کرد و توضیح داد؟

مارکس هنگام کار بر دفاتر بحران با انگلس بحث منظمی می‌کرد. انگلس در کار روزنامه، استخراج آمارها و تهیه‌ی گزارش‌ها با او همکاری می‌کرد و نظرات موشکافانه‌ای درباره‌ی مسیر رویدادها می‌داد. مارکس و انگلس با مقایسه‌ی رویدادهای ۱۸۵۷-۱۸۵۸ با بحران سال ۱۸۴۷-۱۸۴۸ بر سر مهم‌ترین موارد توافق کردند: بحران کنونی بزرگ‌تر و شدیدتر از هر بحران پیش از خود بود؛ بحران مالی اگر چه به شکل کلاسیک خود را نشان داد (در لندن و در هامبورگ)، تنها مرحله‌ی آغازین بحران واقعی بود، یعنی بحران صنعتی که بر پایه‌های رونق و سروری بریتانیا تاثیر می‌گذاشت. مارکس در نامه‌ای به انگلس، مورخ ۲۵ دسامبر ۱۸۵۷، طرح مفصل و جزئی فصل مربوط به بحران در فرانسه را برای کتاب

موردنظرشان ارائه کرد و تاخیر نسبی بحران فرانسه را بر اساس ساختار خاص تجارت بین‌المللی فرانسه توضیح داد. هنگامی که بحران تجاری و صنعتی در تابستان ۱۸۵۸ نیروی خود را از دست داد، مارکس و انگلس به بحث درباره‌ی مسیر آن ادامه دادند و کوشیدند درک کنند چرا وقایع مطابق با انتظارشان رخ نداد. برخی از مطالبی که مارکس در دفاتر بحران گردآوری کرد، بی‌درنگ برای مجموعه‌ی متعددی از مقالات در روزنامه به کار برده شد. از سپتامبر ۱۸۵۷ تا مارس ۱۸۵۸، مقالات متعددی درباره‌ی بحران نوشت که ده مقاله از آن‌ها در نیویورک تریبیون انتشار یافت. نخستین و آخرین مقاله به بحران در فرانسه، پنجمین مقاله‌ی درباره‌ی بحران در انگلستان، و بقیه مقالات به بحران مالی در مناطق دیگر اروپا پرداخته بود. در این مقالات، مارکس هم مسیر بحران پولی در اروپا و هم اهمیت بحران صنعتی را توضیح داد که آن را با داده‌های مربوط به صنعت نساجی بریتانیا و تغییرات قیمت و حجم تجارت بین‌المللی با مواد خام و کالاهای تولیدی نشان داد.

مارکس در گروندریسه به نظریه‌ی بحران در موقعیت‌های گوناگون برخورد می‌کند و در اینجا نیز بحران ۱۸۵۷-۱۸۵۸ حضور دارد. «فصل پول» با حمله‌ای همه جانبه به اقتصاددانان سیاسی آغاز می‌شود که مانند آلفرد داریمون واقعیت‌هایی را فراموش می‌کنند که نظریه‌ی بحران‌شان نقض می‌کند؛ آنان با بازی با این واقعیت‌ها تصریح می‌کنند که می‌توان به آسانی از بحران‌ها با سازمان متفاوتی از اعتبار و پول اجتناب کرد. بحران ۱۸۵۷-۱۸۵۸ دوبار در گروندریسه ذکر شده است: به عنوان نمونه برای دوره‌ی بحران عام مالی که پول به عنوان پول، یعنی پول در شکل کالایی اولیه‌ی خود به عنوان طلا و نقره - به طور خاص به عنوان تنها وسیله‌ی پرداخت‌های بین‌المللی - تعیین‌کننده می‌شود. مارکس با انتقاد از ریکاردو و هوادارانش که هرگز معنای بحران واقعی جدید را درک نکردند، بیان می‌کند که باید در پس پدیده‌ی بحران مالی یا پولی به هسته یا اساس موضوع رسید که در آن گرایش اجتناب‌ناپذیر و ذاتی به اضافه تولید به طور عام یافت می‌شود. همین ماهیت رابطه‌ی سرمایه‌ای است که مارکس قصد داشت با مفهوم مورد نظرش از سرمایه آن را یک بار برای همیشه به دقت معین کند.

یادداشت‌ها

۱. این سه «دفتر بحران» در مجموع مجلدی با بیش از ۵۰۰ صفحه‌ی چاپی را در برمی‌گیرد: جلد IV/14 از MEGA² که در حال حاضر در دست ویرایش است.
۲. این‌ها حدود ۱۰۰ صفحه‌ی چاپی در MEGA² خواهند بود.
۳. نموداری وجود ندارد، گرچه مارکس آشکارا به این امکان فکر می‌کرد که داده‌هایی را که درباره‌ی قیمت‌ها، نرخ‌های بهره، نرخ‌های مبادله، موازنه‌های تجاری و غیره به دست آورده روی منحنی بیاورد. به هر حال به عنوان اقتصاددان سیاسی ذهن ریاضی بسیار فعالی داشت.
۴. این‌ها حدود ۲۰۰ صفحه‌ی چاپی در MEGA² خواهند بود.
۵. این‌ها حدود ۲۰۰ صفحه‌ی چاپی در MEGA² خواهند بود.

منابع

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1983) *Marx and Engels Collected Works*, vol.40: *Letters 1856-59*, London: Lawrence and Wishart.

پاره‌ی سوم

انتشار گروندریسه در جهان و استقبال از آن

(۱۲)

انتشار و پذیرش گروندریسه در جهان

مقدمه

مارچلو موستو

یکصد سال انزوا: ۱۸۵۸-۱۹۵۳

مارکس که در مه ۱۸۵۸ گروندریسه را کنار گذاشته بود تا به کار بر کتاب *در نقد اقتصاد سیاسی* بپردازد، بخش‌هایی از آن را در تألیف این متن آخر به کار برد اما بعدها تقریباً هرگز از آن استفاده نکرد. در واقع، اگرچه عادت مارکس این بود که به مطالعات قبلی‌اش متوسل شود و حتی فرازهای کاملی از آن‌ها را نسخه‌برداری کند، در هیچ‌کدام از دست‌نوشته‌های مقدماتی برای *سرمایه*، به استثنای دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳، هیچ اشاره‌ای به گروندریسه نمی‌کند. دست‌نوشته‌های گروندریسه در میان پیش‌نویس‌های دیگری باقی ماند که مارکس هیچ قصدی برای استفاده از آنها نداشت چراکه غرق در حل مسائل خاص‌تری شده بود.

یقینی درباره‌ی این موضوع وجود ندارد اما به احتمال زیاد حتی فریدریش انگلس هم گروندریسه را نخوانده بود. چنانکه می‌دانیم، مارکس موفق شد فقط جلد اول *سرمایه* را تا زمان مرگ خود آماده کند و دست‌نوشته‌های ناتمام برای جلد‌های دوم و سوم توسط انگلس انتخاب و کنار هم چیده شد. در جریان این امر، انگلس باید چندین دفتر را که شامل نسخه‌های اولیه‌ی *سرمایه* بوده‌اند مرور کرده باشد و منطقی است بپذیریم که هنگامی که به این کوه اوراق نظم می‌داد، گروندریسه را هم ورق زده و نتیجه گرفته که این روایتی نارس از اثر دوستش است - حتی مقدم بر *در نقد اقتصاد سیاسی* ۱۸۵۹ - و بنابراین نمی‌توانسته برای مقصود

نوشته‌های پیش‌تر ناشناخته‌ی مارکس را بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ انتشار دهد، به مجموعه‌ای از مطالب از سال‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ توجه کرد و به آن‌ها عنوان *نظریه‌های ارزش اضافی* داد.

کشف *گروندریسه* در سال ۱۹۲۳ به کمک دیوید ریزانف، مدیر مؤسسه‌ی مارکس - انگلس در مسکو و سازماندهی مجموعه‌ی *کامل آثار مارکس و انگلس* (MEGA) میسر شد. ریزانف پس از بررسی *نوشته‌های انتشار نیافته* (Nachlass) در برلین، در گزارشی به آکادمی سوسیالیست در مسکو درباره‌ی نوشته‌های انتشار نیافته‌ی مارکس و انگلس وجود *گروندریسه* را آشکار کرد:

من در میان اوراق مارکس هشت دفتر دیگر را درباره‌ی مطالعات اقتصادی‌اش یافته‌ام... قدمت این دست‌نوشته‌ها را می‌توان اواسط دهه‌ی ۱۸۵۰ دانست و شامل نخستین پیش‌نویس اثر مارکس [سرمایه] است که عنوانش را هنوز در آن زمان تعیین نکرده بود؛ این دفتر همچنین بیانگر نخستین روایت از *در نقد اقتصاد سیاسی* هستند.^(۱) (ریزانف ۱۹۲۵: ۳۹۳-۳۹۴)

ریزانف در ادامه می‌نویسد که «کائوتسکی در یکی از این دفاتر "مقدمه" بر در *نقد اقتصاد سیاسی* را یافته بود» - و این دست‌نوشته‌های مقدماتی برای *سرمایه* را «واجد اهمیت فوق‌العاده‌ای در بیان تاریخ تکامل ذهنی مارکس و روش خاص وی در کار و تحقیق می‌دانسته است.» (ریزانف ۱۹۲۵: ۳۹۴)

بر اساس موافقت‌نامه‌ای که بین مؤسسه‌ی مارکس - انگلس، مؤسسه‌ی تحقیق اجتماعی در فرانکفورت و حزب سوسیال دموکراتیک آلمان (که هنوز مسئولیت حفظ و نگهداری نوشته‌های انتشار نیافته‌ی مارکس و انگلس را برعهده داشت) برای انتشار MEGA امضا شده بود، از *گروندریسه* همراه با سایر آثار انتشار نیافته کپی گرفتند و متخصصان در مسکو آنها را مطالعه کردند. بین سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷، پاول ولر از مؤسسه‌ی مارکس - انگلس تمامی مطالب و مصالح مقدماتی برای *سرمایه* را فهرست‌بندی کرد که نخستین آن خود *گروندریسه* بود. در سال ۱۹۳۱، متن دست‌نوشته‌ها کاملاً پیاده و تایپ شدند و در سال ۱۹۳۳ یک بخش به زبان روسی با عنوان «فصل پول» و دو سال بعد ویراستی به زبان آلمانی از آن انتشار یافت. سرانجام در سال ۱۹۳۶ مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین (جانشین

او مورد استفاده قرار بگیرد. علاوه بر این، انگلس هرگز اشاره‌ای به *گروندریسه* نکرد، نه در پیش‌گفتارهای خود بر دو جلد *سرمایه* که انتشار داد و نه در هیچ‌کدام از مجموعه‌ی وسیع‌نامه‌هایش.

پس از مرگ انگلس، بخش بزرگی از متون اصلی مارکس در بایگانی حزب سوسیال دموکراتیک آلمان در برلین انبار شد که با نهایت غفلت با آن‌ها برخورد کردند. کشمکش‌های سیاسی درون حزب مانع از انتشار شماری از مطالب مهمی شد که مارکس باقی گذاشته بود؛ در حقیقت، آن‌ها باعث پراکندگی دست‌نوشته‌ها شدند و برای مدتی طولانی انتشار ویراست کامل آثار مارکس ناممکن شد. هیچکس مسئولیت تهیه‌ی سیاهه‌ای از میراث فکری مارکس را برعهده نگرفت و در نتیجه *گروندریسه* همراه با سایر اوراقش مدفون باقی ماندند.

تنها بخشی از آن که در این دوران انتشار یافت، «مقدمه» است که کارل کائوتسکی در ۱۹۰۳ در *دی نوبه تسایت* انتشار داد، به اضافه‌ی یادداشتی کوتاه که آن را «پیش‌نویسی پراکنده» مورخ ۲۳ اوت ۱۸۵۷ معرفی می‌کرد. کائوتسکی با این بحث که این مهمترین اثر مارکس است، به آن عنوان *مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی* داد و اظهار کرد که این اثر «با وجود سرشت از هم‌گسیخته‌اش» دیدگاه‌های جدیدی را ارائه کرده است (مارکس ۱۹۰۳: ۷۱۰، زیرنویس ۱). در حقیقت علاقه‌ی چشمگیری به این متن نشان داده شد: نخستین روایت‌ها به زبان‌های دیگر به فرانسه (۱۹۰۳) و انگلیسی (۱۹۰۴) بود، و پس از آنکه کائوتسکی در سال ۱۹۰۷ «مقدمه» را به عنوان پیوست به *در نقد اقتصاد سیاسی* انتشار داد، به سرعت مورد استقبال گسترده قرار گرفت. به دنبال آن ترجمه‌های بیشتری به روسی (۱۹۲۲)، ژاپنی (۱۹۲۶)، یونانی (۱۹۲۷) و چینی (۱۹۳۰) از آن شد تا اینکه به یکی از آثار مارکس تبدیل گردید که در کل محصول ثوریک مارکس بیشترین تفسیر را از آن خود کرده بود.

در حالی که بخت و اقبال روی خوش به «مقدمه» نشان داده بود، *گروندریسه* برای مدت طولانی ناشناخته باقی مانده بود. به دشواری می‌توان باور کرد که کائوتسکی کل دست‌نوشته را همراه با «مقدمه» کشف نکرده باشد، با این همه وی هرگز اشاره‌ای به آن نکرد. و کمی بعد، هنگامی که تصمیم گرفت تا برخی از

مؤسسه‌ی مارکس-انگلس) شش دفتر از هشت دفتر گروندریسه را به دست آورد و در نتیجه حل مسائل ویراستاری باقیمانده امکان پذیر شد.

سپس در ۱۹۳۹، آخرین دست‌نوشته‌ی مهم مارکس، کاری گسترده مربوط به یکی از زاینده‌ترین دوره‌های زندگی‌ش، با عنوانی که ولر داده بود *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858* در مسکو انتشار یافت. دو سال بعد، ضمیمه‌ای انتشار یافت که تفسیرهای سال ۱۸۵۰-۱۸۵۱ مارکس بر *اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌بندی* دیوید ریکاردو، یادداشت‌هایش بر باستیا و کاری، فهرست مطالب خود مارکس برای *گروندریسه* و مطالب مقدماتی (*Urtext*) برای *در نقد اقتصاد سیاسی* را با هم ترکیب کرده بود. پیش‌گفتار مؤسسه‌ی مارکس-انگلس-لنین بر ویراست سال ۱۹۳۹ ارزش استثنایی آن را برجسته کرد: «دست‌نوشته‌ی سال ۱۸۵۷-۱۸۵۸، که به طور کامل برای نخستین بار در این مجلد انتشار می‌یابد، مرحله‌ای تعیین‌کننده را در آثار اقتصادی مارکس مشخص می‌کند» (مؤسسه‌ی مارکس-انگلس-لنین ۱۹۳۹: VII).

اگرچه راهنمای ویراستاری و شکل انتشار گروندریسه مشابه با *مجلدات* MEGA بود، اما در آن‌ها گنجانده نشد بلکه در ویراست جداگانه‌ای انتشار یافت. علاوه بر این، نزدیکی جنگ جهانی دوم سبب شد تا این اثر عملاً ناشناخته باقی بماند. ۳۰۰۰ نسخه‌ی آن به سرعت کمیاب شد و تعداد اندکی از آن‌ها از مرزهای شوروی خارج شدند. *گروندریسه* در *Sochineniya* سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۴۷، یعنی نخستین ویراست روسی آثار مارکس و انگلس، گنجانده نشد و نخستین انتشار آن به زبان آلمانی تا سال ۱۹۵۳ طول کشید. جای حیرت دارد که متنی مانند *گروندریسه* کلاً در دوران استالین انتشار یافت، چرا که با توجه به اصول اولیه‌ی بی‌چون و چرای دیامات، «ماتریالیسم دیالکتیکی» نوع شوروی، یقیناً اثری بدعت‌گذارانه بود اما باید به یاد داشته باشیم که در آن زمان مهم‌ترین آثار مارکس به زبان آلمانی انتشار نیافته بودند. انتشار نهایی *گروندریسه* در آلمان شرقی در ۳۰۰۰ نسخه، بخشی از مراسم بزرگداشت کارل مارکس، به مناسبت هفتادمین سالگرد مرگ مارکس و صدوپنجاهمین سالگرد تولد او، بود.

گروندریسه که در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته شد، تنها از ۱۹۵۳ به

بعد، یعنی پس از ۱۰۰ سال انفراد، در سراسر جهان در دسترس بود.

انتشار ۵۰۰۰۰ نسخه در جهان

با وجود پژواک این دست‌نوشته‌ی عمده و جدید پیش از سرمایه، و به رغم ارزش تئوریکی که به آن نسبت داده می‌شد، ویراست‌های آن به زبان‌های دیگر به‌طور آهسته انتشار می‌یافتند.

ابتدا گزیده‌ی دیگری پس از «مقدمه» نظرها را به خود جلب کرد: «صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری». این مطلب در سال ۱۹۳۹ به روسی و سپس از روسیه به زاپنی در سال ۱۹۴۷-۱۹۴۸ ترجمه شد. متعاقباً ویراست آلمانی جداگانه‌ی این بخش و ترجمه‌ی آن به انگلیسی خوانندگان زیادی را به سوی خود کشاند: ویراست آلمانی که در سال ۱۹۵۲ به عنوان بخشی از «کتابخانه‌ی کوچک مارکسیسم-لنینیسم» انتشار یافت، پایه‌ای برای روایت‌های مجاری و ایتالیایی (به ترتیب ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴) قرار گرفت؛ در حالی که ویراست انگلیسی آن که در سال ۱۹۶۴ انتشار یافت به گسترش آن در کشورهای انگلیسی‌زبان، و از طریق ترجمه‌های آن در آرژانتین (۱۹۶۶) و اسپانیا (۱۹۶۷) در دنیای اسپانیایی‌زبان کمک کرد. ویراستار این ویراست انگلیسی، اریک هابسبام، پیش‌گفتاری را اضافه کرد که اهمیت این بخش را مورد تأکید قرار می‌داد: وی نوشت که صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری «نظام‌یافته‌ترین تلاش مارکس برای کلنجار رفتن با مسئله‌ی تکامل تاریخی است»، و «می‌توان بدون هیچ تردیدی گفت که هر بحث تاریخی مارکسیستی که این موضوع را در نظر نمی‌گیرد... باید در پرتو آن از نو بررسی شود» (هابسبام ۱۹۶۴: ۱۰). پژوهشگران فراوانی در سراسر جهان به این متن توجه کردند که در بسیاری از کشورها انتشار یافته و در هر جا بحث‌های عمده‌ی تاریخی و تئوریک را ارتقا بخشیده است.

ترجمه‌های *گروندریسه* در کل در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز شد؛ انتشار آن فرایندی آهسته اما بی‌وقفه بود که نهایتاً به درک و فهم کامل‌تر و از برخی جهات متفاوت از آثار مارکس انجامید. بهترین مفسران *گروندریسه* در زبان اصلی با آن کلنجار رفتند اما مطالعه‌ی گسترده‌تر آن - چه در میان پژوهشگرانی که قادر به

خواندن زبان آلمانی نبودند و بیش از هر چیز در میان مبارزان سیاسی و دانشجویان دانشگاه‌ها - تنها پس از انتشار آن به زبان‌های گوناگون رخ داد.

نخستین ترجمه در شرق، در ژاپن (۱۹۵۸-۱۹۶۵) و چین (۱۹۶۲-۱۹۷۸) انجام شد ویراست روسی آن در اتحاد شوروی فقط در ۱۹۶۸-۱۹۶۹ به عنوان مکملی بر دومین ویراست بزرگ [مجموعه آثار مارکس-انگلس] Sochineniya [به زبان روسی] (۱۹۵۵-۱۹۶۶) انتشار یافت. پیش‌تر، کنار گذاشتن گروندریسه از آن کلاً مهم بود چراکه منجر به آن شد که از مجموعه آثار مارکس-انگلس (MEW) {به زبان آلمانی} در سال ۱۹۵۶-۱۹۶۸ که گزیده‌های روس‌ها را از متون در بر می‌گرفت نیز کنار گذاشته شود. به این ترتیب، مجموعه آثار مارکس-انگلس (MEW) - گسترده‌ترین ویراست آثار مارکس و انگلس که مورد استفاده قرار می‌گرفت و منبع ترجمه به زبان‌های دیگر نیز شمرده می‌شد - از گروندریسه تا انتشار نهایی‌اش در سال ۱۹۸۳ به عنوان مکمل آن محروم شده بود.

همچنین گروندریسه در اروپای غربی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به تدریج منتشر شد. نخستین ترجمه از آن به زبان فرانسه (۱۹۶۷-۱۹۶۸) منتشر شد اما کیفیت پایینی داشت و در سال ۱۹۸۰ ترجمه‌ی وفادارتری جایگزین آن شد. روایت ایتالیایی آن بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ انتشار یافت و ابتکار ترجمه‌ی آن همانند فرانسه از آن یک بنگاه انتشاراتی مستقل از حزب کمونیست بود.

متن گروندریسه به زبان اسپانیایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ انتشار یافت. اگر روایت ۱۹۷۱-۱۹۷۰ را که در اروپا منتشر شد مستثنی کنیم که ارزش اندکی داشت چون از روایت فرانسوی ترجمه شده و بخش آن محدود به آن کشور باقی مانده بود، نخستین روایت شایسته از آن در آرژانتین بین سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۶ انتشار یافت. از بی آن سومین روایت گروندریسه مشترکاً در اسپانیا، آرژانتین و مکزیک انتشار یافت و اسپانیایی را به زبانی تبدیل کرد که بزرگ‌ترین شمار ترجمه‌ی گروندریسه را در برداشت.

ترجمه‌ی انگلیسی در ۱۹۷۱ با منتخبی از گزیده‌ها انجام شد و ویراستار آن، دیوید مک‌للان، توقعات خوانندگان متن را بالا برد: «گروندریسه چیزی بیش از متن خام سرمایه است» (مک‌للان ۲: ۱۹۷۱)؛ در حقیقت بیش از هر اثر دیگر،

«شامل ترکیبی از لایه‌های گوناگون اندیشه مارکس است... به یک معنا، هیچ‌کدام از آثار کامل نیستند اما کامل‌ترین آن‌ها گروندریسه است» (مک‌للان ۱۹۷۱: ۱۵-۱۴). سرانجام کامل‌ترین ترجمه در سال ۱۹۷۳ انجام شد، بیست سال پس از آنکه ویراست اصلی به زبان آلمانی انتشار یافته بود. مترجم آن، مارتین نیکولاس، در پیش‌گفتار خود چنین نوشت:

گروندریسه علاوه بر ارزش زندگی‌نامه‌نویسی و تاریخی مطالب جدید زیادی را می‌افزاید و تنها طرح کلی از پروژه‌ی کامل سیاسی-اقتصادی مارکس تلقی می‌شود... گروندریسه هر تفسیر جدی مارکس را که تاکنون درک شده به چالش می‌طلبد و به بوته‌ی آزمون می‌گذارد. (نیکولاس ۱۹۷۳: ۷)

دهه‌ی ۱۹۷۰ همچنین دهه‌ی تعیین‌کننده‌ای برای ترجمه‌های آن در اروپای شرقی بود. زیرا هنگامی که در اتحاد شوروی چراغ سبز داده شد، دیگر هیچ مانعی برای انتشار آن در کشورهای «اقمار» وجود نداشت: مجارستان (۱۹۷۲)، چکسلواکی (۱۹۷۱-۱۹۷۷) در چک و ۱۹۷۴-۱۹۷۵ در اسلواکی) و رومانی (۱۹۷۲-۱۹۷۴) و نیز در یوگسلاوی ۱۹۷۴. در همین دوره دو ویراست متفاوت دانمارکی تقریباً هم‌زمان برای فروش عرضه شد: یکی از آن‌ها توسط بنگاه انتشاراتی وابسته به حزب کمونیست (۱۹۷۴-۱۹۷۸) و دیگری توسط یک انتشاراتی نزدیک به چپ جدید (۱۹۷۵-۱۹۷۷).

در دهه‌ی ۱۹۸۰ گروندریسه در ایران نیز ترجمه شد (۱۹۸۵-۱۹۸۷) که نخستین ویراست دقیق از آثار بلند مارکس به فارسی و نیز در شماری از کشورهای اروپایی دیگر بود. ویراست اسلوانی در ۱۹۸۵ و ویراست‌های لهستانی و فنلاندی در ۱۹۸۶ (این آخری با حمایت شوروی) انتشار یافتند.

با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان کار «سوسیالیسم واقعاً موجود»، که در حقیقت نفی آشکار اندیشه‌ی مارکس بود، وقفه‌ای در انتشار آثار مارکس رخ داد.

با این همه، حتی در سال‌هایی که سکوت پیرامون نویسنده‌ی گروندریسه فقط توسط مردمی شکسته می‌شد که با یقین آن را به طاق نسیان سپرده بودند، گروندریسه همچنان به زبان‌های دیگر ترجمه می‌شد. ویراست‌ها به زبان یونانی (۱۹۸۹-۱۹۹۳)، ترکیه (۱۹۹۹-۲۰۰۳)، کسره جنوبی (۲۰۰۰) و برزیل

(برنامه ریزی شده برای ۲۰۰۸) اثر مارکس را به اثری تبدیل کردند که در دو دهه‌ی اخیر بیشترین ترجمه از آن شده است.

در مجموع گروندریسه در تمامیت خود به ۲۲ زبان^(۲) در ۳۲ روایت متفاوت انتشار یافته است. صرف نظر از ویراست‌های ناقص آن، در بیش از ۵۰۰۰۰ نسخه انتشار یافته است^(۳)، رقمی که بی‌گمان مردی را شگفت‌زده می‌کرد که صرفاً به قصد جمع‌بندی مطالعات اقتصادی‌اش تا آن زمان، با بیشترین شتاب ممکن، آن را نوشته بود.

خوانندگان و مفسران

تاریخ پذیرش گروندریسه و نیز انتشارش با آغازی پرتاخیر مشخص می‌شود. علت تعیین‌کننده‌ی آن، صرف نظر از پیچ و تاب‌های مرتبط با کشف دوباره‌ی آن، بی‌گمان پیچیدگی ناشی از خصوصیت تکه‌تکه و خام بودن خود دست‌نوشته است که کار تفسیر و ترجمه‌ی آن را به زبان‌های دیگر دشوار می‌کند. در این رابطه، پژوهشگر معتبر، رومن روسدولسکی اشاره کرده است:

در سال ۱۹۴۸ که برای نخستین بار از این اقبال برخوردار شدم تا یکی از آن نسخه‌های بسیار نادر آن را ببینم ... از همان آغاز روشن بود که اثری است که برای نظریه‌ی مارکسیستی اهمیتی بنیادین دارد. با این همه، شکل نامتعارف و تا حدی شیوه‌ی بیان مبهمش آن را دور از دسترس حلقه‌ی وسیع خوانندگان قرار داد (روسدولسکی ۱۹۷۷: xi)

این ملاحظات روسدولسکی را بر آن داشت تا شرحی روشن و یک بررسی انتقادی از متن را ارائه دهد: نتیجه‌ی کار کتاب تکوین سرمایه^۱ مارکس بود که به زبان آلمانی در سال ۱۹۶۸ انتشار یافت و نخستین رساله‌ی اساسی بود، و هنوز هم هست، که به گروندریسه اختصاص یافته است. کتاب روسدولسکی که به زبان‌های

۱. این کتاب با عنوان «سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت» توسط سیمین موحد، نشر قطره و نشر رجاوند، تهران، بهار ۱۳۸۹ به فارسی برگردانده شده است. - م

بسیاری ترجمه شده، مشوق انتشار و گردش آثار مارکس بود و تأثیر چشمگیری بر تمامی مفسران بعدی گروندریسه گذاشت.

سال ۱۹۶۸ برای گروندریسه سال مهمی بود. علاوه بر کتاب روسدولسکی، نخستین مقاله درباره‌ی آن به زبان انگلیسی در شماره مارس - آوریل نیولفت ریویو انتشار یافت. مقاله‌ی «مارکس ناشناخته» از مارتین نیکولاس از این شایستگی برخوردار بود که گروندریسه را هر چه وسیع‌تر شناساند و نیاز به ترجمه‌ی کامل آن را مورد تأکید قرار داد. در این میان، در آلمان و ایتالیا، گروندریسه نظر برخی از بازیگران اصلی در شورش دانشجویی را به خود جلب کرد که هنگام مطالعه‌ی آن با محتوای رادیکال و انفجارگونه‌ی آن برانگیخته شدند. جذابیت آن به ویژه در میان آن دسته از طرفداران چپ جدید که تفسیر ارائه‌شده از مارکسیسم - لنینیسم درباره‌ی مارکس را رد کرده بودند، مقاومت‌ناپذیر بود.

از سوی دیگر، زمانه در شرف نیز در حال تغییر بود. بعد از یک دوره‌ی اولیه که گروندریسه طی آن تقریباً کاملاً فراموش شده یا با بی‌اعتمادی با آن برخورد می‌کردند، بررسی‌های مقدماتی ویتالی و یگودسکی - تاریخ یک کشف بزرگ: مارکس چگونه سرمایه را نوشت که در روسیه در ۱۹۶۵ و در جمهوری دموکراتیک آلمان در ۱۹۶۷ انتشار یافت - کاملاً مسیر جدیدی را در پیش گرفت. وی گروندریسه را «اثر یک نابغه» برشمرد که «ما را به "آزمایشگاه خلاقانه"ی مارکس می‌برد و قادرمان می‌سازد تا گام به گام فرایندی را دنبال کنیم که مارکس در آن نظریه‌ی اقتصادی‌اش را ساخته و پرداخته کرد»، و بنابراین ضروری است که توجه شایسته به آن نشان داده شود (ویگودسکی ۱۹۷۴: ۴۴).

طی چند سال گروندریسه به متن کلیدی برای بسیاری از مارکسیست‌های متنفذ تبدیل شد. صرف نظر از کسانی که پیش‌تر ذکر شد، محققانی که به ویژه به آن توجه نشان دادند عبارت بودند از والتر توخشرر در جمهوری دموکراتیک آلمان، آلفرد اشمیت در جمهوری فدرال آلمان؛ اعضای مکتب بوداپست در مجارستان، لوسین سیو در فرانسه، کیواکی هیراتا در ژاپن، گاژو پتروویچ در یوگسلاوی، آنتونیو نگری در ایتالیا، آدام شاف در لهستان و آلن اوکلی در استرالیا. به‌طور کلی، گروندریسه به اثری تبدیل شد که پژوهشگر جدی مارکس باید آن را

درک می‌کرد. مفسران گروندریسه با تفاوت‌هایی اندک به کسانی تقسیم شدند که آن را اثری مستقل می‌دانستند که از لحاظ مفهومی در خود کامل است و کسانی که آن را دست‌نوشته‌ای اولیه می‌دانستند که راه را برای سرمایه‌گشود. پیشینه‌های ایدئولوژیکی در مورد بحث‌های گروندریسه - هسته‌ی این مجادله مشروعیت یا عدم مشروعیت این رهیافت‌ها نسبت به مارکس با پیامدهای عظیم سیاسی‌شان بود - به نفع رشد تفسیرهای ناقص و آنچه امروزه تفسیرهای پوچ تلقی می‌شود بوده است. زیرا برخی از متعصب‌ترین شارحان گروندریسه حتی این بحث را مطرح کرده‌اند که گروندریسه از نظر ثئوریک برتر از سرمایه است، هرچند سرمایه حاصل ده سال اضافی تحقیق شدید است. به همین ترتیب، در میان خرده‌گیران به گروندریسه، کسانی هستند که مدعی‌اند با وجود بخش‌های مهمی در آن که به درک ما از رابطه‌ی مارکس با هگل یاری می‌رساند و به‌رغم فرازهای برجسته درباره‌ی بیگانگی، گروندریسه چیزی به آنچه پیش‌تر درباره‌ی مارکس می‌دانستیم نیافزوده است.

نه تنها قرائت‌های مخالفی از گروندریسه وجود دارد، بلکه نخوانده‌هایی نیز وجود دارند که برجسته‌ترین و بارزترین نمونه‌ی آن لویی آلتوسر است. با اینکه وی تلاش کرده بود سکوت فرضی مارکس را درهم بشکند و او را به سخن گفتن وادارد، و سرمایه را به نحوی بخواند که بقایای نامشهود درون آن را مشهود کند (آلتوسر و بالیار ۱۹۷۹: ۳۲)، حجم انبوهی از صدها برگ مکتوب گروندریسه را نادیده گرفت و اندیشه‌ی مارکس را به آثار جوانی و آثار دوران پختگی‌اش تقسیم کرد (موضوعی که بعدها به شدت مورد مجادله قرار گرفت)، بدون اینکه از محتوی یا اهمیت دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ اطلاعی داشته باشد. (۴)

با این همه، از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، گروندریسه شمار بیشتری از خوانندگان و مفسران را جلب کرد. دو تفسیر مفصل انتشار یافت، یکی در سال ۱۹۷۴ به زبان ژاپنی (موریتا و یامادا ۱۹۷۴) و دیگری در ۱۹۷۸ به زبان آلمانی (Projektgruppe Entwicklung des Marxschen Systems 1978)، اما نویسندگان بسیاری درباره‌ی آن نوشته‌اند. شماری از پژوهشگران آن را متنی با اهمیتی ویژه برای یکی از موضوعات مربوط به اندیشه‌ی مارکس می‌دانستند که به نحو گسترده‌ای مورد

مجادله قرار گرفته بود: مقصودم دین ذهنی مارکس به هگل است. عده‌ای دیگر مجذوب جملات تقریباً پیامبرگونه در قطعات مربوط به ماشین‌آلات و خودکارسازی شدند و در ژاپن نیز گروندریسه را به‌عنوان متنی بسیار محبوب برای فهم مدرنیته می‌خواندند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ نخستین مطالعات مفصل در چین انتشار یافت و از این اثر برای روشن کردن جریان تکوین سرمایه استفاده کردند، این در حالی است که در اتحاد شوروی مجلدهی جمعی که تماماً به گروندریسه اختصاص یافته بود انتشار یافت (Vv. Aa., ۱۹۸۷).

در سال‌های اخیر، توانایی پایدار آثار مارکس برای تبیین (و در عین حال نقد) شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری موجب تجدیدعلاقه‌ی بسیاری از پژوهشگران بین‌المللی شده است (رک. به مستو ۲۰۰۷). اگر این تجدیدعلاقه تداوم یابد و با تقاضای جدیدی برای خواندن مارکس در قلمرو سیاست روبرو شود، بار دیگر ثابت خواهد شد که گروندریسه بی‌گمان یکی از نوشته‌های مارکس است که می‌تواند توجه عمده‌ی زیادی را کسب کند.

با این همه، با این امید که «نظریه‌ی مارکس هنوز منبع زنده شناخت و عمل سیاسی است که این شناخت جهت می‌دهد» (روسدولسکی ۱۹۷۷: xiv)، ماجرابی که در اینجا درباره‌ی انتشار و پذیرش گروندریسه ارائه شد، به عنوان بازشناسی ناچیز مولف آن و نیز تلاش برای بازسازی فصلی هنوز ناشناخته در تاریخ مارکسیسم تلقی می‌شود.

پیوست ۱: جدول زمانی ترجمه‌های گروندریسه

نخستین ویراست آلمانی	۱۹۴۱-۱۹۳۹
دومین ویراست آلمانی	۱۹۵۳
ترجمه‌ی ژاپنی	۱۹۶۵-۱۹۶۸
ترجمه‌ی چینی	۱۹۷۸-۱۹۶۲
ترجمه‌ی فرانسه	۱۹۶۸-۱۹۶۷
ترجمه‌ی روسی	۱۹۶۹-۱۹۶۸
ترجمه‌ی ایتالیایی	۱۹۷۰-۱۹۶۸
ترجمه‌ی اسپانیایی	۱۹۷۱-۱۹۷۰
ترجمه‌ی چک	۱۹۷۷-۱۹۷۱
ترجمه‌ی مجاری	۱۹۷۲
ترجمه‌ی رومانیایی	۱۹۷۴-۱۹۷۲
ترجمه‌ی انگلیسی	۱۹۷۳
ترجمه‌ی اسلواکی	۱۹۷۵-۱۹۷۴
ترجمه‌ی دانمارکی	۱۹۷۸-۱۹۷۴
ترجمه‌ی صربی/صربوکرواتی	۱۹۷۹
ترجمه‌ی اسلوانی	۱۹۸۵
ترجمه‌ی فارسی	۱۹۸۷-۱۹۸۵
ترجمه‌ی لهستانی	۱۹۸۶
ترجمه‌ی فنلاندی	۱۹۸۶
ترجمه‌ی یونانی	۱۹۹۲-۱۹۸۹
ترجمه‌ی ترکی	۲۰۰۳-۱۹۹۹
ترجمه‌ی کره‌ای	۲۰۰۰
ترجمه‌ی پرتغالی	۲۰۰۸

پیوست ۲: چند نکته درباره‌ی محتوی و ساختار یاره‌ی سوم کتاب حاضر

تحقیق درباره‌ی گروندریسه در صفحات بعد در مورد تمامی کشورهای است که این اثر به طور کامل در آن‌ها ترجمه شده است. در مورد کشورهای که زبان مشترکی دارند (آلمان، اتریش و سویس برای زبان آلمانی؛ کوبا، آرژانتین؛ اسپانیا و مکزیک برای زبان اسپانیایی؛ ایالات متحد، انگلستان، استرالیا و کانادا برای زبان انگلیسی؛ برزیل و پرتغال برای پرتغالی) و در آن‌ها انتشار گروندریسه کم و بیش هم‌زمان انجام شد، در فصل‌های مشابهی به آن‌ها پرداخته شده است. به همین ترتیب، فصل‌هایی که در آن به کشورهای اشاره می‌شود که گروندریسه به بیش از یک زبان ترجمه شده بود (چکسلواکی و یوگسلاوی) شامل تاریخچه‌ی انتشار برای همه‌ی زبان‌های مربوطه است. علاوه بر این، چون این دو کشور دیگر به این عنوان وجود ندارند، عنوان فصل‌های مربوطه به نام کشورهای است که در زمان انتشار گروندریسه داشته‌اند.

ترتیب فصل‌ها از نظم تاریخی انتشار گروندریسه پیروی می‌کند. تنها استثناء فصل «روسیه و اتحاد شوروی» است که بلافاصله پس از «آلمان، اتریش و سویس» آمده است و این به دلیل پیوند نزدیک بین این دو و نیز به این دلیل است که نخستین انتشار گروندریسه به زبان آلمانی در اتحاد شوروی انجام شد.

هر فصل شامل زندگی‌نامه‌نویسی مفصلی است که برای تأکید بر موارد زیر تقسیم‌بندی شده است:

۱. ویراست‌های کامل گروندریسه

۲. ویراست‌های عمده‌ی ناقص از گروندریسه

۳. آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه و

۴. هر جا که ضروری باشد منابع کتاب‌نامه‌ای دیگر آورده می‌شود.

در نخستین تقسیم‌بندی اطلاعات ویراستاری درباره‌ی ترجمه و انتشار متون دیگر گاهی افزوده می‌شود. چنانچه این اطلاعات توسط نویسندگان متن افزوده شده باشد، برای اختصار در کتاب‌نامه تکرار نمی‌شوند. همین ضابطه برای نام‌های مترجمان گروندریسه یا ویراست‌های ناقص آن (نام‌های مترجمان کتاب‌ها در بخش

«آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه» و «منابع دیگر» که در هیچ بخشی به متن افزوده نشده آمده است) و نیز برای عناوین بررسی‌های متعددی که انجام شده به کار برده شده است.

چون تحقیق حاضر صدها کتاب و مقاله‌ای را که به گروندریسه پرداخته‌اند در بر نمی‌گیرد، ملاحظات مربوط به کمبود جا در کتاب حاضر به این معناست که این امکان وجود داشته کتاب‌نامه موارد زیر را شامل شود:^(۱) ویراست‌های ناقص گروندریسه که مقدم بر ویراست کامل و در برخی موارد نادر بودند، ویراست‌هایی که اهمیت ویژه‌ای داشته و به دنبال آن‌ها انتشار یافته‌اند.^(۲) آثار انتقادی ذکر شده در متن توسط هر مولف.

تمامی عناوین کتاب‌ها و مجلات غیرانگلیسی ابتدا به زبان همان کشور (در مواردی مانند ویراست‌های ژاپنی، چینی، فارسی، یونانی و کره‌ای عین عبارت نوشته شده است) و بعد ترجمه‌ی انگلیسی آن آمده است. به طور کلی، ترجمه‌ی عناوین در متن داده شده است، اما اگر فصل مورد سوال از کتاب یا مقاله‌ای هماهنگ با سیستم مراجع‌ها وارد داده شده باشد (یعنی فقط با نام نویسنده و سال انتشار) ترجمه در کتابنامه یافت می‌شود. سرانجام در مورد کتاب‌ها و مقالاتی که پیش‌تر به انگلیسی ترجمه شده‌اند، همواره با عنوان همان ترجمه نقل شده‌اند، ولو اینکه با عنوان ترجمه‌ی تحت‌اللفظی آن تفاوت داشته باشد.

ترجمه از زبان ایتالیایی توسط پاتریک کامیلیه

یادداشت‌ها

۱. روایت روسی این گزارش در ۱۹۲۳ انتشار یافت.
۲. به فهرست زمانی ترجمه‌ها در پیوست شماره ۱ توجه کنید. به ترجمه‌های کاملی که در بالا اشاره شد باید گزیده‌های انتشار یافته به زبان سوئدی و نیز به زبان مقدونی و همچنین ترجمه‌های «مقدمه»، و «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» که به زبان‌های گوناگون از ویتنامی تا نورژی و نیز به عربی، هلندی و بلغاری انتشار یافته‌اند افزوده شود.
۳. این رقم بر مبنای حاصل جمع نسخه‌های چاپ شده که در جریان این پژوهش در کشورهای مورد بحث از آنها اطمینان یافته‌ایم به دست آمده است.
۴. رک. به سوه (۲۰۰۴) که به یاد می‌آورد «آلتوسر به غیر از متونی مانند مقدمه هرگز گروندریسه را به معنای واقعی کلمه نخوانده بود» (ص ۲۹). سوه با اقتباس از اصطلاح گاستون باشلرد یعنی «گسست شناخت‌شناسی»، که خود آلتوسر وام گرفته و استفاده کرده بود، از «گسست مصنوعی کتابنامه‌ای که به اشتباه‌آمیزترین دیدگاه‌ها درباره‌ی تکوین و به این ترتیب درباره‌ی انسجام اندیشه‌ی بالیده‌ی مارکس انجامید» (ص ۳۰) یاد می‌کند.

آلمان، اتریش و سوییس

ارنست تئودور مول

چند سال پیش از مرگ از مارکس پرسیدند چه نظری درباره‌ی انتشار ویراستی از مجموعه‌ی آثارش دارد. گفته می‌شود مارکس پاسخ داده که این آثار هنوز باید نوشته بشوند (کائوتسکی ۱۹۵۵:۳۲). آیندگان نظر متفاوتی داشتند. MEGA² یعنی ویراست مجموعه‌ی نوشته‌ها و آثار انتشارنیافته‌ی (Nachlass) مارکس سرانجام، با احتساب نوشته‌های انگلس، مشتمل بر ۱۱۴ جلد خواهد شد. این واقعیت که گروندریسه، به عنوان قدیمی‌ترین پیش‌نویس یک اثر مهم مارکس، در رأس بخشی از MEGA² قرار می‌گیرد که به سرمایه و مطالعات مقدماتی برای آن اختصاص یافته، بازتاب اهمیت آن در تکامل سراسری کارش است.

آثار انتشارنیافته‌ی مارکس ابتدا به انگلس محول شد. پس از مرگ انگلس در سال ۱۸۹۵، از طریق آگوست بیل به بایگانی‌های حزب سوسیال دمکراتیک انتقال یافت. اگرچه این بایگانی همراه با رهبری حزب در سال ۱۹۳۳ به تبعید رفت، اما کمی بعد به دلیل «مشکلات مالی» به مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی (IISH) در آمستردام فروخته شد. این موضوع که چرا مجموعه او را «پیش‌نویس‌های خام» ۱۸۵۷-۱۸۵۸ و نیز متن ۱۸۶۱-۱۸۶۳ معروف به «دومین پیش‌نویس» سرمایه، همراه با بقیه‌ی آثار منتشرنشده به گاو صندوق‌های مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی راه نیافت، تاگشوده‌شدن بایگانی‌های مسکو در دهه‌ی ۱۹۹۰ رازی سر به مهر باقی مانده بود. اکنون می‌دانیم که پُله مارک کرایگر هر دو متن را از بایگانی‌های حزب سوسیال دمکراتیک که چندان مراقبت نمی‌شد، در سال

منابع

- Althusser, Louis and Balibar, Etienne (1979) *Reading Capital*, London: Verso.
- Hobsbawm, Eric J. (1964) 'Introduction', in Karl Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, London: Lawrence & Wishart, pp.9-65.
- McLellan, David (1971) *Marx's Grundrisse*, London: Macmillan.
- Marx, Karl (1903) 'Einleitung zu einer Kritik der politischen ?onomie', *Die Neue Zeit*, 21, vol.1: 710-18, 741-5 and 772-81.
- Marx-Engels-Lenin Institute (1939) 'Vorwort' ['Foreword'], in Karl Marx, *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858*, Moscow: Verlag fur Fremdsprachige Literatur, pp.vii-xvi.
- Morita, Kiri and Yamada, Toshio (1974) *Komentaru keizaigakuhihan'yoko* [Commentaries on the *Grundrisse*], Tokyo: Nihonhyoronsha.
- Musto, Marcello (2007) 'The Rediscovery of Karl Marx', *International Review of Social History*, 52/3: 477-98.
- Nicolaus, Martin (1973) 'Foreword', in Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin, pp 7-63.
- Projektgruppe Entwicklung des Marxschen Systems (1978) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf). Kommentar* [Outlines of the Critique of Political Economy. Rough Draft Commentary], Hamburg: VSA.
- Rosdolsky, Roman (1977) *The Making of Marx's 'Capital'*, vol.1, London: Pluto Press.
- Ryazanov, David (1925) 'Neueste Mitteilungen iiber den literarischen Nachlass von Karl Marx und Friedrich Engels' ['Latest reports on the literary bequest of Karl Marx and Friedrich Engels'], *Archiv fuer die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung*, 11:385-400.
- Seve, Lucien (2004) *Penser avec Marx aujourd'hui*, Paris: La Dispute.
- Vv. Aa. (1987) *Pervonachal'ny variant 'Kapitala' Ekonomicheskie rukopisi K Marksa 1857-1858 godov* [The first version of Capital, K Marx's Economic Manuscripts of 1857-1858], Moscow: Politizdat.
- Vygodski, Vitali S. (1974) *The Story of a Great Discovery: How Marx Wrote 'Capital'*, Tunbridge Wells: Abacus Press.

۱۹۳۲ ر بوده و سه سال بعد آن‌ها را در وین به نمایندگانی از مؤسسه‌ی مارکس-انگلس مسکو فروخته بود. عمل شیرانه‌ی کرایگر نتیجه‌ی خوبی به همراه داشت: دست‌نوشته‌ی [اصلی] «پیش‌نویس خام» مبنای نسخه‌برداری پرزحمت متن مارکس قرار گرفت و جایگزین کپی‌هایی شد که تا آن زمان مؤسسه‌ی مارکس و انگلس از آن‌ها عمل نسخه‌برداری را انجام می‌داد. نخستین ویراست گروندریسه در سال ۱۹۳۹-۱۹۴۱ محصول این اقدام بود.

تاریخ انتشار دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ مارکس در آلمان با روزنامه‌ی *دی نویه تسایت*، و انتشار ناقص دو متن «مقدمه» (مارکس ۱۹۰۳) و «کری و باستیا» (مارکس ۱۹۰۴) توسط کارل کائوتسکی آغاز می‌شود. این متون شامل شمار نسبتاً زیادی اشتباه بود و اغلب از جمله‌بندی دست‌نوشته‌ها منحرف می‌شد (مارکس ۱۹۷۶، ۱۹۸۱، apparatus، ص. ۷۶۴). انتشار قطعه‌ی مارکس درباره‌ی باستیا و کری مورد توجه قرار نگرفت. اما انتشار «مقدمه» با استقبال روبرو شد. زیرا از ۱۹۰۴ «مارکسیست‌های اتریشی» از جمله اتو باوئر، ماکس آدلر و رودلف هیلفرینگ در کتاب‌ها و نیز گاهنامه‌ی خود به نام «مطالعات مارکسی» برای «انتقال نتایج اندیشه‌ها و روش‌شناسی [مارکس]... به زندگی فرهنگی جدید» تقدم قائل شدند (*مطالعات مارکسی*، ۱۹۰۴: viii؛ و پس از آن). در سال‌های بعد «مقدمه» اغلب به صورت جداگانه انتشار می‌یافت؛ به ویژه آن بخش از متن درباره‌ی روش که اغلب توسط مفسران مارکس ترجمه و تفسیر می‌شد نظرات در مورد اینکه «مقدمه» را در کدام قسمت از آثار مارکس باید قرار داد، متفاوت بود کائوتسکی آن را بخشی از *در نقد اقتصاد سیاسی* ۱۸۵۹ می‌دانست و از ۱۹۰۷ به بعد آن را به عنوان ضمیمه‌ای به *در نقد...* منتشر می‌کرد و ویراستارهای گوناگون در *نقد...* ۱۸۵۹، ابتدا در برلین شرقی در ۱۹۴۷ انتشار یافت و پس از آن اغلب آن را بازچاپ می‌کردند (مارکس ۱۹۴۷)، از رهنمود کائوتسکی پیروی کردند. ویراستاران مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEW) در برلین شرقی آن را پیش‌نویس مقدمه‌ای عام به یک «پروژه‌ی عمده‌ی اقتصادی» توسط مارکس می‌دانستند (مارکس ۱۹۶۱: ۷۰۷، شماره ۴۰۲). بوریس گلدنبرگ «مقدمه» را به عنوان گزیده‌ای از *گروندریسه* انتشار داد (مارکس ۱۹۶۲: ۱۲۷۲، شماره ۵). هانس لیبر نیز ادعا کرد که «مقدمه»،

«متنی قائم به ذات» را تشکیل می‌دهد؛ به بیان دیگر، مارکس آن را به عنوان بخشی از یک کار دیگر طبقه‌بندی نکرده بود (مارکس ۱۹۶۴: ۱۱۱۰). با توجه به این قضاوت‌های متفاوت، شاید این پرسش به ذهن برسد که آیا ویراستاران نخستین ویراست گروندریسه در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱، همانند ویراست (MEGA² (II/1.1) حق داشتند که «مقدمه» را جزئی یکپارچه از «پیش‌نویس خام» مارکس بدانند (مارکس ۱۹۷۶: ۱۷-۴۵، apparatus، ص. ۷۶۴ و پس از آن). اولریک گالاندر پاسخ می‌دهد که آنان حق نداشتند، به این دلیل که مارکس ابتدا پیش‌نویس «مقدمه» را برای نقد اقتصادی جامع‌تری در نظر گرفته بود که بعدها برای بسط تحلیل خود از رابطه‌ی سرمایه آن را کنار گذاشت (گالاندر ۱۹۹۱: ۶۲-۶۷).

برنامه‌ریزی شده بود تا *گروندریسه* برای نخستین بار در «ویراست تاریخی و انتقادی مجموعه» آثار انتشار یافته، سایر نوشته‌ها و نامه‌های مارکس و انگلس که مسئولیت آن بر دوش مؤسسه‌ی مارکس-انگلس مسکو بود، انتشار یابد (ریازانف، ۱۹۲۸: ۴۶۲). این ویراست مجموعه آثار، MEGA، ناقص باقی ماند، تاحدی به این دلیل که سر ویراستار آن دیوید ریازانف قربانی آنچه به نحو نامناسبی به «تصفیه‌های استالین» معروف شد، گردید. جانشین ریازانوف، ویکتور آدوراتسکی، با تسلیم شدن در برابر ارتدوکسی استالین، فقط چند سال توانست این پروژه را پیش ببرد. در مجموع، از ۴۲ مجلد برنامه‌ریزی شده، صرفاً ۱۲ مجلد، همگی در دوران ۱۹۲۷-۱۹۳۵، پا به صحنه وجود گذاشت. ویراست *گروندریسه* که در مسکو در سال ۱۹۳۹-۱۹۴۱ در دو مجلد و با تیراژ ۳۱۰۰ نسخه انتشار یافت، زایمانی است دیر هنگام که هیچ اشاره‌ای به آن در MEGA نشده بود.

تنها چند نسخه ویراست نخست مسکو به پژوهشگران مارکس در غرب رسید (روسدولسکی ۱۹۶۸: ۷). نه این ویراست بلکه بازچاپ فتوکپی‌های آن که توسط انتشارات دیتس در آلمان شرقی در ۳۰ هزار نسخه منتشر شد به عنوان منبع اولیه‌ی ویراست‌های بعدی به کار برده شد. پذیرش *گروندریسه* که در ۱۹۶۰ در آلمان غربی و آلمان شرقی آغاز شد نیز متکی بر بازچاپ ۱۹۵۳ است.

ما هرگز نخواهیم دانست چرا این بازچاپ سه سال پیش از چاپ نخستین مجلدات MEW (که در ۱۹۵۶ آغاز به انتشار کرده بود) انجام شد. آیا به این دلیل

بود که حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان شرقی سال ۱۹۵۳ را سال یادبود مارکس اعلام کرده بود (آن سال یکصدوسی و پنجمین سالگرد تولد مارکس و هفتادمین سالمرگ وی بود) و متعاقباً خود را موظف دید که اثر مرجع جدیدی را به سرعت انتشار دهد؛ طبع زیبای کتاب با نواری سرخ‌رنگ مشخصه‌ی آن با عنوان «چاپی جدید به مناسبت سال کارل مارکس، ۱۹۵۳» بود.

علاوه بر این، ایده‌ی انتشار این عنوان از مهاجرانی ریشه می‌گرفت که از مسکو به آلمان بازگشته بودند و در سالی که این کتاب انتشار یافت برای انتشارات دیتس یا مؤسسه‌ی مارکس-انگلس-لنین در برلین کار می‌کردند. گویی برای این‌که راه برای انتشار گروندریسه باز شود، بخش مهم آن با عنوان «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» یک سال پیش از آن (مارکس، ۱۹۵۲) در مجموعه‌ی کتابخانه‌ی کوچک مارکسیسم-لنینیسم انتشار یافته بود.

ویراست‌های گوناگون و مجاز براساس ویراست ۱۹۵۳ بین سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ در آلمان غربی و شرقی رنگ حیات به خود دیدند. پس از آنکه بار دیگر متن گروندریسه توسط کارکنان مؤسسه‌ی مارکس و انگلس در مسکو برای انتشار در MEGA² مقایسه، بررسی و غلط‌گیری شد، با تیراژی برابر با ۵۰۰۰ نسخه تحت عنوان جدید کارل مارکس: آثار اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۸ (مارکس ۱۹۷۶، ۱۹۸۱) انتشار یافت. این مجلد شامل متن کامل ویراست نخست نیست که مبنایی برای روایت‌های گنجانده در ویراست‌های مجموعه آثار بعدی شمرده می‌شود. اکنون فهرست مارکس برای هفت دست‌نوشته و متن اصلی در نقد اقتصاد سیاسی در راس مجلد بعدی MEGA² (مارکس ۱۹۸۰) قرار داده شد. ویراست دوم MEGA² از گروندریسه، که برابر با ویراست نخست بود (مارکس ۱۹۷۶، ۱۹۸۱)، در یک جلد در صدها نسخه‌ی گوناگون انتشار یافت.

به دنبال انتشار ویراست MEGA²، گروندریسه تحت همین عنوان به عنوان مجلدی مکمل به MEW انتشار یافت. اما این مجلد مکمل تا ۱۹۸۳ انتشار نیافته بود. علت این تاخیر چه بود؟ به هر حال دست‌نوشته‌های اقتصادی و سیاسی ۱۸۴۴، که مدت‌های طولانی از متون تأییدشده کنار گذاشته شده بود، در سال ۱۹۶۸ به عنوان مجلد مکمل به MEW انتشار یافت. توضیح داده شده این بود که MEW با این

قصد انتشار یافته بود که نه یک ویراست تاریخی - انتقادی بلکه ویراستی باشد که برای رفع نیازهای دانشجویان و سایر خوانندگان غیرمتخصص انتشار یابد، در نتیجه پیش‌نویس‌ها و طرح‌های مقدماتی عموماً در آن جایی نداشت. با این همه، هنگامی ویراستاران مجموعه آثار ۳۹ جلدی مارکس در مسکو ویراست خود را با مجلدات مکمل کامل کردند، ویراستاران MEW نیز از آن‌ها پیروی کردند. گروندریسه تا ۱۹۸۳ در MEW گنجانده نشده بود و در آن زمان گفته می‌شد علت این امر آن بوده که ویراستاران MEW منتظر بوده‌اند تا روایت تجدیدنظر یافته‌ی آن یعنی روایت MEGA² را ببینند.

از زمان انتشار بازچاپ نسخه‌های سال ۱۹۵۳ تا به امروز، گروندریسه بی‌وقفه در ویراست‌های متنوع در زبانی که اساساً به آن نوشته شده در دسترس است. در مجموع، ناشران آلمان غربی و شرقی که آن را منتشر کرده‌اند حدود ۱۵۰ هزار نسخه چاپ کرده و فروخته‌اند؛ فروش مستند به ۱۰۰ هزار نسخه می‌رسد (برای مقایسه، سه جلد سرمایه که توسط انتشارات دیتس در برلین شرقی انتشار یافت، حدود ۲۰۰ هزار نسخه بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۷ فروخته شده است [یان ۱۹۸۷، ۵]). با این همه، این شرح موجز از انتشار گروندریسه درباره‌ی کسانی که آن را خوانده‌اند، چه زمانی، در کجا و چگونه، و نحوه فهم یا سوءفهم یا تلاش‌های ناکام و رها شده برای خواندن آن اطلاعاتی نمی‌دهد. تنها تجارب ناشی از خواندن که به متون چاپی راه پیدا کند، می‌تواند منابع اصلی را کامل کرده و به ما اجازه دهد تا بررسی خود را از «نویسنده و اثرش» با رعایت سومین طرف عمل ارتباط یعنی «خواننده و منتقد» کامل کنیم.

موانع سدکننده‌ی پذیرش مناسب گروندریسه در آلمان شرقی دهه‌ی ۱۹۵۰ نیز امری نظام‌یافته بود. دگرگونی سیاسی رادیکالی که در آن کشور در سال ۱۹۴۵ آغاز شده بود سبب خروج روشنفکران «بورژوا» از کشور شد. یک پیامد این امر آن بود که متن دشوار مارکس که فقط با هدف «روشن کردن خویشتن» نوشته بود، نتوانست خوانندگان شایسته‌ی خود را بیابد.

در آلمان غربی کمبودی از لحاظ شایستگی وجود نداشت. اما علاقه اندک بود چرا که مصمم بودند نگذارند «ایدئولوژی» در مقابل بازسازی مناسبات تولیدی و

شرایط اجتماعی سرمایه‌داری نوپای آن به مانعی بدل شود. در سال ۱۹۵۷، هلموت گولویتزر و گرهارد لمبروخ نشان دادند که این غفلت تعمدی تا چه حد بوده است. مارکس و مارکسیسم تا آن حد سرکوب شده بودند که «حتی بیشتر استادان از مقولاتی که مارکسیسم برای تبیین جهان، جامعه و تاریخ ارائه کرده بود، کاملاً بی‌اطلاع بودند» (گولویتزر و لمبروخ ۱۹۵۷: ۳). در واقع مارکسیسم در محدوده‌ی کار چند متخصص تربیت‌شده از لحاظ فلسفی و یزدان‌شناسی بود که در «موضع دفاعی» قرار داشتند. پایه‌ی مادی برای کار آن‌ها منحصرآ نوشته‌های عمده‌ی نویسندگان مارکسیست کلاسیک بود که در شرق تقدس یافته بودند (وتر ۱۹۵۲؛ هومس ۱۹۵۵؛ *مطالعات مارکسیستی* ۱۹۵۴).

تنها در دهه‌ی ۱۹۶۰ شرایط برای پذیرش اثر مارکس در شرق بهتر شد و تمایل به بررسی جدی نظریه‌ی او در غرب پدیدار شد. لمبروخ با نشان دادن این مسیر در کتابنامه‌ی ۱۹۵۸ خود برای «مطالعه‌ی ایدئولوژی شوروی» از ویراست جدید *گروندریسه* نقل می‌کند؛ وی با بررسی مضامین این مجلد «یادداشت‌های توضیحی دست اولی» را ستود که «می‌تواند به عنوان فهرستی برای مطالعه‌ی فرازهای مشابه به کار برده شود» (لمبروخ ۱۹۵۹: ۳۳). توصیه‌ی لمبروخ مورد تایید یورگن هابرماس قرار گرفت که در فهرست ۱۹۶۰ خود برای «مارکسیسم انتقادی»، از *گروندریسه* به عنوان مرجع مهمی یاد می‌کند (هابرماس ۱۹۶۷: ۱۹۲ و پس از آن). پیشنهاد او با مطالعاتی پی گرفته شد، که هر کدام از آن‌ها بر مفهوم ویژه‌ای متمرکز بودند. مفهوم *طبیعت از نظر مارکس* (اشمیت ۱۹۶۲) اثر آلفرد اشمیت که تحت نظارت هورکهایمر و آدورنو نوشته شد، از *گروندریسه* به عنوان منبعی ذکر می‌کند که «بی‌شک چشمگیرترین فرمول‌بندی‌های مارکس از لحاظ فلسفی است» (اشمیت ۱۹۷۲: ۶۸ یادداشت شماره ۴۳). *انسان‌باوری فنی: فلسفه و جامعه‌شناسی کار از نظر کارل مارکس* (کلاگس ۱۹۶۴) اثر هلموت کلاگس نیز با *گروندریسه* هم‌تراز با نوشته‌های اولیه‌ی مارکس برخورد می‌کند، این در حالی است که تقسیم‌بندی اندیشه‌ی او را به دوره‌های متفاوت رد می‌کند یعنی دیدگاهی که در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ رواج داشت. کلاگس که به نظر مارکس از کار توجه می‌کرد، نشان می‌دهد

که این دیدگاه به صورت مداوم از کارهای اولیه تا خود سرمایه تکامل یافته است. سپس علاقه به *گروندریسه* با اثر *تکوین سرمایه‌ی مارکس* (روسدولسکی ۱۹۶۸) اثر رومن روسدولسکی افزایش یافت و سال‌های سال حفظ شد. مارکس‌پژوهان پیش‌تر تغییرات در طرح‌های مارکس را برای آثار خود مورد بحث قرار داده بودند (گروسمان ۱۹۲۹؛ مورف ۱۹۵۱: ۷۵ و پس از آن؛ برنس ۱۹۵۲: ۳۱ و پس از آن)، اما روسدولسکی توانست با دانش گسترده‌اش از *گروندریسه* این بحث را به مرکز توجه خود تبدیل کند. (روسدولسکی ۱۹۶۸: ۷۸-۲۴). مقدمه‌ی اثر او که به این موضوع پرداخته است، سرآغاز ۲۸ فصل دیگر با تفسیری روشن است. این فصل‌ها تفسیری عام و یکپارچه درباره‌ی *گروندریسه* هستند که به خواننده مدخلی روشن‌گر درباره‌ی این متن سحرآمیز ارائه می‌کنند. هیچ بررسی دیگری از «پیش‌نویس خام» نمی‌تواند جای «کتاب روسدولسکی» را بگیرد که خیلی زود به این نام خوانده شد، چرا که شرح دقیق و مفصل آن حلقه‌ی هرمنوتیک را با منظر قراردادادن همیشگی کل، نسبت می‌بخشید. به این ترتیب، کتاب روسدولسکی جهشی چشمگیر در تفسیر مارکس بود. هرچند برخی از فصل‌های آن در مجله‌ی *کیکلوس* (بازل - سویس) در ۱۹۵۲ پیش از چاپ کاملش انتشار یافته بودند، اما نادیده گرفته شدند.

بی‌گمان یکی از علت‌های این غفلت آن بود که روسدولسکی را نمی‌شناختند یا نمی‌توانستند برجسی به او بزنند. روسدولسکی که در سال ۱۸۹۸ در لمبرگ/لوف زاده شده بود در دبیرستان به جنبش سوسیالیستی پیوست. پس از جنگ جهانی اول برای مؤسسه‌ی مارکس و انگلس در بایگانی‌های وین کار می‌کرد. با شروع جنگ جهانی دوم در کراکف حضور داشت و در آنجا توسط گشتاپو در سال ۱۹۵۲ دستگیر شد. روسدولسکی که از اردوگاه کار آشویتز، راونسبروک و اورانین‌بورگ جان سالم به در برده بود در سال ۱۹۴۷ به ایالات متحد مهاجرت کرد. در آنجا «بنا به یک اتفاق» (روسدولسکی، امیلی ۱۹۷۳: ۸) به نسخه‌ای از ویراست نخستین *گروندریسه* در کتابخانه‌ای برخورد. بیش از یک دهه به تفسیر خود از آن پرداخت. اما زنده نماند تا انتشار آن یا نمونه‌های چاپی آن را شاهد باشد که به پر فروش‌ترین کتاب برای ناشرش

تبدیل شد؛ رومن روسدولسکی در ۲۰ اکتبر ۱۹۶۵ در دیترویت درگذشت.
در سال ۱۹۶۴، هلموت کلاگس (کلاگس ۱۹۶۴) بر جایگاه مرکزی مفهوم بیگانگی نه تنها در آثار اولیه‌ی مارکس بلکه در گروندریسه نیز تأکید کرد. فریدریش تومبرگ نیز کلاگس را در مقاله‌اش با عنوان «مفهوم بیگانگی در گروندریسه» (تومبرگ ۱۹۶۹) مورد تأکید بیشتری قرار داد و نشان داد که اگر چه مارکس در گروندریسه کمتر از گذشته از واژه‌ی «بیگانگی» استفاده کرده است، تحلیل انضمامی‌تر بیشتری را به کار برده است. این واقعیت که این مفهوم به طرز آشکارتری در سرمایه به کار رفته مورد اشاره قرار نمی‌گیرد. با این همه، مارکس درونمایه‌ی بیگانگی را ابتدا در شکل بتواره‌پرستی کالایی و بتواره‌پرستی پول و سپس - با توجه به خود موضوع و نه شیوه‌ای که بحثش آشکار می‌سازد - در بتواره‌پرستی مزد و سرمایه نظام‌مند می‌کند. با این همه حق با تومبرگ است که معتقد است توصیف اثر عمده‌ی مارکس - کمتر از کارش در کل - به عنوان نظریه‌ی بیگانگی خطاست (تومبرگ ۱۹۶۹: ۱۸۸).

احداث دیوار برلین در ۱۳ اوت ۱۹۶۱ مانع از مهاجرت عظیم اهالی آلمان شرقی به غرب شد و شرایط را برای انجام اصلاحاتی در برنامه‌ریزی اقتصادی سوسیالیستی تثبیت کرد. همچنین بی‌شک موجب تحکیم روبنا شد. یک پیامد آن ارتقاء ظرفیت خواندن متون مبرم مرجع بود که بی‌گمان این امر با جذب یافته‌های مارکس‌پژوهی شوروی، به ویژه اثر ویتالی سولومونویچ ویگدوسکی تاریخ‌کشفی بزرگ: چگونه مارکس سرمایه را نوشت (ویگدوسکی ۱۹۶۷)، تقویت شد. این کتاب کوچک رهیافتی را رواج داد که به تکامل تاریخی اثر مارکس توجه می‌کرد، این در حالی است که دو فصل آن درباره‌ی گروندریسه جمع‌بندی شایسته‌ای از محتوای آن بود. در همین دوره، بحث درباره‌ی روش مارکس با مطلبی از چکسلواکی، اثر جیندریچ ژلنی به نام منطق مارکس (ژلنی ۱۹۶۸) رشد کرد.

دو نویسنده از آلمان شرقی، رولف زیبر و هورست ریشتر، با کتابی با عنوان تکوین اقتصاد سیاسی مارکسیستی (زیبر و ریشتر ۱۹۶۹) به این بحث‌ها پاسخ دادند. آن‌ها برخورد آشکارا محتاطانه‌ی خود را با گروندریسه با این ادعا توجیه کردند که مضامین پیش‌نویس خام مارکس هنوز باید به طور کامل کندوکاو شود (زیبر و

ریشتر ۱۹۶۹: ۱۵۲). فرد اولسنر ارزیابی مشابهی داشت. وی عنوان کرد که در کشورش «تحقیقات علمی درباره‌ی مارکس، به ویژه اثر اقتصادی‌اش، هنوز در مراحل آغازین خود است»، و نشانه‌ی آن را این واقعیت می‌دانست که اغلب از گروندریسه نقل‌قول می‌آورند اما آن را چندان بررسی نکرده‌اند. این ملاحظات در پیش‌گفتاری بر تحقیق والتز توخشیرر با عنوان پیش از سرمایه: تکوین و تکامل نظریه‌ی اقتصادی کارل مارکس، ۱۸۴۳-۱۸۵۸ (توخشیرر ۱۹۶۸: ۹) نقل شده است.

توخشیرر مانند ویگدوسکی پیش از او، این امکان را محتمل می‌داند که تاریخ نقد مارکس را از اقتصاد و علم اقتصاد بازسازی کنیم، با این تلقی که برداشت‌های متغیر مارکس از آموزه‌ی کار - ارزش ریکاردو را راهنمای خود بدانیم. به این ترتیب، توخشیرر با توجه به این درونمایه، ویژگی‌های اساسی پذیرش ریکاردو توسط مارکس در کارهای اولیه‌اش (۱۸۴۴-۱۸۴۵) را تاگزیده‌های سال ۱۸۵۰-۱۸۵۱ از ریکاردو (مارکس ۱۹۵۳: ۷۶۵-۸۳۰) به دقت و با ذکر جزئیات بیان می‌کند. سپس توخشیرر این بحث را پایه‌ی بررسی خود از نظریه‌ی ارزش مارکس قرار می‌دهد که طرح کلی آن ابتدا در گروندریسه آمده بود. نکته‌ی تعیین‌کننده این است که وی از تلیخیص صرفه‌جویانه که مشخصه‌ی بحث‌های پیشین در شرق است اجتناب می‌کند و در عوض در فصلی ستودنی با عنوان «کشف بتواره‌پرستی»، جنبه‌های کیفی و اجتماعاً انتقادی آموزه‌ی ارزش مارکس را برجسته می‌سازد (توخشیرر ۱۹۶۸: ۲۶۹-۳۸۱). آشکارا باید گفت که دستاورد توخشیرر یک شبه حاصل نشده نبود. وی از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۷ در دانشگاه لومونسوف مسکو اقتصاد می‌خواند و شناخت چشمگیری از تحقیقات مارکس‌پژوهی در شوروی کسب کرد. تز دوره‌ی لیسانس وی که در مسکو نوشته شده به ظهور نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش در گروندریسه می‌پردازد. توخشیرر در ۱۹۶۵ در ۳۸ سالگی درگذشت و تحلیل خود را از گروندریسه نیمه تمام باقی گذاشت.

مارکسیسم به عنوان یک جهان‌بینی در پشت پرده‌ی آهنین از انحصاری بالفعل برخوردار بود، و این زمینه‌ای برای ادعای حقوق انحصاری در تفسیر کلاسیک‌های مارکسیستی شد. واکنش‌ها به علاقه‌ی نویالیده به مارکس که در آلمان شرقی و برلین غربی در آستانه‌ی شورش‌های دانشجویی ۱۹۶۷-۱۹۶۸ مشهود

بود، متعاقباً هراس زده و به عنوان یک قاعده خام و زمخت بود. این حکم تصدیق می شد که *گروندریسه* «به موضوع مقدم تفسیر مارکس» در غرب تبدیل شده است چرا که غربی ها گمان می کردند با توسل به این پیش نویس خام مرموز می توانند اجتناب از موضوعاتی مانند نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش، نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی یا نظریه‌ی انقلاب را توجیه کنند (هوفر ۱۹۶۸: ۱۸۹).

در آلمان غربی توجه اندکی به این حملات می شد. با این همه، همانند آلمان شرقی، *گروندریسه* به بحث‌های مربوط به مارکس راه یافت و باید گفت که در آلمان غربی نیز آنرا ویگودوسکی، توخشیرر و ژلنی به برنامه‌های آموزگاران و دانشجویان علاقه‌مند به اندیشه‌ی مارکس راه یافتند. در فهرست آلمان غربی همچنین کتاب آلفرد اشمیت با عنوان *تاریخ و ساختار* (اشمیت ۱۹۷۱) قرار داشت که هنگام برخورد با «مسائل نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ» - عنوان فرعی روایت اصلی آلمانی کتاب - به طور مفصل به «مقدمه» و «گروندریسه» پرداخته بود. اشمیت در آنجا تاکید می کند که مارکس منطق نظرورانه را برای «استنتاج» مناسبات سرمایه‌داری تولید به کار نبرده بود بلکه «آن‌ها را به طرز خیره‌کننده‌ای از تاریخ انضمامی نتیجه گرفته بود» (اشمیت ۱۹۷۱: ۳۹).

هلموت ریشلت در کتاب خود با عنوان *درباره‌ی ساختار منطقی مفهوم سرمایه از نظر کارل مارکس* (ریشلت ۱۹۷۰) نشان می دهد که استفاده‌ی مارکس از زبان هگلی در *گروندریسه* ناشی از این واقعیت نیست که مارکس برحسب تصادف پیش از اینکه شروع به کار کند منطق هگل را دوباره ورق زده بود. برعکس، ریشلت می گوید منطق کلید درک مسائل روش مارکس را در اختیار دارد که روسدولسکی نادیده گرفته است. با این همه، چون تحقیق ریشلت تمامی آثار دیگر درباره‌ی مارکس را نادیده می گیرد، به نوبه‌ی خود با توجه انحصاری به این موضوع خود را به منطق شیوه‌ی عرضه‌داشت مارکس محدود می کند.

جواخیم بیشاف با حمایت یک گروه کاری متشکل از ۲۸ پژوهشگر مستقل در برلین غربی، با کتابی که برحسب ظاهر نیز با موضوعش همخوان بود، در بحث‌های یادشده با جاه‌طلبی زیادی وارد شد. مؤلفان *مبانی نقد اقتصاد سیاسی* (پیش‌نویس خام). یک تفسیر می‌کشیدند تا از «کتاب روسدولسکی» با «تفسیری

نظام‌مند از *گروندریسه*» فراتر بروند. با این همه، چون مؤلفان یادشده *گروندریسه* را کاملاً از لحاظ درونی تفسیر کردند، هرگز نتوانستند از تحلیل متنی فراتر بروند و اندیشه‌ی مارکس را نقد کنند یا به تفصیل شرح دهند و در نتیجه به مسائلی مانند اعتبار معاصر نظریه‌ی مارکسیستی و کاربرد آن در مسائل معاصر اشاره‌ای نکردند و حل‌نشده آن را به حال خود رها کردند.

وینفرید شوارتز در *ساختار اثر عمده‌ی مارکس: از «پیش‌نویس خام» تا سرمایه* (شوارتز ۱۹۷۸) نیز می‌کوشد تا برداشت‌های حاکم از *گروندریسه* را تعمیق بخشد. تز او این است که منطقاً نمی‌توان گفت که مارکس طرح‌های متفاوت و با این همه به یک میزان معتبر برای ساختاربندی اثرش داشته است و چنین تحلیل می‌کند که تحلیل شکل ارزش که به نخستین جلد از *سرمایه* پیوسته است، معیار لازم برای انتخاب میان آن‌ها را در اختیار می‌گذارد. بررسی او شامل تحلیلی عالی از چند متن است (مانند «نتایج فرایند تولید مستقیم»، قطعه‌ای از دومین پیش‌نویس *سرمایه* که بندرت مورد تفسیر قرار گرفته است). اما همچنین نشان می‌دهد که تحلیل نسبتاً ایستا از شیوه‌ی ارائه‌ی مارکس به خودی خود نتایج گرفته‌شده درباره‌ی جایگاه منطقی نظریه‌اش را که درونمایه‌ی مرکزی آن «سرمایه در حرکت» است تایید نمی‌کند.

فردی شرادر بدون پیوستن به یکی از کارتل‌های تثبیت‌شده و متخصص در ارائه‌ی نقل‌قول از مارکس (مانند آنچه در فضای فرانکفورت حاکم بود) به مطالعه‌ی مارکس پرداخت. عنوان مقاله‌ی تاثیرگذار او در زمینه‌ی مارکس پژوهی *بازسازی و انقلاب: آثار مقدماتی درباره‌ی سرمایه توسط کارل مارکس در دفاتر سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۵۸* (شرادر ۱۹۸۰) است. شرادر با راهنمایی گوتز لانگ‌کائو به کشف رمز و ارزیابی از پیش‌نویس‌ها و یادداشت‌هایی پرداخت که مارکس در دهه‌ی ۱۸۵۰ با گوشه‌چشمی به نقد آتی‌اش از اقتصاد سیاسی جمع‌آوری کرده بود. این پیش‌نویس‌ها و یادداشت‌ها فقط در سال ۱۹۸۳ و پس از آن در مجلدات هفتم تا نهم بخش چهارم MEGA² انتشار یافتند. شرادر با تحقیقاتی مستند و منظم از جمله نشان می‌دهد که چگونه فرایند پذیرش که در اینجا مادیت یافته بود، در قضایای اصلی *گروندریسه* تداوم می‌یابد و چگونه در پیش‌نویس خام

مارکس عناصری با خاستگاه‌هایی بشدت پراکنده درهم ادغام می‌شوند. تا زمانی که شاخص‌های اقتصادی آلمان غربی به عنوان تنها معیار سنجش در نظر گرفته می‌شود، غیرممکن است بتوان نتیجه گرفت که اقتصاد جمهوری دمکراتیک آلمان به موفقیت‌های مهمی در دهه‌ی ۱۹۷۰ دست یافت. به هر حال، در آن زمان جمهوری دمکراتیک آلمان به بالاترین درآمد سرانه در اردوگاه شوروی دست یافته بود. مارکس پژوهی نیز در کشور شکوفا شده بود. اکنون تمامی منابع انسانی و مادی بسیج شده بود تا MEGA² انتشار یابد (ویراستاران و هیئت ویراستاری دو سوم از مجلدات آن که با سرعت از ۱۹۷۹ به بعد انتشار یافته بود، از آلمان شرقی بود). احتمالاً چون گروندریسه بخشی از برنامه‌ی انتشاراتی آلمان شرقی نبود، فقط چند کار در دهه‌ی ۱۹۸۰ انتشار یافت که به این متن به عنوان موضوعی آشکار پرداخته بودند.

نکته‌ی قابل توجه انتشار کتابی با ویراستاری فرانتس بولک تحت عنوان *مبانی نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۷-۱۸۵۸ اثر کارل مارکس* (بولک ۱۹۷۴) است، فقط از آن جهت که کتاب یادشده اشاره می‌کند که پیش‌نویس خام مارکس در دهه‌ی ۱۹۷۰ پا به حیات دانشگاهی آلمان شرقی گذاشت. مولفان این اثر که منشاء آن به سمیناری در دانشگاه بنا باز می‌گردد، آشکارا مدعی هیچ نوع صلاحیت زبان‌شناسی نبودند. آنها از رویه‌ای ساده استفاده می‌کردند: مقولات پایه‌ای کتاب‌های آموزشی مارکسیستی-لنینیستی را راهنمای خود قرار می‌دادند و روی تمامی فرازهای نظیر به نظیر در گروندریسه دست می‌گذاشتند تا این فرازها را، اغلب کاملاً به نحو نامناسبی، با مجادلات فلسفی جاری سازگار سازند.

تحقیق مانفرد مولر با عنوان *در راه سرمایه. تکامل مفهوم سرمایه نزد مارکس در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۶۴* (مولر ۱۹۷۸) تقابلی شدیدی با مطالعه‌ی قبلی دارد. کتاب‌نامه‌ی او تمام عناوین مربوط را که در شرق یا غرب انتشار یافته بود در بر می‌گرفت؛ از آن عام‌تر، بررسی فشرده‌ی وی مقدمه‌ای عمومی بر نتایج جدیدترین تحقیقات در مورد این موضوع بود. همچنین فهرست الفبایی بزرگی در کتاب مولر گنجانده شده که تکامل درونمایه‌های گوناگون از گروندریسه تا سه جلد سرمایه را از طریق دومین پیش‌نویس سرمایه در ۱۸۶۱-۱۸۶۳ نشان می‌دهد.

نویسنده‌ی این فهرست الفبایی می‌دانست که از این طریق می‌توان از ارتباط درونی طرح‌های متفاوت مارکس و تحقق آن‌ها اطلاع یافت، اما این وسیله‌ای برای درک تغییرات مفهومی و روش‌شناسی نیست.

اینکه تمامی کار پژوهشی به سطح مولر نمی‌رسد در سخنرانی ریشتر به مناسبت یکصد و بیستین سالگرد گروندریسه با عنوان *گروندریسه. یک صد و بیست سال پس از نگارش گروندریسه* نشان داده شد. (ریشتر ۱۹۷۹). متن ریشتر کاملاً متکی بر تجلیل از گروندریسه است: همه چیز گروندریسه از «اهمیتی بنیادی» برخوردار است و زمینه را برای «بینش‌های بنیادی» فراهم می‌کند (ریشتر ۱۹۷۹: ۸، ۱۷). مارکس از ضعف‌های پیش‌نویس خود، که با شتاب در یک دوره‌ی هشت ماهه آماده کرده و خود در طی آن در بحرانی شخصی فرو رفته بود، آگاه بود. ریشتر مسائل موجود را صرفاً به عنوان کاستی‌های صوری در عرضه‌داشت مارکس قلم می‌گیرد.

بسیاری از متون کوتاهی که در کتاب «کارل مارکس، گروندریسه - جایگاه آن در تاریخ و اهمیت آن در دوران معاصر» اثر اهارد لانگه و ۲۲ همکارش یافت می‌شود، حتی از ستایشگری‌های ریشتر نیز فراتر می‌رود. به این ترتیب، در آنجا به ما گفته می‌شود که «گروندریسه در کل هنوز از منظر فلسفی یا از منظر تاریخ فلسفه به نحو نظام‌یافته‌ای مطالعه نشده است» و علاوه بر این مارکس در گروندریسه «ایده‌های برانگیزاننده‌ی را برای آفرینش منطق کمونیستی» ترسیم می‌کند. در حقیقت، مارکس با این متن، یعنی «سرنمون متن سرمایه»، «برداشت عام از علم» و حتی «روش تحقیق عام مارکسیستی» را به وجود آورده است (لانگه، ۱۹۸۲: ۶۳۹، ۶۲۴، ۶۴۳).

کمی پیش از انفجار درونی صورت‌بندی اجتماعی آلمان شرقی، ولفگانگ اشنایدر مقدمه‌ای برگروندریسه‌ی مارکس نوشت. در حالی که رفقای اشنایدر به تجلیل از کشفیات بزرگ مارکس پرداخته بودند، در کتاب اشنایدر می‌خوانیم که بخش اعظم «پیش‌نویس خام» در حالت معلق است و مارکس اغلب کاری بیش از «طرح مسائل» نکرده است. با این همه، اشنایدر در ادامه می‌گوید که دقیقاً به علت عدم بحث‌های دقیق است که این متن از جذابیت خاصی برخوردار و خواندن آن

تا این حد برانگیزاننده است. شنایدر پیش‌تر می‌رود و ادعا می‌کند که مارکس به خوانندگان خود درباره‌ی چاله‌های «تفسیر بیش از حد مکانیکی برداشت ماتریالیستی از تاریخ هشدار می‌دهد» (شنایدر ۱۹۸۸: ۱۴، ۲۱).

موج تفسیری درباره‌ی گروندریسه که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برخاسته بود، مدت‌های مدیدی فروکش کرد تا اینکه گروهی از مؤلفان سویسی شروع به ارائه‌ی «تفسیری نظام‌مند» (عنوان فرعی کتاب‌شان) و فراگیر درباره‌ی فصل مربوط به روش کتاب مارکس در سال ۱۹۹۴ کردند (یانوسکا و دیگران ۱۹۹۴). نتیجه‌ی امر مطالعه‌ی خیره‌کننده بود. نویسندگان که سرشار از احترامی بیش از حد درباره‌ی عظمت ترکیبی و بلاغی متن بودند، متن را تجزیه کردند تا آن را به گونه‌ای دوباره کنار هم بچینند که لایه‌های معنایی جدیدی را کشف کنند. با این همه، آن‌ها نتوانستند یافته‌های خود را با «روش مارکس در عمل» مقایسه کنند. کار آن‌ها ناکام ماند چون چنین مقایسه‌ای نشان می‌داد که اظهارات مارکس درباره‌ی «روش درست» هنگامی با انواع گوناگون روش‌های قابل مشاهده در گزیده‌ها و یادداشت‌هایی که مواد خام را مجهز می‌کردند، یا پیش‌نویس‌هایی که در آن‌ها روش را تحلیل می‌کند مقایسه شود، نامکفی از کار در می‌آید. درونمایه‌های نوشته‌ی آلفرد اشمیت و اسکار نگه برای یک سمپوزیوم با عنوان *نقد اقتصاد سیاسی در امروز. یکصدسال پس از سرمایه* به این واقعیت که مارکس زمان کافی برای نظریه‌پردازی درباره‌ی رویه‌ی روش‌شناختی‌اش نداشت و در نتیجه پیامدهایی بر اثرش داشته اختصاص یافته بود. (اشمیت و نگه ۱۹۶۸: ۵۷، ۳۰)

با اینکه هیچ کتابی در جریان «انقلاب مسالمت‌آمیز» آلمان شرقی سوزانده نشد، شهروندان معمولی جمهوری دمکراتیک آلمان (و نیز «کتابفروشی‌های خلق») بی‌هیچ تشریفات خود را از خروارها نوشته‌ی کلاسیک‌های مارکسیستی («مغزهای پشت جنایت») خلاص کردند. سپس در آستانه‌ی وحدت («دوباره»)، غرب مدیران پاکسازی خود را به شرق فرستاد تا به مارکس‌پژوهی سازمان‌یافته که عمدتاً در بخش‌های دانشگاهی مارکسیسم - لنینیسم یا نهادهای وابسته به حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان (SED) انجام می‌شد «رسیدگی کنند». آنان کار خود را با انتقام‌جویی انجام دادند. برای مدتی حتی درباره‌ی کار MEGA² تردید وجود داشت.

در آلمان غربی، علاقه به خواندن و تفسیر مارکس در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ رو به کاستی گذاشت. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، این علاقه تقریباً کاملاً از بین رفت. یک علت تجزیه‌ی عامدانه‌ی اپوزیسیون منتقد نظام اجتماعی جمهوری دمکراتیک آلمان و در نتیجه پراکندگی آن در جنبش‌های زنان، صلح و محیط زیست بود که به «تئوری‌های بزرگ» پشت کرده بودند، و طولی نکشید که تئوری به این عنوان را نیز کنار گذاشتند. با این همه، جهانی‌شدن مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری عنان‌گسیخته پیش می‌تازد و در نتیجه اکنون فقط بحث بر سر زمان است که بار دیگر چرخشی به نظریه داده و به پرسش‌هایی که این فرایند طی چند قرن مطرح کرده پاسخ داده شود. هنگامی که آثار مارکس (و انگلس) بار دیگر در برنامه‌های درسی و دوره‌های تحصیلی دانشگاهی قرار گیرند، بی‌گمان گروندریسه و دومین پیش‌نویس سرمایه ۱۸۶۱-۱۸۶۳ در میان آن‌ها خواهند بود زیرا مفسران به هیچ‌وجه امکانات نهفته در آن‌ها را با دقت مورد بحث قرار نداده‌اند. بی‌گمان یک مسئله‌ی هنوز حل‌نشده در دستور کار قرار خواهد گرفت: روش‌های تحقیقاتی انسانی که در «تفسیرهایی درباره‌ی آخرین دستورالعمل سانسور پروس» - نخستین مقاله‌اش در سال ۱۸۴۲ - اعلام کرده بود که «تحقیق درباره‌ی حقیقت خود باید حقیقی باشد» و «حقیقت نه تنها نتیجه بلکه راه رسیدن به آن را نیز دربرمی‌گیرد» (مارکس ۱۹۷۵: ۱۱۳).

ترجمه از آلمانی توسط ج. م. گوشگاریان

Marx, Karl (1907) 'Einleitung' [Introduction] in Karl Marx, *Zur Kritik der politischen Oekonomie* [A Contribution to a Critique of Political Economy], Berlin: Dietz Verlag (2nd edn 1907), pp xi-1.

Marx, Karl (1947) 'Einleitung', in Karl Marx, *Zur Kritik der politischen Oekonomie*, Berlin: Dietz Verlag, pp 227-60.

Marx, Karl (1952) *Formen die der kapitalistischen Produktion vorhergehen* [Forms Which Precede Capitalist Production], Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1961) 'Einleitung' [Zur Kritik der politischen Oekonomie], in Karl Marx and Friedrich Engels *Werke* (MEW) vol.13, Berlin: Dietz Verlag, pp 615-42.

Marx, Karl (1962) 'Einleitung zum Rohentwurf des *Kapitals*' [Introduction to the Rough draft of *Capital*], in Karl Marx, *Ausgewählte Schriften* [Selected Writings] ed. Boris Goldenberg, München: Kindler-Verlag, pp 390-423.

Marx, Karl (1964) 'Einleitung zu einer Kritik der politischen Oekonomie' [Introduction to a Critique of Political Economy], in Karl Marx, *Oekonomische Schriften* [Economic Writings], vol.III, ed. Hans-Joachim Lieber and Benedikt Kautsky, Stuttgart: Cotta-Verlag, pp.793-833.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Bolck, Franz (ed.) (1974) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie 1857/1858* von Karl Marx, Jena: Friedrich-Schiller Universitaet.

Habermas, Juergenb (1967) 'Zwischen Philosophie und Wissenschaft: Marxismus als Kritik', in *Theorie und Praxis, Sozialphilosophische Studien*, Neuwied am Rhein (2nd edn Berlin: Luchterhand), pp.162-214.

Janoska, Judith, Bondeli, Martin, Kindle, Konrad and Hofer, Marc (1994) Das 'Methodenkapitel' von Karl Marx Ein historischer und systematischer Kommentar, Basel: Schwabe & Co AG Verlag.

Klages, Helmut (1964) *Technischer Humanismus, Philosophie und Soziologie der Arbeit bei Karl Marx*, Stuttgart: Enke.

Lange, Erhard (1982) 'Karl Marx "Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie"-historischer platz und aktuelle Bedeutung', in *Wissenschaftliche Zeitschrift und Gesellschafts- und Sprachwissenschaftliche Reihe*, Year 31, no 6, pp. 625-766, Jena: Friedrich Schiller-Universität.

Muller, Manfred (1978) *Auf dem Wege zum 'Kapital', Zur Entwicklung des Kapitalbegriffs von Marx in den Jahren 1857-1863*, Berlin: Akademie Verlag.

Projektgruppe Entwicklung des Marxschen Systems (1978) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) Kommentar*, Hamburg: VSA.

Reichelt, Helmut (1970) *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx*, Frankfurt am Main: EVA.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1939, 1941) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858. Anhang 1850-1859*, 2 vols, Marx-Engels-Lenin Institute Moskau (ed.), Moskau: Verlag für fremdsprachige Literatur.

Marx, Karl (1953) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858 Anhang 1850-1859*, Marx-Engels-Lenin Institute Moskau (ed.), Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1967) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858, Anhang 1850-1859*, Frankfurt am Main: Europaeische Verlagsanstalt (EVA).

Marx, Karl (1970) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858, Anhang 1850-1859*, Frankfurt am Main/Wien: EVA/Europa Verlag. Several thousand copies were published.

Marx, Karl (1974) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858, Anhang 1850-1859*, Berlin: Dietz Verlag. Reissued in 1974 and 1975. 40,000 copies were published.

Marx, Karl (1976, 1981) 'Oekonomische Manuskripte 1857/58', in Karl Marx/Friedrich Engels *Gesamtausgabe* (MEGA²), 2 vols (II/1 and II/1.2), Institut fuer Marxismus-Leninismus beim ZK der KPdSU und vom Institut fuer Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (ed.), Berlin: Dietz Verlag, Reissued in 2006 in one volume, ed. Internationalen Marx-Engels-Stiftung, Berlin: Akademie Verlag. 5,000 copies were published.

Marx, Karl (1983) 'Oekonomische Manuskripte 1857/1858', in Karl Marx and Friedrich Engels *Werke* (MEW) vol.42, Institut fuer Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (ed.), Berlin: Dietz Verlag. This edition is based on the Russian 1968-9 version and on MEGA² of 1976-81.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1903) 'Einleitung zu einer Kritik der politischen Oekonomie' [Introduction to a Critique of Political Economy], *Die Neue Zeit*, Year 21, vol.1: 710-18, 741-5, and 772-81.

Marx, Karl (1904) 'Carey und Bastiat. Bin Fragment aus dem Nachlass' [Carey and Bastiat. A Fragment from the Literary Bequest], in *Die Neue Zeit*, Year 22, no 2, 5-16.

منابع دیگر

- Behrens, Friedrich (1952) *Zur Methode der politischen Oekonomie*, Berlin: Akademie Verlag.
- Bochenski, Joseph M. (1950) *Der sowjetrussische dialektische Materialismus (Diamat)*, Munich: Francke and Bern: Lizenzausgabe Lehnen.
- Galander, Ulrike (1991) 'Zu Marx' Untersuchung des Oekonomischen Bewegungsgesetzes der kapitalistischen Gesellschaft und deren Bedeutung fuer eine umfassende Gesellschaftsanalyse' in *Marx-Engels-Jahrbuch*, 13: 55-75.
- Gollwitzer, H. and Lehbruch, G. (1957) *Kleiner Wegweise zum Studium des Marxismus-Leninismus*, Bonn: Bundesministerium fuer gesamtdeutsche Fragen.
- Grossmann, Henryk (1929) 'Die Aenderung des Aufbauplanes des Marxschen "Kapitals" und ihre Ursachen', in *Archiv fuer die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung*, 14: 305-38.
- Hofer, Manfred (1968) 'Zu Tendenzen der westdeutschen buergerlichen Marxkritik' ['On the Tendencies of the Bourgeois Critique of Marx in West Germany'] in Georg Mende and Erhard Lange (eds), *Die aktuelle philosophische Bedeutung des 'Kapital' von Karl Marx* [The Current Philosophic Meaning of Marx's 'Capital'], Berlin: Deutscher Verlag der Wissenschaften, pp 187-215.
- Hommes, Jakob (1955) *Der technische Eros. Das Wesen der materialistischen Geschichtsauffassung*, Freiburg: Herder.
- Jahn, Wolfgang (1987) 'Die Dokumentation der Entstehungsgeschichte des "Kapitals" in der MEGA-Edition und ihre Bedeutung fuer die gesellschaftswissenschaftliche Forschung', in *Wissenschaftliche Beitrage der Martin-Luther-Universitaet HalleWittenberg*, 43: 5-19.
- Kautsky, Karl (1955) 'Mein erster Aufenthalt in London', in Benedikt Kautsky (ed.), *Friedrich Engels Briefwechsel mit Karl Kautsky*, Wien: Danubia Verlag, pp.17-34.
- Lehbruch, Gerhard (1959) *Kleiner Wegweiser zum Studium der Sowjetideologie*, Bonn: Bundesministerium fuer gesamtdeutsche Fragen.
- Marx, Karl (1975) 'Comments on the Latest Prussian Censorship Instruction', in *Marx and Engels Collected Works*, vol. 1: *Marx August 1835-March 1843*, Moscow: Lawrence & Wishart, pp.109-31.
- Marx, Karl (1980) 'Index zu den 7 Heften' ['Index to the 7 Notebooks'], in *Marx Engels Gesamtausgabe (MEGA²)*, vol.II/2, Berlin: Dietz.
- Marx, Karl (1994) 'Results of the Direct Process of Production', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.34: *Marx 1861-64*, New York: International Publishers, pp.355-474.
- Marxismusstudien* (1954-72) eds Erwin Metzke, Iring Fetscher et al., Tubingen:

- Richter, Horst (1979) 120 Jahre 'Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie', Leipzig: Karl-Marx-Universitat.
- Rosdolsky, Roman (1968) Zur Entstehung des Marxschen 'Kapital'. Der Rohentwurf des 'Kapital' 1857-58, Frankfurt am Main/Wien: EVA/Europa Verlag.
- Schmidt, Alfred (1962) Der Begriff der Natur in der Lehre von Marx, Frankfurt am Main: EVA.
- Schmidt, Alfred (1972) Der Begriff der Natur in der Lehre von Marx (revised edn), Frankfurt am Main: EVA.
- Schmidt, Alfred (1971) Geschichte und Struktur, Munich: Carl Hanser Verlag.
- Schmidt, Alfred and Negt, Oskar (1968) 'Zum Erkenntnisbegriff der Kritik der politischen Oekonomie' and 'Korreferat', in Walter Euchner and Alfred Schmidt (eds), Kritik der politischen Oekonomie heute. 100 Jahre Kapitel, Frankfurt am Main/Wien: EVA/Europa Verlag, pp.30-57.
- Schneider, Wolfgang (1988) Einfuehrung in Marx 'Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie', Berlin: Dietz Verlag.
- Schrader, Fred E. (1980) Restauration und Revolution. Die Vorarbeiten zum 'Kapital' von Karl Marx in seinen Studienheften 1850-1858, Hildesheim: Gerstenberg Verlag.
- Schwarz, Winfried (1978) Die Strukturgeschichte des Marxschen Hauptwerks. Vom Rohentwurf zum 'Kapital', Berlin: deb Verlag das europaische Buch.
- Sieber, Rolf and Richter, Horst (1969) Die Herausbildung der marxistischen politischen Oekonomie, Berlin: Dietz Verlag.
- Tomberg, Friedrich (1969) 'Der Begriff der Entfremdung inden "Grundrissen"', in *Das Argument*, Year 11, no.3: 187-223.
- Tuchscheerer, Walter (1968) Bevor 'Das Kapital' entstand. Die Herausbildung und Entwicklung der oekonomischen Theorie von Karl Marx in der Zeit von 1843 bis 1858, Berlin: Akademie Verlag.
- Vygodski, Vitali S. (1967) Die Geschichte einer grossen Entdeckung. Ueber die Entstehung des Werkes 'Das Kapital' von Karl Marx, Berlin: Verlag die Wirtschaft.
- Vygodski, Vitali S. (1978) 'Die "Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie" und ihr Platz im Kampf um die Oekonomische Lehre der Arbeiterklasse', in *Marx-Engels-Jahrbuch*, 1: 175-203, Berlin: Dietz Verlag.
- Zeleny, Jindrich (1968) Die Wissenschaftslogik bei Marx und 'Das Kapital', Berlin: Akademie Verlag and Frankfurt am Main/Wien: EVA/Europa Verlag.

J.C.B. Mohr

Marx-Studien (1904) eds Max Adler and Rudolf Hilferding, Wien: Verlag der Wiener Volksbuchhandlung.

Morf, Otto (1951) *Das Verhaeltnis von Wirtschaftstheorie und Wirtschaftsgeschichte bei Karl Marx*, Bern: Francke.

Rosdolsky, Emily (1973) 'Ueber den Autor', in Roman Rosdolsky *Studien Ueber revolutionoere Taktik. Zwei unveroeffentlichte Arbeiten ueber die II. Internationale und die oesterreichische Sozialdemokratie*, Berlin: VSA.

Ryazanov, David (1928) 'Die Marx-Engels-Gesamtausgabe', in *Marx-Engels-Archiv*, Bd. I, pp 461-6.

Wetter, Gustav A (1952) *Der dialektische Materialismus. Seine Geschichte und sein System in der Sowjetunion*, Freiburg: Herder.

(۱۴)

روسیه و اتحاد شوروی

لیودمیلا ل. واسینا

انتشار کل گروندریسه در اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ به دنبال انتشار ناقص دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ مارکس انجام شد. مقاله‌ای درباره‌ی «کری و باستیا» و «مقدمه» پیش‌تر بر مبنای ویراست کائوتسکی در *دی نویه تسایت* در روسیه در مجلات و مجموعه‌ها انتشار یافته بود؛ اولی در ۱۹۰۴-۱۹۰۵ (مارکس ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵) و دومی در ۱۹۲۲ (مارکس ۱۹۲۲). ویراست روسی «مقدمه» توسط و.خولوفلو برای ترجمه‌ی آن به آذربایجانی مورد استفاده قرار گرفت که در سال ۱۹۳۰ در باکو، در ۲۰۰۰ نسخه منتشر شد (مارکس ۱۹۳۰). چاپ‌های بعدی گزیده‌های گروندریسه مستقیماً بر پایه‌ی رمزگشایی و تفسیر از دست‌نوشته‌های اقتصادی مارکس، به عنوان جزیی از بقیه‌ی آثارش انجام می‌شد. از حدود ۷۰۰۰ برگ از آن دست‌نوشته‌ها در سال ۱۹۲۳ در بایگانی حزب سوسیال دمکراتیک آلمان کپی گرفته شد و بعدها به (MEI) در مسکو به صورت نسخه‌های فتوکپی رسید. نخستین تلاش برای منظم‌کردن و فهرست‌بندی دست‌نوشته‌های اقتصادی مارکس توسط کریستوفر ورم انجام شد که تا ژانویه‌ی ۱۹۲۵ در مؤسسه‌ی مارکس و انگلس کار می‌کرد. پاول لازارویچ ولر مسئولیت این پروژه را در ۱۹۲۵-۱۹۲۷ برعهده گرفت و نوشته‌های منتشر نشده‌ی مارکس را در *Pasporta ekonomicheskikh rukopisei* یعنی فهرست بایگانی که هنوز مورد استفاده است منظم کرد و به تفصیل شرح داد. ولر هفت دفتر را که شامل گروندریسه بودند «مجموعه‌های کوتاه» نام نهاد، با این قصد که آن‌ها را از «مجموعه‌های بلند» متمایز کند، یعنی ۲۳ دفتر شامل دست‌نوشته‌هایی از سال‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳.

کار ویراستاری درباره‌ی گروندریسه در سال ۱۹۲۷ آغاز شد. بنا به گزارش یک بخش اقتصادی از واحد مارکس - انگلس از مؤسسه‌ی مارکس و انگلس به تاریخ ۴ اکتبر ۱۹۲۷ تمام دو دفتر آخر (ششم و هفتم) متن‌خوانی و تایپ شده بود (RGASPI 1). ولر نمی‌توانست تمام وقت خود را منحصرأ در اختیار گروندریسه گذارد چرا که در کار تدارک انتشار *ایدئولوژی آلمانی* در MEGA بود؛ اما در سال ۱۹۳۱ گروندریسه به‌طور کامل تایپ شده بود. مطالعه‌ی دقیق دست‌نوشته‌های یادشده قادرش ساخت تا نظم نگارش آن‌ها را تشخیص دهد و تاریخ نگارش گروندریسه را در دوره‌ای بین ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ تعیین کند. وی نتایج کار خود را در «دست‌نوشته‌های اقتصادی مارکس ۱۸۵۷-۱۸۵۸، ۳ اوت ۱۹۲۴» نوشت (ولر ۲۰۰۱).

کار عمده‌ی تدارکاتی برای انتشار گروندریسه متکی بر نسخه‌های فتوکپی بود و در مؤسسه‌ی مارکس - انگلس و بعدها در مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین انجام شد. در سال ۱۹۳۶ مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین تقریباً مجموعه‌ی کامل دفاتر دست‌نوشته‌ی مارکس را از مارک کریگر دریافت کرد (میسکیویچ ۲۰۰۸). از آن زمان به بعد، ویراستاران گروندریسه قادر شدند به دفاتر اصلی دست یابند و مسائل دشوار ویراستاری از جمله رمزگشایی متن، تاریخ و ساختار دست‌نوشته‌ها را حل کنند. تنها یک دفتر با متن «مقدمه» و دفتر هفتم که شامل واپسین بخش دست‌نوشته بود، در مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام باقی مانده بود.

مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین در دهه‌ی ۱۹۳۰ بخش‌های مهمی از دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ را به زبان روسی و انگلیسی انتشار داد. یکم آنکه، قطعاتی از طرح اولیه «فصل سرمایه» در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت (مارکس ۱۹۳۲). در سال ۱۹۳۳، «فصل پول» به صورت ناقص و دو سال بعد به‌طور کامل به روسی و آلمانی انتشار یافت (مارکس ۱۹۳۳ و ۱۹۳۵ الف). روایت آلمانی توسط ولر ویرایش شد و مترجم روسی آن یف آ. لئونتف بود. کمی پس از انتشار «فصل پول»، لئونتف مقاله را «مطابق با دست‌نوشته‌ی مارکس» (لئونتف ۱۹۳۲) انتشار داد. در سال ۱۹۳۶ متیسلاو برونسکی مقاله‌ای با عنوان

«دست‌نوشته‌ی انتشار نیافته‌ی مارکس درباره‌ی پول» انتشار داد (برونسکی ۱۹۳۶). مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین در سال ۱۹۳۳، ۱۹۳۵ و ۱۹۳۹ گزیده‌هایی از دفاتر دوم و چهارم را به زبان روسی و به‌طور ناقص به آلمانی انتشار داد (مارکس ۱۹۳۳، ۱۹۳۵ ب و ۱۹۳۹ الف). قطعه‌ی «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» نخستین بار در ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ در مجله‌ی *انقلاب پروتری و قاصد تاریخ باستان* منتشر شد (مارکس ۱۹۳۹ ب و ۱۹۴۰ الف). دو ویراست جداگانه از آن برای انتشار در ۱۹۴۰ با تیراژی معادل ۵۰۰۰۰ و ۵۱۲۰۰، نسخه تهیه شد (مارکس ۱۹۴۰ ب). این بخش در مقالات سرگئی براتنوس (۱۹۴۰) و لوسیف لاپیدوس (۱۹۴۱) مورد بحث قرار گرفته بود. سپس بر مبنای ویراست روسی ترجمه‌ای به زبان ارمنی شد و در ۵۰۰۰ نسخه در سال ۱۹۴۱ منتشر شد. در سال ۱۹۵۲ به زبان گرجی ترجمه و ۱۰۰۰۰ نسخه در تفلیس منتشر شد (مارکس ۱۹۴۱ و ۱۹۵۲).

در همان حال، مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین در سراسر دهه‌ی ۱۹۳۰، به کار خود برای انتشار نسخه‌ی کامل گروندریسه به زبان اصلی و روسی ادامه داد. ابتدا برنامه‌ریزی شده بود که گروندریسه به عنوان جلد ششم دومین بخش نخستین MEGA در سال ۱۹۳۱ انتشار یابد. سپس قرار شد که این دست‌نوشته به عنوان جلد‌های هشتم و نهم MEGA در سال ۱۹۳۶ منتشر شود و ولر مسئول ویرایش آن را تعیین کرد.

عنوان گروندریسه تا مدت‌ها به کار برده نمی‌شد. در اوراق دهه‌ی ۱۹۳۰ مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین از این دست‌نوشته با عنوان‌های «مجموعه‌های کوتاه دست‌نوشته‌های اقتصادی»، «پیش‌نویس خام در نقد اقتصاد سیاسی (مجموعه‌های کوتاه)»، «پیش‌نویس دست‌نوشته‌های مارکس»، «در نقد اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۷-۱۸۵۸ (مجموعه‌های کوتاه)»، «پیش‌نویس‌های سرمایه»، «دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸»، «دست‌نوشته‌ی اقتصادی مارکس ۱۸۵۷-۱۸۵۸»، «در نقد اقتصاد سیاسی»، «پیش‌نویس خام درباره‌ی نظریه‌ی اقتصادی»، «از آثار مقدم بر سرمایه (دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸)»، «کارهای مقدم بر نقد اقتصاد سیاسی (مجموعه‌های کوتاه)»، «پیش‌نویس خام در نقد اقتصاد سیاسی» یاد می‌کردند.

احتمالاً ولر در آخرین مرحله کار ویراستاری دست‌نوشته عنوان *گروندریسه* را انتخاب کرده است. بنا به طرح سال ۱۹۳۵ بخش مارکس - انگلس مؤسسه قرار بود ولر طرح مفصلی را برای انتشار *گروندریسه* آماده سازد که در نوامبر همان سال آماده می‌شد (RGASPI 2). با این همه، به دلیل مشارکت وی در کارهای دیگر، این دست‌نوشته توسط ولادیسلاو روداس و با همکاری پل شربر در دو جلد با عنوان «از آثار مقدم بر سرمایه (دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸)» برای انتشار به زبان آلمانی آماده شد. این مجلدات توسط ولادیمیر ویکتورویچ آدورتسکی، مدیر مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین و ماکسیمیلین آلکسوویچ ساوولوف سرپرست بخش مارکس و انگلس مؤسسه‌ی یادشده ویراسته شد.

این دو مجلد در مه ۱۹۳۷ به حروف‌چینی فرستاده شدند و در اواخر همان سال نخستین جلد به پایان رسید (RGASPI 2). با این همه، در سال ۱۹۳۷، در زمان تصفیه‌ی بزرگ استالین، روداس و شربر دستگیر شدند و انتشار آن ابتدا به ۱۹۳۸ و بعد به ۱۹۴۹ موکول شد. در این میان، ولر در سال ۱۹۳۸ به کار خود بر *گروندریسه* بازگشت. وی را به مقام «سر ویراستار» نخستین جلد با عنوان «پیش‌نویس مقاله‌ای درباره‌ی تئوری اقتصادی» منصوب کردند. سرانجام بخش مارکس - انگلس مؤسسه در برنامه‌ی ۱۹۳۹ عنوان معروف *Grundrisse der Kritik der Politischen Oekonomie* را برگزید (RGASPI 4).

نخستین جلد *گروندریسه* در پایان سال ۱۹۳۹ در ۳۱۴۰ نسخه انتشار یافت. (RGASPI 5) تا مارس ۱۹۴۱، ولر بر جلد دوم، *پیوست*، کار می‌کرد. این جلد نه تنها شامل تفاسیری بر متن اصلی دست‌نوشته، نمایه‌ی نامها و کتابنامه بود بلکه نخستین چاپ گزیده‌های مارکس از اثر دیوید ریکاردو با عنوان *درباره‌ی اصول اقتصاد سیاسی* را نیز در برمی‌گرفت که از دفاتر چهارم و پنجم سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۵۱، دست‌نوشته‌ی «باستیا یا کری»، پیش‌نویس خام (Urtext) در *نقد اقتصاد سیاسی* (۱۹۵۹)، «نمایه‌ی مربوط به دفاترم» و «طرح پیش‌نویس ۱۸۵۹» درباره‌ی فصل *سرمایه* استخراج شده بود. هر دو جلد *گروندریسه* اصول راهنمای نخستین MEGA را رعایت کردند و بخشی از آن شمرده می‌شدند. به این دلیل، آن‌ها بعدها به عنوان ویراستی در «قالب MEGA» شناخته شدند.

انتشار جلد دوم *گروندریسه* برای ۲۱ ژوئن ۱۹۴۱ برنامه‌ریزی شده بود (مارکس ۱۹۳۹، ۱۹۴۱). روز بعد هیتلر به اتحاد شوروی حمله کرد. سرانجام کتاب در ۳۱۰۰ نسخه در ۲۸ ژوئن ۱۹۴۱ انتشار یافت. همکاران سابق مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین حکایت می‌کنند که برخی از این نسخه‌ها، همراه با نسخه‌هایی از جلد اول ۱۹۳۹، به عنوان اوراق تبلیغاتی به جبهه‌ی جنگ برای سربازان آلمانی، و بعدها به اردوگاه‌ها برای مطالعه‌ی زندانیان جنگی ارسال شده بود. احتمالاً این موضوع توضیح می‌دهد که چرا این ویراست از *گروندریسه* کمیاب بوده است. در حقیقت، جک کوهن در ۱۹۷۳ نوشت: *گروندریسه* در فاجعه‌ی جنگ جهانی دوم غوطه‌ور و به فراموشی سپرده شد. (کوهن ۱۹۷۳: ۴)

مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین علاوه بر ویراست *گروندریسه* به زبان اصلی به کار بر ویراست روسی دست‌نوشته ادامه داد که مسئول آن در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۰ روستیسلاو ایوانویچ نوتسکی و لئونوف بودند. ابتدا قرار بود *گروندریسه* به زبان روسی به عنوان بخشی از «آثار منتشر نشده‌ی مارکس و انگلس» انتشار یابد، مجموعه‌ای ۵۰ جلدی که برای سال ۱۹۴۰-۱۹۴۲ برنامه‌ریزی شده بود (نوتسکی ۱۹۳۹). این مجموعه می‌باید به دو پاره تقسیم می‌شد: پاره‌ی نخست پیش‌نویس‌های اقتصادی و پاره‌ی دوم گزیده‌های مارکس را شامل می‌شد، اما این پروژه هرگز تحقق نیافت. نوتسکی عنوان جدیدی را برای ویراست روسی *گروندریسه* مطرح کرد: «پژوهش انتقادی درباره‌ی اقتصاد سیاسی». کتاب اول، درباره‌ی سرمایه (یادداشت‌هایی برای خود) (RGASPI 6). این کتاب که قرار بود به عنوان مجلدی از «بایگانی مارکس - انگلس» در مارس ۱۹۴۱ انتشار یابد، هرگز انتشار نیافت. علاوه بر این، در سال ۱۹۴۰-۱۹۴۱ ولر دو مقاله با توصیف اجمالی مشخصات *گروندریسه* و اطلاعاتی درباره‌ی کارش درباره‌ی دست‌نوشته انتشار داد (ولر ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱).

پیچیدگی کار مقدماتی برای انتشار *گروندریسه* و نبود محققان با صلاحیت سبب شد که این دست‌نوشته‌ها در نخستین ویراست روسی مجموعه *آثار* مارکس و انگلس که در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۸ در ۲۸ جلد انتشار یافته بود گنجانده نشود. مهم‌ترین علت برای این تصمیم‌گیری موضع استالین بود. استالین معتقد بود که برای

اینکه توده‌ها نظرات مارکس را بفهمند سه جلد سرمایه کافیتست. همکاران سابق مؤسسه‌ی مارکس-انگلس-لنین و مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم حکایت می‌کنند که به نظر استالین پیش‌نویس‌های خام مارکس اهمیت چندانی نداشت زیرا نظرات و مواضع بالیده‌ی مارکس را منعکس نمی‌کرد.

لئونوف کمی پس از جنگ جهانی دوم رساله‌ای را با عنوان *درباره‌ی روایت پیشین سرمایه‌ی مارکس* انتشار داد که علاقه‌ی بسیاری را به گروندریسه در نسل جدیدی از محققان برانگیخت. در گرامی‌داشت صدمین زادروز گروندریسه، مقالات آ. ج. آچونوف (۱۹۵۷) و ایگور آبولدورف (۱۹۵۹) انتشار یافت. در همان حال، آلبرت کوگان به عنوان یکی از پرشورترین محققان گروندریسه در اتحاد شوروی مطرح شد اما نخستین مقالات او درباره‌ی آن تازه در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ انتشار یافت یعنی زمانی که به نظر می‌رسید عقیده‌ی استالین درباره‌ی گروندریسه تغییر کرده بود (کوگان ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷).

در ۱۹۶۵-۱۹۶۸ روایتی ناقص از گروندریسه (گزیده‌هایی از «فصل سرمایه») با ویرایش ویتالی ویگودسکی زیر نظر ولادیمیر بروشلینسکی، در مجله‌ی *Voprosy filosofii* (مارکس ۱۹۶۵-۱۹۶۸) انتشار یافت. گروندریسه در دومین ویراست روسی Socinenija که بین سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۶ در ۳۹ کتاب و ۴۲ جلد انتشار یافته بود گنجانده نشده بود. تنها در ۱۹۶۸-۱۹۶۹ که این ویراست بسط یافت تا ۵ کتاب دیگر را در برگیرد، گروندریسه در دو کتاب به عنوان جلد ۴۶ انتشار یافت. این ویراست جدید، با ویراستاری ویگودسکی و ایزورا کازمینا تحت نظارت بروشلینسکی (مارکس ۱۹۶۸، ۱۹۶۹)، با عنوان *نقد اقتصاد سیاسی، پیش‌نویس خام ۱۸۵۷-۱۸۵۸*، با تکیه بر یادداشت خود مارکس «نقد اقتصاد سیاسی» در دفتر هفتم (مارکس ۱۹۷۶، ۱۹۸۱؛ پیوست‌ها: ۷۷۷) و توصیف کارش در نامه‌ای به فردیناند لاسال مورخ ۲۲ فوریه ۱۸۵۸ انتشار یافت. متن دست‌نوشته در مقایسه با نخستین ویراست گروندریسه در ۱۹۳۹-۱۹۴۱ بهتر تفسیر شده بود و نمایه‌ی جدیدی از نام‌ها و کتابنامه، نمایه‌ی جدیدی از مجلات و یکی از ترجمه‌های روسی کتاب‌های مورد اشاره را در برمی‌گرفت. دومین پاره شامل نمایه‌ی موضوعی برای هر دو کتاب بود. هر کدام از آن‌ها در ۴۵۰۰۰ نسخه انتشار

یافتند که برای اتحاد شوروی زیاد نبود؛ مثلاً در ویراست دوم روسی Socinenija، سرمایه در ۱۳۵۰۰۰ نسخه (جلد یکم)، ۱۱۹۰۰۰ نسخه (جلد دوم) و ۱۲۰۰۰۰ نسخه و ۱۱۵۰۰۰ نسخه (جلد سوم در دو قسمت) چاپ شد.

مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم در مسکو با استفاده از تجربه و مطالب ویراست روسی گروندریسه، ویراست جدیدی از آن را به زبان آلمانی به عنوان جلد اول ویراست دوم MEGA² در دو بخش منتشر کرد (مارکس ۱۹۷۶، ۱۹۸۱). این ویراست را بروشلینسکی ویگودسکی، لاریسا میسکیویچ، الکساندر سیروف و ایرینا آنتونوا ویرایش کردند و مینا نیومیناش چاپا نسخه‌ی پیش‌نویس را بررسی کرد. آرتور شنیکن از مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم در برلین مسئولیت این کار را برعهده گرفت.

کاری که در مورد گروندریسه در مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم در مسکو انجام شد و انتشار آن در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مرحله‌ی جدیدی در استقبال از گروندریسه در اتحاد جماهیر شوروی شمرده می‌شود که محرک آن اثر آلکساندر ایوانویچ مالویش (مالویش ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶) و ویگودسکی (ویگودسکی ۱۹۶۵، ۱۹۷۰، ۱۹۷۴) و ویگودسکی و باگاتوریا (۱۹۷۶) بود. کتاب ویگودسکی با عنوان *داستان یافته‌ای بزرگ از کارل مارکس* (۱۹۶۵) مورد استقبال فراوانی قرار گرفت و به سرعت به آلمانی (۱۹۶۷) و سپس از روسی و آلمانی به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شد. اثر ویگودسکی نقش اساسی در گسترش و استقبال مردم از گروندریسه در خارج از روسیه شوروی داشت. جنبه‌های گوناگون گروندریسه در بسیاری از مقالات دیگر وی مورد بحث قرار گرفته است.

از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰، اهمیت و جایگاه گروندریسه در تاریخ نظریه‌ی اقتصادی مارکس در تمام درسنامه‌های عمده درباره‌ی تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی و آثار زندگینامه‌ای و مطالب انتشار یافته درباره‌ی مارکس و نظریه‌اش مورد تحلیل قرار گرفته است. تاریخ انتشار گروندریسه در اتحاد شوروی و روسیه به طور خلاصه در رساله‌ای با عنوان *میراث ادبی کارل مارکس و فریدریش انگلس: تاریخ انتشار و بررسی آن در اتحاد جماهیر شوروی* شرح داده شده است (Vv. Aa., ۱۹۶۹). در دهه‌ی ۱۹۷۰ مقالات ی. رژی‌بک (۱۹۷۴) و کنستانتین ترونوف

(۱۹۷۰)، سرگی ماریف (۱۹۷۳) و ت. چایکا در ارتباط با مسائل گوناگون مرتبط با مطالعه‌ی گروندریسه شاهدهی بر محبوبیت آن در اتحاد شوروی بود. علاوه بر اثر ویگودسکی، اثر کوگان با عنوان *آزمایشگاه خلاقانه کارل مارکس برنامه‌ی تحقیقات اقتصادی سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۹* و «سرمایه» - که نخستین بار به زبان ژاپنی در سال ۱۹۷۹ انتشار یافت - با استقبال چشمگیری در خارج روبرو شد (کوگان ۱۹۸۳).

در دهه‌ی ۱۹۸۰ علاقه به گروندریسه هنوز رشد می‌کرد. با توجه به کمیابی جلد ۴۶ Socinija، مؤسسه‌ی انتشاراتی پولیتی‌زدادات مسکو ویراست جداگانه‌ی جدیدی از آن را انتشار داد که توسط مؤسسه‌ی مارکسیسم-لنینیسم گردآوری و در ۴۵۰۰۰ نسخه انتشار یافت (مارکس ۱۹۸۰). ویراست جدید نتایج کار بر سه جلد نخست MEGA² را در نظر گرفته بود. برخی تصحیحات در نسخه‌ی تنسیخ شده اعمال شد و تاریخ دست‌نوشته‌های مارکس با عنوان «نمایه‌ی مربوط به دفاترم» و «طرح پیش‌نویس فصل سرمایه» به جای فوریه‌ی ۱۸۵۹ و فوریه - مارس ۱۸۵۹ به تابستان ۱۸۶۱ تغییر کرد. علاوه بر این بهبودهای آشکاری در ساختار مجلد به چشم می‌خورد.

در سراسر دهه‌ی ۱۹۸۰ مقالات جالبی درباره‌ی مسائل متفاوت نظری گروندریسه توسط آنو مارکس، کوگان (۱۹۸۳)، آتونوا (۱۹۸۳)، النا ملکینا (۱۹۸۳)، بولدیرف (۱۹۸۴)، الکساندر چوپرنکو (۱۹۸۵) و میخایل ترنوسکی (۱۹۸۷، ۷۷. Aa) نوشته شد. گروهی بین‌المللی از نویسندگان که در تحلیل نظریه‌ی اقتصادی مارکس متخصص بودند، رساله‌ی ویژه‌ای نوشتند و در آن به جمع‌بندی مسائل عمده‌ی گروندریسه پرداختند (۷۷. Aa، ۱۹۸۷). در این رساله تلاش شده بود تحلیل کاملی از گروندریسه به عمل آید و هنوز هم این رساله بهترین نوشته درباره‌ی این موضوع تلقی می‌شود. رساله‌ی یادشده در چهارده فصل می‌کوشد تا تاریخ، بستر، اهمیت تئوریک و استقبال از گروندریسه و نیز بحث‌هایی را که در پیرامون آن در جهان برانگیخت بررسی کند.

فصل سوم آن امروزه مورد توجه ویژه‌ای است چرا که مدارکی را برای تاریخ‌گذاری دست‌نوشته (بین ژانویه ۱۸۵۷ و مه ۱۸۵۸) در اختیار می‌گذارد. ویگودسکی که این فصل را نوشته مدعیست که این تاریخ آغاز کار مارکس را بر

این دست‌نوشته مشخص می‌کند و این در راستای نظر لئونتیف است که نخستین بار این موضوع را در سال ۱۹۳۳، در مقدمه‌اش بر جلد دوم (VII) «بایگانی مارکس - انگلس» مطرح کرد؛ در این مجلد پیش‌نویس فصل ششم از نخستین جلد سرمایه درباره‌ی «نتایج فرایند تولید مستقیم» برای نخستین بار به زبان روسی و آلمانی منتشر شد (لئونتیف ۱۹۳۳: VI-VII). همین تاریخ در کتاب *کارل مارکس: تاریخچه‌ی زندگی‌اش* (۱۹۳۴: ۱۶۲، Vv. Aa) مطرح شده است اما بعد این تاریخ به «بین اکتبر ۱۸۵۷ و مه ۱۸۵۸» در چاپ سال ۱۹۳۵ «فصل سرمایه»، جلد ششم «بایگانی مارکس - انگلس» تغییر کرد. این تاریخ‌گذاری «بین اکتبر ۱۸۵۷ و مه ۱۸۵۸» در ویراست‌های بعدی گروندریسه تکرار شد و ولر در تمامی مقالاتی که درباره‌ی گروندریسه نوشته و نیز در ویراست ۱۹۳۹-۱۹۴۱ با این موضوع موافق بوده است.

علت بازگشت به تاریخ اولیه توسط اینا پ. اسوبوا مورد بحث قرار گرفته و دفاع شده است؛ وی پس از کاری که بر جلد III/8 از MEGA² در ۱۹۹۰ انجام داد، در مقاله‌اش با عنوان «درباره‌ی برخی مسائل مطالعات اقتصادی مارکس در ۱۸۵۷ از نقطه نظر یک مورخ» (اسوبوا) به این نتیجه رسیده بود. بنا به نظر او، مارکس کار برگروندریسه را در ژانویه ۱۸۵۷ با تحلیل خود از «درباره‌ی اصلاح بانک‌ها» اثر داریمون آغاز کرد و به کار بر آن تا اواسط فوریه ادامه داد؛ سپس کار روی این دست‌نوشته را قطع کرد و تا اکتبر ۱۸۵۷ به آن باز نگردید. ویگودسکی با این تاریخ جدید گروندریسه موافق است (ویگودسکی ۱۹۸۷) که از جانب بهترین متخصص درباره‌ی مسائل ویرایشی گروندریسه، بروشلینسکی، نیز مورد موافقت قرار گرفته است. او دلایل خود را در مقاله‌اش با عنوان *درباره‌ی برخی بی‌دقتی‌ها در ضمیمه‌ی علمی پنج جلد نخست بخش دوم MEGA*، (۱۹۸۷، Vv. Aa) مطرح کرد (ر. ک. به بروشلینسکی ۱۹۸۷: ۱۸۹-۱۹۰).

علاوه بر این، انتشارات پروگرس (مسکو) همراه با انتشارات لارنس و ویشارت (لندن) و انتشارات بین‌المللی (نیویورک)، بر پایه‌ی تجارب محققان شوروی در جریان کار بر انواع ویراست‌های روسی و MEGA² در طول زمان، ترجمه‌ی انگلیسی گروندریسه و مستقلاً ترجمه‌ی فنلاندی آن را انتشار داد.

تمامی ویراست‌های گروندریسه که در شوروی انتشار یافته است، خواه به زبان اصلی، خواه به روسی خواه به زبان های خارجی دیگر، سهم مهمی در اشاعه و پذیرش گروندریسه در سراسر جهان داشته است. پیش از سال ۱۹۹۱، تمامی ۹۰۰۰۰ نسخه از هر دو ویراست روسی گروندریسه به فروش رفته بود. در روسیه پسا شوروی هم گروندریسه و هم خود مارکس تقریباً از آثار علمی ناپدید شده‌اند. اکنون تعداد اندکی از پژوهشگران گروه MEGA در RGASPI تحت نظارت بنیاد بین‌المللی مارکس - انگلس مشغول انتشار آثار مارکس هستند. با این همه، حتی طرفداران لیبرالیسم روسی نمی‌توانند سبب فراموشی برخی از اندیشه‌های گروندریسه شوند، مانند پرسش‌هایی که درباره‌ی انسانیت، آزادی، و نقش علم در جامعه مطرح می‌کند. در واقع، اندیشه‌های مارکس برای درک کنونی ما از جهانی‌شدن و تکامل سرمایه‌داری در روسیه تعیین‌کننده است. افزایش کنونی علاقه به مارکس در معنای اصیل آن نزد دانشجویان دانشگاه‌ها این امید را می‌دهد که گروندریسه از سوی نسل جدیدی در روسیه مورد استقبال قرار بگیرد.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1939, 1941) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie (Rohentwurf) 1857-1858*, 2 vols, Marx-Engels-Lenin Institute Moskau (ed.), Moscow: Verlag fuer fremdsprachige Literatur.

Marx, Karl (1968, 1969) *Kritika politicheskoj ekonomii (Chernovoj nabrosok 1857-58 godov)*, in K.Marx and F.Engels, *Socinenija*. 2nd edn, vol.46: *Ekonomicheskie rukopisi 1857-1859 gg.* [Economic Manuscripts of 1857-1859], parts 1-2, Moscow: Izdatel'stvo politicheskoj literaturui.

Marx, Karl (1976, 1981) 'Oekonomische Manuskripte 1857/58', in Karl Marx and Friedrich Engels *Gesamtausgabe* (MEGA³), 2 vols (III/1.1 and II/1.2), Institut fuer Marxismus-Leninismus beim ZK der KPdSU and Institut fuer Marxismus-Leninismus beim ZK der SED (ed.), Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1980) *Ekonomicheskie pukopisi 1857-1859 gg. (Pervonachal'nij variant 'Kapitala')* [Economic Manuscripts of 1857-1859. First Version of Capital] 2 vols, Moskva: Politizdat.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1904) 'Keri i Bastia, lyuP 1857' ['Carey and Bastiat July 1857'], *Pravda*: 190-201.

Marx, Karl (1905) *Keri i Bastia* [Carey and Bastiat], Saint-Petersburg: Malikh.

Marx, Karl (1922) 'Vvedenie k kritike politicheskoj ekonomii' [Introduction to the Critique of Political Economy], in Karl Marx, *K kritike politicheskoj ekonomii*, 3-e izd. [A Critique of Political Economy, 3rd edn], Petrograd: Kommunisticheskij universitet, pp 8-28.

Marx, Karl (1930) 'Vvedenie k kritike politicheskoj ekonomii' ['Introduction to the Critique of Political Economy'], Baku: Azgiz (in Azerbaijanian).

Marx, Karl (1932) 'Glava o kapitale: Odin iz variantov plana "Kapitala"' ['A Chapter on Capital: One of the Variants of the Plan of "Capitala?"]', *Pravda*, no.98, April 8: 1.

Marx, Karl (1933) 'Iz podgotovitel'nuikh rabot k Kritike politicheskoj ekonomii (Iz neop-ublikovannuikh ekonomicheskikh rukopisei)' ['From the Preliminary Work for A Contribution to the Critique of Political Economy. From Unpublished Economic Manuscripts'], in Karl Marx, *K pyatidesyatiletiju smerti K Marksua.1883-1933, sbornik. Institut mirovogo chozyajstva i mirovoj politiki pri Komakademii*, Moscow: Partijnoe

Bolduirev, Igor' A. (1984) 'Itak, etot torn gorov...' (K istorii sozdaniya okonchatel'nogo varianta I toma "Kapitala" K. Marksa) ['So, this volume is ready... "On the History of the Creation of the Final Version of the First Volume of *Capital* by K. Marx'], Muisl': 16-30.

Bratus', Sergej N. (1940) 'Voprosi sobstvennosti v rukopisi Marksa *Formui, predshestvuyushchie kapitalisticheskomu proizvodstvu*' [Questions of Property in Marx's Manuscript *Forms Which Precede Capitalist Production*], Sovetskoe pravo, no. 11: 28-39.

Bronsky, Mstislav G. (1936) 'Neppublikovannaya rukopis' Marksa o den'gax' ['Marx's Unpublished Manuscript on Money'], *Problemi ekonomiki*, no. 2: 26-39.

Brushlinsky, Vladimir K. (1987) 'O nekotorykh netochnostyakh v nauchnom apparate pervuich pyati tomov II otdela MEGA', *Novye materialui o K. Markse i F. Engel'se i ob izdaniy ikh proizvedeny Sbornik*, no. 3: 187-94.

Chaika, T. O. (1976) 'K. Marks ob istoricheskikh putyakh i perspektivakh formirvaniya tselostnoj lichnosti (Na materialakh 'Ekonomicheskikh rukopisej 1857-1858 godov')' ['K. Marx on the Historical Paths and Perspectives of the Formation of Individuality. On the Materials of the "Economic Manuscripts of 1857-1858"'], *Problemi filosofii: Mitzhvid. nauk. zb.*, no. 37: 16-23 (in Ukrainian).

Chepurenko, Alexander Iu. (1985) 'Nabroski nekotorykh polozheny vtorogo toma "Kapitala" v ekonomicheskoy rukopisi K. Marksa 1857-1858 godov' ['Sketches of some Statements in the Second Volume of *Capital* in the Economic Manuscript of 1857-1858 by K. Marx'], *Novye materialui o K. Markse i F. Engel'se i ob izdaniy ikh proizvedeny Sbornik*, no. 40: 187-98.

Kogan, Albert M. (1966) 'O metodologii plana shesti knig K. Marksa' ['On the Methodology of the Plan of Six Books by K. Marx'], *Obshchestvennue nauki Nauchnuie trudy Moskovskogo ekonomiko-statisticheskogo instituta*, vol. 1: 248-64.

Kogan, Albert M. (1967) 'O neizuchennom plane issledovaniy Marksa' ['On the Unstudied Plan of Marx's Research'], *Voprosy filosofii*, no. 9: 77-87.

Kogan, Albert M. (1983) *V tvorcheskoy laboratorii Karla Marksa: (Plan ekonomicheskikh issledovaniy 1857-1859 gg i 'Kapital')*, Moscow: Muisl'.

Lapidus, Iosif A. (1941) 'Dokapitalisticheskie formui proizvodstva v svete novoy rukopisi Marksa' ['Pre-capitalist Forms of Production in the Light of Marx's New Manuscript'], *Problemi ekonomiki*, no. 1: 132-49.

Leont'ev, Lev A. [under pseudonym Alexander Leont'ev] (1932) 'K rukopisi Marksa' ['On Marx's Manuscript'], *Pod znamenem marksizma*, no. 11-12: 41-62.

Leont'ev, Lev A. [under pseudonym Alexander Leont'ev] (1933) 'Predislovie' ['Preface'], *Archiv Marksa i Engel'sa*, vol. II (VII): III-XXIII.

Leont'ev, Lev A. (1946) *O predvaritel'nom variante 'Kapitala' Marksa*, Moscow-Leningrad: USSR Academy of Sciences Publications.

Maluish, Alexander I. (1963) 'Ekonomicheskije rukopisi Marksa 1857-1858 godov kak

izdatel'stvo, pp. 10-111.

Marx, Karl (1935a) 'Glava o den'gach' ['Chapter on Money'], *Archiv Marksa i Engel'sa*, vol. IV, by V. Adoratsky (ed.), Moscow: Partizdat ZK VKP(b).

Marx, Karl (1935b) 'Iz podgotovitel'nykh tetradey Marksa k *Kritike politicheskoy ekonomii* (tetrad' II, 1858 g.)' ['From Marx's Notebooks *A Contribution to the Critique of Political Economy*, Notebook II, 1858'], in Karl Marx, *K kritike politicheskoy ekonomii*, [Moscow:] Partizdat, pp. 195-201.

Marx, Karl (1939a) 'Iz tetradi IV' ['From Notebook IV'], *Bol'shevik*, no. 11-12: 61-9.

Marx, Karl (1939b) 'Formui, predshestvuyushchie kapitalisticheskomu proizvodstvu' (Forms which precede capitalist production), *Proletarskaya revolyutsiya*, no. 3: 149-86.

Marx, Karl (1940a) 'Formui, predshestvuyushchie kapitalisticheskomu proizvodstvu' ['Forms which Precede Capitalist Production'], *Vestnik drevnej istorii*, no. 1 (10): 8-26.

Marx, Karl (1940b) 'Formui, predshestvuyushchie kapitalisticheskomu proizvodstvu' ['Forms which Precede Capitalist Production'], Marx-Engels-Lenin Institute bei CC VKP(b) (ed.), Moskva: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoy literatury. Published in 50,000 copies, and reissued in 51,200 copies.

Marx, Karl (1941) 'Formui, predshestvuyushchie kapitalisticheskomu proizvodstvu' ['Forms which Precede Capitalist Production'], Erevan: Gospolitizdat Arm. SSR (in Armenian).

Marx, Karl (1952) 'Formui, predshestvuyushchie kapitalisticheskomu proizvodstvu' ['Forms which Precede Capitalist Production'], Tbilisi: Gospolitizdat Grus. SSR (in Georgian).

Marx, Karl (1965-8) 'Iz rukopisi Karla Marksa *Kritika politicheskoy ekonomii* (Cher-novoj nabrosok 1857-1858 gg.)' ['From Karl Marx's Manuscript *A Critique of Political Economy* (Rough Draft of 1857-1858)'], *Voprosy filosofii*, 1965, no. 8: 126-43; 1966, no. 1: 129-33; no. 5: 131-42; no. 6: 143-56; no. 9: 86-101; no. 10: 114-24; 1967, no. 6: 93-108; no. 7: 106-25; 1968, no. 5: 106-10.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Achundov, A. G. (1957) 'Kritika Marksom melkoburzhuznoj teorii "rabochikh deneg"' ['Marx's Critique of the Theory of "Labour Money"'], *Ucheniye zapiski Azerbajdzhanskogo pedagogicheskogo instituta russkogo yazyuka i literaturui*: 81-94.

Antonova, Irina K. (1983) 'Razrabotka Marksom strukturui I toma *Kapitala* (1857-1867 gg.)' ['Marx's Work in Progress on the First Volume of *Capital*. 1857-1867'], in Vv. Aa., *Ocherkipo istorii "Kapitala" K. Marksa*, Moscow: Politizdat, pp. 172-205.

Bolduirev, Igor' A. (1958) 'K voprosu ob analize "kapitala voobzhe" v ekonomicheskoy rukopisi Marksa (1857-1858 gg.)' ['On the Analysis of "Capital as a Whole" in Marx's Economic Manuscript of 1857-1858'], in Vv. Aa., *Nauchnuie zapiski Odessky pedagogicheskij institut im K. D. Ushinsky* vol. 21: 147-68.

kommunizma [Economic Basis of the Theory of Scientific Communism], Moscow: Izdatel'stvo politicheskoy literatury.

Vygodski Vitali S.(1987) 'Zur Frage des Beginns der Marxschen Arbeit am Manuskript 1857/58' ['On the Beginning of Marx's Work on the Manuscript of 1857/58'], *Der halle'sche Beitrag zur Marx-Engels-Forschung*, no 42: 32-9.

Vygodski, Vitali S and Bagaturiya, Georgij A. (1976), *Ekonomicheskoe nasledie Karla Marksa (istoriya, soderzhanie, metodologiya) [The Economic Heritage of Karl Marx.History, Contents, Method]*, Moscow: Izdatel'stvo Muisl'.

Vv.Aa.(1987) *Pervonachal'nyy variant 'Kapitala'* (Ekonomicheskie rukopisi K.Marksa 1857-1858 godov) (The first version of 'Capital' K Marx's economic manuscripts of 1857-1858), (Autors: Irina Antonova, Wolfgang Baumgart, Alexander Chepurenko, Rolf Hecker, Wolfgang Jahn, Albert Kogan, Thomas Marxhausen, Larisa Miskievich, Rustem Nureev, Dina Plachotnaya, Mikhail Ternovsky, Vladimir Shkredov, Valentina Smimova, Nely Numyanzeva, Lyudmila Vasina and Vitali Vygodski), Moscow: Politizdat.

منابع دیگر

- Cohen, Jack (1973) 'Getting to the Bedrock of Marx', *The Morning Star*, 28 June: 4.
- Miskievich, Larisa (2008) 'Wie kamen oekonomische Manuskripte nach Moskau?' ['How did the Economic Manuscripts get to Moscow?'], *MEGA-Studien* 2000/2: 3-18.
- Novitsky, Rostislav (1939) 'Predlozheniya k perspektivnomu planu publikatsii rukopisnogo nasledstva Marksa, 10 dekabrya 1939 g.' ['Suggestions for a Prospective Plan of Publication of Marx's Handwritten Bequest, December 10, 1939'], RGASPI.F.71.Op.II.D.12.
- RGASPI 1: 'Stand der Arbeiten in der oekonomischen Abteilung' ['State of Work in the Economic Department'] F.374.Op.I.D.12.L.31.
- RGASPI 2: 'Proizvodstvennoe zadanie sortudnikam Sektora Marksa i Engel'sa na IV kvartal 1935 g.' ['Production Task for Colleagues at the Marx-Engels Department for the IVth quarter of 1935'] F.71.Op.I.D.77.L.88.
- RGASPI 3: F.71.Op.I.D.77.L.106, 107; D.78.L.6, 7.
- RGASPI 4: F.71.Op.I.D.77.L.138.
- RGASPI 5: 'Produkziya IMEL za I kvartal 1939 po III kvartal 1940 g.' ['Publications of the Marx-Engels-Lenin Institute from the First Quarter of 1939 to the Third Quarter of 1940'].Fond 71.Opis 1.Delo 13.L.11 and 39.
- RGASPI 6: Novitsky, Rostislav 'Spravka o rukopisyach Marksa i Engelsa, ne opublikovannikh na I iyunya 1940 g.' ['Information about Manuscripts by Marx and Engels Unpublished as of July 1, 1940'].F.71.Op.I.D.81.L.7-37.
- Vv.Aa.(1934) Karl Marx. *Chronik seines Lebens in Einzeldaten [Karl Marx A Chronicle of his Life in Dates]*, Marx-Engels-Lenin Institute (ed.), Moscow: Marx-Engels-Verlag.

vazhnejshy etap v razvitií marksistskoj politicheskoy ekonomii' ['Marx's Economic Manuscripts of 1857-1858 as an Important Stage in the Development of Marxist Political Economy'], in Vv.Aa., *Iz istorii marksizma i mezhdunarodnogo rabocheho dvizheniya*, Moscow: Gosudarstvennoe izdatel'stvo politicheskoy literatury, pp.64-106.

Maluish, Alexander I.(1966) *Formirovanie marksistskoj politicheskoy ekonomii [The Formation of Marxist Political Economy]*, Moscow: Politizdat.

Mareev, Sergej N.(1973) 'Edinstvo logicheskogo i istoricheskogo v ekonomicheskikh rukopisyakh K.Marksa 1857-1858 gg.' ['The Unity of Logical and Historical in K.Marx's Economic Manuscripts of 1857-1857'] in Vv.Aa., *Iz istorii marksizma i mezhdunarodnogo rabocheho dvizheniya*, Moscow: Politizdat, pp.112-34.

Melikyan, Elena A (1983) 'Razrabotka Marksom teorii deneg v ekonomicheskoy rukopisi 1857-1858 gg.' ['Marx's Work in Progress on the Theory of Money in the Economic Manuscript of 1857-1858'], in Vv.Aa., *Ocherki po istorii "Kapitala" K.Marksa*, Moscow: Politizdat, pp.34-62.

Osobova (Ossobowa), Inna (1990) 'Oeber einige Probleme der oekonomischen Studien von Marx im Jahre 1857 vom Standpunkt des Historikers' ['On some Problems of Marx's Economic Studies in 1857 from a Historian's Point of View'], *Beitraege zur Marx-Engels-Forschung* (Berlin), no.29: 147-61.

Rezhibek, E.Ya.(1974) 'Razrabotka K.Marksom metoda kritiki v protsesse sozdaniya teorii pribavochnoj stoimosti' ['K.Marx's Work in Progress on Critical Method in the Creation of the Theory of Surplus Value'], *Izvestiya Sev.-Kavk.nauchnogo tsentra vuisshnej shkoly*, no 3: 3-16.

Tronev, Konstantin P.(1970) 'Voprosui tovarnogo proizvodstva pri kapitalizme i pri sot-sializme v svete Ekonomicheskikh rukopisej 1857-1858 godov' ['Questions of Commodity Production in Capitalism and Socialism in the Light of the Economic manuscripts of 1857-1858'], *VestnikMGU.Seriya 6.Ekonomika*, no.4: 34-46.

Veller, Pavel L.(1940) 'Ekonomicheskajya rukopis' Marksa 1857-1858 gg.' ['Marx's Economic Manuscript of 1857-1858'], *Proletarskaya revolyutsiya*, no.1: 197-200.

Veller, Pavel L.(1941) 'Iz opuita rabotui nad literaturnim nasledstvom Karla Marksa' ['The Experience of Work on Karl Marx's Literary Bequest'], *Sovetskaya nauka*, no.2: 148-53.

Veller, Pavel (2001) 'Marx' oekonomische Manuskripte von 1857-1858, 3 August 1934', ['Marx's Economical Manuscripts of 1857-1858, 3 August 1934'], *Beitraege zur Marx-Engels-Forschung. Neue Folge.Sonderband 3 (Stalinismus und das Ende der ersten Marx-Engels-Gesamtausgabe.1931-1941): 277-91.*

Vygodski, Vitali S.(1965) *Istoriya odnogo velikogo otrkruitiya Karla Marksa*, Moscow: IzdatePstvo Muisl'.

Vygodski, Vitali S.(1970) *K istorii sozdaniya 'Kapitala'* ['Concerning the History of the Creation of Capital'], Moscow: Izdatel'stvo Muisl'.

Vygodski, Vitali S.(1974) *Ekonomicheskoe obosnovanie teorii nauchnogo*

Vv Aa (1969) *Literaturnoe nasledstvo K Marks'a i F Engel's'a: Istoriya publikatsii i izucheniya v SSSR [The Literary Bequest of K Marx and F Engels: A History of its Publication and Study in the USSR]*, Moscow: Politizdat.

(۱۵)

ژاپن

هیروشی اوشیدا

ترجمه‌ی گروندریسه از اهمیت چشمگیری در ژاپن برخوردار بود زیرا شیوه‌ی نگرش به نقد مارکس از اقتصاد سیاسی را تغییر داد؛ موجب شد سوء برداشت‌های جبرگرایانه از نظریه‌اش کنار گذاشته و امکانات گوناگونی برای رشد بیشتر آن گشوده شود. بررسی گروندریسه در ژاپن را می‌توان به سه دوره‌ی تاریخی تقسیم کرد. نخستین دوره در سال ۱۹۵۳ آغاز می‌شود که متن کامل آلمانی آن در ژاپن در دسترس قرار می‌گیرد و سپس این دوره در ۱۹۶۵ پایان می‌یابد که ترجمه‌ی ژاپنی آن به اتمام می‌رسد. دومین دوره در ۱۹۶۶ آغاز می‌شود و در ۱۹۷۴ پایان می‌یابد و آن زمانی است که بررسی‌های گروندریسه توسط مارکسیست‌های غیرارتدکس ژاپنی در دو اثر جمع‌بندی می‌شود (نویسندگان مختلف ۱۹۷۴؛ موریتا و یامادا ۱۹۷۴). سومین و آخرین دوره از ۱۹۷۵ تا به امروز امتداد می‌یابد. اکنون به این تاریخ نگاهی دقیق‌تر می‌افکنیم.

نخستین دوره (۱۹۵۳-۱۹۶۵) شاهد انتشار اثر پنج جلدی 'Keizaigakuhihan' *yoko* [بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی] در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۵ بود که شامل ترجمه‌ی متن کامل ویراست آلمانی ۱۹۵۳ گروندریسه بود. جلد اول شامل «مقدمه» و «فصل پول»، جلد‌های دوم و سوم بخش اعظم «فصل سرمایه»، جلد چهارم شامل بخش نتیجه‌گیری «فصل سرمایه» و گزیده‌هایی از دیوید ریکاردو مورخ ۱۸۵۰-۱۸۵۱، و جلد پنج قطعه‌ای مربوط به «باستیا و کری»، مواد و مصالح مقدماتی کتاب در نقد اقتصاد سیاسی (Urtext) و تمامی نمایه‌های دفاتر مارکس را که خود او یا ویراستاران آلمانی تهیه کرده بودند دربرمی‌گرفت. به این ترتیب، ژاپن

نخستین کشوری بود که در آن گروندریسه ترجمه شد، و به رغم پیچیدگی متن آن، چاپ ۵۷۰۰۰ نسخه گردش وسیعش را تضمین کرد. کیفیت خوب ترجمه همچنین در گسترش واژه‌شناسی مارکسی نقش داشت.

در واقع، برخی از ترجمه‌های ناقص گروندریسه از دهه‌ی ۱۹۲۰ انتشار یافته بود. در سال ۱۹۲۶، «مقدمه» در دو روایت انتشار یافته بود: یک روایت به شکل ضمیمه‌ی *در نقد اقتصاد سیاسی* (مارکس ۱۹۲۶ الف) و دیگری (مارکس ۱۹۲۶ ب) در مجموعه آثار مارکس و انگلس، بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ در ۲۷ جلد (۳۲ کتاب) انتشار یافتند. سه سال بعد، متن کوتاه «باستیا و کری» در همان ویراست چاپ شد (مارکس ۱۹۲۹). و در ۱۹۳۶، سومین بخش گروندریسه انتشار یافت که شامل دو قطعه از فصل‌های مربوط به پول و سرمایه بود و گمان می‌رفت که به تبیین بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰ یاری می‌رساند (مارکس ۱۹۳۶). آخرین گزیده «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» در ۱۹۴۷ انتشار یافت (مارکس ۱۹۴۷). با این همه، این گزیده از ویراست روسی ۱۹۴۹ ترجمه شده بود و تا ۱۹۵۴ طول کشید که نخستین ترجمه آن از متن آلمانی منتشر شد (مارکس ۱۹۵۴).

دومین دوره (۱۹۶۶-۱۹۷۴) شاهد تحقیقاتی دوران‌ساز درباره‌ی گروندریسه بود. *اقتصاد سیاسی و بازشناسی تاریخ* (۱۹۷۱) اثر کیواکی هیراتا قرائت این متن را از دیدگاه «مارکسیسم - لنینیسم» آزاد ساخت. نویسنده کندوکاو می‌کند که چرا «انباشت اولیه‌ی سرمایه» و «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۵۹-۵۱۴) به دنبال مقاله‌ی «وارونگی قانون تصاحب» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۵۸) آمده است. وی این بحث را مطرح می‌کند که سرمایه‌ای که سرمایه‌دار با آن نیروی کار را تصاحب می‌کند، در نخستین دورپیمایی خود، سرمایه نافروده‌ای است، به بیان دیگر، انباشت کار خودش است ((الف) «قانون تصاحب کار خود») و مبادله‌اش با کارگر مزدبگیر برای تصاحب نیروی کار وی متکی بر این هم‌ارزی است. ((ب) «قانون مبادله‌ی هم‌ارزها»). با این همه، در آغاز دورپیمایی دوم، در مبادله‌ای غیرهم‌ارز، سرمایه‌دار نیروی کار را از طریق کار اضافی کارگر مزدبگیر تصاحب می‌کند که از نخستین دورپیمایی ناشی شده است (معکوس قانون (ب))، در نتیجه در پایان دورپیمایی دوم سرمایه‌دار کار اضافی دیگران را از طریق خود

کار اضافی دیگران، و نه کار خود، تصاحب می‌کند (معکوس قانون (الف)). بنابراین، روشن است که سرمایه انباشت کار اضافی (کارگر مزدبگیر) است و هر دو قانون دستخوش وارونگی می‌شوند. این وارونگی دوگانه متکی بر نیروی کاری است که کار اضافی دیگری را برای سرمایه‌دار تولید می‌کند. اما چگونه نیروی کار به عنوان یک کالا در ابتدا معین و معلوم است؟ نیروی کار نتیجه‌ی تاریخی انباشت بدوی است. مارکس در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» همانندی کار و مالکیت را نشان می‌دهد، و در «انباشت اولیه‌ی سرمایه» نشان می‌دهد که جدایی آن‌ها پرولتاریای مدرن را به وجود می‌آورد که مقدر است به عنوان کارگر مزدبگیر گذران کند. انباشت سرمایه‌داری و انباشت بدوی هم‌زمان در سراسر جهان جریان می‌یابند و به هم می‌پیوندند. در جهان سده‌ی نوزدهمی مارکس، سرمایه‌داری غربی با جامعه‌ی (Gemeinwesen) پیشاسرمایه‌داری در هند و چین (استبداد آسیایی)، در دنیای نو (بردگی رومی) و در اروپای شرقی (سرف‌داری روسی) ترکیب شده است. علاوه بر این، به نظر هیراتا، مارکس رابطه‌ی وارونه‌ی سلطه - تحت‌سلطه را به عنوان بردگی تام و تمام قلمداد می‌کرد. دولت تاجر خراج‌ستان (محصول اضافی) بود. سرمایه‌ی ملت‌های پیشرفته فرصتی را یافت تا مبادله‌کالایی با حکومت‌های استبدادی آسیایی را آغاز کند و از این طریق جوامع آسیایی را به جوامع تولیدکننده‌ی کالا تبدیل کند و تخییر آن‌ها را به سوی سرمایه‌داری شتاب بخشد.

اثر سیچی موشیزوکی در سال ۱۹۷۴ با عنوان *بررسی نظریه‌ی تاریخ مارکس*، تحقیق هیراتا را درباره‌ی گروندریسه بسط داد. موشیزوکی نظریه‌ی تاریخ مارکس را به عنوان نظریه‌ای تعریف می‌کند که سرمایه‌داری را درون تاریخ جهان قرار می‌دهد به نحوی که از این طریق چند معیار عام کسب می‌کند. این معیارها شیوه‌های تولید گذشته مانند استبداد آسیایی، برده‌داری آمریکایی، سرف‌داری روسی و مالکیت زراعی تکه‌تکه‌ی اروپای غربی را از منظر همانندی کار و مالکیت یا بر مبنای این اصل مشخص می‌کند که کارشان این حق را به آنان می‌دهد تا محصولی مقتضی از کارشان را دریافت کنند. بنا به نظر موشیزوکی، دیدگاه مارکس درباره‌ی جهان معاصر منطبق با این برداشت است. نظریه‌ی او تاریخ جهان

را از لحاظ زمین‌شناسی به لایه‌هایی تجزیه می‌کند که گام به گام بر هم انباشته می‌شوند و در همان حال شیوه‌های معاصر تولید را به عنوان تاریخ جهان تلقی می‌کند که در صفحه‌ای افقی به اطراف باز می‌شوند.

سال ۱۹۷۴ سالی به ویژه پربار بود، چرا که دو کتاب مهم دیگر درباره‌ی دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ مارکس انتشار یافت. نخستین کتاب که توسط مجله‌ی *نظریه‌ی امروز* انتشار یافت، خلاصه‌ی مذاکرات در یک سمپوزیوم با عنوان «مسائل و مشکلات مربوط به بررسی گروندریسه» بود که در آن کازومیتو اوکیورا، سوگورو هوسومی، موشیزوکی، یامادا و موریتا شرکت کرده بودند (نویسندگان مختلف، ۱۹۷۴). عناوین عمده‌ی بحث عبارت بودند از تاثیر متمدن‌کننده‌ی سرمایه، برداشت مارکسی از تاریخ در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری»، فرایند کار در نظام خودکار ماشین‌آلات و کل موضوع اوقات فراغت.

دومین کتاب، *تفسیرهایی درباره‌ی گروندریسه* (موریتا و یامادا ۱۹۷۴) شامل دو جلد مقالات یامادا، شیگنوبو کیشیموتو، موریتا، هیروشی اوشیدا، سیچی کیکا، کیمیتوشی موکایی، کازومیتسو اوکیورا، یوشیکو کوبا و موشیزوکی بود که پیش‌تر از او یاد کردیم. علاوه بر تفسیر فصل به فصل درباره‌ی بخش‌های اصلی *گروندریسه*، کتاب یادشده به جایگاه *گروندریسه* در اندیشه‌ی مارکس، تبدیل پول به سرمایه، گردش و بازتولید سرمایه، انسان و طبیعت در *گروندریسه* و نظریه‌ی بیگانگی می‌پردازد.

سومین دوره، از ۱۹۷۵، شاهد ترجمه‌ی *گروندریسه* به زبان ژاپنی بود که در دو جلد در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۳، در بیش از ۷۰۰۰ نسخه و با عنوان *دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۸* انتشار یافت. این‌ها پاره‌های یکم و دوم از دست‌نوشته‌های *سرمایه‌ی مارکس* بود که در ۹ جلد از ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۴ در دومین بخش از MEGA² انتشار یافت. ترجمه عموماً بهتر شده بود.

گروندریسه همچنان علاقه‌ی پژوهشگران را برمی‌انگیخت و رساله‌های جدیدی در دهه‌ی ۱۹۸۰ به آن اختصاص داده شد. اوشیدا در *مطالعه‌ای درباره‌ی گروندریسه* این بحث را مطرح می‌کند که سرمایه به نظر مارکس جنبش

متمدن‌کننده‌ای است که ناآگاهانه توانمندی‌هایی را برای رهایی تولیدکنندگان در شکل زمان کار اضافی خلق می‌کند (که عملاً سرمایه‌دار به عنوان سود به انحصار خود درمی‌آورد و تحقق می‌بخشد). هنگامی که کارگران مزدبگیر «نیروی عقلانی عمومی» لازم را برای خلق، اداره و رشد نیروهای تولید کسب می‌کنند، این امر به یک توانایی تبدیل می‌شود که جامعه‌ی سرمایه‌داری را به صورت انتقادی مشاهده کنند و تشخیص بدهند که زمان کار اضافی سرمایه‌داری چیزی بیش از دستاوردهای آنان نیست. آنگاه آنان ضرورتاً آن را به عنوان اوقات فراغت خود مدعی می‌شوند و برای فعالیت اجتماعی، «تکامل هنری، علمی افراد و غیره موردبهره‌برداری قرار می‌دهند» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۶).

نکته‌ی به ویژه مهم این واقعیت است که کار زنده شرط پایه‌ای موجودیت سرمایه (یعنی سرمایه‌دار) است. هنگامی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متکی بر فناوری رشد و توسعه می‌یابد، نسبت کار زنده به کار شیثیت‌یافته در شکل سرمایه کاهش می‌یابد و قانون ارزش متکی بر کار زنده دیگر به عنوان پایه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عمل نمی‌کند. در همان حال، کارگران مزدبگیر با قوای عقلانی رشدیافته می‌توانند تشخیص بدهند که زمان کار اضافی سرمایه‌داری در واقع دستاورد آن‌هاست و آن‌ها این حق را دارند که از آن به عنوان دست‌مابه‌ای برای رهایی خود استفاده کنند. این گرایش مسیر غیرخشونت‌باری را به جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری می‌گشاید.

کتاب یامادا با عنوان *بینش مارکس از مدرنیته در نقد اقتصاد سیاسی* (یامادا ۱۹۸۵) نظریه‌ی اقتصادی را در *گروندریسه* به طور خاص با رجوع به سرمایه‌داری جهان معاصر مورد پژوهش قرار می‌دهد. یامادا بررسی خود را از *گروندریسه* تحت سه جنبه از مدرنیته یعنی جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی صنعتی جمع‌بندی می‌کند که هر کدام از آن‌ها سرشار از تناقض است. به این ترتیب، جامعه‌ی مدنی این توانمندی را دارد که فردیت آزاد را شامل شود اما این توانمندی صرفاً صوری باقی می‌ماند. جامعه‌ی سرمایه‌داری توانمندی معینی را برای همبستگی کارگران مزدبگیر به وجود می‌آورد تا جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری را استقرار بخشند، اما این جامعه نیز هر نوع جهت‌گیری هدفمند را از طریق قرارداد

کار و کاهش ارزش یا کاهش مهارت کارگر مزدبگیر مانع می‌شود. جامعه‌ی صنعتی ابتدا به عنوان جامعه‌ای با صنعت سوژکتیو از سوی کارگران خوداشتغال زاده شد، اما سپس این جامعه در شکل قدرت صنعتی تولید سرمایه‌داری شی‌ءواره شد. با این همه، یامادا این بحث را مطرح می‌کند که در درازمدت این قدرت صنعتی امکان عینی [تحقق] اوقات فراغت و از اینرو توانمندی برای رهایی کارگران مزدبگیر را افزایش می‌دهد.

در سال ۱۹۸۵ اوشیدا تحقیق دیگری را با عنوان *نقد اقتصاد سیاسی در دوره‌ی میانی زندگی مارکس* انتشار داد. اوشیدا در فصل سوم آن با عنوان «گروندریسه و منطق هگل»، نامه‌ی مارکس به انگلس مورخ ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸ را مورد توجه قرار می‌دهد که در آن مارکس اشاره کرده بود که مطالعه‌ی منطق هگل برای نظم و ترتیب دادن به مطالب *گروندریسه* بسیار مفید بوده است و سپس رابطه‌ی بین «مقدمه» و «دکترین مفهوم»، «فصل پول» و «دکترین هستی»، «فصل سرمایه» و «دکترین ذات» را نشان می‌دهد. روایت بهتر و مفصل‌تر این فصل بعدها در انگلستان تحت عنوان *گروندریسه‌ی مارکس و منطق هگل انتشار یافت* (اوشیدا ۱۹۸۸).

سرانجام باید به دو اثر دیگر اشاره کنیم که در دهه‌ی گذشته انتشار یافت. در ۱۹۹۷، کپی متن اصلی *گروندریسه* مارکس (مارکس ۱۹۹۷) در ۱۵۰ نسخه با مقدمه‌ای از سوی تینوسکو اوتانی چاپ شد - که تنها ویراست موجود در سراسر جهان است. در ۲۰۰۱ مجموعه مقالات دیگری با عنوان *منطق و تاریخ در گروندریسه* مارکس (ناکامورا ۲۰۰۱) توسط ساتورو ناکامورا، شویشی کاکوتو، میشیو آکاما، هیروشی ماکینو و کیمینو نودا انتشار یافت و مورد توجه خاصی قرار گرفت. آن‌ها با قراردادادن *گروندریسه* در بستر سده‌ی بیست و یکم نشان دادند که چگونه این اثر دورنمای گسترده‌تری را برای تحلیل نظام‌مند مسائل سرمایه‌داری جهان معاصر، به ویژه نابرابری اقتصادی و بحران زیست محیطی می‌گشاید.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1958, 1959, 1961, 1962, 1965) *Keizaigakuhihan'yoko*, Tokyo: Otsuidshoten. Vol.1 trans.by Ikuya Fukamachi, Kojiro Takagi and Shuichi Takemura, and published in 15,050 copies; vol.2 trans.by Chuhei Sugiyama, Takuji Toyokawa, Hitoshi Sugiyama and Teruetsu Nakamine, and published in 12,092 copies; vol.3 trans.by Teruetsu Nakamine, Masaki Tejima, Isao Hashimoto and Kinzaburo Sato, and published in 11,564 copies; vol.4 trans.by Ken Kurita, Ikuya Fukamachi and Kiyotomo Ishido, and published in 9,558 copies; vol.5 trans by Ujikata Nakamura and Shuichi Takemura, and published in 9,062 copies.

Marx, Karl (1981, 1993) *1857-58nen no keizaigakusoko*, Tokyo: Otsukishoten. Vol.1 trans by Kojiro Takagi (translation supervisor), Nobuo Iimori, Tomonaga Tairako, Ujikata Nakamura and Chikara Rachi, and published in 4,479 copies; vol.2 trans.by Teinosuke Otani (translation supervisor), Katsuhiko Asami, Masahito Kameda, Susumu Takenaga, Mari Nomura, Nao Hagiwara, Hideki Masutani, Jun Matsuo, Toshiro Miyazawa, Hiromi Morishita and Norimasa Watanabe, and published in 2,773 copies.

Marx, Karl (1997) *Marukusu jihitsugenko fakushimiriban keizaigakuhihan'yoko* [Foundations of the Critique of Political Economy: Facsimile Reproduction of Marx's Original Manuscripts], Tokyo: Otsukishoten.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1926a), 'Keizaigakuhihan eno josetsu' ['Introduction to the Critique of Political Economy'], trans.by Minoru Miyagawa, in Karl Marx, *Keizaigakuhihan* [Contribution to the Critique of Political Economy], Tokyo: Sobunsha, pp.283-325.

Marx, Karl (1926b) 'Keizaigakuhihan no joron' ['Introduction to the Critique of Political Economy'], trans.by Tsunao Inomata, in *Marukusu-Engerusu Chosakushu*, vol.7, Tokyo: Shinchosha, pp.1-52.

Marx, Karl (1929) 'Basutea to keari' ['Bastiat and Carey'], trans.by Kenji Mizushima, in *Marukusu-Engerusu Zenshu*, vol. 7, Tokyo: Kaizosha, pp.7-21.

Marx, Karl (1936) 'Keizaigakuhihan eno junbitekiosaku kara' ['From Marx's Preparatory Works for Contribution to the Critique of Political Economy'], trans.by The Pacific Research Society, in Karl Marx, *Kahei no hatten to kyoko: marukusu kinen ronbunshu* [Development of Money and Crisis: Essays for the Half-Centennial Anniversary of Karl Marx's Death], Tokyo: Sobunkaku, pp.1-70.

Marx, Karl (1947) 'Shihonseiseisan ni senkosuru shokeitai' ['Forms which Precede Capitalist Production'], trans.by Kan'ichi Iida, *Rekishigakukenyu* [Studies of History].

No.129:89-238.

Marx, Karl (1954) 'Shihonshugitekiseisan ni senkousuru shokeitai' ['Forms which Precede Capitalist Production'], trans by Susumu Sato, in Karl Marx, *Sekaidaishiso Marx [The Great Thoughts of the World Marx]*, vol.12, Tokyo: Kawadeshobo, pp.259-302.

گروندریسه درباره‌ی انتقادی آثار

- Hirata, Kiyooki (1971) *Keizaigaku to rekishininshiki*, Tokyo: Iwanamishoten.
 Mochizuki, Seiji (1974) *Marukusurekishiron no kenkyu*, Tokyo: Iwanamishoten.
 Morita, Kiriro and Yamada, Toshio (1974) *Komentaru keizaigakuhihan'yoko*, Tokyo: Nihonhyoronsha.
 Nakamura, Satoru (ed.) (2001) *Keizaigakuhihan'yoko niokeru rekishi to riron*, Tokyo: Aokishoten.
 Uchida, Hiroshi (1982) *Keizaigakuhihan'yoko no kenkyu*, Tokyo: Shinhyoron.
 Uchida, Hiroshi (1985) *Grundrisse: Chukimarukusu no keizaigakuhihan*, Tokyo: Yuhikaku.
 Uchida, Hiroshi (1988) *Marx's Grundrisse and Hegel's Logic*, London: Routledge.
 Vv. Aa. (1974) 'Keizaigakuhihan'yoko' kenkyu no shomondai', *Gendainoriron* [*Present-day Theory*], June.
 Yamada, Toshio (1985) *Keizaigakuhihan no kindaizo*, Tokyo: Yuhikaku.

منابع دیگر

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

(۱۶)

چین

ژونگپو ژانگ

گروندریسه‌ی مارکس از دیرباز در جامعه‌ی چین خوانده می‌شد و تاثیر عمیقی بر آن گذاشته بود. ابتدا فقط قطعات مهمی از گروندریسه به زبان چینی ترجمه شده بود. در اوایل سال ۱۹۳۰، لی یامانگ، نظریه‌پرداز و انقلابی حزب کمونیست چین، مقالات منتخب از مارکس را ترجمه و ویرایش کرد، و برای نخستین بار متن کامل ترجمه‌ی «مقدمه» انتشار یافت (مارکس ۱۹۳۰). بعدها «مقدمه» در ترجمه‌ی چینی در *نقد اقتصاد سیاسی* گنجانده شد. در سال ۱۹۳۸، نخستین چاپ ترجمه‌ی چینی تمامی سه جلد سرمایه با استقبال فراوان نظریه‌پردازها و خوانندگان متعددی روبرو شد.

پس از بنیانگذاری جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، ترجمه، انتشار و تحقیق درباره‌ی آثار مارکسیستی با سرعت رشد کرد. در سال ۱۹۵۶ بخش مهم دیگری از گروندریسه، «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» توسط ری ژی به چینی برگردانده شد و در ویراست جداگانه‌ای توسط بنگاه انتشاراتی مردم انتشار یافت و مجادله‌ی شدیدی را در دنیای آکادمیک برانگیخت (مارکس ۱۹۵۶). پیش از انتشار ترجمه‌ی کامل گروندریسه در ۱۹۶۳، این جزوه دوبار انتشار یافته بود.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۹، لیو خیاوران از مؤسسه‌ی اقتصاد آکادمی علوم چین شروع به ترجمه گروندریسه از ویراست آلمانی ۱۹۵۳ آن به چینی کرد. این ترجمه در پنج بخش توسط بنگاه انتشاراتی مردم بین سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۸ با عنوان

Zheng zhi jing ji xue pi pan da gang [خطوط نقد اقتصاد سیاسی. پیش‌نویس خام] انتشار یافت. (بخش‌های ۲-۴ دوبار انتشار یافتند). این نخستین ترجمه‌ی چینی کل متن بود و اگرچه در محافل منتخبی توزیع شده و در شمار محدودی انتشار یافته بود، عمدتاً خواست نظریه‌پردازان و خوانندگان را برآورده ساخت و در همان حال سبب ارتقاء مطالعه و تحقیق درباره‌ی نظریه‌ی مارکسیستی شد.

در ۱۹۵۳، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چین (CCCPC) دفتر تألیف و ترجمه مرکزی (CCTB) را با هدف تألیف، ترجمه و مطالعه‌ی آثار کلاسیک مارکسیسم تأسیس کرد. یکی از وظایف آن ترجمه و انتشار ویراست چینی مجموعه آثار مارکس و انگلس (CWME) در یک تلاش جمعی بود. نخستین ویراست چینی مجموعه آثار یادشده شامل ۵۰ جلد در کل بود که بین سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۵ انتشار یافت. گروندریسه در جلد ۴۶ (I-II) این ویراست گنجانده شد و توسط بنگاه انتشاراتی مردم بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ به ترتیب در ۳۷۰۰۰ و ۳۳۰۰۰ نسخه با عنوان دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۸ انتشار یافت. این ترجمه‌ی جدید و اصلاح‌شده متکی بر متن اصلی آلمانی گروندریسه بود که در مسکو در سال ۱۹۳۹-۱۹۴۱ انتشار یافته و از جلد ۴۶ (بخش اول و دوم) دومین ویراست روسی آن استفاده کرده و همان عناوین ویراستاران روسی را به کار برده بود. این ترجمه شامل پیش‌گفتاری بود که ویراستاران و مترجمان چینی فراهم کرده بودند و در آن شرایط حاکم بر دست‌نوشته‌ها، محتوای عمده‌ی آن‌ها و ارزش علمی‌شان گنجانده و ضمیمه‌ای از نمایه‌ها در پایان آورده شده بود که روایت‌های پیشین چینی فاقد آن‌ها بود.

هنگامی که نخستین ویراست چینی مجموعه آثار مارکس و انگلس کامل شد، دفتر تألیف و ترجمه‌ی مرکزی بنا به تصمیم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چین در سال ۱۹۸۵ شروع به ویرایش و ترجمه‌ی دومین ویراست چینی مجموعه آثار مارکس و انگلس در مجلداتی بیشتر کرد. این ویرایش به چهار پاره تقسیم می‌شد، پاره‌ی دوم آن که «سرمایه و دست‌نوشته‌های آن» نام داشت، شامل ۱۵ مجلد بود. گروندریسه دو جلد نخست پاره‌ی دوم را تشکیل می‌داد و در ۱۰ هزار نسخه با همان عنوان نخستین ویراست انتشار یافت. این ویراست متکی بر متن اصلی

MEGA² II/1.1 و II/1.2 (۱۹۷۶-۱۹۸۱) بود و از جلد ۴۲ ویراست آلمانی مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEW) که توسط جمهوری دموکراتیک آلمان سابق انتشار یافته بود کمک گرفته بود. ویراست یادشده با دو ویراست نخست چینی تفاوت دارد و تنها شمار اندکی از عناوین لازم توسط ویراستاران بنا به محتوای گنجانده و تمامی عناوین اصلی خود مارکس حفظ شده است. ساختار آن به متن اصلی نزدیک‌تر، ترجمه دقیق‌تر و یادداشت‌ها و نمایه‌ها صحیح‌تر و کامل‌تر است. این رایج‌ترین و معتبرترین روایت به زبان چینی است. پس از انتشار آن در چین تحقیق درباره‌ی گروندریسه گسترده‌تر و کامل‌تر شد.

علاوه بر این، در سال ۱۹۸۱، انجمن تحقیقاتی چین درباره‌ی سرمایه تأسیس شد. این سازمان دانشگاهی غیردولتی برای تحقیقات بیشتر درباره‌ی اثر عمده‌ی مارکس ایجاد شد. یکی از واحدهای آن، گروهی که درباره‌ی تاریخ نگارش سرمایه فعالیت می‌کرد، به بحث منسجمی درباره‌ی هر کدام از روایت‌های مقدماتی سرمایه در گردهمایی‌های سالانه‌ی خود پرداخت. چندین اثر دانشگاهی چینی فصل‌هایی را به گروندریسه اختصاص دادند، مثلاً تاریخ نگارش سرمایه توسط ماخیان‌سینگ و گو خیان (۱۹۸۳)، تاریخ کوتاه نگارش سرمایه توسط تیان گوانگ و لو لیسجون (۱۹۹۲) و تحقیقی درباره‌ی دست‌نوشته‌های اقتصادی توسط تانگ زاخین (۱۹۹۳) نوشته شد. در واپسین دهه‌ی سده‌ی بیستم، رساله‌های مهمی درباره‌ی گروندریسه در چین انتشار یافت مانند تحقیقی درباره‌ی نخستین پیش‌نویس خام سرمایه. دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸، مجموعه‌ای به ویراستاری ژو هونگ (۱۹۹۲) که نتایج بررسی گروندریسه را در محافل دانشگاهی چینی نشان می‌دهد. دو کتاب دیگر توسط محققان جوان چینی با عناوین ثمره‌ی نظری مارکس در عصر طلایی‌اش - تحقیقی درباره‌ی نخستین پیش‌نویس خام سرمایه توسط وانگ شویبو (۱۹۹۱) و تأملاتی درباره‌ی مارکس در دهه‌ی چهل زندگی‌اش، توسط گو هایلونگ (۱۹۹۳) از سوی مقامات آموزشی مورد تحسین قرار گرفت. علاوه بر این، یک گروه تحقیقاتی متشکل از یک دوجین محقق مطالعات مفصلی را درباره‌ی طرح مارکس برای نگارش شش کتاب درباره‌ی اقتصاد که شرح آن در گروندریسه آمده انجام دادند؛ محصول فعالیت آن در رساله‌ای با عنوان کندوکاوی درباره‌ی تداوم

سرمایه دربارهی شش کتاب اقتصاد که مارکس نگارش آن را برنامه‌ریزی کرده بود، با ویرایش تانگ زایکسین (۱۹۹۵) بود.

علاوه بر این، از دهه‌ی ۱۹۶۰ بسیاری از مجلات سیاسی، علوم اجتماعی، فلسفی، اقتصاد سیاسی و دانشگاهی مقالات متعددی را توسط نویسندگان چینی درباره‌ی گروندریسه و موضوعات مورد بحث انتشار دادند.

کمیتته‌ی مرکزی حزب کمونیست چین از طریق پروژه‌ی تحقیق و توسعه‌ی تئوریک مارکسیستی که در آغاز سده‌ی بیست و یکم به اجرا درآمده قصد دارد ده جلد از منتخب آثار مارکس و انگلس را برای برآورده کردن نیازهای شمار بزرگی از خوانندگان گردآوری و ترجمه کند و انتشار دهد. برخی از بخش‌های مهم گروندریسه به زودی در جلد نهم آن گنجانده خواهد شد.

به‌طور خلاصه، تاریخ انتشار گروندریسه با تاثیرات دامنه‌دار آن جنبه‌ای از نفوذ گسترده‌ی نظریه‌ی مارکسیستی را در چین نشان می‌دهد.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1962, 1963, 1964, 1975, 1978) *Zhengzhi jingji xue pi pan da gang*, Beijing: People's Publishing House. Vol.1: 1975, vol.2 1962 and 1978, vol.3 1963 and 1977, vol.4 1964 and 1978, vol.5 1978.

Marx, Karl (1979, 1980) *Jingji xue shou gao 1857-1858*, in *Ma ke si en ge si quart ji* [Collected Works of Marx and Engels], vol.46 (I and II), Beijing: People's Publishing House.

Marx, Karl (1995, 1998) *Jingji xue shou gao 1857-1858*, in *Ma ke si en ge si quan ji zhong wen di er ban* [Second Chinese Edition of the Collected Works of Marx and Engels], vols 30 and 31, Beijing: People's Publishing House.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1930) 'Dao yan' ['Introduction'], in Karl Marx, *Ma ke si lun wen xuan yi* [Selected Articles by Marx], Shanghai: Shanghai Social Science Research Society.

Marx, Karl (1956) 'Zi ben zhu yi sheng chan yi qian de ge zhong xing shi' ['Forms which Precede Capitalist Production'], Beijing: People's Publishing House.

گروندریسه درباره‌ی انتقادی آثار

Gu, Haiyang (1993) *Ma ke si bu huo zhi nian de si kao*, Beijing: Renmin University of China Press.

Ma, Jianxing and Guo Jiyan (1983) *Zi ben lun chuang zuo shi*, Shangdong: People's Publishing House.

Tang, Ziixin (1993) *Ma ke si jing ji xue shou gao yan jiu*, Wuhan: Wuhan University Press.

Tang, Zaixin (ed.) (1995) *Guan yu ma ke si ji hua xie de liu ce jing ji xue zhu zuo*, Beijing: China Finance Press.

Tian, Guang and Lu, Lijun (1992) *Zi ben lun chuang zuo shijian bian*, Zhejiang: Zhejiang People's Publishing House.

Wang, Shuibao (1991) *Ma ke si huangjin shi dai de li lun jie jing*, Beijing: CCCPC Party School Press.

Zhao, Hong (ed.) (1992) *Zi ben lun di yi gao (1857-1858 yanjiu)*, Jinan: Shangdong People's Publishing House.

(۱۷)

فرانسه

آندره توسه

نخستین ترجمه‌ی مشروح گروتدریسه به زبان فرانسه در دو جلد در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۸ انتشار یافت. این ترجمه که توسط رونالد دانزویل انجام شده بود، متکی بر روایت آلمانی ۱۹۵۳ بود و توسط ناشران آنتروپو با عنوان *Fondements de la critique de l'économie politique* [مبانی نقد اقتصاد سیاسی] چاپ شد اما بعدها متخصصان با آن برخورد منفی کردند. در واقع، ترجمه‌ی یادشده اطلاعات زبان‌شناختی اندکی درباره‌ی دست‌نوشته‌ی مارکس داشت و معناشناسی متن را، که با ارجاعات فراوان به دستگاه مفهومی ریشه‌های هگلی آن مشخص می‌شود، رعایت نکرده بود.

با این همه، این ترجمه با وجود محدودیت‌هایش روشنفکران و مبارزان سیاسی را قادر ساخت برای نخستین بار به این اثر مارکس دسترسی داشته باشند و این موضوع با توجه به این واقعیت حائز اهمیت است که ترجمه‌ی یادشده در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ انتشار یافت، یعنی در مرحله‌ی حادی از مجادلات تئوریک مارکسیستی در فرانسه که با آثار لویی آلتوسر و شاگردان جوانش مطرح شده بودند. پیش از آن، تنها بخش شناخته‌شده از گروتدریسه «مقدمه» بود. ادگار میلو آن بخش را بلافاصله پس از انتشارش به زبان آلمانی ترجمه کرد و در سال ۱۹۰۳ در مجله‌ی *لا روو سوسیالیست* انتشار یافت. لورا لافارگ، دختر مارکس، در ۱۹۰۹ ترجمه‌ی جدیدی از آن کرد که به ترجمه‌ی فرانسه‌اش از *در نقد اقتصاد سیاسی* پیوست شده بود. نخستین ترجمه، بر پایه‌ی ویراست آلمانی ۱۹۵۳ گروتدریسه و

بنابراین نزدیک تر به متن اصلی مارکس، تنها در سال ۱۹۵۷ انجام شد، و چنانکه مرسوم بود به عنوان ضمیمه‌ی *در نقد اقتصاد سیاسی* انتشار یافت.

«مقدمه» متنی کلیدی برای بحث و مجادله درباره‌ی فلسفه‌ی مارکس بود که با کتاب *برای مارکس* لویی آلتوسر آغاز شد و متعاقباً در اثری جمعی با عنوان *قرائت سرمایه* انتشار یافت. توجه این بحث و مجادله به نظریه‌ی ساخت ابژه‌ی شناخت از طریق انتزاع‌های علمی، ضرورت بازاندیشی دیالکتیک ماتریالیستی بدون همانندسازی آن با شکل‌های اش، مفهوم گسست شناخت‌شناسی و نقد تاریخ‌باوری معطوف بود و دقیقاً به نظریه‌ی شناخت مارکس تکیه داشت. به این ترتیب «مقدمه» به یکی از منابع عمده‌ی بحث تبدیل شد با این همه شرکت‌کنندگان در این بحث - موريس گودلیه، هانری لوفور، پی‌یر ویلار، و لوسین سیوه - به استثنای نفر آخر هیچکدام به‌طور جدی گروندریسه را به عنوان یک کل بررسی نکرده بودند: حتی آلتوسر که فقط به «مقدمه» توجه کرده و در *قرائت سرمایه* آن را اثر اصلی شناخت‌شناسی و فلسفی مارکس تعریف کرده بود.

همانطور که مقدمه از سایر بخش‌های گروندریسه جدا شده بود، قطعه‌ی مربوط به «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» نیز جداگانه انتشار یافت. این صفحات توجه گودلیه را به خود جلب کرده بود که زمانی در صدد تقابل بین مارکسیسم و انسان‌شناسی ساختاری کلود لوی استروس بود. وی مجلدی از نوشته‌های منتخب مارکس و انگلس را با عنوان *درباره‌ی جوامع پیش‌سرمایه‌داری* ویرایش کرد که در آن به بخش مربوط به «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» که وی از نو ترجمه کرده بود، جایگاه برجسته‌ای داده بود. گودلیه آن را در مقدمه‌ی طولانی‌اش بر این کتاب مورد بحث قرار داد و در فرازهایی چارچوب تحول تاریخی جامعه را جمع‌بندی کرد و درهم‌تنیدگی مناسبات اجتماعی تولید و مناسبات خانوادگی را زیر سوال برد. به عقیده‌ی وی بررسی مارکس از این مسئله به ۱۸۵۸ محدود نبود. برعکس، وی برای تفاسیر مارکس - که در واپسین سال‌های زندگی‌اش تدوین شده بود - در مورد آثار قوم‌شناسی لويس هنری مورگان، ادوارد بورنت تیلور و ماکسیم ماکسیمویچ کوالفسکی ارزش بالایی قائل بود زیرا آنان در پیچیده کردن الگوهای

تحول بار و بازارزیایی از کارکرد ساختاری مناسبات خانوادگی موفق بودند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، ارنست مندل کتاب *تکوین اندیشه‌ی اقتصادی کارل مارکس، از ۱۸۴۳ تا سرمایه* را منتشر کرد که در آن توجه زیادی به گروندریسه نشان داد و دیالکتیک زمان کار و اوقات فراغت تا «شیوه‌ی تولید آسیایی» و بیگانگی را بررسی کرد؛ این اثر به عنوان «تحقیقی درباره‌ی نحوه‌ی تکامل سرمایه» تعریف شد (مندل ۱۹۶۷: ۷۷).

در ۱۹۶۸، گروندریسه به صورت ناقص از نو ترجمه شد و بار دیگر در مجموعه‌ی *معتبر کتابخانه‌ی پلیاد* انتشارات گالیمار انتشار یافت. ناشر به مارکس‌شناس ماکسیمیلیان روبل اعتماد کرد تا کار ویرایش آثار مارکس را مستقل از نفوذ حزب کمونیست فرانسه انجام دهد. چهار جلد حاصل کار بود که دومین جلدش با عنوان *اقتصاد II* به دست‌نوشته‌های نقد اقتصاد سیاسی اختصاص یافت و شامل گروندریسه با عنوان *Principes d'une critique de l'économie politique. Ebauche, 1857-1858* [مبانی نقد اقتصاد سیاسی. پیش‌نویس ۱۸۵۷-۱۸۵۸] بود. گروندریسه در این جلد که توسط روبل و ژان مالکه از ویراست آلمانی ترجمه شده بود، انتظام اصلی خود را نداشت بلکه به درونمایه‌هایی که روبل انتخاب کرده بود تقسیم شده بود. وی متن را به سه بخش تقسیم کرد: «آرمان‌شهر پولی»، «سرمایه» و «صورت‌بندی‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری، انواع مالکیت» که به آن‌ها یادداشت‌هایی درباره‌ی «باستیا و کری» را افزود. پانویس‌های متن همچنین بسیار ارزشمند هستند زیرا اطلاعات نحوی زیادی را در اختیار می‌گذارد و دین فکری مارکس به گ. و. ف. هگل را مورد تأکید قرار می‌دهد.

ترجمه‌ی کامل و دقیق گروندریسه به زبان فرانسوی در ۱۹۸۰ انتشار یافت. انتشارات سویال، بنگاه انتشاراتی وابسته به حزب کمونیست فرانسه، متن را منتشر ساخت. این متن متکی بر روایت آلمانی ۱۹۵۳ و نخستین جلد از مجموعه‌ی MEGA² است؛ ترجمه توسط گروهی از متخصصان میان‌رشته‌ای فرهنگ و زبان آلمانی با هماهنگی ژان پی‌یر لوفور انجام شد و در دو جلد و ۲۰۰۰ نسخه با عنوان *(Grundrisse) Manuscrits de 1857-58* [دست‌نوشته‌های

۱۸۵۷-۱۸۵۸ (گروندریسه) انتشار یافت. این ویراست بخشی از پروژه‌ی بزرگ انتشارات سوسیال برای ترجمه‌ی کل آثار مارکس و انگلس بود. اما این پروژه تحقق نیافت و هنگامی که فقط ۲۶ جلد از ۳۵ جلد مورد نظر چاپ شده بود، با مرگ ناشر و به دنبال سقوط حزب کمونیست فرانسه قطع شد. لوفور در مقدمه‌ی خود به این ویراست، بر سرشت غیرقابل طبقه‌بندی متن تأکید می‌کند که به گمان وی ناشی از جایگاه آن به عنوان آمیزه‌ای از متون اقتصادی و فلسفی، اشارات مکرر آن به هگل و علم منطق و نیز زبان بی‌نهایت پیچیده‌اش است.

در واقع، تفسیرهای مربوط به گروندریسه که در فرانسه انتشار یافت، از ماهیتی بسیار متغیر برخوردارند. آن‌ها را می‌توان به‌طور کلی به دو روند عمده تقسیم‌بندی کرد: یک روند این اثر را قائم‌به‌ذات می‌داند، دیگری عمدتاً آن را مرحله‌ای در تکامل اندیشه‌ی مارکس می‌داند، اثری که باید با تلاش‌های سرمایه‌مقایسه شود.

نماینده‌ی عمده‌ی نخستین تفسیر که بر جایگاه مستقل گروندریسه تأکید و از اهمیت آن به عنوان اثری هم‌سنگ با سرمایه دفاع می‌کرد، محقق و مبارز سیاسی ایتالیایی آنتونیو نگری است. نگری توسط لویی آلتوسر دعوت شده بود تا در سال ۱۹۷۸ درباره‌ی گروندریسه در آکول نرمال سوپریور سخنرانی کند؛ نگری یکسال بعد نتایج بررسی خود را در فرانسه و ایتالیا به عنوان *مارکس فراسوی مارکس*. درس‌هایی درباره‌ی گروندریسه منتشر کرد. وی در این اثر که به درستی به نحوه‌ی برخورد فرانسوی‌ها با گروندریسه تعلق دارد، تأکید می‌کند که این اثر تا چه حد برای نظریه‌ی مارکس تعیین‌کننده است و مثلاً در آن مفهوم کمونیسم، رادیکال‌تر از هر جای دیگری تدوین شده است. به جای اینکه گروندریسه را زمین آزمایش سرمایه بدانیم، برعکس باید به متن ۱۸۶۷ [یعنی سرمایه] به عنوان متنی که از گروندریسه آغاز می‌کند اندیشید.

دومین تفسیر از گروندریسه به عنوان متنی خودمختار را می‌توان در کتاب ژان - لوک پستی با عنوان *از کار زنده تا بازار بورس و سهام. بحثی درباره‌ی مارکس* یافت. نویسنده عمدتاً اهمیت موضوع تقابل بین کار زنده و مرده را مورد تأکید قرار می‌دهد اما اعتقاد دارد مارکس با تلقی جامعه‌ی کمونیستی به عنوان یک

تمامیت از میان‌رفتنی پیامدهای اندیشه‌اش را به خطر انداخت.

دومین رشته‌ی تفسیری گروندریسه، به تعبیری نوع ژنتیکی آن، نیز بسیار رواج داشت: این گرایش دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ را در رابطه با بقیه‌ی آثار مارکس و به ویژه در رابطه با آثار پیش از ۱۸۴۸ و سرمایه می‌داند. تزه‌های متفاوت زیر را می‌توان درون گرایش یادشده تشخیص داد: ۱. تجانس بین گروندریسه و سرمایه؛ ۲. کارکرد موقتی گروندریسه و مادون بودن تئوریک آن نسبت به سرمایه؛ ۳. برتری گروندریسه بر سرمایه.

۱. بنا به نخستین رشته از تفسیر، گروندریسه برای نقد فرائت آلتوسر تعیین‌کننده است. آلتوسر ادعا می‌کرد که مقوله‌ی بیگانگی در واپسین آثار مارکس ناپدید شده و جای خود را به مفهوم علمی‌تر استثمار داده است. لوسین سیوه، نخستین مؤلف فرانسوی که گروندریسه را کندوکاو کرد، پژوهشگری بود که بیش از همه با این تزه مخالفت می‌کرد. وی در کتابش با عنوان *مارکسیسم و نظریه‌ی شخصیت انسانی، گروندریسه را جلوه‌ی روشنی از حضور مداوم نظریه‌ی بیگانگی نزد مارکس، حتی در آثار دوران پختگی‌اش می‌داند که می‌تواند «اعتراضی جامع به تفسیر ضدانسان‌باوری مارکسیسم» تلقی شود (سیوه، ۱۹۶۹: ۱۶۱)*. نظریه‌ی بیگانگی مارکسیسم نظریه‌ای انتزاعی از انسان در خود نیست بلکه مقوله‌ای است از کامیابی خودمختاری فردی و جمعی علیه تمامی قدرت‌هایی که رشد او را تهدید می‌کنند. گروندریسه زمینه را برای انسان‌شناسی علمی فراهم کرد و طرح نظریه‌ای از شکل‌های تاریخی فردیت را ریخت و سرمایه این تزه‌ها را که در آن مطرح شده بود بدون کوچکترین گسستی مورد تأیید قرار داد.

تفسیر مهم دیگری از گروندریسه که تداوم را مورد تأیید قرار می‌داد، در اثر مهم و قابل ملاحظه‌ی میشل هانری با عنوان *مارکس یافت می‌شود*. قرائت پدیدارشناختی از مارکس تحت تأثیر تلاش‌های متعددی که وجه شاخص آن‌ها بازتدوین نظریه‌ی مارکس با توجه به جریان‌های فلسفی غالب در فرانسه بوده است، می‌کوشید آنچه را که برداشت اصلی مارکس می‌دانست، در تقابل با مارکسیسمی که مورد تصدیق دستگاه‌های بوروکراتیک بود، احیاء کند، و گروندریسه را اثر «مهمی» می‌دانست که با این هدف کاملاً جفت و جور بود

(هانری ۱۹۷۹: II، ۲۱). «این کتاب که مارکس برای خویش پیش از نگارش سرمایه برای دیگران نوشته بود» بر آن شهود بنیادی نور انداخت که سرمایه بعدها با علم خویش مجهز گردید. نقد اقتصاد سیاسی در آن دیدارشناسی وجود انضمامی آشکار شد که تنها اصل تبیینی نظام اقتصادی را در اختیار می‌گذاشت (هانری ۱۹۷۹: III، ۲۵۱).

۲. قرائت‌هایی که همانندی بین گروندریسه و سرمایه را تئوریزه می‌کردند در کتاب ژاک بیده با عنوان سرمایه را چگونه باید درک کرد؟ - اثری با الهام از تز آتوسر - زیر سوال برده شده است. بنا به نظر بیده، گروندریسه مدرک خام تکامل نظری مارکس است که مقاطعی را مشخص می‌کند که مارکس به دیالکتیک هگلی، و به این ترتیب، به تضاد غلبه‌ناپذیر آن متوسل می‌شود. بیده ادعا می‌کند که این دشواری‌ها مارکس را برانگیخت تا با ویژگی‌هایی تئوریکی را که گروندریسه بر آن‌ها متکی بود تأیید کند - ولو تلویحی - یا به طور کامل آن‌ها را از نوشته‌های خود حذف کند. به این ترتیب، بیده عملاً اثر را تصفیه کرد ضمن آنکه به دلیل مفهوم‌سازی مقوله‌ی ارزش اضافی در رابطه‌اش با سود برای آن اعتبار قائل بود. اما با این همه، گروندریسه «متنی آزمایشی» و نیز موقتی است که انسان‌شناسی نظرورانه را بیان و دقیقاً به دلیل نابسندگی‌هایش راه را برای سرمایه باز می‌کند (بیده ۱۹۸۵: ۶۴).

۳. سرانجام، آخرین جهت‌گیری با کتاب اقتصاد مارکس. داستان یک شکست اثر هانری دنی ارائه می‌شود. مؤلف در دو فصلی که به گروندریسه اختصاص داده ادعا می‌کند که این متن از دشواری‌های تئوریک مربوط به گذار از ارزش به قیمت که در سرمایه یافت می‌شود اجتناب کرده و به طور کلی‌تر پایه‌ای را برای بنیان‌گذاری دوباره‌ی نقد مارکسی می‌سازد.

علاوه بر تفسیرهایی که تاکنون شرح داده شد، گروندریسه توسط بسیاری از پژوهشگران در فرانسه خوانده و تشریح شده است: در میان آن‌ها، به ویژه آندره گرز قرار دارد که به طور گسترده از آن در کتاب خود با عنوان *استحاله‌های کار* - مجموعه‌ی معانی، نقد خرد اقتصادی استفاده کرده است.

در خاتمه، استقبال از گروندریسه پرمسئله بود. این کتاب که در اواخر دهه‌ی

۱۹۷۰ انتشار یافت، با ترجمه‌ی ضعیف دانزویل پخش شد؛ هنگامی که این کتاب در ۱۹۸۰ از نو منتشر شد، علاقه به مارکس رنگ باخته بود و تنها توسط عده‌ای محدود خوانده می‌شد. با این همه، در چند سال اخیر، گرایش متضادی رشد کرده است و به این ترتیب، برخی از نوشته‌های مارکس از نو انتشار یافته‌اند. بنابراین، به این اعتقاد می‌رسیم و با توجه به اهمیت این متن امیدواریم که با این تجدید علاقه به فیلسوف اهل تریر، گروندریسه توجهی را که شایسته آن است کسب کند.

ترجمه از فرانسه توسط آریانا بوه

sociétés précapitalistes, Paris: Éditions Sociales, pp.13-142.

Gorz, Andr (1988) *Métamorphoses du travail*, Paris: Galilée.

Henry, Michel (1979) *Marx I. Une philosophie de la réalité, II. Une philosophie de l'économie* [Marx I. A Philosophy of Reality, II A Philosophy of Economics] Paris: Gallimard.

Lefebvre, Jean-Pierre (1980) 'Introduction' [Introduction], in Karl Marx, *Manuscripts de 1857-1858 («Grundrisse»)*, Paris: Editions Sociales, vol.1, pp.VII-XIX.

Mandel, Ernest (1967) *La formation de la pensée économique de Karl Marx de 1843 jusqu' à la rédaction du 'Capital'. Etude génétique*, Paris: Maspéro.

Negri, Antonio (1998) *Marx au-delà de Marx*, Paris: Bourgois.

Petit, Jean-Luc (1980) *Du travail vivant au système des actions. Une discussion avec Marx*, Paris: Seuil.

Seve, Lucien (1969) *Marxisme et Théorie de la personnalité*, Paris: Éditions Sociales.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1967, 1968) *Fondements de la critique de l' économie politique*, Paris: Éditions Anthropos.

Marx, Karl (1980) *Manuscripts de 1857-1858 («Grundrisse»)*, Paris: Éditions Sociales. Trans.: Gilbert Badia, Étienne Balibar, Jacques Bidet, Yves Duroux, Michel Espagne, Luc Favre, François-Michel Gathelier, Marie-Odile Gathelier-Lauxerois, Almuth Grillon, Vincent Jezewski, Françoise Joly, Jean-Baptiste Joly, Elisabeth Kauffmann, Jean-Louis Lebrave, Jean-Pierre Lefebvre, Michele Lhomme, Claude Mainfroy, François Mathieu, Jean-Philippe Mathieu, Jacques Poumet, Philippe Préaux, Régine Roques, Chantal Simonin, Michel Werner and Françoise Willmann.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1903) 'Introduction une critique de l' économie politique' [Introduction to a Critique of Political Economy], trans. Edgar Milhaud, *La revue socialiste*, 222: 691-720.

Marx, Karl (1909) 'Introduction une critique de l' économie politique' [Introduction to a Critique of Political Economy], trans Laura Lafargue, in Karl Marx, *Contribution la critique de l'économie politique* [Contribution to the Critique of Political Economy], Paris: V.Giard - E.Briere, pp.305-52.

Marx, Karl (1957) 'L'Introduction de 1857' [The Introduction of 1857], trans. Maurice Husson and Gilbert Badia, Paris: Éditions Sociales, pp.147-75.

Marx, Karl (1968) *uvres. Economic II*, in Maximilien Rubel (ed.), Paris: Éditions Gallimard, pp.171-359.

Marx, Karl (1970) 'Formes qui précèdent la production capitaliste' [Forms which Precede Capitalist Production], in Maurice Godelier (ed.), *Sur les sociétés précapitalistes*, Paris: Éditions Sociales, pp.180-226.

گروندریسه درباره‌ی انتقادی آثار

Althusser, Louis, Balibar, Étienne and Establet, Roger, Macherey, Pierre and Rancière, Jacques (1965) *Lire le Capital*, 2 vols, Paris: Maspéro.

Bidet, Jacques (1985) *Que faire du Capital?*, Paris: Presses Universitaires de France.

Denis, Henri (1980) *L'Économie de Marx. Histoire d'un échec*, Paris: Presses Universitaires de France.

Godelier, Maurice (1970) 'Prface' [Preface], in Maurice Godelier (ed.), *Sur les*

(۱۸)

ایتالیا

ماریو ترونتی

گروندریسه در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ در بحبوحه‌ی مبارزات دانشجویان و کارگران در ایتالیا انتشار یافت. نخستین ترجمه‌ی کامل آن توسط انزو گریلو، متکی بر ویراست آلمانی ۱۹۵۳، توسط نوآ ایتالیا تحت عنوان *Lineamenti fondamentali della critica dell'economia politica 1857-1858* [طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۷-۱۸۵۸]، در دو مجلد جداگانه، نخستین مجلد در ۱۹۶۸ و دومی در ۱۹۷۰، انتشار یافت. پس از مباحثاتی چند، تصمیم گرفته شد که متن باید در جایی که مارکس از تولید به توزیع تغییر جهت می‌دهد تقسیم شود، در نتیجه جلد اول شامل «مقدمه» ۱۸۵۷، فصل پول و بخش مربوط به «فرایند تولید سرمایه» و جلد دوم با «فرایند گردش سرمایه» آغاز می‌شود. کتاب دو بار در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۹۷ بازچاپ و از موفقیت شگفت‌انگیزی برخوردار شد.

دومین ترجمه توسط جیورجیو بک‌هاوس متکی بر ویراست ۱۹۳۹-۱۹۴۱ در دو جلد توسط انتشارات آین‌اودی در سال ۱۹۷۶ با عنوان *Lineamenti fondamentali di critica dell'economia politica* [طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی] منتشر شد. این ترجمه در سال ۱۹۷۷ با ملاحظات انتقادی بیشتر، نمایه‌ی نام‌ها و نمایه‌ی تحلیلی که برای ویراست ایتالیایی گردآوری شده بود بازچاپ شد.

باید توجه کنیم که گروندریسه توسط ادیتوری ریونیتی، انتشاراتی که رسماً به حزب کمونیست ایتالیا وابسته است چاپ نشد بلکه توسط دو ناشر مستقل انتشار یافت. ادیتوری ریونیتی سرانجام ترجمه‌ی بک‌هاوس را تنها در سال ۱۹۸۶ به عنوان مجلدات ۲۹ و ۳۰ مجموعه آثار مارکس و انگلس انتشار داد. برنامه‌ریزی

شده بود که این مجموعه به ۵۰ جلد برسد اما در جلد ۳۲ متوقف شد، هر چند همین هم کافی بود تا گروندریسه که مدتها انتظارش را می کشیدند منتشر شود.

Urtex یعنی مطالب مقدماتی برای *نقد اقتصاد سیاسی* ابتدا در سال ۱۹۶۳ (مارکس ۱۹۶۳) انتشار یافت اما از ترجمه‌ی گریلو حذف شده بود اما در ترجمه‌ی بک‌هاوس حضور داشت و بعدها نیز جداگانه بازچاپ شد (مارکس ۱۹۷۷). هیچکدام از ترجمه‌ها یادداشت‌های مارکس را درباره‌ی ریکاردو از ۱۸۵۰-۱۸۵۱ شامل نبودند.

پس از جنگ جهانی دوم، آثار مارکس در ویراست‌های انبوه در مجموعه‌های «کلاسیک‌های مارکسیسم» انتشارات ریناسیتا چاپ شد که بعدها به ادیتوری ریونیتی تبدیل شد. این انتشارات متن‌های کوتاه‌تر و گزیده‌هایی از انگلس، لنین و استالین را در مجموعه‌های کوچک‌تری با عنوان «کتابخانه‌ی کوچک مارکسیستی» انتشار داد.

انتشار *آثار فلسفی اولیه‌ی مارکس* تاثیر قدرتمندی داشت. این آثار شامل ترجمه‌ی گالوانو دلا ولیه از *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* و *نقد فلسفه‌ی حق هگل* بود. در حالی که دلا ولیه *نقد* را برای قرائت ضد هگلی‌اش از مارکس اقتباس کرده بود، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* بحثی را درباره‌ی بیگانگی برانگیخت که در تاکیدی که بر تفسیرهای انسان‌باور از مارکس داشت به اوج خود رسید. محیط فرهنگی آن زمان به شدت تحت تاثیر میراث تاریخ‌باور و ایده‌آلیستی مارکسیسم بود که از فرانچسکو دو سانکتیس و آنتونیا لابیولا تا بندوتو کروچه و آنتونیو گرامشی تداوم داشت.

انتشار *گروندریسه* در ایتالیا متضمن گسست از این محیط فرهنگی بود. انتشار آن پرده از آزمایشگاه ایده‌ها، تحقیقات و تحلیل‌هایی برداشت که به نگارش نخستین جلد *سرمایه* و پیش‌نویس‌های مجلدات بعدی انجامید و به این ترتیب، مارکسی را آشکار ساخت که عمیقاً در نقد اقتصاد سیاسی فرو رفته بود. ترجمه‌ی ایتالیایی *نظریه‌های ارزش اضافی* که در سال ۱۹۶۱ انتشار یافت، از پیش‌نویس‌های طرح‌مانند مارکس به همان شکل اولیه‌اش پیروی کرده بود (یعنی پیش از آنکه انگلس بخش‌هایی از آن را در مجلدات دوم و سوم پس از مرگ

مارکس به کار برد). نکته‌ی جالب این بود که ویراستار ویراست ایتالیایی، جیورجیو جیورگتی، بخشی از پیش‌گفتار را برای توصیف دست‌نوشته‌ای دیگر، *گروندریسه*، مورد استفاده قرار داد و این نخستین نشانه از نمود آن در ایتالیا بود. جیورگتی ادعا می‌کرد که برای درک تکامل تحقیق مارکس از ۱۸۶۰-۱۸۶۱ به بعد، کاملاً لازم است که دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ را «منبع اصلی» بدانیم (جیورگتی ۱۹۶۱: ۴۹).

به این ترتیب، در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، *گروندریسه* به عنوان کتابی قائم به ذات، تقریباً کتابی «جدید» از مارکس، مورد توجه قرار می‌گرفت. دو بخش، «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» و «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» بیشتر در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ انتشار یافته بودند: مثلاً، اولی برای نخستین بار توسط جیرولامو برونتی در ۱۹۵۴ ترجمه و در ۱۹۶۷ با مقدمه‌ی اریک هابسبام به ویراست انگلیسی آن در سال ۱۹۶۷ بازچاپ شد؛ و در سال ۱۹۷۹ از همین گزیده تفسیری بدیع در *کالبدشناسی میمون اثر آندرا کاراندینی* منتشر شد.

«مقدمه‌ی ۱۸۵۷» مسیر خاص خود را طی کرد و حتی از «پیش‌گفتار» معروف ۱۸۵۹ بر «در نقد اقتصاد سیاسی» گسترده‌تر خوانده و تفسیر شد. «مقدمه‌ی ۱۸۵۷»، برخلاف پیش‌گفتار که متنی است نسبتاً روشن و ساده با فرمول‌بندی‌های ماتریالیسم تاریخی، قطعه‌ای است دشوار و سردستی که به قصد چاپ نوشته نشده است. با این همه، مکتب تفکری که گالوانو دلا ولیه رهبر آن بود و لوچیو کولتی ادامه داد، آن را به عنوان متن عمده درباره‌ی روش تاریخی - منطقی مارکسی اقتباس کرده بود. «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» بر تعیینات انتزاعی، مانند C-M-C (کالا - پول - کالا) و نیز M-C-M (پول - کالا - پول) که به ترتیب با انضمامی - انتزاعی - انضمامی و انتزاعی - انضمامی - انتزاعی منطبق بود، و نیز بر تاریخ تفسیر شده از بالاترین دیدگاه منطقی متمرکز بود؛ مارکس می‌گوید این انسان است که کلید فهم میمون را در اختیار دارد: این سرمایه‌داری است که جوامع پیشین را تسبیب می‌کند و بالاترین شکل‌های سرمایه‌داری است که شکل‌های کمتر توسعه‌یافته را توضیح می‌دهد. کولتی صریح‌ترین مفسر «مقدمه» و نخستین کسی است که آن را در سال ۱۹۵۴ ترجمه کرد. در حقیقت، دومین پاره‌ی کتابش با

عنوان *مارکسیسم و هگل*، پیوسته به آن می‌پردازد. معمای تئوریک کولتی متکی بر شرح او از رابطه‌ی میان کانت، هگل و مارکس است، و بخش «روش اقتصاد سیاسی» کتابش، نقد مارکس از نقد هگل بر کانت را ادامه می‌دهد. کولتی معتقد است که تکامل «طبیعی» فرایندی واقعی است در حالی که تکامل «مفهومی» فرایندی منطقی است؛ پیش‌فرض‌های واقعی و منطقی، *causa cognoscendi* و *causal essendi*، استقراء و قیاس، دو فرایندی است که مستلزم هم هستند و همدیگر را ایجاب می‌کنند. مارکس از هگل مفهوم وحدت فرایندهای منطقی و واقعی را استنتاج کرد، یعنی وحدت منطقی اندیشه و هستی که جایگزین تفاوت حقیقی‌شان می‌شود؛ این در حالی است که از کانت مفهوم وجود حقیقی به عنوان «مازاد» را در رابطه با همه‌ی آنچه در این مفهوم گنجانده شده بود، اخذ کرد.

در اینجا کولتی به نظر دولا ولپه درباره‌ی منطق بازمی‌گردد و آن را به عنوان علمی تاریخی کندوکاو می‌کند تا «تجانس تمام‌عیار و مطلق» بین صفحات «مقدمه»ی ۱۸۵۷ و *نقد فلسفه‌ی حق هگل* توسط مارکس جوان را کندوکاو کند:

در هر دو متن، نقد مارکس دقیقاً متکی بر موضوع واحدی است: این موضوع که هگل فرایند واقعی را به فرایند صرفاً منطقی تقلیل می‌دهد و ایده را به موضوع و بنیاد واقعیت تبدیل می‌کند. آنگاه همانطور که واقعیت تجربی از نظر هگل به پدیده یا «نمود» ایده تبدیل می‌شود، فرایندی که از طریق آن واقعیت شناخته می‌شود، ضرورتاً می‌باید به فرایند خلق آن بدل شود. (کولتی ۱۹۶۹: ۲۷۵)

امر کلی منطقی که محمول است به سوژه بدل می‌شود، این در حالی است که امر جزئی انضمامی که سوژه‌ی واقعی است به «محمول محمول خود بدل می‌شود» (کولتی ۱۹۶۹: ۲۸۳)

این ملاک قضاوت و تفسیر بعدها در مورد تاریخ فلسفه توسط ماریو روسی، در مورد نظریه‌ی اقتصادی توسط جیولیو پیترانرا و از همه مستقل‌تر توسط ماریو دال پرا در تحقیقش درباره‌ی دیالکتیک به کار گرفته شد. مکتب تاریخ‌باوری مارکسیسم ایتالیایی، که نماینده‌ی آن نیکولا بادالونی بود، به شدت با آن مخالفت کرد. از منظر ساختارگرایی، سزار لویورینی که در اثر خود با عنوان *دیالکتیک و*

ماتریالیسم ارجاعات متعددی به «مقدمه» کرده بود، نقدهای بسیاری را بر این قرائت وارد کرد. او فکر می‌کرد خطای «نظورانه»ی جدیی را در تفسیر دولا ولپه بر ملا ساخته است که با انتقال نقد از دیالکتیک هگلی به قلمرو اقتصاد سیاسی، نقد مارکس از فلسفه‌ی نظورانه را با نقدش از اقتصاد سیاسی برابر ساخته است، «گویی از یک نوع نقد هستند.» بنا به نظر لویورینی، نقد از دیالکتیک هگلی بود که مارکس را قادر ساخت تا «روش صحیح از تکامل دیالکتیکی» (لویورینی ۱۹۷۴: ۲۵۹) را در مورد نقدش از اقتصاد سیاسی به عنوان شیوه‌ی تولید بورژوازی به کار برد.

گروندریسه به عنوان اثری کامل و کلاسیک از مارکسیسم، با مفهوم اپراسیمو^۱ (کارگرگرایی) به صحنه‌ی تئوریک ایتالیا معرفی شد. اپراسیمو تجربه‌ی سیاسی و فکری اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که با استفاده از سرمایه مارکس می‌کوشیدند مرحله‌ی تایلوری-فوردیستی سرمایه‌ی صنعتی را تفسیر کنند و تغییر دهند. این امر مستلزم نوآوری‌های بزرگی در سنت مارکسیستی بود و به نظر می‌رسید *گروندریسه* بیش از سرمایه سلاح تئوریک برای نوآوری‌های بدیع تحلیلی، سبکی و جدلی فراهم می‌کند. سبک *گروندریسه* - که از لحاظ بینش و ملاحظات با طرح مسائل بدون ارائه‌ی راه‌حل یا دادن تحلیل بدون نتیجه‌گیری آشکار غنی بود - قدرت جدلی بی‌حد و مرز و آزادی در نگارش داشت که به شدت مورد ستایش مارکسیسم جدید بدعت‌آمیز دهه‌ی ۱۹۶۰ قرار گرفت. *گروندریسه* هوای تازه‌ای از نظریه را به ارتدوکسی سنگین آن سالها تزریق کرد. در ۱۹۶۴، با ابتکار رانیرو پانزیری و با ترجمه‌ی رئاتو سولمی، چهارمین شماره‌ی مجله‌ی *دفاتر سرخ* «قطعه‌ی مربوط به ماشین‌آلات» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۶-۶۹۰) را انتشار داد. در این فرازها، مارکس به بحث درباره‌ی وسایل کار می‌پردازد چون وسایل کار بخشی از فرایند تولید هستند دستخوش مجموعه‌ای از استحاله‌ها می‌شوند که آخرین آن ماشین است یا دقیق‌تر:

۱. Operiasmo جنبشی سیاسی و تئوریک در ایتالیا که از فرهنگ طبقه‌ی کارگر فارغ از نقش تاریخی آن تجلیل می‌کرد. این جنبش در دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایتالیا فعال بود و آنتونیو نگری از رهبران آن شمرده می‌شد - م.

نظام خودکار ماشین آلات - با ماشین خودکار یعنی نیروی محرکی که خود را به حرکت می‌اندازد، به حرکت واداشته می‌شود؛ این نیروی محرک شماری از اندام‌های مکانیکی و فکری را دربرمی‌گیرد، در نتیجه خود کارگران صرفاً به عنوان حلقه‌های آگاه آن قالب‌ریزی می‌شوند. (مارکس ۱۹۷۳: ۶۹۲)

مجله‌ی ماهانه‌ی طبقه‌ی کارگر بخش‌های کوتاهی از ترجمه‌ی گریلو از گروندریسه را در سال ۱۹۶۴ انتشار داد. از همه مهم‌تر فراز کوتاهی در شماره‌ی مارس دربارہ‌ی مبادله‌ی بین سرمایه و کار (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۴-۲۷۵) و گزیده‌ای طولانی‌تر در شماره‌ی ماه ژوئیه دربارہ‌ی پس‌اندازهای کارگری انتشار یافت (مارکس ۱۹۷۳: ۲۸۴). در آن زمان بخش‌های مربوط به آینده‌ی تکامل سرمایه‌داری، با پیش‌بینی‌ها و انتظارات گوناگون، از همه محبوب‌تر بودند. گروندریسه پیش‌رفته‌تر از سرمایه تلقی می‌شد. با توجه به اینکه مارکس مدافع تئوری فروپاشی بحران تلقی می‌شد و گمان می‌رفت دیدگاه تراژیکی دربارہ‌ی سرمایه‌داری دارد، به نظر می‌رسید که گروندریسه بهترین مکان برای بازتفسیر اثرش بوده است. زیرا این موضوع را مطرح می‌کرد که سرمایه‌داری، ضمن رویارویی و سوخت‌رسانی به چرخه‌ی معاصر مبارزات کارگران، توسط کارگران نیز به تکامل بیشتر سوق داده می‌شود.

عجیب نیست که از تجربه‌ی اپراسیمو، باید آنتونیو نگری، نویسنده‌ی تخصصی‌ترین رساله دربارہ‌ی گروندریسه یعنی مارکس فراتر از مارکس. درس‌هایی از گروندریسه در ایتالیا سردر بیاورد که توسط فلترینلی در ۱۹۷۹ انتشار یافت و توسط ماینستولیبری در سال ۱۹۸۱ بازچاپ شد. کتاب نگری مجموعه‌ای از متون مورد استفاده‌ی وی در ۹ سمینار در آکول نورمال سوپریور در ۱۹۷۸ بود که به دعوت لویی آلتوسر برگزار کرد. نگری مخالفت ملایمی با ویتالی و یگودسکی داشت و بشدت منتقد رومن روسدولسکی بود. او نمی‌پذیرفت که گروندریسه را باید به عنوان اثری مقدماتی برای سرمایه خواند. در حقیقت، وی معتقد بود که این دو متن گاهی مخالف هم حرکت می‌کنند: در حالی که سرمایه نشانه‌ی تقلیل نقد به اقتصاد سیاسی و امحاء ذهنیت در عینیت قوانین تکامل است، در گروندریسه خود تحلیل تئوریک تا جایی که تحلیل ذهنی تضاد طبقاتی را مورد توجه قرار می‌دهد، جزئی از عمل انقلابی است. تحلیل تضاد طبقاتی نهایتاً به عنوان مارکسیسم نقلی می‌شود.

علم بحران و سرنگونی... با وارونه کردن و تأویل سخن هابسیام، باید بگوییم که گروندریسه به نظر مارکس نوعی کوتاه‌نویسی تئوریک و جمعی است. این ترمز سبعانه‌ی تئوری برای عمل و درون آن است. روش گروندریسه اصل مخالف را شکل می‌دهد. (نگری ۱۹۹۸: ۳۶)

تزه‌های نگری، تحت تأثیر زمینه‌ی پراگماتیک دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایتالیا، گروندریسه و سرمایه را به شیوه‌ای تحمیلی در مقابل هم قرار می‌دهد. نگری این موضوع را نیز در «مقدمه» بر دومین ویراست مارکس در مقابل مارکس مورد تأیید قرار می‌دهد و در آن به شیوه‌ای جدی‌تر گروندریسه را به عنوان «پیش‌بینی شگفت‌آور تئوریک جامعه‌ی سرمایه‌داری متکامل... اثری بنیادی برای علاقه‌مندان به بررسی پسافوردیسم و پسامدرنیسم» تعریف کرد (نگری ۱۹۹۸: ۳۶).

در واقع، مفهومی از گروندریسه که از بیشترین محبوبیت میان روشنفکران ایتالیا برخوردار بود مفهوم نیروی عقلانی عمومی است. مارکس این مفهوم را به شرح زیر خلاصه کرد:

طبیعت نه ماشین می‌سازد، نه لوکوموتیو، نه راه‌آهن، نه تلگراف برقی و نه دستگاه یافتگی خودکار. این‌ها محصولات صنعت انسان هستند؛ ماده‌ی طبیعی به اندام‌های اراده‌ی انسان بر طبیعت یا به مشارکت انسان در طبیعت تبدیل می‌شود. آن‌ها ارگان‌های مغز انسان هستند که با دست انسان خلق شده‌اند؛ قدرت شناختی که شئیت یافته است. رشد و توسعه‌ی سرمایه‌ی پایا مشخص می‌کند که تا چه درجه‌ای شناخت اجتماعی عام به نیروی مستقیم تولید بدل شده و در نتیجه تا چه درجه‌ای فرایند زندگی اجتماعی تحت کنترل نیروی عقلانی عمومی قرار گرفته و هم‌راستا با آن دگرگون شده است. تا چه درجه‌ای قدرت‌های تولید اجتماعی ایجاد شده است و آن هم نه تنها در شکل شناخت بلکه همچنین به عنوان اندام‌های بی‌واسطه‌ی عمل اجتماعی و فرایند واقعی زندگی. (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۶)

در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، جنبش پسا‌اپراسیموی ایتالیایی استفاده‌ی گسترده‌ای از این مفهوم کرد و راه را برای تحلیل کار غیرمادی، سرمایه‌داری شناختی و ساختار سلطه‌ی انتزاعی هموار کرد که از طریق دانش به چیرگی زیست‌سیاسی بر پراکسیس اجتماعی و زندگی واقعی انجامید.

در خاتمه، نحوه‌ی پذیرش گروندریسه در ایتالیا سرشت نسبتاً ویژه‌ای داشت.

اگرچه گروندریسه تقریباً کاملاً از محیط آکادمیک غایب بود، تأثیری چشمگیر بر بحث‌های سیاسی و تئوریک گذاشت و نفوذی مبتکرانه در سنت مارکسیستی اعمال کرد. می‌توان گفت که مارکس در ایتالیا پس از گروندریسه هرگز دیگر همان مارکس نبود.

ترجمه از ایتالیایی توسط آریانا بووه

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1968, 1970) *Lineamenti fondamentali della critica dell'economia politico 1857-1858*, Florence: La Nuova Italia.

Marx, Karl (1976) *Lineamenti fondamentali di critica dell'economia politico. Grundrisse*, Turin: Einaudi; reprinted in *Marx Engels Opere*, vols XXIX and XXX (1986), Rome: Editori Riuniti.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1954) *Forme economiche precapitalistiche [Precapitalist Economic Formations]*, 2nd edn with a Preface by E.Hobsbawm (1967), Rome: Edizioni Rinascita.

Marx, Karl (1957) 'Introduzione' ['Introduction'], in Karl Marx, *Per la critica dell'economia politico*, Lucio Colletti (ed.), trans. Emma Cantimori Mezzamonti, Rome: Edizioni Rinascita, pp 171-99.

Marx, Karl (1964a) 'Frammento sulle macchine' ['Fragment on Machines'], trans. Renato Solmi, *Quaderni Rossi*, 4: 289-300.

Marx, Karl (1964b) 'Lo scambio tra capitale e lavoro' ['Exchange between Capital and Labour'], *Classe operaia*, 3: 13.

Marx, Karl (1964c) 'Il risparmio dell'operaio' ['The Worker's Savings'], *Classe operaia*, 7: 16-17.

گروندریسه درباره‌ی انتقادی آثار

Badaloni, Nicola (1972) *Per il comunismo. Questioni di teoria* [For Communism. Questions of Theory], Turin: Einaudi.

Carandini, Andrea (1979) *L'anatomia della scimmia: la formazione economica della società prima del capitale; con un commento alle "Forme che precedono la produzione capitalistica" del Grundrisse di Marx* [Anatomy of the Ape: The Economic Formation of Society before Capital; with a Commentary on 'The Forms Which Precede Capitalist Production'], Turin: Einaudi.

Colletti, Lucio (1969) *Il Marxismo e Hegel*, Rome-Bari: Laterza.

Dal Pra, Mario (1965) *La dialettica in Marx* [Dialectics in Marx], Rome: Laterza.

Delia Volpe, Galvano (1956) *Rousseau e Marx* [Rousseau and Marx], Rome: Edizioni Rinascita, pp.127-141.

Giorgetti, Giorgio (1961) 'Prefazione' ['Preface'] to Karl Marx, *Teorie sul plusvalore*

[Theories of Surplus Value], vol.I, Rome: Editori Riuniti, pp.7-100.

Luporini, Cesare (1974) *Dialettica e materialismo [Dialectics and Revolution]*, Rome: Editori Riuniti.

Negri, Antonio (1979) *Marx oltre Marx. Quaderno di lavoro sui Grundrisse*, Milan: Feltrinelli; 2nd edn (1998) Rome: Manifestolibri.

Pietranera, Giulio (1956) 'La struttura logica del Capitale' ['The Logical Structure of Capital'], *Societa*, 3/4: 421-40 and 649-87.

Rossi, Mario (1974) *Cultura e rivoluzione [Culture and Revolution]*, Rome: Editori Riuniti.

دیگر منابع

Marx, Karl (1963) 'Urtext' ['Original Text'], in *Scritti inediti di economia politica [Unpublished Writings on Political Economy]*, Rome: Editori Riuniti.

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1977) *Urtext. Grundrisse: frammento del testo originario di Per la critica dell'economia politica [Original Text. Grundrisse: Fragment of the Original Text of Contribution to the Critique of Political Economy]*, Savona: International.

(۱۹)

کوبا، آرژانتین، اسپانیا و مکزیک

پدرو ریباس و رافائل پلا لئون

ناشران متعددی در دنیای اسپانیایی زبان گروندریسه را به نام خود منتشر کرده‌اند اما در مقایسه با سایر آثار مارکس تفسیرهای اندکی درباره‌ی آن منتشر شده است. گروندریسه هم در آمریکای لاتین و هم در اسپانیا، که چاپ آثار مارکسیستی تا پایان دیکتاتوری فرانکو در سال ۱۹۷۵ ممنوع بود، نسبتاً با تاخیر انتشار یافت.

ترجمه‌ی گروندریسه در زمانی انجام شد که مارکسیسم در حال احیای جایگاهی بود که با پیروزی فرانکو در جنگ داخلی ۱۹۳۶-۱۹۳۹ از دست رفته بود. رونق انتشار کتاب‌هایی درباره‌ی مارکس و مارکسیسم مقارن با تجدید حیات دموکراسی بود، آن هم در بستری که ویژگی‌اش طرد جزم‌گرایی استالینستی و ارتدوکسی استالینستی از سوی احزاب چپ شمرده می‌شد. دست‌نوشته‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۷ این چرخش جدید را با آشکار ساختن مارکسی که نه تنها سرمایه‌داری را نقد می‌کرد بلکه راه‌های جدید و تاکنون کندوکاوشده‌ی فلسفی را می‌گشود نشان می‌داد. گروندریسه چنان بدیع بود که بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۵ دست‌کم پنج ترجمه از آن انتشار یافت.

پیش از انتشار ویراست‌های کامل، دو قطعه به زبان اسپانیایی از معروفیت برخوردار شده بودند. «مقدمه» در ۱۹۶۲ با عنوان «مقدمات نقد اقتصاد سیاسی» در کوبا به صورت ضمیمه‌ی ویراست در *نقد اقتصاد سیاسی* انتشار یافت. در ۱۹۶۶ «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» از انگلیسی ترجمه شد و در آرژانتین با عنوان *صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشا سرمایه‌داری* انتشار یافت. بسیاری از

ترجمه‌های اسپانیایی این گزیده از انگلیسی انجام شده و برخی مارکس و اریک هابسبام را به عنوان نویسندگان مشترک آن معرفی کرده‌اند. هر دو بخش با همین عناوین توسط بی‌شمار ناشران متفاوت انتشار یافته است.

با این همه، بررسی کامل از معنا و اهمیت گروندریسه فقط با انتشار متن کامل آن انجام شد. نخستین ترجمه توسط ماریودیا زگودوی در کوبا در سال ۱۹۷۰-۱۹۷۱ انجام شد اما با تکیه بر ترجمه‌ی فرانسه‌ی ۱۹۶۷-۱۹۶۸ همان خطاهای روزه دانتزویل را تکرار کرده بود؛ ترجمه‌ی یاد شده در دو جلد با عنوان *Fundamentos de la critica de la economia politica* [Esbozo de 1857-1858] *بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی، پیش‌نویس‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸*] انتشار یافت. تیراژ کتاب - ۱۵۰۰۰ نسخه - با توجه به ماهیت متن چشمگیر بود اما هدف این ویراست تقویت آموزش مارکسیسم در دانشگاه‌های کوبا بود و نه آنکه فاضل تربیت کند. این ترجمه در خارج از کشور معروف نشد بلکه به دلایلی که ارائه شد از میان پنج ترجمه‌ی اسپانیایی کمترین دقت را داشت.

بین سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶ انتشارات سیگلو XXI سه جلد از *Elementos fundamentales de la critica de la economia politica* [عناصر بنیادی نقد اقتصاد سیاسی] را با ترجمه‌ی پدرو سکارون از ویراست آلمانی ۱۹۵۳ گروندریسه ترجمه کرد. این روایت اصلاحات انجام شده در ویراست روسی ۱۹۶۸-۱۹۶۹ را در نظر گرفته بود. ویراستاران (خوزه آریکو، میگل مورمیس و سارون) در «پیش‌گفتار» خود خاطر نشان کردند که این اثر پیش از سال ۱۹۶۰ شناخته شده نبود و ترجمه یاد شده مسائل معینی را مطرح ساخته است. از آن زمان ۱۸ ویراست از این ترجمه چاپ شده و آخرین آن در سال ۲۰۰۲ انتشار یافت که بی‌شک نشان می‌دهد که معروف‌ترین و رایج‌ترین ترجمه‌ی اسپانیایی بوده است.

در سال ۱۹۷۲ سومین ترجمه گروندریسه با عنوان *fundamentales de la critica de la economia politica* [بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی] توسط ناشری به نام آلبرتو کورازون در اسپانیا انتشار یافت. این ویراست فاقد «مقدمه» بود و به دلیل اینکه رژیم فرانکو هنوز سقوط نکرده بود انعکاس اندکی یافت. از سوی دیگر، مقاله‌ی مارتین نیکلاوس برای مجله‌ی انگلیسی *نیولفت ریویو*

با عنوان «مارکس ناشناس» که در سال ۱۹۶۸ در کوبا و در سال ۱۹۷۲ در اسپانیا ترجمه شده بود، وجهه‌ی گروندریسه را میان خوانندگان و دانشجویان اسپانیایی زبان بالا برد. همچنین در ۱۹۷۲، مجله‌ی اسپانیایی *برهان* مقاله‌ای را از فرانسیسکو آگیوس انتشار داد که در آن تفاوت‌های گروندریسه و دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی را بررسی کرده بود. این نخستین نشانه‌ی مقبولیت گروندریسه در اسپانیا با انتشار مجلدی بسا عنوان *بیگانگی و ایدئولوژی. روش‌شناسی و دیالکتیک در گروندریسه* همراه شد که محصول کار جمعی گروهی از مولفان (ی. آوارز، وازکز، هرمنیا بویا، میگل بالبیاتوا، والریانو بوزال، آنتونیو کارمونا، خوزه لینازا، خ. مارتینز رورتو، لودلفو پارامیو و لورا پوسون) بود که می‌کوشیدند به تفسیر آلتوسر با استفاده از رشته‌های گوناگون از سیاست تا اخلاق و حقوق (۱۹۷۳) پاسخ دهند. دو مقاله از گوستاو بوئو در مجله‌ی سیستم متعاقباً با رهیافت هگلی به مارکس با مواضع شناخت‌شناسی آلتوسر مخالفت کرد و در همان حال نخستین بررسی‌ها درباره‌ی گروندریسه در مکزیک شامل مقاله‌ای از گابریل بارگاس لوزانو برای مجله‌ی دیالکتیک بود.

در سال ۱۹۷۷ گروندریسه در ویراستی جدید، چهارمین ترجمه، منتشر شد. این ترجمه توسط خاویر پرز رویو متکی بر نخستین ویراست آلمانی ۱۹۳۱-۱۹۴۱ در مجلدات ۲۱ و ۲۲ مجموعه آثار مارکس و انگلس گنجانده شد - پروژه‌ای که در آن از ۶۸ جلدی که قرار بود به چاپ برسد عملاً فقط ۱۲ جلد انتشار یافت. سال بعد از آن ترجمه‌ی نویسنده خارجی دیگری علاقه به گروندریسه را برانگیخت، این بار نوبت رومن روسدولسکی با کتاب *تکوین و ساختار سرمایه‌ی مارکس. تحقیقاتی درباره‌ی گروندریسه* بود. عنوان فرعی در ویراست اسپانیایی اضافه شده بود. تفسیرهای بیشتری نیز در اسپانیا انتشار یافته بود. در سال ۱۹۸۱ مقاله‌ای توسط لوییس نونز لادوزه در *دفاتر واقعیت‌های اجتماعی* انتشار یافت و نحوه برخورد با مسئله‌ی تقسیم کار در گروندریسه را مورد تحقیق قرار داد و در سال ۱۹۸۳ مجله‌ی *در این میان* به سردبیری مانوئل ساکریستان لوزون مقاله‌ی *مارکس، بیگانگی زمان در شکل سرمایه‌داری اجتماعی آن* را آئورلیانو آرتثنا انتشار داد که در آن نویسنده نشان می‌دهد چگونه

گروندریسه تصاحب سرمایه دارانه‌ی وقت انسان را نظریه‌پردازی می‌کند. پنجمین و آخرین ترجمه‌ی کامل گروندریسه، توسط مهم‌ترین مترجم مارکس به زبان اسپانیایی، ونسلانو روکس، در مکزیک در سال ۱۹۸۵ توسط انتشارات معروف فوندو دو کولتورا آکونومیکا انتشار یافت. این ویراست که در ۳۰۰۰ نسخه چاپ شد، بدل به جلد ششم و هفتم منتخب آثار مارکس و انگلس شد. در همان سال، بار دیگر در مکزیک، اثر انریک دوسل با عنوان *قرآوردی تئوریک مارکس*، تفسیری درباره‌ی گروندریسه تفسیر ویژه‌ای از متن مارکس را ارائه کرد و آن را با اصول فلسفی نویسنده و جنبش‌های آزادیبخش آمریکای لاتین گره زد. این نخستین مطالعه‌ی عمیق و مهم از گروندریسه به زبان اسپانیایی و نیز یکی از چند رساله‌ای بود که در قلمرو بین‌المللی منحصرأ به آن اختصاص داده شده بود. می‌توان گفت که در زبان اسپانیایی گروندریسه عمدتاً به عنوان یادورنی در برابر مکتب آلتوسری خوانده می‌شود و نه به عنوان گشایش مسیرهای تئوریک جدید، این در حالی است که در آمریکای لاتین از آن برای برپایی بحثی جدید درباره‌ی فلسفه‌ی آزادی و مسائل مربوطه استفاده می‌شده است. در مجموع بی‌شک باید این متن را مورد تحقیق بیشتری قرار داد.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1970, 1971) *Fundamentos de la critica de la economia politico* (Esbozo de 1857-1858). En anexo 1850-1859, 2 vols, Havana: Ciencias Sociales.

Marx, Karl (1971, 1972, 1976) *Elementos fundamentals de la critica de la economia politico*, Buenos Aires: Siglo XXI.

Marx, Karl (1972) *Los fundamentos de la critica de la economia politico*, 2 vols, trans. Agustín García Tirade, Madrid: Alberto Corazon.

Marx, Karl (1977) *Lineas fundamentales de la critica de la economia politico* (Grundrisse). Barcelona, Buenos Aires and Mexico City: Critica.

Marx, Karl (1985) *Grundrisse 1857-1858*, Mexico City: Fondo de Cultura Economica.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1962) 'Preliminar a una critica de la economia politica', in Karl Marx, *Critica de la Economia Política*, Havana: Editorial Orbe, pp.152-69.

Marx, Karl (1966) *Formaciones economicas precapitalistas*, trans. Ariel Bignami, Buenos Aires: Editorial Platina.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Agues, Francesc (1972) 'Acerca de los Grundrisse' ['On the Grundrisse'], *Teorema*, 1:81-96.

Areico, Jose, Murmis, Miguel and Scaron, Pedro (1971) 'Presentacion' ['Presentation'], in Karl Marx, *Elementos fundamentals de la critica de la economia politico*, vol.1, Buenos Aires: Siglo XXI, pp.xii-xvi.

Arteta, Aurelio (1983) 'Marx, la alienaci?n del tiempo en su forma social capitalista' ['Marx, the Alienation of Time in Its Capitalist Social Form'], *Mientras Tanto*, 16-17: 157-74.

Bueno, Gustavo (1973) 'Sobre el significado de los Grundrisse en la interpretacion del marxismo' *Sistema*, 2: 15-39.

Bueno, Gustavo (1974) 'Los Grundrisse de Marx y el espiritu objetivo de Hegel' ['Marx's Grundrisse and Hegel's Objective Spirit'], *Sistema*, 4: 35-46.

Dussel, Enrique (1985) *La production teorica de Marx. Un comentario a los Grundrisse* ['Marx's Theoretical Production A Commentary on the Grundrisse'], Mexico City: Siglo XXI.

Ladeveze, Luis Nufiez (1981) 'La division del trabajo en los Grundrisse' [The Division of Time in the Grundrisse], *Cuadernos de Realidades Sociales*, 18-19: 15-44.

Lozano, Gabriel Vargas (1976) 'La introducción a la *Critica de la economía política de 1857*' [Introduction to the 1857 *Critique of Political Economy*], *Dialectica* [Dialectic], 1: 29-52.

Nicolaus, Martin (1968) 'El Marx desconocido' ['The Unknown Marx'], *Pensamiento Critico* [Critical Thought], 18-19: 185-213.

Nicolaus, Martin (1972) *El Marx desconocido Proletariado y clase media en Marx; coreografía hegeliana y la dialéctica capitalista* [The Unknown Marx. Proletariat and Middle Class in Marx: Hegelian Choreography and Capitalist Dialectic], Barcelona: Anagrama Editorial.

Rosdolsky, Roman (1978) *Genesis y estructura de El capital de Marx (Estudios sobre los Grundrisse)* [Genesis and Structure of Marx's Capital. Studies on the Grundrisse], México: Siglo XXI.

Vv. Aa (1973) *Alienación e ideología. Metodología y dialéctica en los Grundrisse* [Alienation and Ideology. Methodology and Dialectics in the Grundrisse], Madrid: Alberto Corazon.

(۲۰)

چکسلواکی

استنیسلاو هوپیک

گروندریسه در چکسلواکی مدت‌ها پس از سایر نوشته‌های مارکس منتشر شد. حزب کمونیست چکسلواکی پس از کسب قدرت در ۱۹۴۸ با این اعتقاد که آثار مارکس و انگلس بسیار مهم هستند، به سرعت دستور انتشار آن‌ها را داد. این آثار در ۳۹ جلد بین ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۴ به زبان چکی و با عنوان *Marx Engels Spisy* (آثار) انتشار یافتند در حالی که به زبان اسلواکی در ویراست‌های منفرد و منتخب انتشار یافتند. Spisy چکی مانند مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی که ترجمه‌های یادشده متکی بر آن‌ها بودند، دو اثر عمده‌ی مارکس را حذف کردند: دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ و گروندریسه اثر نخست در ۱۹۶۱ به زبان چکی در ویراست مجزایی انتشار یافت اما هرگز به زبان اسلواکی ترجمه نشد، در حالیکه گروندریسه به هر دو زبان ترجمه شده بود. نخستین ترجمه‌ی آن به زبان چک با عنوان *Rukopis "Grundrisse"* (Economičké rukopisy z let 1857-1858) [دست‌نوشته‌های گروندریسه. دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۹] توسط مومچیر هریک و روت هریکوا از ویراست ۱۹۵۳ آلمانی آن انجام شد و با ویراست روسی ۱۹۶۸-۱۹۶۹ اصلاح شد و توسط سوپودای پراگ در سه جلد به ترتیب در ۱۹۷۱، ۱۹۷۴ و ۱۹۷۷ هرکدام با ۴۰۰۰ نسخه تیراژ انتشار یافت. نخستین جلد شامل مقدمه‌ای از رادوان ریچتا با عنوان «شیوه‌ی نقد انقلابی مارکس» و پیش‌گفتاری از بوهمیلا ژرولکوا بود: سومین مجلد با فهرست مارکس برای گروندریسه و مطالب مقدماتی برای *نقد اقتصاد سیاسی* (Urtext) انتشار یافت. ترجمه‌ی اسلواکی کمی

بعد با عنوان *Zaklady kritiky politickej ekonomie: Rukopisy Grundrisse* (Hruby koncept: Ekonmiecké rukopisy z rokov (1857-1859) [عناصر نقد اقتصاد سیاسی: دست‌نوشته‌های گروندریسه (پیش‌نویس‌های خام: دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۹)] انتشار یافت. این ترجمه که متکی بر ویراست ۱۹۵۳ آلمانی آن بود توسط تئودور موزر انجام شد و در ۵۰۰۰ نسخه و دو مجلد به ترتیب در ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ توسط انتشارات پروادای براتیسلاوا چاپ شد. ویراست اسلواکی هم مقدمه و هم پیشگفتار روایت چکی را شامل بود اما فهرست محتوایی جلد سوم را حذف کرده بود.

گروندریسه از همان آغاز انتشارش کارکرد بسیار مهمی را در مجادلات نظری چکسلواکی ایفا کرد. در بستری که تفسیر الگووار از مارکس توسط مارکسیسم-لنینیسم و ضدیت انعطاف‌ناپذیر با مارکسیسم ارتدکس و رویزیونیسم حاکم شده بود، گروندریسه همراه با دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ ابزارهای نظری لازم برای مقابله با جزم‌گرایی مارکسیسم شوروی را که در آن زمان حاکم بود فراهم می‌کرد. دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ متن نمادینی بود، نه تنها به این دلیل که علیه ایدئولوژی دولتی استدلال‌های انتقادی ارائه می‌کرد بلکه به این دلیل که همچون پلی بین ایده‌های مارکس و مفاهیم فلسفی غیرمارکسیستی عمل می‌کرد.

گروندریسه کارکرد مشابهی را ایفا می‌کرد، گرچه مدت زمان درازی طول کشید تا شناخته شد. نخست توسط پژوهشگرانی که متن اصلی آلمانی را خوانده بودند به کار گرفته شد: به ویژه، دو کتاب با شهرت بین‌المللی که به زبان‌های گوناگون ترجمه شده بودند از گروندریسه استفاده کردند. در سال ۱۹۶۲، جیندریش زلنسکی در کتاب خود با عنوان *منطق سرمایه مارکس* به دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ اشاره کرد تا روش‌شناسی تحقیقاتی مارکس را روشن کند؛ سال بعد کارل کوسیک کتاب *دیالکتیک امر انضمامی: مطالعه‌ای درباره‌ی مسائل انسان و جهان* را انتشار داد که در آن برخی از مفاهیم گروندریسه به کار گرفته شد تا ترکیبی را بین مفاهیم مارکس و هایدگر از انسان، کار و بیگانگی به وجود آورد. غیر از این دو اثر گروندریسه در جای دیگری مورد توجه قرار نگرفت تا

اینکه در دهه‌ی ۱۹۷۰ هنگامی که ترجمه شد به مرجع تئوریک تمامی طرفداران فرمول‌بندی رسمی مفاهیم کار و بیگانگی بدل گردید و ابزارهای تئوریک را برای ارائه‌ی تفسیرهای جدید از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و ماتریالیسم تاریخی فراهم کرد. به این دلیل، سلسله‌مراتب‌های حزبی هرگز آن را مطلوب نمی‌دانستند و خصومت‌شان در شمار نسخه‌های چاپ‌شده بازتاب می‌یافت. در حقیقت، سرمایه به زبان چک در ۵۰۰۰۰ نسخه و Spicy بین ۱۵۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ نسخه انتشار یافت، در حالیکه دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ و گروندریسه فقط با تیراژی برابر با ۴۰۰۰ نسخه چاپ شد.

علاوه بر این، نظریه‌پردازهای دستگاه مارکسیستی چکسلواکی از این دو اثر کمتر از سرمایه، ایدئولوژی آلمانی و جزوات پرتیراژ حزبی استفاده می‌کردند. تنها استثناء «مقدمه» بود که به زبان چک در سال ۱۹۵۳ انتشار یافت و سپس در چکیده‌ی مارکسیسم استاندارد گنجانده شد، و «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» در ۱۹۶۷ به زبان چک ترجمه شد یعنی پیش از آنکه نخستین ویراست کامل گروندریسه منتشر شود.

نگرش به مارکس عمیقاً پس از وقوع انقلاب مخملی تغییر کرد. از پی ستایشی که پیش از ۱۹۹۰ او را در چکسلواکی در برگرفته بود سکوتی در جمهوری‌های تازه‌زاد چک و اسلواکی حاکم شد، چنانکه هیچ‌کدام از مجلات عمده‌ی فلسفه و علوم اجتماعی حتی یک مقاله هم درباره‌ی مارکس در ۱۵ سال گذشته منتشر نکرد. با این همه، به نظر می‌رسد که یخ‌ها خارج از محیط دانشگاهی در حال ذوب شدن است و به جای پیروی از تفسیرهای جزم‌اندیش مارکسیستی، آثار او را به عنوان کمکی با ارزش برای تحلیل اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری معاصر می‌خوانند. در این صورت هنوز گروندریسه می‌تواند متنی سودمند باشد.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1971, 1974, 1977) Rukopisy 'Grundrisse' (Ekonomické rukopisy z let 1857-1859), Prague: Svoboda.

Marx, Karl (1974, 1975) Základy kritiky politickej ekonomie: Rukopisy Grundrisse (Hrubý koncept: Ekonomické rukopisy z rokov 1857-1859), Bratislava: Pravda.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1953) 'Uvod ke kritice politicke ekonomie' [Introduction to the Critique of Political Economy], in Marx, Karl *Ke kritice politicke ekonomie [A Contribution to the Critique of Political Economy]*, Prague: Statni nakladatelstvi politicke literatury, pp.155-80.

Marx, Karl (1953) 'Formy predchazejici kapitalisticke vyroby' [Forms which Precede Capitalist Production], in Peirka, Jan and Pecek, Jiri (eds) *Rane formy civilizace [Early Forms of Civilization]* Prague: Svoboda, pp.37-83.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Kosik, Karel (1963) *Dialektika konkretniho: studie o problematice cloveka a sveta*, Prague: Academia.

Richta, Radovan (1971) *Marxova cesta revolucni kritiky*, in Marx, Karl Rukopisy 'Grundrisse' (Ekonomické rukopisy z let 1857-1859), vol.1 Prague: Svoboda, pp.7-25.

Zeleny, Jindrich (1962) *O logické strukture Marxova Kapitalu*. Prague: CSAV.

Zežulková, Bohumila (1971) *Redakční předmluva k českému vydání [Editorial introduction to the Czech edition]*, in Marx, Karl Rukopisy 'Grundrisse' (Ekonomické rukopisy z let 1857-1859), vol.1 Prague: Svoboda, pp.27-34.

(۲۱)

مجارستان

فرنس ل. لاندوای

اگرچه انتشار آثار مارکس و انگلس سنتی طولانی در مجارستان دارد، اما تنها در سال ۱۹۷۲ بود که گروندریسه به صورت کامل با عنوان *A Politika gazdaságtan bízálatainak alapvonalai* [بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی] انتشار یافت. ابتدا حزب سوسیال دمکراتیک مجارستان و بعدها حزب کمونیست مجارستان تلاش فراوانی کردند تا آثار مارکس و انگلس را در اختیار وسیع‌ترین مخاطب ممکن قرار دهد. پس از ۱۹۴۵ انتشارات Szikra (برگرفته از «ایسکرای» لنینیستی) این آثار را به سرعت و بی‌پایی انتشار داد و ویراست‌های گوناگون نوشته‌های مارکس و انگلس را در تیراژهای انبوه چاپ کرد. ترجمه‌ی کامل مجاری سرمایه تقریباً در همان زمان انتشار یافت. با این همه، از متن گروندریسه فقط دو گزیده به عنوان بخشی از مجموعه‌ی «کتابخانه‌ی کوچک مارکسیسم - لنینیسم» ترجمه شد. نخستین متن یعنی «مقدمه» ی ۱۸۵۷ در ۱۹۵۱ و سپس دومین متن یعنی «صورت‌بندی‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» در ۱۹۵۳ بودند.

آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، یعنی ترجمه‌ی مجاری MEW در سال ۱۹۵۷ شروع به انتشار کرد انتشار آن‌ها بدون توجه به شورش مردمی که یکسال پیش از آن در ۱۹۵۶ برای مدت کوتاهی دیکتاتوری توتالیتری را جارو کرده بود، ادامه یافت. این مجموعه بدون نام ناشر چاپ شد و تنها مکان و تاریخ انتشار مشخص شده بود. نام مترجم نیز حذف شده بود و ترجمه را به اصطلاح نتیجه‌ی «کار جمعی» معرفی کرده بودند. ناشر در واقع کوسوت و مترجم زولتان لیسائور

بود. همانند MEWT، به استثنای «مقدمه‌ی» ۱۸۵۷ که در جلد ۱۳ انتشار یافته بود، گروندریسه ابتدا از این مجموعه کنار گذاشته شده بود و تنها بعدها در مکمل دو جلدی 46/I-II سال ۱۹۷۲ گنجانده شد که در بیش از ۲۰۰۰ نسخه انتشار یافت. این دو جلدی بعدها مستقلاً به عنوان یک کتاب انتشار یافت.

استقبال از گروندریسه در مجارستان در دو دوره‌ی جداگانه انجام شد. ابتدا از سوی کسانی استقبال شد که می‌توانستند ویراست آلمانی آن را مطالعه کنند. دوم، توسط کسانی که از طریق ترجمه‌ی مجاری به آن دسترسی داشتند. آثار عمده‌ی گئورگ لوکاج بی‌گمان به مرحله‌ی اول استقبال از گروندریسه تعلق داشت و او بی‌شک معروف‌ترین فیلسوف مجاری با شهرتی بین‌المللی بود. لوکاج نظریه‌ی زیبایی‌شناسی خود را بین دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۵۰ شکل داد و در مبارزه‌اش با جزم‌گرایی بر متن‌های اصلی مارکس از جمله گروندریسه تکیه داشت. مثلاً از ایده‌های مارکس برای رشد ناموزون تولید مادی در ارتباط با تکامل هنری که در «مقدمه» شرح داده شده است استفاده می‌کرد: جامعه‌ای توسعه‌نیافته می‌تواند محصولات ارزشمندی با ارزش هنری برتری مانند حماسه‌های هومر نسبت به جامعه‌ای پیشرفته‌تر و مدرن‌تر بیافریند (لوکاج ۱۹۴۹). لوکاج به این موضوع اضافه کرد که محصولات ادبی جامعه‌ی بورژوازی کمتر توسعه یافته، یعنی رئالیسم انتقادی، می‌تواند ارزش هنری بالاتری از محصولات جامعه‌ای سوسیالیستی داشته باشد که ظاهراً در مرحله‌ی بالاتری از تکامل جامعه قرار دارد یعنی رئالیسم سوسیالیستی لوکاج متأخر در هستی‌شناسی هستی اجتماعی هنگام تحلیل سرشت اجتماعی هستی متکی بر ایده‌های گروندریسه به ویژه «مقدمه» بود: هرگز هستی «ناپی» وجود ندارد بلکه این هستی توسط فعالیت انسان در فرایند کار و تولید اجتماعی شکل می‌گیرد.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، تحلیل توکی از گروندریسه تاثیر چشمگیری در صحنه‌ی بین‌المللی داشت؛ اندیشه‌های او تحت‌تاثیر تحلیل «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» بود. در آن زمان، فلسفه‌ی مارکسیستی هنوز تحت سلطه‌ی جزم‌گرایی ساده‌انگارانه‌ای بود که ادعا می‌کرد مراحل تاریخی تکامل اجتماعی عبارتند از کمونیسم بدوی، جامعه‌ی برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم -

کمونیسم. به نظر توکی که اساساً چنین‌شناس بود، برداشت مارکس از به اصطلاح شکل تملک و شیوه‌ی تولید یک رازگشایی واقعی است. بر این مبنای وی نظریه‌اش را مطرح می‌کرد (توکی ۱۹۶۵) و مفهومی از فلسفه‌ی تاریخ را به عنوان یک نظریه‌ی جامع شرح و بسط داد (توکی ۱۹۶۸). بنا به نظر او، عامل تعیین‌کننده‌ی شیوه‌ی تولید الگویی از شیوه‌ی تملک است که شیوه‌ای بنیادی پنداشته می‌شود؛ اشکال تملک و تولید پیش‌سرمایه‌داری مجموعه‌های تصاعدی از آسیایی، به عهدعتیق و به آلمانی - فئودالی را ایجاد می‌کنند.

دیدگاه‌های توکی بحث‌های پر حرارتی را ایجاد کرد. آشورشناس، گزل کوموروچی نشان داد که الگوهای انتزاعی توکی را نمی‌توان در تاریخ بین‌النهرین یافت، اصطلاح Grundform فقط می‌تواند به معنای شکل‌های پایه‌ای باشد و مارکس تنها در «پیش‌گفتار» خود به در نقد اقتصاد سیاسی شکل‌های پایه‌ای موازی را در دوره‌های «پیش‌رونده»ی صورت‌بندی‌های اقتصادی اجتماعی ادغام کرده بود. این در حالی است که فرنس ل. لاندوای این موضوع را رد می‌کرد که توضیح تمامیت اجتماعی باید از شکل تملک آغاز شود، اصطلاح Grundform را می‌توان «شکل‌های زمین» تفسیر کرد و شکل‌های پیش‌رونده پیش‌تر در ایدئولوژی آلمانی به عنوان مناسبات پدشاهی مانند برده‌داری، صنوف و طبقات ذکر شده است (کومورچی ۱۹۷۵، لاندوای ۱۹۷۶).

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، گروندریسه شروع به تاثیرگذاری بر فلسفه‌ی اجتماعی کرد. آنیلا آگه در ارتباط با نظریه‌ی توکی به‌طور خاص، مقالات گوناگونی را منتشر کرد و اثرش با عنوان *دنیای انسان مولد* در سال ۱۹۷۹ تحلیلی جالب از برداشت مارکس از نظام تولید را ارائه می‌کند. مارکسیسم رسمی در مجارستان پس از ۱۹۵۶ همانند بقیه‌ی اروپای شرقی جزم‌گرا نبود، در نتیجه این امکان بود که اندیشه‌های موجود در گروندریسه را معرفی و آن‌ها را به یک جریان عمومی بدل کرد. در واقع، به مناسبت صدمین سالگرد مرگ مارکس، در سال ۱۹۸۳، تحقیقات برجسته‌ای توسط مؤسسه‌ی فلسفه وابسته به آکادمی علوم مجارستان با عنوان *مارکس زنده* انتشار یافت (هارسینگ و کلمن ۱۹۸۳) که بسیاری از آن‌ها از گروندریسه و به‌طور خاص از «مقدمه» الهام گرفته بودند.

علاوه بر این در سال ۱۹۸۵، وزارت فرهنگ مجارستان جزوه‌ای را توسط ایمره پ. ژابو برای تدریس مارکسیسم-لنینیسم در مورد نظریه‌ی نیازها انتشار داد که متکی بر تحلیل‌هایی بود که در گروندریسه یافت می‌شد.

در مورد انتشار و توزیع گروندریسه نه تنها در مجارستان بلکه در مناطق دیگر اشاره‌ای ویژه به طرفداران لوکاج، اعضای به اصطلاح «مکتب بوداپست»، لازمست. در میان آن‌ها، اثر گئورگی مارکوس شایان ذکر است که در ۱۹۶۶ ایده‌های مطرح در «مقدمه» و «صورت‌های مقدم بر سرمایه‌داری» را به ویژه در قلمرو تاریخ و ضرورت تاریخی بسط داد (مارکوس ۱۹۶۶). اثر آگنس هلر نیز از لحاظ بین‌المللی معروف است، به ویژه کتاب نظریه‌ی نیاز از سوی مارکس که در ۱۹۷۴ انتشار یافت و به زبان‌های بسیاری ترجمه شد و مقاله‌ی طولانی که در ۱۹۸۲ در مجله‌ی مجاری *هید* منتشر شد. هر دو اثر عمده‌تاً تحت تاثیر گروندریسه بودند. سرانجام نباید ایستوان مزاروش را فراموش کرد که از گروندریسه برای اثرش با عنوان *فراسوی سرمایه‌های فراوانی* گرفت.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1972) *A politikai gazdaságtan bírálataának alapvonalai*, in Karl Marx és Friedrich Engels Művei, vols 46/1 and 46/2, [Kossuth]: Budapest.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1951) *Bevezetés („A politikai gazdaságtan bírálatához“)* [Introduction to the 'Critique of Political Economy'], trans.[Emil Devecseri], Budapest: Szikra.

Marx, Karl (1953) *A tőkes termeles előtti tulajdonformák* [Pre-capitalistic Forms of Property], Budapest: Szikra.

Marx, Karl (1965) (*"A politikai gazdaságtan bírálatához"*) [Introduction to the 'Critique of Political Economy'], in Karl Marx és Friedrich Engels Művei, vol.13, Budapest: [n.p.], pp.149-76.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Agh, Attila (1979) *A termelő ember világa*, [Budapest]: Kossuth.

Hársing, László and Kelemen, János (eds) (1983) *Az élő Marx. Tanulmányok Marx társadalomelméleti és metodológiai koncepciójéről* [The Living Marx. Studies on the Concept of Marx in Theory of Society and in Methodology], [Budapest]: Kossuth.

Heller, Ágnes (1974) *La teoria dei bisogni in Marx* [Italian trans. of Hungarian manuscript], Milano: Feltrinelli.

Heller, Ágnes (1982) 'A szükségletek jelentősége és jelentőisése Marx gondolatrendszerében' ['Significance and Meaning of the Needs in the Thought of Marx'], *Hid*, 1: 86-100, 2: 239-60, 3: 360-5, 4: 505-22, 5: 659-75, 6: 772-84.

Komoroczy, Géza (1975) 'A földtulajdon az ókori Mezopotámiában és az ún. ázsiai termelési mód elméte' ['Ground Possession in Ancient Mesopotamia and the Theory of the so called Asiatic Mode of Production'], MTA II.Osztály Közleményei: 129-44.

Lendvai, Ferenc L. (1976) *Történetfilozófiáról és történettudományról - Mezopotámia ürügyén* ['On Philosophy and Science of History - under Pretext of Mesopotamia'], MTA II.Osztály Közleményei: 331-45.

Lukács, György (1949) *Marx és Engels irodalomelmélete Harom tanulmány* [The Literary Theory of Marx and Engels. Three Essays], Budapest: Szikra.

Lukács, György (1971) *Zur Ontologie des gesellschaftlichen Seins*, Neuwied-Berlin: Luchterhand.

Márkus, György (1966) *Marxizmus és 'antropológia'* 'Az emberi lényeg fogalma

Marx filozófiájában [Marxism and 'Anthropology' The Concept of the Human Being in the Philosophy of Marx], Budapest: Akadémiai.

Mészáros, István (1995) *Beyond Capital*, New York: Monthly Review Press.

Szabó, Imre P. (1985): *Marx szukséglet-elméletéről [On the Theory of the Needs by Marx]* Budapest: Művelődési

Tókei, Ferenc (1965) *Az „ázsiai termelési mód” kérdéséhez [On the Question of the Asiatic Mode of Production]*, [Budapest]: Kossuth.

Tókei, Ferenc (1968) *A társadalmi formák elméletéhez [On the Theory of the Forms of Society]*, [Budapest]: Kossuth.

(۲۲)

رومانی

گنورگه استوسیا

گروندریسه در رومانی بین سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ در دو جلد انتشار یافت. ترجمه‌ی آن که متکی بر ویراست ۱۹۵۲ آلمانی بود و اصلاحات ویراست روسی ۱۹۶۸-۱۹۶۹ را در بر می‌گرفت، بدون ذکر نام مترجمان، که در آن زمان مرسوم بود، توسط انتشارات ادیستور پولیتیکای بخارست با عنوان *Bazele criticii economiei politice [بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی]* انتشار یافت.

تیراژ گروندریسه بسیار محدود و علاقه‌ای را که بر انگیخت تا حدی ناچیز بود؛ در واقع، هیچ مجله‌ی فلسفی و سیاسی سرشناسی توجه خاصی به انتشار آن نشان نداد.

در پایان جنگ جهانی دوم، آثار مارکس و انگلس همراه با آثار لنین در سطح گسترده‌ای در رومانی انتشار یافتند، اما در دهه‌ی ۱۹۷۰ نیکلای چائوشسکو رهبر حکومت شد و مرحله‌ی جدید سیاسی، که مشخصه‌ی آن کشمکش با اتحاد شوروی بود، آغاز گردید؛ این امر اثر خود را بر اشاعه‌ی کتاب‌های مارکس گذاشت چرا که بتدریج کتاب‌های دیکتاتور در قدرت جایگزین آن شد. به دنبال جرم‌گرایی استالینیستی که پس از ۱۹۴۵ ابراز وجود کرد، دوره‌ای از انزوای فرهنگی بزرگ فرا رسید: دوران ناسیونالیستی-کمونیستی که بخش اعظم تلاش‌های تبلیغاتی حزب کمونیست رومانی مصرف ایجاد کیش شخصیت رهبر آن، و افسانه‌ای رومانیایی شد که بنا به آن تداومی میان روم باستان و رومانی وجود دارد. برای درک فضای آن سالها کافست خاطر نشان کنیم که هر اثر فرهنگی، حتی تنظیم یک کتاب‌شناسی، می‌باید کاملاً به رهنمودهای حزبی وفادار می‌بود که بنا به آن آثار چائوشسکو که

بسته به متن در تیراژ ۲۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار نسخه چاپ شده بود، باید پیش از آثار مارکس، انگلس و لنین ذکر می‌شد.

در این بستر، ترجمه‌ی گروندریسه یک عمل تشریفاتی صرف، شاهدهی برای بیعت با مسکو و نظاهر به این بود که با وجود اختلافات، رومانی به اردوگاه شوروی وابسته است. دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ برای آموزش استفاده می‌شد و برخی از روشنفکران در کنفرانس‌های تخصصی به آن اشاره می‌کردند، به ویژه افرادی که از جهت‌گیری ایدئولوژیکی حکومت ناراضی بودند. با این همه، به استثنای «مقدمه» که پیش‌تر در ۱۹۵۴ ترجمه شده بود و در بخش‌های فلسفه و اقتصاد دانشگاه پخش شده بود، تاثیر تئوریک انتشار آن کاملاً ناچیز بود. با توجه به اینکه بعید است تعداد کامل پژوهشگران رومانی که تحلیل‌های عمیقی از مارکس انجام داده باشند به ۵۰ نفر هم برسد، همین موضوع را می‌توان در مورد کل آثار فیلسوف اهل تبریر گفت.

مارکس پس از ۱۹۸۹ به معنای مطلق کلمه از رومانی ناپدید شد. در مجادلات سیاسی و فرهنگی کشور ادعا می‌شد که مارکسیسم مسئول رویدادهای منفی است و به استثنای *مانیفست حزب کمونیست* هیچ‌کدام از آثار او طی بیست سال گذشته بازچاپ نشده‌اند. با این همه، نکته‌ی تناقض‌آمیز این است که وجه اشتراک در عصر نسیان چائوشسکو و کفاره‌ی نئولیبرالی آن این است که در هیچ‌کدام آثار مارکس خوانده نمی‌شد.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1972,1974) *Bazele criticii economice politice*, Bucharest: Editura Politica

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1954) 'Introducere' ['Introduction'], in Karl Marx, *Contributii la critica economiei politice*, Bucharest: Editura de stat pentru literatura politica, pp 205-36.

(۲۳)

ایالات متحد آمریکا، بریتانیا، استرالیا و کانادا

کریستوفر جی. آرتور

علاقه به گروندریسه‌ی مارکس بسیار دیر در دنیای انگلیسی‌زبان برانگیخته شد. مجادلات مربوط به مارکس «جوان» (۱۸۴۴) و «پیر» (۱۸۶۷) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با عدم آگاهی از آن انجام شد. انتشار متن کامل آلمانی گروندریسه در مسکو در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ مورد توجه قرار نگرفت (کتابخانه‌ی بریتانیا فقط دو نسخه، کتابخانه‌ی کنگره یک نسخه، از جلد اول، متن اصلی ۱۹۳۹ را در اختیار داشت). علاوه بر این، بازچاپ آن در سال ۱۹۵۳ نیز موجب نشد که در دنیای انگلیسی‌زبان علاقه به ترجمه‌ی آن شکل بگیرد.

هنگامی که اریک هابسبام صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری را در ۱۹۶۴ ترجمه و منتشر کرد، از غفلت در این مورد تعجب کرده بود؛ اما تلاش خود او برای حل این معضل با ترجمه‌ی صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری واکنشی مناسب را ایجاد نکرد، احتمالاً به این دلیل که وی این گزیده را در بستر روشن‌سازی بیشتر مسئله‌ی «دوران‌ها» ترجمه کرده بود که با پیش‌گفتار ۱۸۵۹ مطرح شده بود. گزیده‌ی یادشده هیچ نشانه‌ای از گستره‌ی متن کامل را در اختیار نمی‌گذاشت. از قضا، کیت تریب (۱۹۷۴:۲۰۹) ادعا می‌کند که هابسبام فراتر از ارائه‌ی متن پیش‌رفته و نظریه‌ای را درباره‌ی گذار مطرح ساخته که به هیچ‌وجه وجود ندارد.

«مقدمه»ی ۱۸۵۷ تا حدی تاریخچه‌ی انتشار مجزایی دارد. ترجمه‌ی آن به زبان انگلیسی وجود داشت زیرا ن. ل. استون در سال ۱۹۰۴ آن را از متن اصلی‌اش ترجمه کرد که کائوتسکی در *دیه نویه تسایت* منتشر کرده بود. عدم مطالعه‌ی آن به

علت ترجمه‌ی ضعیفش نبود؛ احتمالاً گمان می‌کردند این پیش‌نویس پیش‌گفتار ۱۸۵۹ به کتاب *در نقد اقتصاد سیاسی* است که کنار گذاشته شده است. در اواخر ۱۹۶۸، دیوید هورویتز در توجیه بازانتشار آن (در مارکس ۱۹۶۸)، به «این مقدمه که عموماً مورد غفلت قرار گرفته» اشاره کرد. با این همه، وی نیز هنگام بازانتشار «مقدمه» از ترجمه‌ی پاره‌ی چهارم آن غفلت کرد زیرا فقط سه پاره‌ی آن ارائه شده بود.

رادی‌کالیزه شدن دانشجویان در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ علاقه به گروندریسه‌ی مارکس را برانگیخت. در آن سال شگفت‌انگیز ۱۹۶۸، مارتین نیکلاوس، محقق جوان آمریکایی، مقاله‌ای درباره‌ی گروندریسه در مجله‌ی بریتانیایی *نیولفت ریویو* با عنوان مناسب «مارکس ناشناخته» منتشر کرد. این مقاله به حدی محافل چپ جدید را تحت تأثیر قرار داد که جایزه‌ی یادبود سال ۱۹۶۹ ایزاک دویچر را از آن خود کرد. بی‌شک مقاله‌ی یادشده *نیولفت ریویو* را برانگیخت تا ترجمه‌ی کاملی از گروندریسه را از نیکلاوس منتشر کند (به ادامه‌ی مطلب توجه کنید). بنا به نظر نیکلاوس، گروندریسه از آن جهت از آثار اولیه‌ی مارکس متمایز است که از حرکت گردش به اقتصاد تولید می‌رود؛ در اینجا معمای ارزش اضافی با تمایز بین کار و نیروی کار حل می‌شود. نیکلاوس ادعای بزرگی را نیز در ارتباط با این متن مطرح کرد: او معتقد بود که گروندریسه تنها شرح کامل از نظریه‌ی مارکس است در حالی که سرمایه «به نحو دردناکی نیمه‌تمام» است. به‌طور ویژه، سرمایه هیچ تئوری درباره‌ی فروپاشی ارائه نمی‌کند، در حالی گروندریسه واجد این تئوری است (نیکلاوس ۱۹۶۸: ۵۵-۵۷).

دهه‌ی ۱۹۷۰ دهه‌ای بود که گروندریسه مرکز توجه قرار گرفت. دومین ترجمه از «مقدمه»، که توسط ریازانسکایا از MEW انجام شد، در سال ۱۹۷۰، بار دیگر به عنوان مکمل در *نقد اقتصاد سیاسی* انتشار یافت. علاوه بر این، دیوید مک‌للان که شاید مارکس‌پژوه اصلی بریتانیایی در آن زمان باشد، با شور و شوق به این متن پرداخت. کتاب *گروندریسه مارکس* که وی در سال ۱۹۷۱ انتشار داد و شامل گزیده‌هایی از آن بود که از ویراست آلمانی سال ۱۹۵۲ آن همراه با مقدمه‌ی کوتاهی ترجمه شده بود. ج. آ. کوهن (۱۹۷۲) در

بررسی خود از کتاب یادشده از عنوان گمراه‌کننده‌اش شکایت می‌کرد: این کتاب نه تفسیری است (چنانکه عنوانش حکایت می‌کرد) و نه ترجمه‌ای کامل؛ در واقعیت فقط ۸۴ صفحه آلمانی بیشتر از آنچه به زبان انگلیسی در اختیار بود ترجمه شده بود. مک‌للان در مقدمه‌اش می‌گوید که این «مهم‌ترین» و «بنیادی‌ترین» اثری است که مارکس نوشته است (مک‌للان ۱۹۷۱: ۳). او نیز مانند نیکلاوس معتقد بود که سرمایه، برعکس، «به نحو چشمگیری ناقص» است (مک‌للان ۱۹۷۱: ۹). با این همه، نکته‌ی نسبتاً غریبی درباره‌ی این ادعاها وجود دارد زیرا وی می‌گوید که «گروندریسه با خارج شدن از موضوع است که این اهمیت زیاد را یافته است» (مک‌للان ۱۹۷۱: ۸). از جمله می‌توان به عناوینی مانند «فرد و جامعه»، «ماهیت کار»، «تأثیر خودکار سازی»، «لغو تقسیم کار»، «بیگانگی» و غیره در این مورد اشاره کرد. کوهن در بررسی خود ادعا کرد که مک‌للان در اهمیت گروندریسه و به ویژه جایگاه «بیگانگی» در آن مبالغه کرده است. نظر خود او این بود که گروندریسه متنی است ترکیبی. «مارکس جوان و پیر متفاوت هستند اما مراحل یک حیات فکری شمرده می‌شوند و گروندریسه پل واسط آن‌هاست. اما پل شکاف را پر نمی‌کند بلکه کناره‌های متقابل را به هم وصل می‌کند» (کوهن ۱۹۷۲: ۲۷۳).

نخستین ترجمه‌ی کامل (توسط مارتین نیکلاوس) در ۱۹۷۳، بیست سال پس از ویراست آلمانی ۱۹۵۳ انتشار یافت. عنوان اصلی *Grundrisse* [گروندریسه] و عنوان فرعی آن *Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)* [بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی (پیش‌نویس خام)] بود. پس از «مقدمه» و متن اصلی، «باستیا و کری» افزوده شده بود. آنچه اهمیت زیادی داشت این بود که ناشر آن انتشارات پنگوئن، ناشر مهم و بزرگ ویراست‌های جلدکاغذی آثار کلاسیک و آثار جدید بود. تا حدی *نیولفت ریویو* پنگوئن را قانع کرده بود که مجموعه‌ی «کتابخانه پلیکان مارکس» را با همکاری آن‌ها راه بیندازد. نخستین کتاب در این مجموعه گروندریسه بود. ترجمه‌های جدید سه جلد سرمایه، و چهار مجموعه از قطعات کوتاه‌تر به دنبال آن انتشار یافت. این مجموعه از آن زمان پیوسته در دسترس بوده است (در سال ۱۹۹۳ به عنوان «پنگوئن کلاسیک» از نو منتشر شد) در نتیجه علاقه‌مندان همیشه امکان دسترسی به آن را داشته‌اند.

با اینکه نیکلاوس برای کار پیشتازانه‌اش شایسته‌ی تبریک است، اما ترجمه‌اش خالی از اشکال نبود. از همه مهم‌تر، نکته‌ای که بلافاصله مورد توجه قرار می‌گیرد این است که ترجمه‌اش از *Verwertung* به عنوان «تحقق» اشتباه بود. ترجمه‌ی «ارزش‌افزایی» که اکنون کاربرد عامی یافته است (با وجود اینکه این اصطلاح تا حدی «فنی» است) در ترجمه‌ی پنگوئن سرمایه در سال ۱۹۷۶ ظاهر شد. علت این‌که انتخاب نیکلاوس تا این حد بد بوده این است که مارکس از اصطلاح «تحقق» در رابطه با گردش استفاده می‌کرد، در حالی که فرایند ارزش‌افزایی ریشه در تولید دارد. نیکلاوس واژه‌ی پیچیده‌ی *Aufhebung* را «تعلیق» ترجمه کرده بود (نیکلاوس ۱۹۷۳: ۳۲). هر چند این انتخاب نامتعارف بود اما وی پشتوانه‌ی متنی آن را در اختیار گذاشته است.

نیکلاوس «پیش‌گفتار» قابل توجهی را نیز ارائه کرده است که پایه و بنیاد متفاوتی با مقاله‌ی ۱۹۶۸ وی دارد و در آن ادعاهای گزاف کنار گذاشته شده است. وی علت تقسیم دست‌نوشته به فصل پول و فصل سرمایه را چنین توصیف می‌کند که «پول» حاکی از نظامی تمام‌عیار از مناسبات اجتماعی است که بر قوانین معینی متکی است و «سرمایه» نظامی است از مناسبات اجتماعی که بر قوانین کاملاً متضاد متکی است (نیکلاوس ۱۹۷۳: ۱۴). با توجه به دیدگاه صریح مارکس درباره‌ی خودکارسازی تمام‌عیار، دغدغه‌ی نیکلاوس این بود که هر نوع توهمی درباره‌ی تحقق آن در چارچوب سرمایه‌داری کنار زده شود (نیکلاوس ۱۹۷۳: ۵۱-۵۲). نیکلاوس به نحو گسترده‌ای به رابطه‌ی مارکس و هگل، و نیز بخش مربوط به «روش» در «مقدمه‌ی» ۱۸۵۷، به ویژه به مسئله‌ی آغازگاه، می‌پردازد: او مدعی بود که هنگامی که مارکس «کالا» را در انتهای گروندریسه قرار داد، تصمیم گرفت که با امری «انضمامی» آغاز کند در نتیجه این به معنای آن بود که ملاحظات مربوط به حرکت از انتزاعی به انضمامی در «مقدمه» باید کنار گذاشته می‌شد. نیکلاوس در بسیاری موارد تحت تاثیر تفسیر سال ۱۹۶۸ رومن رودولسکی، تکوین سرمایه‌ی مارکس، بود حتی در جاهایی که مستقیماً از آن نقل نمی‌کند. مثلاً هنگامی که درباره‌ی سرمایه می‌نویسد: «ساختار درونی در خطوط عمده همانند گروندریسه است، به استثنای اینکه در گروندریسه ساختار در سطح

قرار دارد همانند یک چوب‌بست، در حالی که در سرمایه، درون آن قرار دارد؛ و این ساختار درونی چیزی جز روش دیالکتیک ماتریالیستی نیست.» (نیکلاوس ۱۹۷۳: ۶۰)

طبعاً جذب چنین متن طولانی و دشواری به زمان نیاز دارد. حتی با وجود این، واکنش بی‌واسطه‌ی اقتصاددان برجسته‌ی مارکسیست آن زمان، موریس داب، هنگام بررسی آن در مارکسیسم/امروزی به نحو نومیدکننده‌ای غیرمتعهدانه بود (داب ۱۹۷۳). با این همه، پیش‌گفتار نیکلاوس چند پاسخ تند و تیز را به همراه داشت از جمله موشه پوستون و هلموت رابینکه در مجله‌ی آمریکایی *تلوس* (۱۹۷۴) عنوان کردند که برداشت وی از «هگل» «توخال» است و این امر طبعاً تلاش او را برای اینکه مارکس را در رابطه با هگل قرار دهد بی‌اثر می‌کند: اروین مارکیت در *علم و جامعه* (۱۹۷۷) این بحث را علیه نیکلاوس مطرح کرد که قرار دادن کالا به عنوان آغازگاه با ملاحظات روش‌شناسی «مقدمه‌ی» ۱۹۵۷ مارکس همخوان است.

در طی دهه‌ی ۱۹۷۰، در بسیاری از شهرهای دانشگاهی بریتانیا، «گروه‌های مطالعاتی» خودگردان برای بررسی گروندریسه به وجود آمد. یک گروه مطالعاتی درباره‌ی آن که در نیویورک در سال ۱۹۷۴ برگزار شد، بستر اصلی‌یی بود که از آن کتاب کارل گولد با عنوان *هستی‌شناسی اجتماعی مارکس* (۱۹۷۸) سر برآورد. وی نشان داد که گروندریسه اثری است که ایده‌های پایه‌ای مارکس را به شیوه‌ای کامل نشان می‌دهد و در آن مفاهیم هستی‌شناختی (درباره‌ی جامعه، کار، آزادی و عدالت) به واضح‌ترین شکل مطرح شده است.

پذیرش و استقبال از گروندریسه تا حدی با بستر انتشارش، که در ایالات متحد، و بریتانیای کبیر متفاوت است، مشروط می‌شود. در ایالات متحد، «نظریه‌ی انتقادی» مکتب فرانکفورت، به ویژه به دلیل حضور برجسته‌ی هربرت مارکوزه در دانشگاه کالیفرنیا، اهمیت زیادی داشت. بنابراین، دانشجویان آمریکایی مانند گولد پذیرای «هگلیانیسم» گروندریسه بودند. اما در انگلستان، در آن زمان مکتب آلتوسری در میان دانشجویان جوان پایگاه داشت. البته گروندریسه بمب‌ی را در دوره‌بندی آلتوسری آثار مارکس رها کرده بود. آلتوسر در کتاب *برای مارکس* حتی

به گروندریسه اشاره نکرده بود و ارجاعات قرائت سرمایه به مقدمه‌ی آن محدود بود. درست پیش از آنکه متن کامل نیکلاوس انتشار یابد، یکی از اعضای این مکتب، بن بروستر، قطعه‌ی «درباره‌ی ماشین‌ها» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۶-۶۹۰) را از متن آلمانی ۱۸۵۳ ترجمه کرد و انتشار داد. پیش‌نویس اولیه‌ی آن در دانشگاه لایسستر در ۱۹۶۶ دست به دست شده بود. این قطعه در مجله‌ی جدید انگلیسی «اقتصاد و جامعه» (مارکس ۱۹۷۲) انتشار یافت نتیجه‌گیری مقدمه‌ی وی این بود که «گروندریسه نه در گستره‌ای که پوشش می‌دهد و نه در قوت و قدرت بررسی‌هایش هیچ برتری بر خود سرمایه ندارد» (بروستر ۱۹۷۲: ۲۳۹). دو مقاله‌ی بعدی در همین مجله مهم و جالب بودند (ترایب ۱۹۷۴: مقام ۱۹۷۸).

کیت ترایب در «ملاحظات در باره‌ی اهمیت تئوریک گروندریسه مارکس» از دوره‌بندی آلتوسری تحول فکری مارکس که گسستی معرفتی را با مارکس جوان رقم می‌زند دفاع کرد. وی به جای اینکه گروندریسه را پیش‌نویس سرمایه بداند، کوشید نشان دهد که این اثری گذرا و نامنسجم است. ترایب ادعا می‌کرد که مفهوم «مناسبات تولید» در گروندریسه غایب است؛ از اینرو اندیشه‌ی مارکس هنوز در باره‌ی آنچه در قرارداد مزد مبادله می‌شود، آشفته و ناروشن است (ترایب ۱۹۷۴: ۱۸۹-۱۹۰). وی همچنین به نقش جفت مفهومی سرمایه‌ی پایا و سرمایه‌ی در گردش اشاره کرد که «به نظر می‌رسد که جایگاه‌شان در ساختار تئوریک گروندریسه همان جایگاه سرمایه‌ی ثابت/متغیر در سرمایه است.» (ترایب ۱۹۷۴: ۱۸۴). این نیز به‌طور جدی مقولاتی مانند انباشت و بازتولید را از ریخت انداخت از این لحاظ، ترایب کشف اهمیت بررسی طرح‌های بازتولید «کنه» توسط مارکس را در دهه‌ی ۱۸۶۰، پس از گروندریسه به گروسمان نسبت می‌دهد.

رخداد مهم در پذیرش گروندریسه ترجمه‌ی کتاب پیش‌تازانه‌ی روسدولسکی با عنوان *تکوین سرمایه‌ی مارکس* در سال ۱۹۷۷ بود. این کتاب به سرعت جای خود را به عنوان منبعی معتبر باز کرد. با این همه، مقاله‌ی مهمی در بررسی آن در *اقتصاد و جامعه* توسط جان مقام انتشار یافت *گروندریسه: روش یا متافیزیک؟* (۱۹۷۸). مقام دو نکته‌ی برجسته در اثر روسدولسکی را عبارت از این می‌داند که [اولاً] بین «سرمایه به‌طور عام» و «سرمایه‌های کثیر» تمایزی قائل شده که در

گروندریسه مطرح شده بود و [ثانیاً] این ادعا را مطرح کرده که روش سرمایه تولیداً هگلی است، چنانکه گروندریسه آن را با وضوح بیشتری نشان داده بود. در ارتباط با نکته‌ی نخست، با اینکه مقام نظر روسدولسکی را می‌پذیرفت، اما اعتراض این بود که «روسدولسکی هنگام توضیح این تمایز (ص ۴۶) آن را با تمایز کاملاً متفاوتی اشتباه گرفته است یعنی با تمایز سرمایه در کل و سرمایه‌ی فردی» (مقام ۱۹۷۸: ۴۳۲-۴۳۳). کریس آرتور در مقاله‌اش با عنوان «سرمایه به‌طور عام و سرمایه‌ی مارکس» پنج تعریف متفاوت از «سرمایه به‌طور عام» در دست‌نوشته‌ی گروندریسه یافته است (آرتور ۲۰۰۲). با این همه، ایراد اصلی مقام به هگلیانیسم روسدولسکی بود. وی نشان داد که فرض روسدولسکی اشتباه است که گروندریسه و سرمایه در روش خود یکسان هستند؛ وی در ادامه اظهار کرد که اساساً این فرض اشتباه است که سرمایه‌ی گفتمانی یکدست دارد، گویی پاسخی یگانه به این مسئله وجود دارد که آیا هگلی است یا غیرهگلی (مقام ۱۹۷۸: ۴۳۵). برعکس، مقام نشان داد که در گروندریسه (اما حتی گاهی در سرمایه) گفتمان‌های ناسازگاری وجود دارد که در آن مشتقات کلیدی مانند مشتقات پول از ارزش، و سرمایه از پول مورد توجه قرار می‌گیرد. وی استدلال‌های «فلسفی» را از استدلال‌های «علمی» در چنین مواردی متمایز کرد. به‌طور کلی، مقام تحول مارکس را چون پیکاری برای رهایی‌گفتمانش از هگلیانیسم می‌داند، چیزی فراتر از آنچه در گروندریسه انجام شد.

استیوارت هال، بنیانگذار منتقد «مطالعات فرهنگی»، در سال ۱۹۷۴ به بررسی دقیق «مقدمه‌ی» ۱۸۵۷ پرداخت؛ وی در مخالفت با آلتوسر تأکید کرد که شناخت‌شناسی مارکس در تماس با موضوع واقعی تاریخی و کردار اجتماعی باقی ماند. ویراستاران مطالعات فرهنگی هنگام بازچاپ مقاله‌ی وی در سال ۲۰۰۳ ادعا می‌کردند که این موضوع نه تنها اهمیت «باستان‌شناسی» دارد بلکه امروزه نیز به این حوزه مربوط است.

ترجمه‌ی دیگری از «مقدمه‌ی» ۱۸۵۷، از ویراست آلمانی ۱۹۵۳، توسط ترل کارور در کتابش با عنوان *کارل مارکس: متن‌هایی درباره‌ی روش* (مارکس ۱۹۷۵) انجام شد. وی یادداشت‌ها و تفسیرهای بسیار مهمی را درباره‌ی این متن فراهم کرد.

درست همانطور که به گفته‌ی مک‌للان زبان گروندریسه «گویی مستقیماً از منطق هگل بیرون آمده» (مک‌للان ۱۹۷۱: ۱۳)، کارور تأکید می‌کرد که پیچیدگی فلسفی «مقدمه» آشنایی مارکس را با هگل نشان می‌دهد، گرچه گروندریسه پیش از آنکه فرای لیگرات در ماه اکتبر نسخه‌ی قدیمی منطق هگل را که از آن باکونین بود به مارکس اهدا کند، نوشته شده است (کارور ۱۹۷۵: ۴۳). اخیراً مارک مه‌آنی ادعای قوی‌تری را مطرح کرده مبنی بر اینکه مقولات گروندریسه مشابه با مقولات منطق هگل بسط می‌یابند.

چنانکه از تاریخ‌ها می‌توان دریافت، نه ترجمه نیکلاوس نه ترجمه‌های ناقص، متکی بر ویراست MEGA² (۱۹۷۶-۱۹۸۱) این متن بوده‌اند. با این همه، هنگامی که دومین ترجمه‌ی کامل آن با عنوان *Economic Manuscripts of 1857-58 (First Version of 'Capital')* [دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۸ (نخستین روایت «سرمایه»)] در مجموعه آثار مارکس - انگلس (در دو مجلد با جلد مقوایی، جلد ۲۸ در ۱۹۸۶ و جلد ۲۹ در ۱۹۸۷، هر کدام با تیراژ ۳۵۰۰۰ نسخه) انتشار یافت، منبع آلمانی آن MEGA² بود. جلد ۲۸ توسط ارنست وانگرمان ترجمه شد و شامل «باستیا و کری»، «مقدمه» و نخستین بخش متن اصلی با عنوان «خطوط کلی نقد اقتصادی» (پیش‌نویس خام سال ۱۸۵۷-۱۸۵۸) بود. جلد ۲۹ که توسط ویکتور شینیتکه ترجمه شده بود، شامل دومین بخش متن اصلی بود: در میان مطالب اضافی، مطالب مقدماتی (*Urtext*) برای *در نقد اقتصاد سیاسی سال ۱۸۵۹* (تنها ترجمه‌ی انگلیسی از آن) قرار داشت. مجموعه آثار به زبان انگلیسی در ۵۰ جلد که در سال ۱۹۷۵ آغاز شد اکنون کامل شده است: نخستین مجلد در اتحاد شوروی و آخرین آن در ایالات متحد انتشار یافت: سفری به دور تاریخ جهان.

ترجمه‌ی گروندریسه در مجموعه آثار مجموعاً خوب به نظر می‌رسد: اما در صفحات ۲۰۹-۲۱۰، مجموعه آثار جلد ۲۹، بارها *vergegenstaendlichte* به نادرست «شی‌ءواره» ترجمه شده است در حالی که باید «عینیت‌یافته» ترجمه شود. همچنین موضوع دشوار ترجمه‌ی درست *buergerliche Gesellschaft* وجود دارد که دو بدیل برای آن یافت می‌شود: «جامعه‌ی مدنی» یا «جامعه‌ی بورژوازی» که باید متناسب با متن انتخاب شوند. این موضوع برای «مقدمه» ۱۸۵۷ مهم است.

نخست به یک نکته‌ی عجیب توجه کنید: در نمایه‌ی جلد ۲۸ مجموعه آثار اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» سه مدخل دارد. با این همه، در دو صفحه‌ی نخست که گفته شده این اصطلاح در آن یافت می‌شود، رد و اثری از آن دیده نمی‌شود (مارکس ۱۹۸۶: ۱۷-۱۸)! آنچه دیده می‌شود اصطلاح «جامعه‌ی بورژوازی» در به اصطلاح «نقل‌قول‌های مقدس» است که نشان می‌دهد این اصطلاح تا حدی بخرنج است. مارکس نظرات اسمیت، ریکاردو و پیشینیان سده‌ی هجدهمی آنان را درباره‌ی «جامعه‌ی رقابت آزاد» (مارکس ۱۹۸۶: ۱۷) بررسی می‌کرد. البته آنان به این اصطلاح به عنوان «جامعه‌ی مدنی» اشاره می‌کردند و نه «جامعه‌ی بورژوازی»، زیرا از لحاظ ایدئولوژیکی آن را نتیجه‌ی ایجاد افرادی «آزاد» و «برابر» می‌دانستند که نسبت به شخص و مایملک خود از حقوقی برخوردار بودند. نقل‌قول‌های مقدس مارکس نشان داد که مقصود وی از *buergerliche Gesellschaft* همان ترجمه‌ی استاندارد آلمانی اصطلاح انگلیسی «civil society» به معنای جامعه‌ی مدنی است. به این ترتیب، مجموعه آثار در این صفحات انتخاب نادرستی کرده است.

هر دو ویراست از متن کامل هنوز چاپ می‌شوند. اگرچه بسیاری از پژوهشگران بنا به عادت از ترجمه‌ی نیکلاوس استفاده می‌کنند، ترجمه‌ی جدیدتر در مجموعه آثار جایگزین آن شده است. دلایل این قضاوت به شرح زیر است:

۱) متن آلمانی ۱۹۵۳ که مورد استفاده نیکلاوس بوده است جای خود را به متن آلمانی مندرج در MEGA² داده که در مجموعه آثار استفاده شده است. تمامی پیشرفت‌هایی که در کار تحقیقاتی انجام شده و سبب برتری منبع اخیر بر منبع قبلی گردیده به همین منوال در ترجمه‌ی دوم از آن به کار برده شده است.

۲) نیکلاوس اصطلاح مرکزی *Verwertung* را نادرست ترجمه کرده است. مجموعه آثار به درستی آن را به «ارزش‌آفرینی» برگردانده است. چنانچه نتوان نشان داد که ترجمه مجموعه آثار از جنبه‌های دیگر کاملاً ضعیف‌تر است، این ملاحظه تعیین‌کننده می‌شود.

۳) ویراست نیکلاوس هیچ نمایه‌ای ندارد. ویراست مجموعه آثار

یادداشت‌های کامل و نمایه‌های بزرگی دارد.

طبعاً علاوه بر ایالات متحد و بریتانیا که در بالا ذکر شد، این متن در سایر بخش‌های دنیای انگلیسی‌زبان مورد بحث قرار گرفته است. پژوهشگر استرالیایی، الن اوکالی در رابطه با برنامه‌های منغیر مارکس نشان داد که وی هرگز گستره‌ی نظریه‌ی انتقادی‌اش را تعیین نکرد: *نقد اقتصاد سیاسی مارکس: خاستگاه‌ها و تحول فکری، جلد اول از ۱۸۴۴ تا ۱۸۶۰* (۱۹۸۴). دو محقق که در کانادا اقامت دارند رساله‌هایی را منتشر کرده‌اند. *علم اقتصاد گروندریسه مارکس اثر آدالبرت لایبر*، جمع‌بندی تفصیلی متن با اشاره به نظرات مارکس درباره‌ی تجارت بین‌المللی و امور مالی است (لایبر ۱۹۸۹). *قرائت نوشته‌های مارکس: ملودرام، بازار و گروندریسه اثر توماس کمپل* تعمقی آزادانه درباره‌ی فرازهای «بنیادی» منتخب از متنی است که تخیل ادبی مارکس و نویسندگانی را که وی ستایش می‌کرد آشکار می‌سازد (کمپل ۱۹۹۵).

تعداد اندکی بر هزارتویی مسلط شده‌اند که متن اصلی گروندریسه مارکس را تشکیل می‌دهد؛ تحقیقات بیشتری قبل از ترسیم نقشه‌ی آن لازم است. در عوض، اکنون «مقدمه»ی ۱۸۵۷ برای پژوهشگران انگلیسی‌زبان متنی است کاملاً آشنا؛ یک قرن استناد «روش منطقی - تاریخی» به مارکس از سوی انگلس تاب آورد؛ اما اکنون هیچکس درباره‌ی مسائل روش‌شناسی بدون اشاره به تأملات مارکس در این متن چیزی نمی‌نویسد. به طور خاص، پیشروی «از انتزاعی به انضمامی» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱) به یک کلیشه تبدیل شده است.

بلافاصله پس از گروندریسه به زبان انگلیسی، ترجمه‌ی انگلیسی «پیش‌نویس فصل ششم سرمایه درباره‌ی نتایج فرایند مستقیم تولید» ضمیمه‌ی سرمایه‌ی چاپ پنگوئن سال ۱۹۷۶ انتشار یافت. اخیراً دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ مورد توجه قرار گرفته است (MECW، جلد‌های ۳۰-۳۴، ۱۹۸۸-۱۹۹۴). اما می‌توان گفت که ترجمه‌ی گروندریسه به نحو منحصر بفردی درک ما را از تحول مارکس تغییر داده است.

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy* (Rough Draft), Harmondsworth: Penguin; New York: Vintage Books.

Marx, Karl (1986 and 1987) *Economic Manuscripts of 1857-58 (First Version of Capital)*, in Karl Marx and Friedrich Engels, *Collected Works*, vol.28, trans. Ernst Wangermann, vol.29 trans. Victor Gollwitzer, London: Lawrence & Wishart; New York: International Publishers.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1904) 'Introduction to the Critique of Political Economy', Appendix to Karl Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy*, Chicago: Charles H. Kerr & Co., pp.265-312.

Marx, Karl (1964) *Pre-capitalist Economic Formations*, trans. Jack Cohen, Eric J. Hobsbawm (ed.), London: Lawrence & Wishart; New York: International Publishers (1965), pp.67-120.

Marx, Karl (1968) 'Introduction to the Critique of Political Economy', in David Horowitz (ed.), *Marx and Modern Economics*, London: MacGibbon & Kee; New York: Monthly Review Press, pp.21-48.

Marx, Karl (1970) 'Introduction to the Critique of Political Economy', in Karl Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy*, Moscow: Progress Publishers, pp.188-217.

Marx, Karl (1971) *Marx's Grundrisse*, David McLellan (ed.), London: Macmillan; New York: Harper and Row.

Marx, Karl (1972) 'Notes on Machines', *Economy and Society*, vol.1, no.3: 244-54.

Marx, Karl (1975) 'Marx's Introduction (1857) to the Grundrisse', in Terrell Carver (ed.), *Karl Marx: Texts on Method*, Oxford: Basil Blackwell, pp.46-87.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Arthur, Christopher J. (2002) 'Capital in General and Marx's Capital', in Martha Campbell and Geert Reuten (eds), *The Culmination of Capital*, Basingstoke: Palgrave, pp.42-64.

Brewster, Ben (1972) 'Introduction to Marx's "Notes on Machines"', *Economy and Society*, vol.1, no.3: 235-43.

Carver, Terrell (1975) 'A Commentary on Marx's Introduction (1857) to the

Grundrisse, in Terrell Carver (ed.), *Karl Marx: Texts on Method*, Oxford: Basil Blackwell, pp.88-158.

Cohen, G. A. (1972) *Thoughts on the Grundrisse*, *Marxism Today*, vol.16, no.12: 372-4.

Dobb, Maurice (1973) *'Grundrisse'*, *Marxism Today*, vol.17, no.10: 303-6.

Gould, Carol C. (1978) *Marx's Social Ontology: Individuality and Community in Marx's Theory of Social Reality*, Cambridge, Mass.: The MIT Press.

Hall, Stuart (1974) 'Marx's Notes on Method: A "Reading" of the "1857 Introduction"', *Working Papers in Cultural Studies*, 6: 132-70; reprinted in *Cultural Studies* (2003) vol.17, no.2: 113-49.

Kemple, Thomas M. (1995) *Reading Marx Writing: Melodrama, the Market, and the "Grundrisse"*, Stanford: Stanford University Press.

Lallier, Adalbert G. (1989) *The Economics of Marx's 'Grundrisse'*, Basingstoke: Macmillan; New York: St. Martin's Press.

McLellan, David (1971) 'Introduction', in Karl Marx, *Marx's Grundrisse*, London: Macmillan; New York: Harper and Row.

Marquit, Envin (1977-8) 'Nicolaus and Marx's Method of Scientific Theory in the *Grundrisse*', *Science & Society*, vol. XLI, no. 4: 465-76.

Meaney, Mark E. (2002) *Capital as Organic Unity: The Role of Hegel's Science of Logic in Marx's Grundrisse*, Dordrecht, Boston and London: Kluwer.

Mephram, John (1978) 'The *Grundrisse*: Method or Metaphysics', *Economy and Society*, vol.7, no.4: 430-44.

Nicolaus, Martin (1968) 'The Unknown Marx', *New Left Review*, 48: 41-61.

Nicolaus, Martin (1973) 'Foreword' to Karl Marx *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)* Harmondsworth: Penguin; New York: Vintage Books, pp.7-63.

Oakley, Alien (1984) *Marx's Critique of Political Economy: Intellectual Sources and Evolution Volume I 1844 to 1860*, London: Routledge; Boston: Kegan Paul.

Piccone, Paul (1975) 'Reading the Grundrisse: Beyond "Orthodox" Marxism', *Theory and Society*, vol.2, no.1: 235-55.

Postone, Moishe and Reinicke, Helmut (1974-5) 'On Nicolaus "Introduction" to the *Grundrisse*', *Telos*, 22: 130-48.

Rosdolsky, Roman (1977) *The Making of Marx's 'Capital'*, London: Pluto Press.

Sixel, Friedrich W. (1995) *Understanding Marx*, Lanham: University Press of America.

Tribe, Keith (1974) 'Remarks on the Theoretical Significance of Marx's *Grundrisse*', *Economy and Society*, vol.3, no.2: 180-210.

(۲۴)

دانمارک

بریگر لینده

دانمارک برای مدت‌های طولانی از نظر ترجمه‌های آثار مارکس فقیر بود. در سال ۱۹۵۲، حزب کمونیست دانمارک ترجمه‌ی آثار منتخب مارکس و انگلس را در دو جلد، به ویراستاری مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین در مسکو منتشر کرد (مارکس و انگلس ۱۹۵۲): نوشته‌های سیاسی مارکس و انگلس در اولویت بودند، در حالی که نقد مارکس از اقتصاد سیاسی تقریباً نادیده گرفته شده بود. ده سال بعد، ذخیره‌ی متون دانمارکی با مجلد کوچکی شامل نوشته‌های مارکس جوان تکمیل شد (مارکس ۱۹۶۲).

اوضاع و احوال در دهه‌ی ۱۹۷۰ تغییر کرد و انتشار گروندریسه نقطه عطفی شمرده می‌شد. بخش‌های اساسی این دست‌نوشته توسط مارکسیست جوان کجلد اشمیت ترجمه و ویرایش شد (مارکس ۱۹۷۰). ویراستار در مقدمه‌ی خویش پیام اصلی گروندریسه را به این شیوه توصیف می‌کند: «افراد در فعالیت آگاهانه روزمره‌ی خود با قدرتی خارجی روبرو می‌شوند که خودشان به وجود می‌آورند. این مناسبات اجتماعی افراد است که همچون قدرت اجتماعی مستقلی جلوه می‌کند» (اشمیت ۱۹۷۰: ۹). این مفهوم مارکس از بیگانگی، و سرمایه است که به عنوان سوژه موجودات انسانی را به ابژه تبدیل می‌کند، و ویراستار تأکید می‌کند که رشته‌ی روشنی وجود دارد که گروندریسه را به عقب یعنی به دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ و به جلو یعنی به سرمایه پیوند می‌دهد. متن‌هایی گزیده از گروندریسه به دقت انتخاب شده بودند تا نشان دهند که مارکس عمیقاً دغدغه‌ی رابطه‌ی بین قدرت بیگانه‌کننده‌ی سرمایه و رهایی ضروری نوع آدمی را دارد.

در همان زمان، اعتراضات دانشجویی در دانمارک شدیدتر شده و چپ سیاسی جدید تشکیل شده بود و دانشجویان در جستجوی جهت‌گیری تئوریک علوم اجتماعی و اقتصاد بودند. شور و شوق برای خواندن آثار مارکس در امواجی قدرتمند در دانشگاه‌های دانمارک گسترده شد. در این فرایند، ترجمه‌ی گروندریسه توسط اشمیت بسیار مفید بود. این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه منتشر و فروخته شد که برای بازار کوچک کتاب چشمگیر بود.

کمی بعد سرمایه هم ترجمه شد. ترجمه‌ی کاملی از سه جلد شاهکار مارکس در سال‌های بعد (مارکس، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲) انتشار یافت. با این همه، ویراستار و یکی از مترجمان اصلی به «چپ قدیمی»، یعنی سنت ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی تعلق داشت و این امر به سرعت انتقادهایی را از سوی مارکسیست‌های «چپ جدید» برانگیخت.

این موضوع در جزوه‌ی کوچکی توسط مودتریک و کوراسجه انتشار یافت. در این جزوه ویراستاران «چپ قدیمی» سرمایه و گروندریسه متهم شده‌اند که با «هگل مانند سگی مرده برخورد کرده‌اند» (برینچ و دیگران ۱۹۷۴: ۸) طیف وسیعی از ترجمه‌های نادرست مفاهیم و فرمول‌بندی‌ها مورد انتقاد قرار گرفت اما به نظر می‌رسد که اتهام عمده «هگل‌زدایی نظام‌مند» از مارکس و «اغتشاش مفاهیم» بوده است (برینچ و دیگران ۱۹۷۴: ۶). نمونه‌های متعددی نشان می‌داد که این نقد بر بنیاد محکمی استوار بوده است. مفاهیم‌هگلی ذات، پدیده، نمود (Wesen-Schein-Erscheinung) اساساً در ترجمه پنهان یا کنار گذاشته شده بود، گرچه مارکس آشکارا این شکل‌های اندیشه‌ای (Denkformen) را فعالانه به کار برده بود.

دیری نگذشت که ترجمه‌ی کاملی از گروندریسه انتشار یافت. این رویداد تقابل تئوریک بین اندیشه‌ورزی چپ قدیمی و جدید را به برخوردی آشکار رساند. ناشر رودوس (که گروندریسه را در ۱۹۷۰ و سرمایه را در ۱۹۷۰-۱۹۷۲) انتشار داده بود به ویت هانسن اجازه داد تا ترجمه گروندریسه را ویرایش کند. مارکسیست‌های جوان در آرهوس پی بردند که به اندیشه‌های دیالکتیکی و الهام‌گرفته از هگل در گروندریسه خیانت شده و ابتکار عمل چاپ ترجمه‌ی دیگری از گروندریسه را ناشران «چپ جدید» یعنی مودتریک و کوراسجه به دست گرفتند.

چند سال بعد، در کشوری کوچک مانند دانمارک دو ترجمه‌ی کامل از گروندریسه وجود داشت: «ویراست چپ قدیمی» در شش جلد توسط یوهانس ویت‌هانسن با عنوان *Grundrids til kritik af den politiske økonomi* [خطوط کلی در نقد اقتصاد سیاسی] و «ویراست چپ جدید» در چهار جلد با ترجمه میهاییل لارسن و هانس یورگن شانس با عنوان *Grundrids til kritikken af den politiske økonomi* [خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی]. هر دو روایت از ویراست آلمانی ۱۹۵۳ ترجمه شده بودند.

مقدمه‌ی ویراست ویت هانسن کوتاه است (ویت‌هانسن ۱۹۷۴: ۵-۱۷). در این مقدمه شرایط تاریخی که این دست‌نوشته‌ها در آن بسط یافته‌اند (بحران سال ۱۸۵۷) مورد تأکید قرار می‌گیرد و گروندریسه با قاطعیت به عنوان نخستین پیش‌نویس کامل سرمایه ارائه می‌شود. هیچ شرحی از اصول و مشکلات ترجمه داده نشده است.

مقدمه به ویراست رقیب توسط لارسن و شانس کاملاً مطول است (۵۹ صفحه). مقدمه یاد شده شامل بحثی درباره‌ی جایگاه گروندریسه در رشد تئوریک مارکس و نیز شرح اصول راهنمای این ترجمه است. مقدمه به وضوح آشکار می‌کند که مترجمان کاملاً در ارتباط با مکتب آلمانی «منطق‌دان‌های سرمایه» هستند. متأسفانه خواننده متوجه ضرورت ترجمه‌ی دوباره‌ی آن نمی‌شود. دانمارک تنها کشوری در جهان است که دو ترجمه‌ی کامل از این دست‌نوشته‌ی مهم را در اختیار دارد که بازتاب مقابله‌ی چپ جدید در برابر چپ قدیمی است، اما در درازمدت غنای ترجمه‌ها بابرکت نبوده است. هیچکدام از این دو ترجمه‌ی کامل شهرت و موفقیت ویراست گزیده‌ی گروندریسه را در سال ۱۹۷۰ توسط اشمیت کسب نکردند. یک علت می‌تواند خود رقابت باشد: احتمالاً این امر اغتشاشی را در میان دانشجویان و افراد جناح چپ پدید آورد و موضوع به مسئله‌ی متخصصان مارکس تبدیل شد که تعیین کنند جدال نه واقع بر سر چه چیزی است، کدام ویراست باید خوانده و از کدام اردوگاه باید حمایت شود.

توضیح محتمل دیگر زمان انتشار است. هنگامی که این رقابت جاه‌طلبانه پایان یافت (در سال ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸)، موج قدرتمند علاقه به مارکسیسم و اعتماد

به نفس اعتراضات جوانان کمی فروکش کرده بود. این واقعیت که صرف نظر از سه مقدمه به سه ترجمه‌ی یادشده، کتاب‌ها یا مقالات دانمارکی محدودی به‌طور مشخص به گروندریسه مربوط هستند، این مطلب را تأیید می‌کند. مارکسیست‌های دانمارکی متعددی از گروندریسه به عنوان منبعی برای بحث درباره‌ی تحلیل مارکس از سرمایه و سرمایه‌داری به‌طور عام استفاده کرده‌اند (یک نمونه شانس ۱۹۷۳ است). قرائت دقیق گروندریسه به زبان دانمارکی فقط در دو کتاب یافت می‌شود. نخستین کتاب با عنوان صورت‌های آگاهی سرمایه اثر آندرس لوندکویست در ۱۹۷۲ منتشر شد و دومی چند سال بعد از آن بیرگر لینده با عنوان بحران بزرگ است که بخش ویژه‌ای در آن به تفسیر گروندریسه اختصاص داده شده است (لینده ۲۰۰۴: ۷۹-۵۰).

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1974, 1975, 1976, 1977, 1978) *Grundrids til kritik af den politiske økonomi*, Johannes Witt-Hansen (ed.), 6 vols, Copenhagen: Rhodos.

Marx, Karl (1974, 1975, 1976, 1977) *Grundrids til Kritikken af den Politiske økonomi*, Mihail Larsen and Hans-Jørgen Schanz (eds), 4 vols, Århus: Modtryk; Copenhagen: Kurasje.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1970) *Kritik af den Politiske Økonomi, Grundrids [Critique of Political Economy, Grundrisse]*, Kjeld Schmidt (ed.), Copenhagen: Rhodos.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Brinch, Jens, Finnemann, Niels Ole, Hansson, Finn and Kjaer, Thyge (1974) *I anledning af Grundridsudgivelsen [Concerning the Edition of Grundrisse]*, Århus: Modtryk; Copenhagen: Kurasje.

Larsen, Mihail and Schanz, Hans-Jørgen (1974) 'Oversætternes forord' ['Translators Foreword'], in Karl Marx, *Grundrids til Kritikken af den Politiske økonomi*, vol.1, Århus: Modtryk; Copenhagen: Kurasje, pp.i-lix.

Linde, Birger (2004) *De Store Kriser I. Kriseteori og kriser I 1800-tallet - inspirationen fra Marx [The Great Crises, Vol I. Crisis Theory and Crises in the 19th Century - The Inspiration from Marx]*, Roskilde: International Development Studies, Roskilde University.

Lundkvist, Anders (1972) *Kapitalens Bevidsthedsformer*, Grenå: GMT.

Schanz, Hans-Jørgen (1973) *Til Rekonstruktionen af kritikken af den politiske økonomis omfangslogiske status [Reconstruction of the Logical Status of the Critique of Political Economy]*, Århus: Modtryk.

Schmidt, Kjeld (1970) 'Indledning, Fremmedgørelse og frigørelse' ['Introduction, Alienation and Emancipation'], in Karl Marx, *Kritik af den Politiske økonomi, Grundrids*, Copenhagen: Rhodos, pp.7-20.

Witt-Hansen (1974) 'Om "Grundrids"' ['Concerning "Grundrisse"'], in Karl Marx, *Grundrids til kritik af den politiske økonomi*, vol.1, Copenhagen: Rhodos, pp.5-17.

منابع دیگر

- Marx, Karl (1962) *økonomi og Filosofi. Ungdomsskrifter [Economy and Philosophy. Early Writings]*, Copenhagen: Gyldendal. Marx, Karl (1970, 1971, 1972) *Kapitalen bog 1-3 [Capital vols 1-3]*, Copenhagen:
 Rhodos. Marx, Karl and Engels, Friedrich (1952) *Udvalgte skrifter i to bind [Selected Writings in Two Volumes]*, Copenhagen: Forlaget Tiden.

(۲۵)

یوگسلاوی

لینو ولاژاک

گروندریسه متن مهمی در یوگسلاوی بوده است. توزیع وسیع آن بی‌گمان نتیجه‌ی ویژگی‌های مارکسیسم یوگسلاوی است که همیشه با سبک روسی مارکسیسم-لنینیسم و بسیاری از به اصطلاح «دولت‌های سوسیالیستی» متفاوت بود. میزان معینی از آزادی در تحقیقات فلسفی و علمی، هرچند محدود و در برخی مواقع سرکوب‌شده، در شکل‌گیری مارکسیسم غیرجزمی نقش داشت که تجلی عمده‌اش مجله‌ی *پراکسیس* و مدرسه‌ی تابستانی فلسفه و جامعه‌شناسی کورکولا (۱۹۶۴-۱۹۷۴) بود. از آن زمان به بعد، نظریه‌های پژوهشگرانی که در این تجارب شرکت داشتند پیرامون مفاهیم مارکسیستی بیگانگی، شی‌وارگی و انسان‌باوری سوسیالیستی دور می‌زد که بعدها در صفحات *گروندریسه* تشابهاتی یافت.

در واقع، تاریخ *گروندریسه* در یوگسلاوی پیش‌تر آغاز شده بود. موسی پیچاده، رهبر برجسته‌ی کمونیست که بعدها رییس پارلمان یوگسلاوی شد و مترجم سرمایه به زبان صربی/صربوکرواتی بود، در سال ۱۹۴۹ نخستین ترجمه‌ی «مقدمه‌ی» ۱۸۵۷ را انتشار داد. این ترجمه که متکی بر روایت آلمانی ۱۹۳۹-۱۹۴۱ بود، در سال ۱۹۴۹ با عنوان *Kritika Političke ekonomije* [نقد اقتصاد سیاسی] انتشار یافت.

یک دهه بعد، نخستین شرح نظام‌مند *گروندریسه* منتشر شد. این اثر تألیف پردراگ ورنیکی بود که در کتاب خود با عنوان *تاریخ مارکسیسم* (۱۹۶۱) که در سال ۱۹۷۵ با کیفیت بهتر بازچاپ شد، برخی از مفاهیم یافته‌شده در «مقدمه» را مورد بررسی قرار داد و خاطر نشان کرد که روش مارکسی متکی بر دیالکتیک امر

انضمامی است و امر انضمامی بازنمود وحدت امر کلی و امر جزئی است، در حالی که در توهم هگلگی امر واقعی پیامد فرایند انتزاع است.

ترجمه‌های ناقص بعدی از گروندریسه بر اساس ویراست آلمانی ۱۹۵۳ انجام و کمی بعد چاپ شد. برانکو پتروویچ (پدر فیلسوف معروف گاجو پتروویچ که سردبیر مجله‌ی پراکسیس بود) بخش‌های متعددی از آن را بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ برای «مؤسسه‌ی پژوهشی جنبش طبقه‌ی کارگر» ترجمه کرد، این در حالی بود که ترجمه‌ی کامل مجموعه آثار مارکس و انگلس، که بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۹ در ۴۵ جلد و با عنوان آثار مارکس و انگلس انتشار یافت، نیز گردآوری شد. ترجمه‌های وی ابتدا به صورت بخش‌های ۴۰ صفحه‌ای در مجله‌ی سومین برنامه‌ی رادیو بلگراد به ویراستاری گاجو پتروویچ در ۱۹۶۹ انتشار یافت؛ بعدها در سال ۱۹۷۴، به صورت یک ویراست کامل تحت عنوان بنیادهای آزادی منتشر شد. این کتاب اخیر شامل «مقدمه‌ی» ۱۸۵۷ با ترجمه‌ی پیچاده، منتخبی از گزیده‌ها از «فصل پول» (حدود ۴۰ صفحه)، گزیده‌های متنوع از «فصل سرمایه» (۱۵۰ صفحه) و یادداشت‌هایی درباره‌ی «باستیا و کری» بود.

علاوه بر این ترجمه‌ها، نخستین تفسیرها درباره‌ی گروندریسه انتشار یافت. مفسر عمده‌ی آن‌ها گاجو پتروویچ بود. وی در مقاله‌اش با عنوان «تداوم نظریه‌ی مارکسی» که در سال ۱۹۶۵ به عنوان بخشی از کتاب فلسفه و مارکسیسم بازچاپ شد، گروندریسه را مدرکی در تداوم اندیشه‌ی مارکس و ضروری برای درک پیوند دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ با سرمایه تلقی می‌کرد. بنا به نظر پتروویچ، سرمایه فرمول‌بندی‌های عمده‌ای را که در گروندریسه یافت می‌شود تکرار کرده و خود گروندریسه نیز به تزه‌های مطرح در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ پاریس اشاره می‌کند. با این همه، این به معنای آن نبود که گروندریسه و سرمایه نکته‌ای به دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ نیفزوده‌اند.

پتروویچ در مقدمه‌اش به temelji slobode که در سال ۱۹۷۴ ویرایش کرد و انتشار داد، نظراتش را درباره‌ی گروندریسه تغییر داد: اکنون به نظر او این متن عمدتاً قرائتی اولیه برای درک درست نظریه‌ی مارکس است و تنها به صورت جنبی

مدرکی است حاکی از تداوم اندیشه‌ی مارکس از طریق مراحل زمانی. پتروویچ همچنین اعتقاد داشت که گروندریسه از لحاظ فلسفی برتر از سرمایه است زیرا شامل نقد عمیق‌تری از جهان معاصر و شیء‌وارگی آن می‌باشد. گروندریسه نشان داد که ذات اندیشه‌ی مارکس در نقدش از اقتصاد سیاسی نهفته است: نقدی که خود فلسفه‌ای انتقادی است، و نه به عنوان رشته‌ای دانشگاهی، بلکه به عنوان نظریه‌ای انقلابی درک می‌شود که تجسم‌بخش بهترین سنت‌های فلسفی، اجتماعی و علمی است. نظرات پتروویچ برای دانشجویان و پژوهشگرانی که چپ‌گراتر بودند و اعضای روشن‌تر اتحادیه‌ی کمونیستی یوگسلاوی جاذبه‌ی زیادی داشت، یعنی همه کسانی که در زمره‌ی مدافعان سوسیالیسم دمکراتیک با چهره‌ی انسانی قرار داشتند. برعکس، جناح‌های محافظه‌کارتر حزب نسبت به آن بی‌اعتنا بودند و در نتیجه اهمیت گروندریسه را کاملاً نادیده گرفتند.

پژوهشگرانی که به شدت تحت تأثیر مکتب فرانکفورت بودند، به ویژه زارکو پووسکی و هومتیر بورگر، تفسیر پتروویچ را نیز نقد کردند. آن‌ها بیشتر به تأکید مفرط بر جنبه‌های فلسفی نظریه‌ی مارکس توجه داشتند و از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ گروندریسه را بیش از هر چیز متنی برای بسط نظریه‌ی انتقادی جامعه‌سودمند می‌دانستند.

ترجمه‌ی کامل گروندریسه به زبان صربی/صربوکرواتی، بر مبنای ویراست ۱۹۵۳، سرانجام در سال ۱۹۷۹ در دو جلد، به ترتیب در مجلدات ۱۹ و ۲۰ مجموعه آثار مارکس و انگلس با عنوان بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی همراه با مقدمه‌ای از سوی پتروویچ انتشار یافت. اگرچه این مجلدات در ۵۰۰۰ نسخه انتشار یافتند، اکثر آن‌ها به کتابخانه‌های حزب راه یافت (بیشترشان پس از ۱۹۹۰ مفقود شدند) و صرفاً چند صد نسخه در کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌های دانشگاهی و عمومی توزیع شد.

در ۱۹۸۵، گروندریسه همچنین به زبان اسلوانی با عنوان نقد اقتصاد سیاسی؛ ۱۸۵۸/۱۸۵۷ انتشار یافت. این کتاب در دو جلد و ۱۰۰۰ نسخه، با ترجمه از ویراست MEW ۱۹۸۳ توسط گروهی از پژوهشگران با هماهنگی بوزیدار

دبنجاک فیلسوف و با پیروی از دست‌نویس تاریخی کتاب‌نامه‌ای پاول زگاگا و رادوریا انجام شد.

سرانجام در ۱۹۸۹ ترجمه‌ی ناقص گروندریسه نیز به زبان مقدونیه‌ای با عنوان *خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی، دست‌نویس: ۱۸۵۷-۱۸۵۸*، با ویراستاری ژونسه ژوزیفوسکی، انجام شد که شامل گزیده‌هایی است که در ویراست صربی / صربوکرواتی یافت می‌شود.

در همان سال، فیلسوف اسلوانی، پاول زگاگا کتابش را با عنوان *گروندریسه: از رنسانس تا بحران مارکسیسم* نوشت که پایانی موقت بر پذیرش و استقبال از *گروندریسه* بود. در این اثر، نویسنده بر بحرانی که مارکسیم با آن درگیر است تمرکز می‌کند و اهمیت *گروندریسه* و نیاز به یادآوری این متن را مورد تأکید قرار می‌دهد.

اگرچه با از بین رفتن یوگسلاوی مارکس نیز تقریباً کنار گذاشته شد، در چند سال گذشته، علاقه‌ی مجددی به اندیشه‌ی او و مطالعات نوآرانه‌ی مارکسیستی، به ویژه در اسلوانی و کرواتی بروز کرده است که همچنین شامل *گروندریسه* نیز هست. اسلاو ژیزک به آن در اثر اخیر خود اشاره کرده است که فزاینده‌ی در بسط تفسیر پسامدرنی‌اش از مارکس به چشم می‌خورد.

ترجمه از ایتالیایی توسط آریانا بوه

کتابنامه

ویراست‌های کامل

Marx, Karl (1979) *Osnovi kritike političke ekonomije*, in Marx and Engels *Dela*, vols 19 and 20, Belgrade: Institut za izucavanje radnickog pokreta/Prosveta.

Marx, Karl (1985) *Kritika politične ekonomije: 1857/58*, Ljubljana: Delavska enotnost.

ویراست‌های ناقص

Marx, Karl (1949) *Kritika političke ekonomije*, Belgrade-Zagreb: Kultura.

Marx, Karl (1969) 'Izbor iz Grundrisa' ['Selected extracts from the *Grundrisse*'], in *Treci program Radio-Beograda*, 1: 25-63.

Marx, Karl (1974) *Temelji slobode*, Zagreb: Naprijed.

Marx, Karl (1989) *Osnovi na kritičkata na političkata ekonomija (grub nacrtek): 1857-1858*, Skopje: Komunist.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Burger, Hotimir (1979) *Filozofija i kritika političke ekonomije* [Philosophy and Critique of Political Economy], Zagreb: August Cesarec.

Petrovic, Gajo (1964) 'Kontinuitet Marxove misli', in *Marksova misao*: 86-104; reprint in Gajo Petrovic (1965) *Filozofija i marksizam*, Zagreb: Naprijed, pp.72-83.

Petrovic, Gajo (1974) 'Smisao i znacnje Marxovih Grundrisa' ['Sense and Meaning of Marx's Grundrisse'], in Marx, Karl (1974) *Temelji slobode*, Zagreb: Naprijed, pp.VII-XXIII.

Puhovski, Zarko (1980) *Povijest i revolucija* [History and Revolution], Zagreb: Centar za kulturnu djelatnost SSO.

Vranicki, Predrag (1961) *Historija marksizma*, Zagreb: Naprijed; reprinted in 2 vols (1975).

Zgaga, Pavel (1989) *Grundrisse: od renesanse do krize marksizma*, Ljubljana: Republička konferenca ZSMS/Univerzitetna konferenca ZSMS.

Zizek, Slavoj (1999) *The Ticklish Subject: The Absent Centre of Political Ontology*, London: Verso.

(۲۶)

ایران

کامران نیری

در تاریخ ترجمه‌ی آثار مارکس به زبان فارسی، انتشار *گروندریسه*: مبانی نقد اقتصاد سیاسی در دو جلد، در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۷، واقعه‌ی برجسته‌ای به‌شمار می‌رفت. آثار مارکس به زبان فارسی نسبتاً دیر هنگام، و عمدتاً با ترجمه‌های بد (مثلاً مارکس ۱۹۷۴) و اغلب در بحبوحه‌ی مشکلاتی بزرگ که ناشی از سرکوب ضدکمونیستی بود منتشر شد. نوشته‌های مارکس چه در کتابفروشی‌ها و چه در بازارهای زیرزمینی عموماً مخاطبان پرشوری داشته است. با این همه، شواهد اندکی در تاثیر مستقیم آن بر حیات فکری یا سیاسی ایران وجود دارد. انتشار *گروندریسه* نشانه‌ی تغییری خوشایند در برخی روندها بود.

آثار سوسیالیستی پس از سرنگونی انقلابی دیکتاتوری پهلوی در ۱۹۷۹ شکوفا شدند. باقر پرهام، جامعه‌شناس و مترجم فاضل، وظیفه‌ی ویرایش ترجمه‌ی احمد تدین از ویراست انگلیسی *گروندریسه* توسط مارتین نیکلاوس را برعهده گرفت. پرهام ترجمه‌ی تدین را با ویراست فرانسه‌ی ۱۹۶۷-۱۹۶۸ روزه دانژویل و ویراست آلمانی ۱۹۵۳ مقایسه و آن را تصحیح کرد. *گروندریسه* نخستین اثر بزرگ مارکس است که به‌طور تخصصی به فارسی ترجمه شد و بنابراین سطح بالاتری از توجه را که به شدت مورد نیاز است پدید آورد.

استقبال از *گروندریسه* بنا به معیارهای ایران خیلی خوب بوده است: کتاب ۳ بار تجدید چاپ و حدود ۱۱ هزار نسخه فروخته شده است. با این شواهد اندکی از

تأثیر مستقیم آن بر محیط روشنفکری به چشم می‌خورد؛ کتاب یادشده نه بررسی شده و نه به مناسبت انتشارش هیچ تفسیری از آن ارائه شده است.^۱ هیچ شاهدی بر وجود گروه‌های مطالعاتی گروندریسه چه در محیط‌های آکادمیک و چه سوسیالیستی، حتی خارج از ایران، وجود ندارد.

عوامل دیگری در تأثیر ضعیف گروندریسه نقش دارند. عقب‌افتادگی نسبی ایران مانع از تحولات اجتماعی و فکری شد و بیشتر تلاش‌ها معطوف به تحول اقتصادی و صنعتی شدن بود تا نقد رادیکال از آن‌ها. سوسیالیست‌های ایرانی تحت تأثیر انواع مارکسیسم‌های پس از مارکس از زمان بین‌الملل دوم به بعد، به ویژه مفسران روسی‌شان، بوده‌اند. تجزیه‌ی حزب کمونیست انقلابی در ۱۹۳۱، و تحکیم حزب توده به عنوان یک سازمان استالینیستی که در سال ۱۹۴۱ تأسیس شد، بحث‌های فکری و سیاسی سوسیالیستی را به نام مارکسیسم-لنینیسم خفه کرد. سرانجام نهادهای دانشگاهی دولتی سنتاً علاقه‌ی اندکی به مارکس داشته‌اند.

با این همه، نشانه‌های نویدبخشی از تغییر وجود دارد. از زمان انتشار گروندریسه، شماری از آثار مهم مارکس و انگلس با ترجمه‌های خوب انتشار یافته و به نظر می‌رسد خوانندگان جدیدی را جلب کرده است. تاکنون، در آثار روشنفکران ایرانی که تحقیقات بسیار خوبی درباره‌ی مارکس کرده‌اند اشارات اندکی به گروندریسه شده است.

کتابنامه

ویراست کامل

Marx, Karl (1985, 1987) *Grundrisse: Mabani naghdeh eghtessade siasi*, trans. Bagher Parham and Ahmad Tadayon, Teheran: Entesharate Agah.

مراجع دیگر

Marx, Karl (1974) *Sarmaye*, Jelde 1 [Capital, vol. 1], trans. Iraj Eskandari, (n.p.): Tudeh Party.

۱. دو استثنای مهم یکی ترجمه و انتشار بخشی از گروندریسه در خارج از کشور با عنوان صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری با ترجمه‌ی خسرو پارسا در دهه‌ی ۱۳۵۰ (و در دهه‌ی ۱۳۷۰ در ایران) و دیگری انتشار مقاله‌ی روش‌شناسی مارکس اثر سعید ره‌نما به مناسبت انتشار گروندریسه و دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ بوده که بیشتر در مجله‌ی شهروند (کانادا) و سپس در مجله‌ی جهان کتاب (ایران) و اخیراً در سایت تحلیلی البرز منتشر شد - م

(۲۷)

لهستان

هولگر پولیت

پیش از انتشار ویراست مشروح *گروندریسه* به زبان لهستانی برخی از بخش‌های آن انتشار یافته بود. نخستین گزیده‌ای که ترجمه شد «مقدمه»ی ۱۸۵۷ بود که در مجله‌ی *راه‌های جدید* در سال ۱۹۴۸ انتشار یافت. در ۱۹۶۶ ترجمه‌ی جدیدی از همین قطعه در جلد سیزدهم آثار مارکس و انگلس انتشار یافت.

دومین قطعه‌ای که ترجمه شد «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» بود که در مجله‌ی *آکادمیک مطالعات اقتصادی* در ۱۹۶۶ انتشار یافت. بعدها در ۱۹۸۱، بسیاری از بخش‌های *گروندریسه* در مجموعه‌ای سه جلدی از نوشته‌های مارکس و انگلس گنجانده شدند. ناشران در مقدمه‌ای که به این مجموعه نوشتند، قصد خود را برای انتشار قریب‌الوقوع کل *گروندریسه* اعلام کردند (مارکس ۱۹۸۱).

این ترجمه‌ها محققان لهستانی را برانگیخت تا به متن یادشده و به ویژه به «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» پردازند که تحولات عمده‌ی تئوریکی را ایجاد کرده بود. در این ضمن، آدام شاف، برجسته‌ترین مارکسیست لهستانی، با خواندن *گروندریسه* به زبان اصلی، بررسی‌های پرشور و شوقی از آن کرد. آدام شاف در اثرش با عنوان *بیگانگی چون پدیده‌ای اجتماعی* که به زبان آلمانی در سال ۱۹۷۷ انتشار یافت نوشت: «*گروندریسه* اهمیتی بی‌اندازه برای درک سرمایه دارد.» علاوه بر این، اشاره می‌کرد که چگونه *گروندریسه* «به واسطه‌ی مدرن بودن اظهارتش درباره‌ی مسائل اجتماعی و تئوریک - و من می‌گویم به واسطه‌ی سرشت پیشگویانه‌اش - کنجکاوای ما را امروزه برمی‌انگیزد» (شاف ۱۹۷۷: ۳۷). ارزیابی او در ظهور تحقیقات جدید نقش داشت.

در واقع، در ۱۹۸۴، مجله‌ی دانشجویی گفتگوی مشترک کل شماره‌های سوم و چهارم خود را به گروندریسه اختصاص داد. مقدمه‌ی این مجله همچنین «مقدمه‌ی اریک هاسبام»، «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» و «مارکس ناشناخته» مارتین نیکلاوس را شامل بود و این خواست را بیان کرد که سبب انتشار ترجمه‌ی کامل آن شود.

سرانجام متن کامل در ۱۰ هزار نسخه در سال ۱۹۸۶ با عنوان *Zarys krytyki ekonomii politycznej* [خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی]، با ترجمه‌ی زیگمونت یان ویروژمبسکی انتشار یافت. ترجمه متکی بر ویراست آلمانی ۱۹۵۳ بود و از ترجمه‌ی روسی ۱۹۶۸-۱۹۶۹ آن نیز استفاده کرده بود و پیش‌گفتارش را نیز بازچاپ کرد. ویراست لهستانی همچنین شامل گزیده‌های مارکس از آثار دیوید ریکاردو بود که در یک دوره‌ی دو ساله ۱۸۵۰-۱۸۵۱ نوشته شده بود.

پس از انتشار ترجمه‌ی کامل، مجله‌ی *Colloquia Comunia* دو مقاله‌ی دیگر درباره‌ی گروندریسه نوشت. نخستین مقاله را واسلاو مژباوم نوشت که به مفهوم مالکیت پرداخته بود؛ دومین مقاله اثر اوا بوروسکا بود که نظریه‌ی مارکسیستی کمونته‌های بدوی و ژرمنی را تحلیل کرده بود. دو رساله نیز به این متن اشاره‌های فراوانی کرده است: نخستین مقاله از استنیسلاو کوژیبر-کوالسکی (کوژیبر-کوالسکی ۱۹۸۸) و دیگری بوروسکا (بوروسکا ۱۹۹۶) است.

کتابنامه

ویراست کامل

Marx, Karl (1986) *Zarys krytyki ekonomii politycznej*, Warsaw: Ksiazka i wiedza.

ویراست ناقص

Marx, Karl (1948) 'Wprowadzenie' [Introduction], *Nowe Drogi*, 8: 5-41.

Marx, Karl (1966a) 'Wprowadzenie' [Introduction], in *Dziela Marksa - Engelsa*, vol.13, pp.703-34.

Marx, Karl (1966b) 'Przedkapitalistyczne formacje ekonomiczne' [Pre-capitalist Economic Formations], *Studia Ekonomiczne*, 15: 5-34.

Marx, Karl (1981) *Grundrisse*, in Karl Marx and Friedrich Engels, *Dzielo wybrane* [Selected Works], vol.2, pp.21-183.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Borowska, Ewa (1987) *Socjalizm i kapital. Marksistowska teoria wspolnoty antycznej i germanskiej* [Socialism and Capital. The Marxist Theory of the Ancient and Germanic Communities], *Colloquia Comunia*, 6: 93-117.

Borowska, Ewa (1996) *Indie, Chiny, Rosja w badaniach Marksa. Przyczynek do ontologii wspolnoty* [India, China, Russia in Marx's Research Work. Contribution to the Ontology of the Communities], Warsaw: Wydaw.

Kozyr-Kowalski, Stanislaw (1988) *Struktura gospodarcza i formacja spoleczenstwa* [Economic Structure and Formation of Society], Warsaw: KiW.

Mejbaum, Wacław (1988) *Wlasnosc jako przedmiot teoretyczny* [Private Property as a Theoretical Question], *Colloquia Comunia*, 4-5: 89-109.

Schaff, Adam (1977) *Entfremdung als soziales Phanomen*, Wien: Europa Verlag.

(۲۸)

فنلاند

وسا اویتینگن

اگرچه نخستین جلد سرمایه پیش‌تر به شکل مجموعه‌ای جزوه در سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۸ انتشار یافته بود، شمار زیادی از ترجمه‌های فنلاندی آثار مارکس و انگلس در مسکو توسط انتشارات پروگرس انتشار یافت. آشکارا بدون «حمایت شوروی» از لحاظ مالی، امکان‌پذیر نبود که بخش عمده‌ای از آثار مارکس و انگلس به زبان نسبتاً غیرمهمی چون فنلاندی ترجمه شود. «مقدمه» و «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» در جلد چهارم از شش جلد آثار منتخب مارکس و انگلس گنجانده شده بودند. ترجمه‌ی فنلاندی گروندریسه به دنبال ویراست جدید سرمایه مارکس در سه جلد توسط انتشارات پروگرس انجام شد. در سال ۱۹۷۵، آنترو تیوسانن، مترجم معروف مارکس، «مقدمه» را برای بنگاه انتشاراتی حزب کمونیست فنلاند، کانسان کولتوری، ترجمه کرد، اما یک دهه‌ی دیگر طول کشید تا ترجمه‌ی کامل گروندریسه انجام شود: سرانجام در ۱۹۸۶ ناشران پروگرس آن را در مسکو در دو جلد، با ترجمه از MEGA² ویراست Vuosien 1857-58 taloudelliset Kaesikirjoitukset (Grundrisse) با عنوان [دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷-۱۸۵۸، گروندریسه] با تفسیری مفصل بر مبنای ویراست روسی منتشر کردند. ابتدا ناشران پروگرس مایل به انتشار آن نبودند اما به واسطه‌ی تلاش پتری بائر، رهبر کانسان کولتوری در آن زمان، که به آنان اطمینان داد که گروندریسه فروش خواهد رفت، تصمیم گرفتند تا در ۱۷۰۰ نسخه آن را منتشر سازند. شاید برای فنلاند کنونی این تیراژ مبالغه‌آمیز باشد، اما جلد سوم سرمایه در ۹۰۰۰ نسخه فروش رفته بود.

حزب کمونیست فنلاند هرگز قادر نبود کار تئوریک چندانی انجام دهد و این امر بازتاب این واقعیت بود که به عنوان یک جنبش تقریباً یکسره پرولتری بود و طرفداران اندکی در میان روشنفکران داشت. این موقعیت در دهه‌ی ۱۹۷۰ تغییر کرد چرا که گروه‌های رادیکال بین‌المللی از دهه‌ی ۱۹۶۰ به تئوری مارکسیستی گرایش یافتند از جمله در میان جنبش‌های دانشجویی و محققان جوان دانشگاهی. در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه هلسینکی «منطق‌دان‌های سرمایه» حضور داشتند که پیرو تئورسین دانمارکی شانس بودند و بحث‌هایی نیز در دانشگاه‌های آلمان غربی درگرفته بود (بک‌هاوس، ریشله و غیره). این دوره‌ی پرداختن وسیع به نقد مارکس از اقتصاد سیاسی در فنلاند بود، و گروندریسه که تا آن زمان فقط به زبان اصلی آلمانی در دسترس بود آشکارا یکی از منابع و مراجع اصلی بود، گرچه هرگز مستقل از سایر آثار مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی شمرده نمی‌شد.

در دهه‌ی ۱۹۸۰ علاقه به مارکسیسم رنگ باخت، و از آن مهم‌تر، کار پژوهشگران فنلاندی که در سال ۱۹۷۷ با هدف آشکار انجام تحقیقات مارکسیستی شروع شده بود بیش از پیش تحت نفوذ گفتمان پسامدرن قرار گرفت. زمانی که ویراست فنلاندی گروندریسه در ۱۹۸۶ انتشار یافت، علاقه‌ی زیادی را برنیانگیخت. امروزه سنت‌های تحقیق درباره‌ی مارکس عمدتاً توسط انجمن مارکس فنلاند تداوم یافته است.

کتابنامه

ویراست کامل

Marx, Karl (1986) *Vuosien 1857-1858 taloudelliset käsikirjoitukset ('Grundrisse')*, Moscow: Progress Publishers.

ویراست ناقص

Marx, Karl (1975) ' "Grundrisse" Johdanto' [Introduction to the *Grundrisse*], trans. Antero Tiusanen, Pori: Kansankulttuuri.

Marx, Karl (1979a) *Johdanto vuosien 1857-1858 taloustieteellisiin käsikirjoituksiin [Introduction to the Economic Manuscripts of 1857-1858]*, in Karl Marx and Friedrich Engels, *Valitut teokset. Kuusi osaa [Selected Works. Six Volumes]*, vol.4, trans. Antero Tiusanen, Moscow: Progress Publishers, pp.198-230.

Marx, Karl (1979b) *Muotoja jotka edeltävät kapitalistista tuotantoa [Forms Preceding the Capitalist Mode of Production]*, in Karl Marx and Friedrich Engels, *Valitut teokset. Kuusi osaa [Selected Works Six Volumes]*, vol.4, trans. Olli Perheentupa, Moscow: Progress Publishers, pp.231-77.

(۲۹)

یونان

جان میلیوس

گروندریسه توسط دیونیسس دیواریس با عنوان *Basikes Grammes tis Kritikis tis Politikis Oikonomias* [خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی] به یونانی ترجمه و در سه جلد با تیراژی برابر با ۳۰۰۰ نسخه توسط ناشر مستقل چاپ استو خاستیست در سال‌های ۱۹۸۹، ۱۹۹۰ و ۱۹۹۲ انتشار یافت. ترجمه از ویراست آلمانی ۱۹۵۳ انجام شده بود اما مترجم ویراست MEGA² سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۸۱ را نیز مد نظر قرار داده و به ترجمه‌های فرانسسه (۱۹۶۷-۱۹۶۸ و ۱۹۸۰)، انگلیسی (۱۹۷۳) و ایتالیایی (۱۹۶۸-۱۹۷۰ و ۱۹۷۶) رجوع کرده است. نخستین مجلد شامل «مقدمه» و «فصل پول» است. جلد دوم شامل «فصل سرمایه» و جلد سوم شامل مطالب متفرقه از ویراست آلمانی است. ترجمه یونانی گروندریسه مورد استقبال قرار گرفت و از سوی مجلات نقد و بررسی رادیکال هم برای کیفیت ترجمه و هم برای اهمیت متن ستوده شد.

نخستین پاره از گروندریسه که به یونانی ترجمه شد، «مقدمه» بود که در سال ۱۹۲۷ پیش از برگردانده شدن به سایر زبان‌های اروپایی انتشار یافته بود. با این همه، پس از انتشار آن مدت‌های طولانی سپری شد تا گزیده‌های جدیدی به زبان یونانی انتشار یافت. پس از یک دهه علاقه‌ی چشمگیر به آثار مارکس به دلیل رشد جنبش سیاسی مخالف‌خوانتای نظامی ۱۹۶۷-۱۹۷۴، شرایط سیاسی «رادیکال» به دنبال سقوط آن و افزایش قدرت ایدئولوژیک چپ در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، مارکسیست‌های یونانی بشدت منتظر ترجمه گروندریسه بودند و بخش‌هایی از آن در روزنامه‌ها و کتاب‌های یونانی مدت‌ها پیش از انتشار ترجمه‌ی کامل آن نقل می‌شد و مورد بحث قرار می‌گرفت.

بخش‌هایی از دست‌نوشته سال‌ها پیش از انتشار متن کامل آن از ویراست آلمانی ۱۹۵۳ ترجمه شده بود و گزیده‌هایی از آن در ویراست‌های منتخب آثار مارکس که قصد ارائه‌ی خلاصه‌ای از نظرات نویسنده را داشتند گنجانده شده بود. نخستین منتخب بخش‌هایی از گروندریسه با عنوان *انسان در کار و همیاری*. *گزیده‌هایی از گروندریسه* انتشار یافت که گرچه تاریخ انتشار آن ذکر نشده اما قاعدتاً در سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۷۸ انتشار یافته بود. این متن شامل «مقدمه»، «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» و نیز قطعات دیگر است. گزیده‌های دیگری از گروندریسه در مجموعه‌ای در سال ۱۹۷۷ با عنوان *علم جامعه* انتشار یافت. سرانجام در سال ۱۹۸۳، مجموعه‌ی منتخب گروندریسه انتشار یافت.

با اینکه می‌توان صدها ارجاع به گروندریسه را عمدتاً در روزنامه‌های مارکسیستی یافت، آثار بسیار اندکی گروندریسه را موضوع تحلیل خاص خود قرار داده‌اند. دیواریس با توجه به تفسیر کلاسیک روسدولسکی در پیش‌گفتارش به ترجمه‌ی یونانی (دیواریس ۱۹۸۹) نقش گروندریسه را در تکامل نظریه‌ی مارکس تحلیل کرده است. تئودوروس استاورپولوس و جان میلیوس اهمیت «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» را در مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی مورد بررسی قرار داده‌اند (استاورپولوس ۱۹۷۹: ۱۹۵؛ میلیوس ۱۹۸۸: ۱۶۵؛ میلیوس ۱۹۹۷: ۲۵۵). تزه‌های مارکس درباره‌ی پیامدهای کاربرد علم در تولید سرمایه‌داری در نقد کریستو والیانوس از مفهوم «انقلاب علمی - فنی» را دوان ریشتا و نقد میلیوس از بحث «پایان کار» مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اخیراً، اسپيروس لاپاتسیوراس مفهوم مارکس از پول را به عنوان نماد ارزش در گروندریسه با مفاهیمی که در کتاب *در نقد اقتصاد سیاسی و سرمایه* به تصویر کشیده، مقایسه کرده است (لاپاتسیوراس ۲۰۰۸).

سرانجام، استقبال از گروندریسه توسط جریان‌های متفاوت بین‌المللی مارکسیستی نیز نقادانه‌ارزیابی شده است. واسیلیس کالفاس و زیسیس ساریکاس بر تاثیر «مقدمه» ی ۱۸۵۷ به‌ویژه براندیشه‌ی گئورگ لوکاچ، گائوانو دل‌اپیه و لویی آلتوسر تاکید کردند (کالفاس و ساریکاس ۱۹۷۹). تفسیر آنتونیونگری درباره‌ی گروندریسه در مارکس فراسوی مارکس از سوی ساکیس دورسوس (دورسوس ۱۹۸۲) و پتروس لیناردوس - رولموند (لیناردوس - رولموند ۱۹۸۳) ستوده شد اما مورد انتقاد الیاس یواکیموگلو قرار گرفت (یواکیموگلو ۱۹۸۳).

کتابنامه

ویراست کامل

Marx, Karl (1989, 1990, 1992) *Basikes Grammes tis Kritikis tis Politikis Oikonomias*, Athens: Stochastis.

ویراست ناقص

Marx, Karl (without publication date) *O Anthropos stin Ergasia kai tin Synergasia Apo ta Grundrisse*, trans. S. V. Kampouridis, Athens: Anagnostidis.

Marx, Karl (1927) 'Eisagogi gia mia Kritiki tis Politikis Oikonomias', in *Kritiki tis Politikis Oikonomias*, trans. by G. Dumas and P. Pouliopoulos, Athens: Neoi Stohoi: 311-65.

Marx, Karl (1983) *Eklogi apo tis Grundrisse*, trans. Yannis Hotzeas, Athens: A/synechia.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1977) *I Epistimi tis Koinonias*, trans. Thanasis Kalo-malos, Athens: 'Aithmi'.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Divaris, Dionysis (1989) 'Prologos tou Metafrasti' ['Translator's Foreword'], in Karl Marx, *Basikes Grammes tis Kritikis tis Politikis Oikonomias*, vol.1, Athens: Stochastis, pp.11-34.

Drosos, Sakis (1982) 'Koinonia, Kratos kai Ergatiki Dynamis' ['Society, State and Labour-power'], *Theseis* [Thesis], No.1: 109-26.

Ioakimoglou, Elias (1983) 'Syllogikos Ergatis i Ergatis-Maza?' ['Collective Worker or Mass-Worker?'], *Theseis*, No.3: 87-96.

Kalfas, Vasilis and Sarikas, Zisis (1979) 'Ena Sholio' ['A Note'], *O Politis*, No.26: 6-13.

Lapatsioras, Spyros (2008) 'I Ennoia tou Chrimatos apo ta Grundrisse sto Kefalaio' ['The Notion of Money from the Grundrisse to Capital'], *Theseis*, No.102: 71-96.

Linardos-Rulmond, Petros (1983) 'Marxismos kai Taxiki Ypokeimenikotita' ['Marxism and Class Subjectivity'], *Theseis*, No.3: 97-108.

Milios, John (1988) *O Ellinikos Koinonikos Schimatismos Apo ton Epektatismo stin Kapitalistiki Anaptyxi* [The Greek Social Formation From Expansionism to Capitalist Development], Athens: Exandas.

Milios, John (1996) 'Poios Fovatai tin Ergasia?' ['Who is Afraid of Work?'], *Theseis*, No.57: 57-65.

Milios, John (1997) *Tropoi Paragogis kai Marxistiki Analysti* [Modes of Production

in *Marxist Analysis*], Athens: Eltrinka Grammata.

Stavropoulos, Theodoras (1979) *Istoriki Analyst tou Agroikou Zitimatou stin Ellada* [*Historical Analysis of the Agrarian Question in Greece*], Athens: Livanis.

Vallianos, Christos (1983) 'Gia tin Ennoia tis Epistimonikis-Technikis Epanastasis' ['On the Notion of Scientific-Technical Revolution'], *Theseis*, No.3: 25-49.

(۳۰)

ترکیه

احمد توناک

مدت‌های طولانی فقط گزیده‌هایی از گروندریسه به ترکی ترجمه شده بود. این ترجمه‌ها یا متکی به «مقدمه»ی مارکس بودند (مارکس ۱۹۷۰ الف، ۱۹۷۰ ب) یا به «فصل سرمایه» به ویژه بخش «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» (مارکس ۱۹۶۷). این بخش آخر که به صورت بندی‌های می‌پرداخت، در ارتباط با مسئله‌ی مناسبات تولیدی در امپراتوری عثمانی و ترکیه بود و از اینرو به استراتژی سیاسی چپ مربوط می‌شد.

مهم‌ترین ترجمه‌ی خلاصه‌شده ویراست ۱۹۷۹ است که مترجم آن، سوان نیسنایان به آن «ویراست مطالعاتی» اطلاق می‌کرد. این ویراست که در ۷۰۰۰ نسخه انتشار یافت و از ویراست آلمانی ۱۹۵۳ ترجمه شده بود، شامل حدود ۳۰ درصد از متن اصلی آلمانی، خلاصه‌هایی از بخش‌های ترجمه‌نشده، تفسیرهای مربوط به بخش‌های مفقودشده و ترجمه‌ها و ۱۰۰ صفحه پیش‌گفتار نیسنایان بود. وی در پیش‌گفتارش، پس از ارائه‌ی مقولات بنیادی تحلیل اقتصادی مارکس، بر اهمیت روش‌شناسی و سیاسی گروندریسه تأکید کرده بود. اگرچه ماهیت ذهنی این انتخاب نگرانی‌هایی را ایجاد می‌کند، کیفیت ترجمه‌ی آن بسیار بالاتر از هر ترجمه‌ی دیگر به زبان ترکی است به ویژه به دلیل اینکه خوانایی آن بسیار چشمگیر است.

سرانجام گروندریسه به‌طور کامل با عنوان فرعی *Ekonomi Politigin Elestirishnin Temelleri. Ham. Tasalak, 1857-1858* [بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی، پیش‌نویس خام] توسط عاریف گلن ترجمه و در دو جلد توسط سول یاملاری،

ناشر مستقل چاپ در آنکارا، در ۱۹۹۹ (جلد اول ۳۰۰۰ نسخه) و ۲۰۰۳ (جلد دوم ۲۰۰۰ نسخه) منتشر شده است. اگرچه ترجمه از ویراست آلمانی آن در سال ۱۹۵۳ انجام شده، مترجم به ویراست انگلیسی ۱۹۷۳ و ویراست فرانسه‌ی ۱۹۸۰ رجوع کرده است.

ترجمه‌ی کامل گروندریسه تقریباً در ترکیه نادیده گرفته شده است. یک تحقیق، مقاله یا حتی بررسی جدی کتاب درباره‌ی این متن مهم به زبان ترکی انتشار نیافت. شاید بتوان علت آن را در عدم علاقه‌ی عمومی به مارکسیسم و سیاست‌های سوسیالیستی در ترکیه پس از خون‌های نظامی سال ۱۹۸۰ دانست.

مهم‌ترین کاربرد تئوریک گروندریسه در زبان ترکی در کتاب *جامعه‌ی مدنی و فراسوی آن: روسو، هگل، مارکس* تألیف گونور ساوران دیده می‌شود که در ۱۹۸۷ انتشار یافت. هدف اصلی این کتاب بسط رهیافت انتقادی مارکسی به عنوان بدیلی سیاسی و تئوریک در مقابل دیدگاه‌های بسیار ویژه و متکی بر اندیشه‌ی گرامشی (کمونیسم اروپایی و گونه‌های جهان سومی آن) است که اصلاحات در جامعه‌ی مدنی را استراتژی معتبری برای ایجاد سوسیالیسم می‌داند.

همچنین از گروندریسه به این یا آن شکل در نوشته‌های گوناگون درباره‌ی روش‌شناسی استفاده شده است. در میان آن‌ها، مثلاً مقاله‌ی توناک در ارتباط با «مسئله‌ی برنامه» جای دارد که به خطوط کلی گوناگون سرمایه می‌پردازد که در *گروندریسه* بسط داده شده است.

در صحنه‌ی کنونی چاپ ترکیه، گرایش‌های مارکسیستی اتونومیست و آنارشستی فعالند. در این بستر بسیاری از آثار مارکسیست‌های اتونومیست به تفسیرهای خاصی از گروندریسه، از جمله تفسیرهای آتونویو نگری، توجه می‌کنند که به ترکی ترجمه شده‌اند.

در پایان باید این نکته را خاطر نشان سازیم که تأثیر گروندریسه بر رشد نظریه‌ی مارکسیستی در ترکیه بسیار محدود بوده است. علاوه بر عوامل دیگر، احتمالاً تاخیر در ترجمه‌ی کامل ترکی آن علت مهم این امر بوده است. ناشر در حال حاضر در اندیشه‌ی ویراست دوم ترجمه‌ی خلاصه‌نشده، احتمالاً در یک جلد، است تا توجه لازم را به این متن جلب کند.

کتابنامه

ویراست کامل

Marx, Karl (1999, 2003) *Grundrisse (Ekonomi Politigin Elestirisinin Temelleri. Hami Taslak, 1857-1858)*, Ankara: Sol Yaymlan.

ویراست ناقص

Marx, Karl (1967) *Kapitalizm Öncesi Ekonomi Bifimleri [Precapitalist Economic Formations]*, trans from the English by Mihri Belli, Ankara: Sol Yaymlan.

Marx, Karl (1970a) 'Önsöz' [Introduction], in *Ekonomi Politigin Elestirilmesine Katki [Contribution to the Critique of Political Economy]*, trans. Orhan Suda, Istanbul: Öncü Kitabevi, pp.189-225.

Marx, Karl (1970b) 'Önsöz' [Introduction], in Karl Marx, *Ekonomi Politigin Elestirisine Katki (Contribution to the Critique of Political Economy)*, trans. Sevim Belli, Ankara: Sol Yayinlari, pp.257-97.

Marx, Karl (1979) *Grundrisse. Ekonomi Politigin Elestirisi İcin Ön Çalışma [Grundrisse. A Preliminary Study for the Critique of Political Economy]*, Istanbul: Birikim Yayıncılık.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Nisanyan, Sevan (1979) 'Sunus' [Foreword] in Karl Marx, *Grundrisse*, Istanbul: Birikim Yayıncılık, pp.7-112.

Savran, Gülnur (1987) *Sivil Toplum ve Ötesi: Rousseau, Hegel, Marx*, Istanbul: Belge Yayinlari.

Tonak, E.Ahmet (1986) 'Kapital'in Plan ve Kapitalist Devlet Üzerine Bir Not' [A Note on Capital's Plan and the Capitalist State], *Il.Teiz*, 1: 123-8.

کره‌ی جنوبی

هو - گیون کیم

مطالعه‌ی مارکس در کره جنوبی در جریان حکومت استعماری ژاپن در دهه‌ی ۱۹۲۰ آغاز شد و پس از تقسیم کشور و جنگ داخلی ۱۹۵۰-۱۹۵۳ با آزار و اذیت همراه بود. تحقیقات درباره‌ی مارکسیسم تا اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ که جنبش‌های دانشجویی و اجتماعی بیش از پیش ویژگی‌های ضد سرمایه‌داری یافت، از سر گرفته نشد.

گروندریسه توسط هو-گیون کیم از جلد ۴۲ آثار مارکس و انگلس که در جمهوری سابق آلمان دمکراتیک در ۱۹۸۳ چاپ شده بود، ترجمه و در سه جلد و ۲۰۰۰ نسخه با عنوان *Jeongchigyungjehak bipan yogang* [بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی] در سال ۲۰۰۰ توسط انتشارات بئوکویی منتشر شد.

این ویراست همچنین شامل مقدمه‌ی مارتین نیکولاس به ویراست انگلیسی و پیش‌گفتار مترجم بود. پیش از آن در سال ۱۹۸۸ «مقدمه»‌ی ۱۸۵۷ و «در نقد اقتصاد سیاسی» در یک جلد انتشار یافته بود (مارکس ۱۹۸۸).

به دلیل کاهش علاقه به مارکسیسم پس از رخدادهای سال ۱۹۸۹، گروندریسه موضوع مطالعه‌ی دقیقی قرار نگرفت. اما برخی تحلیل‌های انتقادی با بررسی خاص رابطه‌ی مارکس و هگل آن را مورد پژوهش قرار دادند.

کو-گیون کیم در پیش‌گفتارش به ویراست کره‌ای برخی از ویژگی‌های تئوریک و اقتصادی را کندوکاو می‌کند (کیم ۲۰۰۰). وی دلایل این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهد که چرا دولت‌ملت آغازگاه بازنمایی مارکس از نقد اقتصاد سیاسی است با اینکه بازار جهانی را توسعه‌یافته‌ترین مرحله‌ی صورت‌بندی

اجتماعی سرمایه‌داری می‌داند. کیم همچنین به روش مارکسی «پیش رفتن از انتزاعی به انضمامی» (مارکس ۱۰۱: ۱۹۷۳) و مفهوم دیالکتیکی کار می‌پردازد. هونگ-هوان جئونگ «نفوذ پایدار» هگل بر تحلیل اقتصادی بیگانگی در گروندریسه را تایید می‌کند و خود گروندریسه را پلی بین دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ و سرمایه می‌داند (جونگ ۲۰۰۰: ۱۲۴). برعکس، هوی-سئونگ یانگ به تفاوت‌های بین گروندریسه و سرمایه توجه می‌کند: وی تغییر در نقش دیالکتیک هگلی را از روش شرح و بسط در ۱۸۵۸ به شیوه‌ی صرف بیان مارکس در ۱۸۶۷ مشخص می‌کند (یانگ ۲۰۰۰). در هر دو متن، پول هم‌ارزی عام است؛ اما در گروندریسه خدای کالاهایی است که توسط خود کالاهای خلق می‌شود، در حالی که در سرمایه توسط فعالیت اجتماعی انسان خلق شده است. سرانجام در تحقیقی تطبیقی درباره‌ی دیالکتیک هگلی، کوک - جین مون شباهت‌ها و تفاوت‌های بین مارکس و هگل را ترسیم و نیز تفسیر خود را از مفاهیم مارکسی فراروی (Aufhebung) و تضاد در تقابل با تفسیر مارکسیستی-لنینیستی نظریه‌ی بازتاب مطرح می‌کند (مون ۲۰۰۲).

کتابنامه

ویراست کامل

Marx, Karl (2000) *Jeongchigyungjehak bipan yogang*, 3 vols, Seoul: Baekui.

ویراست ناقص

Marx, Karl (1988) 'Seoseol' [Introduction], in Karl Marx, *Jeongchigyungjehak bipa-neul wihayeo* [A Contribution to the Critique of Political Economy], trans. Kim Ho-Gyun, Seoul: Jungwontmunwha, pp.201-35.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Jeong, Jong-Hwan (2000) 'Marx eui yogang e gwanhan yeongu' [A Study on Marx's Grundrisse], in Hangukcheolhakhoei [Korean Philosophy Society] (ed.), *Cheolhak yeongu* [Studies of Philosophy], 76: 123-41.

Kim, Ho-Gyun (2000) 'Translator's Postface' in Karl Marx, *Jeongchigyungjehak bipa-neul wihayeo*, Seoul: Baekui, pp.203-23.

Mun, Kuk-Jin (2002) *Hegel gwa Marx eui byeonjungbeop yeongu* [A Study on the Dialectics of Hegel and Marx], Seoul: Byeonjungbeop.

Yang, Hui-Seok (2000) 'Yogang gwa Jabonron eseo Hegel gwa Marx eui gwangye' [The Relationship between Hegel and Marx in the Grundrisse and Capital], in Institute for the social sciences of the University of Kyungsang (ed.), *Marx eui bangbeo-pron gwa gachiron* [Marx's Method and the Theory of Value], Seoul: Hanul Academy, pp.41-92.

منابع دیگر

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy* (Rough Draft), Harmondsworth: Penguin.

برزیل و پرتغال خوزه پائولو نتو

پرتغالی آخرین زبانی است که گروندریسه تاکنون به آن ترجمه شده است. ترجمه‌ی یادشده با تکیه بر مجلدات II/1.1 و II/1.2 از MEGA² توسط ماریو دوآیسر و با عنوان *Grundrisse Elementos fundamentais para a critica da economia politica. 1857-1858* [خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۷-۱۸۵۸] انجام و برای انتشار در سال ۲۰۰۸ برنامه‌ریزی شد. پیش از این ویراست تنها بخش‌هایی از گروندریسه که به پرتغالی ترجمه شده بود عبارت بودند از «مقدمه» و «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری».

مقاله‌ی اول ابتدا در برزیل در سال ۱۹۴۶ به عنوان ضمیمه‌ی *در نقد اقتصاد سیاسی* با ترجمه‌ی فلورستان فرناندس و مقاله‌ی دوم، با ترجمه‌ی ژواو مایا بار دیگر در برزیل در سال ۱۹۷۵ انتشار یافت. با این همه، باید خاطر نشان کنیم که این مقالات متکی بر اصل آلمانی آن نبودند: مقاله‌ی نخست از زبان فرانسه و مقاله‌ی بعدی از زبان انگلیسی ترجمه شده بود. «مقدمه» بعدها بار دیگر غیرمستقیم در ویراست‌های گوناگون چه در برزیل و چه در پرتغال بازترجمه شد تا اینکه خوزه آرتور جیانوتی و ادگار مالگودی در سال ۱۹۷۴ نخستین روایت پرتغالی را با تکیه بر اصل آلمانی آن ترجمه کردند. با این همه «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» از آلمانی به پرتغالی ترجمه نشد.

با توجه به عدم ترجمه‌ی پرتغالی از کل گروندریسه، تعجیبی ندارد که این اثر تاکنون تاثیر چشمگیری در میان محققان در برزیل و پرتغال نداشته است. با این همه، روشنفکران متعددی که به اصل آلمانی آن دسترسی داشتند به مفسران

عمده‌اش بدل شدند. این تفسیرها در پرتغال تنها پس از وقوع انقلاب میخک‌ها در سال ۱۹۷۴ که نقطه پایانی بر پنجاه سال حکومت دیکتاتوری فاشیستی وار بود، پخش گردید. برجسته‌ترین نویسندگان این تفسیرها عبارت بودند از واسکو دو مگالهاوس - ویلنا که علاقه‌ی اصلی‌اش معطوف به جنبه‌های روش‌شناسی گروندریسه بود و دیگری ویتال موریرا که در کتابش با عنوان *بازسازی مارکس* مدعی بود که دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ برای بازسازی مارکسیسم از درون تعیین‌کننده است.

از سوی دیگر، در برزیل برای نخستین بار در اثر جیانوتی با عنوان *خاستگاه‌های دیالکتیک کار* به گروندریسه اشاره شد. این نویسنده به مفهوم اجتماع‌پذیری توجه نشان می‌داد که کانون بررسی کتاب عمده‌ی دیگرش با عنوان *کار و تأمل. مقالاتی در دیالکتیک اجتماع‌پذیری* بود. روی فاستو - دانش‌پژوهی که پس از دیکتاتوری نظامی سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵ مهاجرت اجباری کرده بود، با اقتباس از گروندریسه در سه گانه‌ی خود با عنوان *مارکس: منطق و سیاست* به پژوهش درباره‌ی رابطه‌ی بین مارکسیسم، انسان‌باوری و تاریخ‌باوری پرداخت تا پوسته‌ی عقلانی سرمایه را بهتر مشخص کند.

همچنین باید عنوان شود که گروندریسه تنها به زبان آلمانی خوانده نمی‌شود. در برزیل همانند پرتغال، ترجمه‌ی فرانسه‌ی ۱۹۶۷-۱۹۶۸ و ترجمه‌ی انگلیسی ۱۹۷۳ به اشاعه‌ی آن یاری رساند. به ویژه، کارلوس نلسون کوتینهو و خوزه چاسین در برزیل، و خوزه ماچادو پایس در پرتغال از روایت فرانسوی استفاده کردند. سرانجام متخصصان برزیلی اغلب از ترجمه‌ی اسپانیایی آن نقل می‌کردند که در آرژانتین از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶ توسط زیگولو XXI انتشار یافته بود. مثلاً در کتاب *برده‌داری استعماری ژاکوب گورندر، گروندریسه* به منبع مهمی برای بحث تاریخ‌نگارانه‌ی پرشوری تبدیل شد که در دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شده بود و به شیوه‌های تولید موجود در صورت‌بندی اجتماعی برزیل می‌پرداخت.

در برزیل به دنبال دوره‌ای کاهش محبوبیت مارکسیسم و توانایی آن در تاثیرگذاشتن بر محیط روشنفکری، نشانه‌های گوناگونی حاکی از شکل‌گیری روندی معکوس بود. علاقه‌ی آکادمیک به رشد و توسعه‌ی نیروهای مولد و تاثیر آن بر

فرایندهای کار، مجادلات سیاسی درباره‌ی «جهانی‌شدن» و آشکارا تجدیدعلاقه‌ی جنبش‌های اجتماعی و سیاسی به نوشته‌های مارکس، شاخص‌هایی بودند حاکی از اینکه مارکس نویسنده‌ای است با جاذبه‌ای گسترده. توجه‌ی اخیر به گروندریسه بخشی از این پدیده است و شاهد آن افزایش شمار مقالات آکادمیک درباره‌ی آن پس از دهه‌ی ۱۹۶۰ و نیز انتشار تفسیر مهم رومن روسدولسکی در ۲۰۰۱ و ترجمه‌ی کل دست‌نوشته‌ی گروندریسه برای سال ۲۰۰۸ است. این‌ها نشانه‌های دلگرم‌کننده‌ای است که در طی چند سال آینده استقبال از گروندریسه و اشاعه‌ی آن در سطوح بی‌سابقه‌ای در برزیل و پرتغال رخ خواهد داد.

نویسندگان مقالات

Christopher J. Arthur, formerly University of Sussex (UK), author of *Dialectics of Labour*, Blackwell 1986 and *The New Dialectic and Marx's 'Capital'*, Brill 2002 and co-editor of *The Circulation of Capital: Essays on Volume Two of Marx's 'Capital'*, Macmillan Press 1998.

Joachim Bischoff, co-editor of the review *Sozialismus* (Germany) and author of *Gesellschaftliche Arbeit als Systembegriff [Work in Society as a Systems Concept]*, 1973; *Grundbegriffe der marxistischen Theorie [Fundamental Terms of Marxist Theory]*, 1978; and *Zukunft des Finanzmarktkapitalismus [The Future of Finance-market Capitalism]*, 2006 - all VSA.

Terrell Carver, University of Bristol (UK), author of *Marx and Engels: The Intellectual Relationship*, Wheatsheaf Books 1983, and *The Postmodern Marx*, Manchester University Press 1998; and editor of *Karl Marx: Texts on Method*, Basil Blackwell 1975 and *Karl Marx: Later Political Writings*, Cambridge University Press 1996.

Enrique Dussel, University of Mexico City (Mexico), author of *La producción teórica de Marx. Un comentario a los Grundrisse [Marx's Theoretical Production A Commentary on the Grundrisse]*, Siglo XXI 1985 and *Towards an Unknown Marx A Commentary on the Manuscripts of 1861-63*, Routledge 2001.

Iring Fetscher, formerly University of Frankfurt (Germany), author of *Von Marx zur Sowjetideologie [From Marx to the Soviet Ideology]*, Diesterweg 1956; and *Karl Marx und Marxismus [Karl Marx and Marxism]*, Piper 1967 and editor of *Karl Marx-Friedrich Engels. Studienausgabe [Karl Marx-Friedrich Engels. Study edition]* (5 vols.), Aufbau 2004.

John Bellamy Foster, University of Oregon (USA) and *Monthly Review Foundation* (USA), author of *The Theory of Monopoly Capitalism*, 1986, *The Vulnerable Planet*, 1994, *Marx's Ecology*, 2000, *Ecology against Capitalism*, 2002, *Naked Imperialism*, 2006 - all Monthly Review Press.

کتابنامه ویراست کامل

Elementos fundamentais para a critica da Marx, Karl (2008) *Grundrisse*
Contraponto.:1857/1858, 2 vols, Rio de Janeiro *economia politica*

ویراست ناقص

Marx, Karl (1946) 'Introdução a crítica da economia política' ['Introduction to the Critique of Political Economy'], in Karl Marx, *Contribuição a crítica da economia política [A Contribution to the Critique of Political Economy]*, Sao Paulo: Flama, pp.201-31.

Marx, Karl (1974) 'Introdução a crítica da economia política' ['Introduction to the Critique of Political Economy'], in the collection *Os pensadores [The Thinkers]*, vol.35 Marx, Sao Paulo: Abril Cultural, pp.109-31.

Marx, Karl (1975) 'Formações económicas pre-capitalistas' ['Pre-Capitalist Economic Formations'], Rio de Janeiro: Paz e Terra.

آثار انتقادی درباره‌ی گروندریسه

Chasin, Jose (1999) 'Ad hominem: rota e prospectiva de um projeto marxista' [Ad hominem: Direction and Prospects for a Marxist Project], in Jose Chasin (ed.), *Ensaio Ad Hominem I [Ad Hominem Essays I]*, Sao Paulo: Ensaio, pp.9-81.

Coutinho, Carlos Nelson (1972) *O estruturalismo e a miséria da razão [Structuralism and the Poverty of Reason]*, Rio de Janeiro: Paz e Terra.

De Magalhaes-Vilhena, Vasco (1978) 'A teoria, forja material' ['The theory, Material Force'], in E.Chitas (ed.), *Ideia e matéria. Comunicações ao Congresso Hegel/1976 [Idea and Matter Papers given at the Hegel Congress, 1976]*, Lisbon: Horizonte, pp.11-45.

Fausto, Ruy (1983, 1987, 2002) *Marx: lógica e político*, 3 vols, Sao Paulo: Brasiliense.

Giannotti, Jose Arthur (1966) *Origens da dialética do trabalho*, Sao Paulo: Difel.

Giannotti, Jose Arthur (1983) *Trabalho e reflexão. Ensaio para uma dialética da socialidade*, Sao Paulo: Brasiliense.

Gorender, Jacob (1978) *O escravismo colonial*, Sao Paulo: Atica.

Machado Pais, Jose (2002) *Sociologia da vida quotidiana [Sociology of Daily Life]*, Lisbon: Imprensa de Ciências Sociais-University of Lisbon.

Morcia, Vital (1979) *O renascimento de Marx*, Coimbra: Centelha.

منابع دیگر

Rosdolsky, Roman (2001) *Genese e estrutura de 'O Capital' de Karl Marx [The Making of Marx's Capital]*, Rio de Janeiro: Contraponto.

Vesa Oittinen, University of Helsinki (Finland), author of *Spinozistische Dialektik* [*Spinozan Dialectics*], Peter Lang 1994 and editor of *Marx ja Venaja* [*Marx and Russia*], Kikumora 2006.

Rafael Pla Leon, University Las Villas (Cuba), and author of *Una logica para pensar la liberation de America* [*A Logic for Thinking about the Liberation of America*], Editorial Ciencias Sociales 1994.

Holger Politt, President of the Rosa Luxemburg Foundation in Warsaw (Poland).

Moishe Postone, University of Chicago (USA), author of *Time, Labour and Social Domination: A Reinterpretation of Marx's Critical Theory*, Cambridge University Press 1993 and co-editor of *Catastrophe and Meaning: The Holocaust and the Twentieth Century*, University of Chicago Press 2003.

Pedro Ribas, University of Madrid (Spain), author of *Aproximacion a la historia del marxismo español 1869-1939* [*An Approach to the History of Spanish Marxism 1869-1939*], Endymion 1990 and editor of *Escritos de Marx sobre Espana. Extractos de 1854* [*Marx's Writings on Spain Extracts from 1854*], Trotta 1998.

Gheorghe Stoica, University of Bucharest (Romania), author of *Machiavelli filosofo della politica* [*Machiavelli, Philosopher of Politics*], La Citta del Sole 2003.

E. Ahmet Tonak, Bilgi University of Istanbul (Turkey), co-author of *Measuring the Wealth of Nations: The Political Economy of National Accounts*, Cambridge University Press 1994.

Andre Tosel, formerly University of Nice (France), author of *L'esprit de scission Etudes sur Marx, Gramsci et Lukacs* [*The Mentality of Splits Studies of Marx, Gramsci and Lukacs*], Belles Lettres 1995 and *Etudes sur Marx (et Engels). Vers un communisme de la finitude* [*Studies of Marx (and Engels) Towards a Communism of Finitude*], Kime 1996.

Mario Tronti, formerly University of Siena (Italy), and author of *Operai e capitale* [*Workers and Capital*], Einaudi 1966 and *La politico al tramonto* [*Politics in Decline*], Einaudi 1998.

Hiroshi Uchida, Senshu University (Japan), author of *Keizai gaku hihan 'yoko no kenkyu* [*A Study of the Grundrisse*], Shinhyoron 1982; and *Marx's 'Grundrisse' and Hegel's 'Logic'*, Routledge 1988 and editor of *Marx for the 21st Century*, Routledge 2006.

Lyudmila L. Vasina, Russian State Archive of the Social and Political History of Moscow (Russia), co-editor of volumes II/2 Dietz Verlag, 1980, II/12 Akademie Verlag, 2005, IV/3 Akademie Verlag, 1998, and IV/4 Dietz Verlag, 1988 of the MEGA².

Stanislav Hubik, University of Brno (Czech Republic), author of *Sociologie vedeni* [*Sociology of Knowledge*], Slon 1999.

Ho-Gyun Kim, University of Myongji (South Korea), translator of *Grundrisse* Korean version and author of *Shinjeongchigyongjehakgaeron* [*A New Introduction to Political Economy*], Irongwashilcheon Publishing 1993 (Korean) and *Jesameuigilgwa Jisikgibangyeongje* [*The Third Way and the Knowledge-based Economy*], Baikcui Publishing 2001.

Michael R. Kratke, University of Amsterdam (the Netherlands), co-author of *Kritik der Staatsfinanzen* [*Critique of State Finances*], VSA 1984 and author of *Geschichte der Weltwirtschaft* [*History of the World Economy*], VSA 2001. Currently working on publication of MEGA² IV/14 *Marx-Engels Exzerpte und Notizen 1857-8* [*Marx-Engels Excerpts and Notes 1857-8*].

Ferenc L. Lendvai, University of Miskolc (Hungary), co-author of *Magyar filozofia a XX. Szdzadban, I and II* [*Hungarian Philosophy in the 20th Century, I and II*], Aron 2000-1.

Christoph Lieber, editor of VSA publishing house (Germany) and co-author of *Ausbeutung, Selbstverrddtselung, Regulation. Der 3 Band des 'Kapital'* [*Exploitation, Self-mystification, Regulation. The 3rd volume of Capital*], VSA 1993.

Birger Linde, Roskilde University (Denmark), author of *De Store Kriser I. Kriseteori og kriser i 1800-tallet - inspirationen frd Marx* [*The Great Crises, vol. 1, Crisis Theory and Crises in the 19th Century - the Inspiration from Marx*], Roskilde University 2004.

John Milios, University of Athens (Greece), co-author of *Karl Marx and the Classics. An Essay on Value, Crises and the Capitalist Mode of Production*, Ashgate 2002.

Ernst Theodor Mohl, formerly University of Hanover (Germany), author of *Folgen einer Theorie. Essays uber Das Kapital van Karl Marx* [*Consequences of a Theory. Essays on Karl Marx's Capital*], Suhrkamp 1967.

Marcello Musto, University of Naples (Italy), editor of *Sulle tracce di un fantasma. L'opera di Karl Marx tra filologia e filosofia* [*On the Track of a Spectre. The Work of Karl Marx between Philology and Philosophy*], Manifestolibri 2005.

Kamran Nayeri, University of California (USA), author of 'Marx va Engeles va Ettehadich-haye kargari' [*Marx and Engels and Trade Unions*], Negah, no. 17.2005.

Jose Paulo Netto, Federal University of Rio de Janeiro (Brazil), author of *Crise do socialismo e ofensiva neoliberal* [*The Crisis of Socialism and the Neolib-eral Offensive*], Encadernagao 1993, and of *Marxismo impenitente* [*Unrepentant Marxism*], Cortez 2004.

نظر برخی نویسندگان درباره‌ی کتاب حاضر

هیچ‌کدام از نوشته‌های مارکس به اندازه‌ی گروندریسه پیچیدگی اندیشه‌هایش و مجموعه‌ی عظیم نقد و بررسی جهانی از آن را به معرض نمایش نمی‌گذارد. مجموعه مقالات کنونی، نقطه‌ی شروع ناگزیر فهم بهتر دستاوردهای مارکس برای جهان امروزی و نیز پایه‌های اجتماعی مارکسیسم‌های گوناگون است.

ایمانوئل والرشتاین، دانشگاه ییل

مارچلو موس‌تو در مجموعه مقالات حاضر که توسط پژوهشگران معاصر نوشته شده، به بازشناسی و تعیین تاثیر یکی از مهم‌ترین و از لحاظ روش‌شناسی غنی‌ترین متون مارکس که بیش از همه به دست فراموشی سپرده شده بود یاری می‌رساند. این مجلد ثمره‌ی چند سال کار پژوهشی مداوم و بی‌دریغ بوده است. نوشته‌ی موس‌تو با عنوان «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» یکی از بهترین مقالات این مجموعه است.

استوارت هال، دانشگاه آزاد

گروندریسه‌ی کارل مارکس مجلدی است باشکوه که نقشه‌ی جهانی نظریه‌ی مارکسیستی جهانی را ترسیم می‌کند.

فریدریک جیمسون، دانشگاه دوک

گروندریسه‌ی مارکس در دو دهه‌ی گذشته بیش‌ازپیش متن کلیدی برای درک آثار وی بوده است. بنابراین، بحثی تازه از گروندریسه بسیار مورد استقبال قرار می‌گیرد. مارکس پژوهان فقط می‌توانند از این امر ابراز مسرت کنند.

دیوید مک‌للان، کالج گلداسمیت، دانشگاه لندن

Lino Veljak, University of Zagreb (Croatia), author of *Marksizam i teorija odraza* [*Marxism and the Theory of Reflection*], Naprijed 1979 and *Od ontologije do filozofije povijesti* [*From Ontology to Philosophy of History*], HFD2004.

Ellen Meiksins Wood, York University, Toronto (Canada), author of *Peasant-Citizen and Slave*, Verso 1988, *The Pristine Culture of Capitalism*, Verso 1992, *Democracy Against Capitalism*, Cambridge University Press 1995, *The Origin of Capitalism: A Longer View*, Verso 2002, and *Empire of Capital*, Verso 2003.

Zhongpu Zhang, Compilation and Translation Bureau of Beijing (China), co-translator of *Grundrisse* Chinese version, author of *Zi ben lun di yi gao 1857-1858 yan jiu* [*A Research on the First Version of Capital. Economic Manuscripts of 1857-58*], Shandong Renmin Press 1992 and co-author of *Guan yu ma ke siji hua xie de liu cejingji xue zhu zuo* [*Exploring the Continuation of Capital. On the Six Books of Economics Works that Marx Planned to Write*], China Finance Press 1995.

جغرافیای سیاسی جنبش و انقلاب جنگل

نکتر ناصر عظیمی

انقلاب و جنبش اجتماعی سیاسی جنگل، نقش بسیار مهمی در خلق یک فرهنگ سیاسی نوظهور در ایران داشته است. با آغاز انقلاب جنگل یک گسست تاریخی در فرهنگ سیاسی ایران پدید آمده است که نقطه‌ی عزیمت آن از دروازه‌ی این انقلاب به جنبش‌های سیاسی ایران رخنه کرده است.

گفتگوهایی با جنبش‌های کنونی آمریکای لاتین

بهرام قدیمی - فلیسیتاس ترویه

در نیم قرن اخیر، آمریکای لاتین را شاید بتوان آزمایشگاه ایده‌های راهگشا در مبارزه‌ی طبقاتی، سیاسی و اجتماعی خواند. جنبش‌های انقلابی و مبارزات کارگران، دهقانان و بومیان این قاره، همواره سرمشق پیکارهای طبقاتی در دیگر نقاط گیتی بوده است. امروزه، در حالی که بسیاری از جنبش‌های جهانی، از جمله در نتیجه تک قطبی شدن جهان، تضعیف شده یا موقتاً سرکوب و نومیدگشته‌اند، مبارزات توده‌ای در آمریکای لاتین از تحرک و ابتکار چشمگیر و آموزنده‌ای برخوردار است. این کتاب، گفت و شنودهایی است که در کشورهای مختلف آمریکای لاتین انجام شده است.

مجلد کنونی منبع عمده‌ای برای مطالعه‌ی مارکس شمرده می‌شود. متنی است کلیدی برای فهم نقد وی از اقتصاد سیاسی؛ اما به همان اندازه به مسائلی مانند نظام جهانی، بوم‌شناسی و خطوط کلی جامعه‌ای پس‌اسرمایه‌داری می‌پردازد که مارکس در سرمایه شرح و بسط کافی نداد. خواندن این مجلد برای تمام علاقه‌مندان جدی به مارکس ضروری است.

سمیر امین، سومین فروم جهانی

در زمانی که نوشته‌های مارکس بار دیگر محافل هرچه وسیع‌تری از خوانندگان علاقه‌مند به فهم یک بحران سرمایه‌داری جهانی دیگر را به خود جلب می‌کند، مارچلو موسو مجلدی را انتشار داده که به گروندریسه‌ی مارکس اختصاص یافته است. مقالات تفسیری و نیز مطالعات مربوط به نحوه‌ی تکوین این اثر بزرگ و نحوه‌ی استقبال از آن در جوامع و بسترهای اجتماعی بسیار متفاوت، کتاب کنونی را به ویژه به اثری به‌هنگام و ارزشمند در رشد و صعود کنونی اندیشه مارکس بدل ساخته است.

ریچارد د. ولف، دانشگاه نیواسکول، نیویورک

امپراتوری سرمایه

الن میک‌سینزود □ حسن مرتضوی

«کتاب حاضر در زمانی به رشته‌ی تحریر درآمد که جهان در تب و تاب حمله‌ی آمریکا به عراق بود (ژانویه ۲۰۰۳) و زمانی ترجمه‌ی فارسی آن پایان می‌یابد که دوران حکومت جورج بوش به پایان رسیده است (پاییز ۱۳۸۷). از این رو خواننده‌ی کتاب از این اقبال برخوردار است که با بازنگری در گذشته به داوری دربار‌ی تحلیل نویسنده‌ی کتاب بپردازد و صحت و سقم ارزیابی او را مورد بررسی قرار دهد. شاید در این بررسی روشن شود که داشتن تحلیلی جامع و ریشه‌ای از مناسبات جهان سرمایه‌داری تا چه اندازه در بالا بردن افق دید و از همه مهم‌تر عدم نوسان در دیدگاه در برخوردی حوادث پرشتاب دنیای کنونی سودمند است.»

گزیده‌هایی از رزالوکزامبورگ

پیترهودیس، کوین آندرسن □ حسن مرتضوی

«... هیچ چیز بیشتر از روانشناسی انسان پایدار نیست. روح و روان توده‌ها چون دریایی ابدی همیشه امکانات نهفته‌ای را در بردارد. آرامشی مرگبار و ظوقانی غران. پایین‌ترین حد بزدلی و شورانگیزترین قهرمانی. توده‌ها همیشه همان هستند که بنا به اوضاع و احوال زمانه باید باشند، و توده‌ها همیشه در حال تبدیل شدن به چیزی هستند کاملاً متفاوت از آنچه به نظر می‌رسند ناخدای خوب کسی نیست که نقطه‌ی راهش را فقط از روی نمودهای گذرای سطح آب ترسیم می‌کند و نمی‌داند چگونه از نشانه‌هایی که در آسمان یا در اعماق می‌بیند، طوفانی نزدیک را پیش‌بینی کند! دخترکوچک، «نومیدی توده‌ها» همیشه برای رهبری سیاسی گواهی است شرم‌آور. رهبری بزرگ هرگز تاکتیک‌های خود را از حالت روحی لحظه‌ای توده‌ها تنظیم نمی‌کند بلکه به قانون آهنین تکامل ابتدا می‌کند، او به‌رغم تمامی «نومیدی‌ها» به تاکتیک‌های خود می‌چسبد و مورد بقیه مسائل به آرامی اجازه می‌دهد تا تاریخ کار خود را به پختگی برساند.»

فرهنگ فلسفی هگل

مایکل اینوود □ حسن مرتضوی

هگل یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان جهان است اما استفاده‌ی خلاقانه‌ی او از ریشه‌های زبان آلمانی و دانش گسترده‌اش از تاریخ فلسفه، از خاستگاه یونانی آن به بعد، سبب شده است که به دشوارنویسی و مبهم‌گویی شهرت یابد. مایکل اینوود در فرهنگ توصیفی کنونی بیش از ۱۰۰ اصطلاح کلیدی فلسفه‌ی هگل را مورد توجه قرار داده، ریشه‌ها و نکات هر اصطلاح را به‌طور مفصل بررسی کرده و در مقدمه‌ی کتاب تحول کلی زبان فلسفی آلمانی را تا زمان هگل جداگانه توضیح داده است. فرهنگ کنونی ایده‌های دشوار هگل را با زبانی روشن و به شیوه‌ای دانش‌پژوهانه توضیح داده است. کتاب حاضر راهنمایی ضروری برای علاقه‌مندان به فلسفه هگل در همه‌ی سطوح است.

از هگل تا نیچه

کارل لوویت □ حسن مرتضوی

«از هگل تا نیچه مهم‌ترین اثر کلاسیک درباره‌ی فلسفه و تاریخ اندیشه‌ی قرن نوزدهم است و بنا به نظر بسیاری از دانش‌پژوهان فلسفه، این کتاب ارزشمندترین اثر کارل لوویت محسوب می‌شود. به نظر لوویت، هگل و نیچه «دوقله‌ای شمرده می‌شوند که مسیر تاریخ اندیشه در آلمان قرن نوزدهم بین آن‌ها کشیده شده است.» از هگل تا نیچه تاریخچه‌ی فلسفی و فرهنگی از این قرن و تأثیر آن بر قرن بیستم در اختیار می‌گذارد. لوویت در این کتاب با بررسی رابطه‌ی هگل و گوته آغاز می‌کند، سپس این موضوع را مورد بحث قرار می‌دهد که شاگردان هگل به ویژه مارکس و کی‌یرکگور، چگونه اندیشه‌های استاد را تفسیر - یا باز تفسیر - کردند. آنگاه به ارزیابی عمیق فیلسوفان برجسته‌ای چون فویر باخ، اشتیرنر و شلینگ تا نیچه می‌پردازد.»



لئون تولستوی از نگاه خود و معاصرانش

گورکی، کورولنگو، استانیسلاوسکی □ دکتر سیروس سهامی

«در کتاب حاضر خواننده شاهد خاطرات کسانی است که نویسنده در جریان زندگی دراز خویش به مناسبت‌های گوناگون با آن مرتبط بوده است. ایشان تنها از نویسندگان، هنرمندان، دانش‌مردان طراز اول و صاحب آوازه نبوده‌اند بلکه هم‌چنین دربرگیرنده مردمان عادی، دهقانان، خدمت‌گذاران، آموزگاران و دیدگر نمایندگان «جهان پهناور» و «دریای مردمی» شمرده می‌شدند که تولستوی در تمامت عمر خویش با توجهی عمیق به آوای آنان گوش فر داده بود. ما در این اثر به ارائه نوشته‌های کسانی که یا با او بسیار نزدیک بوده و سالیانی دراز با وی در زیر یک سقف می‌زیسته‌اند و یا تنها یک یا چند بار با او دیدار داشته‌اند اهتمام ورزیده‌ایم.»

فرهنگ فارسی نیکا

حمزه مومنی‌زاده

«فرهنگ فارسی نیکا مشتمل بر واژه‌های مصطلح و پرکاربرد در زبان فارسی امروز است که از چهل متن معتبر معاصر استخراج شده است. وجه تمایز فرهنگ حاضر از دیگر فرهنگ‌های عمومی فارسی به فارسی تک‌مجلدی این است که برای هر مدخل، یک مثال از آثار نویسندگان و مترجمان قدر اول صد سال اخیر ایران ذکر شده است.»

این فرهنگ، آراسته شده به جمله‌هایی از آثار عزیزانی چون: حسن تقی‌زاده، علی‌اکبر دهخدا، محمد قزوینی (غول‌های زیبایی که در استوای زمین ایستاده‌اند)، ذبیح‌الله صفا، عبدالحسین زرین‌کوب، پرویز ناتل خانلری (استادان نسل بعد)، فریدون آدمیت، محمدرضا باطنی، داریوش شایگان، شاهرخ مسکوب (پژوهشگران نوجو و نوگرا)، صادق هدایت، صادق چوبک، بهرام صادقی، هوشنگ گلشیری (شاخصه‌های داستان معاصر ایران)، داریوش آشوری، کریم امامی، عبدالله کوثری، احمد میرعلایی، ابوالحسن نجفی (مترجم‌های صاحب‌فکر) و نویسنده‌های متأخرتری هم چون شهریار مندنی‌پور، جعفر مدرس صادقی، بیژن نجدی و محمد قائد.»

نسترنیکا

Karl Marx's Grundrisse

گروندریسه بخشی از پروژه‌ی گسترده‌ی سیاسی-اقتصادی مارکس تلقی می‌شود که تفسیرهای متداول از وی را به چالش می‌کشد و به بوته‌ی آزمون می‌گذارد.

گروندریسه ماهیت و هسته‌ی اصلی نقد پخته‌ی مارکس را از اقتصاد سیاسی روشن می‌کند و پایه‌ای برای نظریه‌ی انتقادی وی است.

گروندریسه که ترکیبی از لایه‌های گوناگون اندیشه‌ی مارکس است نقدی دقیق و برجسته از جهان معاصر شمرده می‌شود. به تعبیری هیچ کدام از آثار مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی کامل نیستند اما کامل‌ترین آن‌ها گروندریسه است.

